تذکره نصرآبادی

تالیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی

درحدود مأه یازدهم هجری قمری

مشتمل بر شرح حال و آثار

قریب هزار شاعر

عصر صفوی

مهر ماه هزار و سیصد و هفده

طهران - چاپخانه ارمغان

تذکره نصرآبادی

تالیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی

نصرآباد — دهی است از دهستان ماربین واقع درنیم فرسنگی اصفهان

ماربین — بوفور آب ودرخت ومیوه برتمام دهستانهای اطراف اصفهان برتری دارد و ازکثرت درخت کمترآفتاب زمین آنرا پیدا میکند و ازدورمانند یك جنگل که درختان وی دست بهم داده باشند نمایان و پدیداراست چنانکه شاعری دروصف آن گوید :

ماربینش چو روضه ارم است　　　آفتاب اندرو درم درم است

نصرآباد — اکنون تخمینا دارای پنج شش هزار جمعیت وازحیث آب فراوان واشجارمیوه وباغها وبیشه‌های‌فراوان‌که همه درحوالی **زاینده رود** واقع است مسلم بربسیاری ازقرای ماربین رجحان دارد .

دستگرد جی ونصرآباد — محاذی هم واقع وفقط رودخانه زاینده رود در میانه فاصله است وگرنه املاك و مزارع و بیشه های آنان بیکدیگر اتصال داشت .

نصرآباد — ازدیر زمان همواره جایگاه دانشمندان ومحط رحال افاضل و عرفا بوده و هنوز خانقاه شیخ ابوالقاسم نصرآبادی که مدفن وی نیز میباشد ویکی ازعرفای بزرك باستان بشمار بوده درآنجا برقرار وقبر وی زیارتگاه عموم است

خواجه صدرالدین علی — جداعلای میرزا محمد طاهر که برطبق نگارش میرزامحمد طاهردرزمان سلطان محمدگورکان حاکم اصفهان بوده در صرآباد مدرسهٔ بنا کرده که هنوز سردر نیم آباد وی برقرار وابرعظمت ومهارت معماران قدیم باصد زبان گواهی میدهد . چنانکه محمدطاهردرتذکره درقسمت شرح حال خود مینگارد این مدرسه دارای موقوفات بسیار وچند محل حوالی مدرسه باتمامی قریه بید هند چرپادقان و دوداڭ خونسار وقف براین مدرسه بوده است .



سردر مدرسهٔ نصرآباد

خواجه صدرالدین علی — این مدرسه را درجائی بنا کرده که خانقاه شیخ ابوالقاسم هم بمدرسه اتصال یافته و اگر محمد طاهر از بنای مدرسه درتذکره خود خبر نمیداد اکنون هرکس میدید گمان میکرد که این سردر برای خانقاه ساخته شده است .

میرزا محمد طاهرنصرآبادی — صاحب تذکره نصرآبادی چنانکه

دانشمند محترم سهیلی خونساری ازتذکره وی استخراج ودرشرح حال وی نگاشته ودرشماره اول سال ۱۸ ارمغان درج است درسال ۱۰۲۷ قمری هجری متولد شده و درسال ۱۰۸۳ که آغاز تالیف تذکره‌است پنجاه وشش سال داشته واگرمطابق حدس سهیلی تا اواخر ماهٔ یازدهم که اواخر سلطنت شاه سلیمان است زنده باشد درحدود هفتاد وسه سال عمر کرده‌است

میرزامحمد طاهر — چنانکه خود مینگارد درهفده سالگی یتیم شد و پدرش را که دارای کمالات صوری و معنوی میراثی بوده درسال ۱۰۴۴ فرمان در رسیده وازین سبب‌توفیق تحصیل‌کامل نیافته روزگار جوانی وی بلهوولعب‌گذشته وپس‌ازطی جوانی از کارخود پشیمان وبحکم ذوق فطری معاشرت ارباب ذوق و ادب وفضل‌را اختیار کرده درقهوه خانه که آنزمان جایگاه شعرا و دانشمندان بوده رحل اقامت انداخته بکسب ادب وهنر وشعر وشاعری پرداخته است

معاش وی — بعهده باغ ومزرعه کمی که درنصرآباد داشته مقرربوده وزیادت طلبی نداشته وبااینکه اجداد واعمام وی همه دارای مشاغل دیوانی بوده‌اند وی ملك خرسندی و قناعت را ازدست نداده درگوشه انزوا بخدمات ادبی مشغول ودرنظر بزرگان عصرمحترم ودرنزد امرا ومقربان درگاه شاهی معزز بوده وهرگاه شاه سلیمان صفوی بنصرآباد میرفته درخانه وی‌که اکنون هم اثری ازعمارت ظریف وشاعرانه آن باقیست منزل‌گزین میشده است

شعروشاعری — محمد طاهر دارای ذوق سرشار وطبع روان بوده و بسبك عصر صفوی و پیروی صائب وکلیم شعر میگفته واین سبك وروش هنوز درهند وافغان مطبوع ولی درایران پسندیده نیست .

دیوان وی — چندانکه جستجوشد پیدا نگردید واینك ماراازاشعاروی بیش ازآنچه خودش درتذکره نگاشته دردست نیست

اولاد واحفاد وی — ازو یك فرزند بیشتر باقی نمانده نام وی تاجمیر وملقب ببدیع‌الزمان بوده .

بدیع‌الزمان — هم‌ازذوق پدر بهره مند وازاشعاروی درتذکره‌نصرآبادی مقداری نقل شده‌است بقایای سلسله تاجمیر هنوزهم درنصرآباد باقی وداشمند محترم آقای **عباس تاجمیر** بزرك این سلسله بشماراست .

پس‌ازآنیکه تذکره‌نصرآبادی بدست ماافتاد ودرصدد طبع برآمدیم بوسیله مکتوب ازآقای عباس تاجمیر درخواست‌کردیم که چون اهل نصرآباد است هرگونه اطلاعی از محمد طاهر دارد برای ما بنگارد . ایشان جوابی مفصل مرقوم و قبر میرزا طاهررا خبر دادند که در نصرآباد جنب سردر مدرسه که اکنون اثری بیش ازآن

باقی نمانده جایگاه دارد .

سال گذشته هنگامی که ازطهران باصفهان ودستگرد مسافرت کردم بآرزوی زیارت قبر محمد طاهر یکروز از دستگرد بنصرآباد بخانه عباس تاجمیر باجمعی از خویشاوندان دستگردی شتافته وبشرح ذیل ازمدفن ومسکن محمد طاهر آگهی یافتم .

قبر محمد طاهر — درمقبره کوچکی که اکنون معروف بمقبره میرزاها میباشد و بظاهر مدفن آبا واجداد وی هم بوده ونزدیك سردرمدرسه نصرآباداست واقع شده .

سنك بزرگی برروی قبر استواراست واطراف آن نیز سنك های دیگرداشته که چند سال پیش اهالی نصرآباد ازراه ندانستگی سنك ها را برداشته وهمان نزدیك بمصرف پل رسانیده اند . این پل برفرازنهر بزرك معروف بمادی قمش که دروسط نصرآباد جریان دارد واقع شده سنگهاراهم باخطوط که نصف آن زیرآب بود از دور ملاحظه کرده ولی نتوانستم بخوانم و از آقای عباس تاجمیر و سایر اهالی نصرآباد خواهش کردم که سنگهارا برداشته بمحل اصلی عودت دهند و آنگاه خطوط را بدقت استنساخ کرده برای ما بفرستند . ولی تاکنون خبری ازین باب نرسیده است

قبر میرزا محمد طاهر نصرآبادی



مقبره میرزا محمدطاهر واقع‌است دردهلیز خانقاه کهن سال مرحوم **شیخ ابوالقاسم نصرآبادی** که ازاکابر و بزرگان عالم عرفان وبنا برنگارش آقای عباس تاجمیرخلیفه **شیخ شبلی بغدادی** بوده واکنون این خانقاه معروف‌است به (تکیه میان ده نصرآباد)

خواجه صدرالدین علی — جد اعلای میرزا طاهرکه درعلم طب اختصاص وشهرتی بسزا ودراصفهان سمت حکمرانی‌داشته دراواخرسلطنت خاندان تیموری سنه هشتصد وپنجاه وچهار هجری مدرسه نصرآبادرا بناکرده وهنگام‌ساختن مدرسه خانقاه شیخ ابوالقاسم راهم که درجنب مدرسه واقع‌است ترمیم وآباد نموده است

کاشی های سردر مدرسه بی‌نظیر و از بدایع صنایع و هنرهای عصر باستان محسوب و ازقرار مذکور درعصر قاجاریه که بناهای قدیم و آثار باستان بی‌ارزش ومحکوم بخرابی وفنا بوده قطعات بسیاری ازکاشی‌های این سردرهم بدست عتیقه فروشان شیاد بغارت رفته‌است .

شنیده شد که از طرف وزارت فرهنگ دستور ترمیم و ساختن این سردر باستانی مثل سایرآثار باستان صادر شده وعنقریب بوسیله اداره فرهنگ اصفهان کاشی کاری و آبادی آن تمام وآنچه باقی است ازدستبرد حوادث مصون خواهد ماند .

خطوطی که درکتیبه نیم ویران این سردر باقی مانده بشرح ذیل‌است

* * *

بنای این خانقاه که مزار شیخ است درعهد خلافت **سلطان جهانیان** دراینجا چند قطعه‌کاشی افتاده وپس‌ازآن میرسد بکلمه **ملکه وسلطانه** و باز چند کاشی ازبین رفته و پس‌ازان بدین عبارت میرسد **ازخاص مال خودااین بنده درگاه المنیب صدر الدین طبیب علی بسعی بنده راجی حیدر نافجی سنه اربع وخمسین وثمانمائه** ۸۵۴

درکتیبه بالای سردر که خیلی ازچشم دور وبسبب ارتفاع وگرد و غبار درست خوانده نمیشود خطوط دیگری هست که ما موفق بخواندن نشدیم .

بنا برنگارش آقای عباس تاجمیر میرزا طاهر درنصرآباد و لنبان معروف

بمحمد طاهراست وخودش‌هم درپایان بعضی قطعات محمد طاهرامضا کرده (۱) است ازآنجمله قطعه تاریخی‌است که درسال هزاروهشتاد هجری هنگام اعتکاف درمسجدلنبان آنگاه که بامر شاه سلیمان صفوی مسجد مزبور مرمت و آبادی نو یافته ساخته ودرکتیبه مسجد لنبان نگاشته شده و درپایان محمد طاهر امضا کرده است .

اینك خطوط آن کتیبه

در زمان خسرو گیتی ستان بحر دل — آفتاب مشرق دولت سلیمان پادشاه
پادشاهی کز برای کسب اقبال وشرف — فتح در ظل همای رایتش گیرد پناه
یافت تعمیراین بنااز لطف آن گردون شکوه — شامل حال شریفش باد الطاف اله
تا بود مسجد برای سجده اهل ورع — آستانش باد شاهان جهانرا سجده‌گاه
خامه بهر سال تاریخ عمارت زد رقم — نوشد این مسجد زامرعادل عالم پناه

(۱۰۸۰)

قائله محمد طاهر نصرآبادی کتبه‌العبدالمذنب المحتاج الی‌الله الغنی محمد رضا الامامی

خانه مسکونی میرزا طاهر درنصرآباد هنوز برقرار وچند اطاق بسیارظریف شاعرانه‌آن ازدستبرد حوادث مصون مانده‌است . این خانه مشتمل برباغ دلگشای بسیار خوبیست و نهر بزرك معروف به (مادی قمش) که بایك رود بزرك برابری میکند از وسط ان باغ میگذرد وجای دارد که درعصر سعادت حصر **مهین شاهنشاه ایران پناه پهلوی** (کزاوست ایران آباد و ملك بافرهنك) درهمین محل وخانه یامحل دیگر دبستانی بنام (دبستان طاهر) تاسیس وقریه نصرآبادکه دارای پنج شش هزار جمعیت‌است ازنعمت دانش وفرهنك وتعلیم وتربیت برخوردار گردد .

---

(۱) شاید ترك کلمه میرزا درامضاهای خودش ازباب فروتنی وقاعده معموله ایران بوده است .

تذکره نصرآبادی

« بنام **صفی میرزا** معروف بشاه سلیمان صفوی فرزند شاه عباس ثانی تالیف شده ومشتمل است برشرح حال وآثار قریب هزار نفر ازشعرای عصرصفوی ومعاصران میرزا محمد طاهر .»

تذکره نویسان قرون اخیر مانند آذر بگدلی صاحب آتشکده و دیگران ازین تذکره استفاده بسیار کرده ولی نامی ازآن نبرده‌اند .

تذکره نصرآبادی — علاوه بر احیای نام هزار شاعر عصر صفوی اخلاق واحوال دوره صفوی وبسیاری از مطالب مهم تاریخی راهم نشان میدهد و وبرای ادبا ومورخین وکسانیکه میخواهند بحقایق تاریخی عصر صفوی پی برده وآشنا بشوند بی‌نهایت مفید ومدد کاراست .

ونیز ابیات و غزلهائی چند که گوینده آن مجهول وانتحال کنندگان دست بدست میبردند بوسیله این تذکره بصاحبانش مسترد میگردد .

نسخه این تذکره - بسیارکمیاب ودرطهران بیش‌ازدونسخه دردوکتابخانه ، یکی راجع بحضرت فاضل مقدام آقای **حاج حسین آقای ملک‌التجار** ودیگری راجع بهمین دانش پژوه ادب پرور آقای **محمد علی تربیت تبریزی** ، وجود نداشت وبی‌نهایت سپاسگذارم که هردوبزرگوار کتابهای نفیس خود را بدسترس ما گذاشتند و ما توانستیم ازهردونسخه استفاده کرده واین نسخه کامل‌راکه ازهرجهت دقت ومقابله درآن بکار رفته است اینک بحوزه شعر و ادب فارسی ارمغان داریم .

تذکره

محمد طاهر نصرابادی اصفهانی

با تصحیح وحید دستگردی

تذکره

محمد طاهر نصرابادی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه ثقتی

سرسبزی نهال خامه از طراوت بحر ذخار تذکار حمد صانعیست که خمسه حواس از حدیقه قدرتش برگی و سبعه سیاره از سحاب حکمتش تگرگیست واشعه مصباح خاطر از پرتو نعت صاحبیست که طنطنه کوس بعثتش کسر طاق کسری و نشان مهرنبوتش درعزل انبیاء فتویست وزنك زدای مرآت قلوب منقبت مولائیست که شبستان بارگاه رفیعش را چراغدان چشم فرشته وسایل درگاه کرمش را قرص خورشید تان برشته

اللهم صل علی محمد بعدد کلماتك و الطافك و بارك و سلم

چون قاصدان قصاید حمد را جزعجز گریز گاهی وغزل سرایان بزم نعت و منقبت را بغیر درماندگی راهی نیست همان بهتر که درترکیب بندی مطلب شروع نماید.

بعد برمرآت قلوب معنی سنجان پوشیده نماند که فروزنده شمع جهانتاب سخن از چراغ افتاب افروخته تر و نشاننده نهال خیال ازطوبی سرافراز تر است کدام سیاح در بیدای سخن پای نهاد که چون جاده سر ازمنزل بیرون نکرد وکدام غواص درین بحر بقطره جوئی گرائید که گوهر شب تاب در کنار بساحل نرسید . فارسان مصاف نظم طرازی هرگاه نیزه خطی قلم در کف بقصد صیدمعنی ابرش خیال بشکارگاه

علوی بجولان درآورند غزالان دشت تقدس دست بفتراك رجوع بعالم سفلی نمایند

شعر

سمند سخن را ضمیر است میدان سوارش چه چیزاست جان سخن دان

سخن منظوم عقد گوهریست ازبحر خاطردرصدف صفحه جلوه گر وشاهدیست که قصب در بر بزم افروز اهل‌هنر است ومشعلیست که ازصرصر حوادث نمیمیرد وچراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد ورو سفید و روشن کننده آدمی جاویدان است .

نظامی

بلبل عرشند سخن پروران باز چه مانند بآن دیگران
زآتش فکرت چو پریشان شوند باملك ازجمله خویشان شوند

آورده اند که‌شبی درمجلس صاحب ابن عباد جماعتی‌ازافاضل حاضر بودند وهریك ازسحاب بیان باران لطایف می‌فشاندند دراثنای محاورات درقبح وحسن شعر سخن گذشت ، ندماکه حاضر بودند دوفرقه شدند بعضی طرف نثر گرفتند و بعضی ضد آن . قومی گفتند شعر شعاری مذموم است وشاعر در همه‌اوقات ملوم چرا که اکثر واغلب اشعار یادر مدحت یا در مذمت است وبنای هردو بر اکاذیب فاحش چنانچه ظهیر فاریابی گفته .

کمینه پایه من شاعریست خود بنگر که‌چند گونه‌کشیدم زدست او بیداد
ببین گلی که مرا بشکفد ازو اینست که‌بنده خوانم خودرا و سرورا آزاد
گهی لقب‌نهم آشفته زنگیی‌را حور گهی خطاب کنم مست‌سفلهٔ را راد

واکثر شعرای‌زمان‌رخسار بیان خودرا بدودطمع تیره وچشم فضل وفصاحت را بغبار وقاحت وقباحت خیره گردانند اگر فی‌المثل درست‌مغربی ماه را برطرف کمر جوزا ببینند کیسه طمع برآن دوزند واگر قرص گرم آفتاب را برسر خوان فلك درنظر آرند کام آرزو ازآن خوش کنند القصه هریك ببیان آبدار جانب یك طرف را رعایت میکردند . **ابومحمد خازن** که‌مقالید خزاین‌نثر درقبضه‌بیان‌او بود گفت ما اگرچه از هرهنر نصیبی و ازهر علم نصابی داریم اما این جمله وسیله حصول اغراض ما نمیآید قربت ملوك ووزراء مارا بواسطه ابیات آبدار و اشعار دلفریب است که‌هروقت بدیههٔ اتفاق افتد دیگر آنکه‌دروغ باهر چیزی بیامیزد رخسار آن معنی رابیفروغ کند اما اگر مس کذب را با زر نظم امتزاج دهند

ودر کوره امتحان زیرکان تابی یابد آن مس همرنك زر شود و حسن شعر بر قبح کذب راجح آید پس‌ازاستماع قول آن منصف جمله حاضران انصاف‌دادند ،

نظامی

شعر بر آرد بامیریت نام — کالشعراء امراء الکلام

لیکن جوهریان سخن سنج که بنقد جان خریداران آن گوهرند هرروزه نقد خیالات آن گروه‌را دربوته دل بگداز آورند واز محك امتحان نقود سره را انتخاب نموده درمخزن سینه بودیعت میسپارند هرشب شمع خاطر افروخته و روغن مغز بچراغ دیده سوخته انجمن خاطررا بجلوه شاهدان معانی رشك بهشت میدارند الحق نقودی که گروه سخنور از ضرابخانه طبیعت گردآوری نموده اند تابسکه سخن‌رسی نرسد از روائی نقش‌نپذیرد وتاآن شاهد بعقد سخن‌سنجی زیور قبول نبندد بغازه شهرت و گلگونه امتیاز آراستگی‌نگیرد چنانچه سایر گلشن بیرنك و بر مؤمنای کلو گفته .

بیت

جان عزیزست ولیکن بسخن‌جان نرسد — وای بوجان سخن گر بسخندان نرسد

چمن سرایان گلشن معنی‌کاز رشته مسطر صفحه را طناب زده‌بگل کاری لطائف رنگین وخیالات نمکین سرسبز و پیراسته دارند اگر سایر چمن‌گردان گوشه دستار خاطر را ازآن آرایش ندهند بکم مدتی ازنسیم فراموشی و صرصر بی‌تمیزی بتاراج نسیان‌رود خصوصاً ابنای این عصر که درکفه امتیاز ایشان قدر سخن نیفزوده ونقد خالص و سنگین قیمت بسیم ناسره هم سنك آمده . بازار بی‌تمیزی گرم وجنس سخن وکالای قابلیت درکمال کسادی .

بقحط سالی افتاده‌ام زطالع پست — که‌گر بیان‌کنم آنرا بشرح نتوانم

اگر بیابم آنرا که‌شعر در یابد — بدو دهم صلتی تا سخن برو خوانم

ناخوشی و بیمزگی بحدی‌عام نشده که‌بعلامت جهت یا نشان کشور ممتاز شود. گلزار جهان ازآب ورنك تمیز محروم ودر بحر وجود گوهر مروت و مردمی معدوم .

خاقانی

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه — مردم رسد بمردم باور بکردمی

کوهی بداین تنم که بدان کوه‌غم رسید — من مردمم چرا نرسیدم بمردمی

صاحبان اختیاررا از دود آتش‌پندار چشم بسته شده امتیاز نیك وبد در نظر اعتبارشان مشکل ودولتمندانرا اززنك‌غفلت‌نقش مردمی و مروت ازآیینه خاطر زایل
کام اگرا اینست کاین‌نودولتان دانسته‌اند حبذا برگشته بختی مرحبا بدگوهری
هرگز مسکینی درفصل دی نیاز بآتش ایشان گرم نشده وهیچگاه سرکشتهٔ را دروادی نامرادی هادی نگردیده‌اند اگر پرمغزی ازسختیهای دوران بسان پسته زبان بزنهار برآورد ، بسنك جفا مغزش پریشان سازند واگر یوسفی ازمصر پاك طینتی باین کاروان گذار کند بریسمان نامرادی بچاهش اندازند . آنکه درظاهر رنك بنای دوستی میریزد در باطن خشت عداوت بروی کار می آورد و آنکه در برابر دعوی یکرنگی میکند رنك برویت نمیتواند دید .

شعیب

باهر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم
آنکه بسبب ناکس نوازی آسمان رفعتی بهم رسانیده اگر شبه سیهش را گوهر شب‌چراغ خوانده دود مشعل دولتش را کحل‌الجواهر نامیدهٔ که باز درروز بازار مردمی ازنور امتیازکفتین دیده‌اش خالی ودر محفل معامله دانی و قدرشناسی درکمال بی‌کمالی بوده‌پاس حقوق نداشته درمقام ترقی ارباب شقاق و اصحاب نفاق پا برجاست .

(رباعی)

تا طارم نه سپهر آراسته اند تا باغ چهار طبع پیراسته اند
در خار فزوده وز گل کاسته اند چتوان کردن کهاینچنین خواسته‌اند

غرض‌ازتسوید این‌اوراق اینکه سخن‌سنجان مثل محمد عوفی‌مؤلف‌جامع‌الحکایات بتسوید تذکره موسوم به‌لب‌الالباب (۱) پرداخته مشتمل بر اشعار سلاطین وشعرای متقدمین ومرحوم میرعلی‌شیر درمجالس‌النفایس ونواب شاهزادگی سام میرزا درتذکره سامی ودولت شاه سمرقندی در تذکرة الشعرا وملا محمدصوفی در تذکره موسوم به میخانه و بتخانه آنچه لازم سنجیدگی وحقوق برگزیدگیست در تحقیق حالات اهل نظم بظهور رسانیده‌اند وبعداز ایشان میرتقی کاشی بنگارش تذکره پرداخته والحق دادسعی داده کهبر آن مزیدی متصور نیست ، درتاریخ شهور سنه ۱۰۸۳

(۱) درهردونسخه ما لب‌الباب نگاشته شده وشاید(لباب‌الالباب) کهدر نسخه طبع(برون) نگاشته شده اشتباه باشد .

دارونوش بزم‌نامرادی **محمدطاهر نصرابادی** را بشوق تشبه بآن‌طبقه علیه‌بااینکه خزاین تشویش بیش ازپیش نهال حالم را بی‌برك ونوا ساخته ودوحه مرادم را صرصر بی‌تمیزی ومعامله ناشناسی ابنای دهر ازپای انداخته .

شعر

چو موج ساغر ازصد وجه دارم چین پیشانی
چو دود مجمر از صد رهگذر دارم پریشانی

بخاطر رسید که‌مختصری‌ازاشعار معاصرین خود که‌بعضی صاحب دیوان وجمعی کاهی متوجه‌ترتیب نظمی شده‌اندپردازد وبعضی ازاعزه فرمودند که‌درین‌مدت ازمعما و لغز انتخابی نشده اگر ازمعما و تاریخ و لغز متقدمین و متأخرین انتخابی شده داخل شود شاهدتالیف‌را حسنی دیگر بهم رسد بنابر اطاعت که‌طبیعی کمینه‌است ازکم مایگی وقلت تتبع اندیشه نکرده بذکر مطلب پرداخته وآنرا وسیله‌دعای دولت نواب ظل اللهی ساخت .

لمحرره

آن شهنشاه فلك قدرکه هنگام سخا
زر زشوق کف او خود بخود آید ازکان

پادشاهی که علی‌بن ابیطالب بست
کمر شاهیش از دست ولایت‌بمیان

شهریار عدل‌گستری که‌اگر آفتاب گرم بروزن نقیری تابد ازابرعاطفت وظل شفقت سایبانش کرامت نموده خورشید مخاطب گردد و اگر هلال حلقه بردر مظلومی زند بزنجیر کهکشان مقید آید درتفقد حال فقرا و تفحص بدار مساکین منهی رافت وجاسوس مرحمتش پیوسته درکار و از نهیب احتساب عدالتش درچار بازار امکان کارکنان ظلم وستم بیکار . هرکجا غنچه املی دیده نسیم مکرمتش وزیده وهرکجا کشت امیدی سر کشیده سحاب عاطفتش باریده در آیینه ماهچه علمش صورت اقبال اسکندری جلوه‌گر و از اسطرلاب جام بزمش آثار جمشیدی ظاهر ، حرارت زدکان سموم بی‌نوائی درظلال عاطفتش سیراب بی‌نیازی وپای افتادکان‌حوادث ازدستگیری رأفتش در سرافرازی شمشیرش دردفع شیاطین‌دین **بسم‌الله الرحمن الرحیم** وطریق هدایت پروریش **اهدناالصراط المستقیم** روز بازار سخایش دریا کشتی بدریوزه برده و بامداد حمایتش موج از حباب مشت‌خورده .صاحب‌بخت اورنك نشینی که‌خط بندگیش زیب چهره ساخته و سعادتمند جهان‌خدیوی که‌طوق‌اطاعتش بگردن جان انداخته . برازنده مسندجهان‌داری فرازنده

لوای شهریاری قافله سالار طریق دین مبین غلام باخلاص امیر المومنین ستون دین و ایمان صاحب دوران **شاه سلیمان صفوی موسوی بهادر خان خلدالله ملکه وسلطانه** ابداً دائما امیدوار است کشاهد این مقصود بقبول ایستادکان پایه سریر عرش نظیر زیور و زینت یابد ، التماس آنست کچون بعداز تفحص دیوان بعضی بنظر نرسیده وبرخی دیوان ندارند واشعار ایشان ازمجموعها نوشته‌شده اگراختلاف یاسهوی‌یابند قلم عفو واغماض برآن کشیده دارند **مصراع** (غرض نقشیست کزما بازماند) والا من کباشم کدعوی امتیاز وانتخاب سخن توانم کرد وخودرا درعداد سخن سنجان توانم آورد .

خاقانی

آنم که بدار ضرب عالم هیچ است عیار من دوجوکم

بهمه حال شروع درمطلب نموده و آن مبنی‌است برمقدمه وپنج‌صف وخاتمه وهر صف بزیور فرق آراسته و تفصیل و ترتیب آنها بموجبی است کدر ذیل قلمی شده .

مقدمه -- درذکر اشعار پادشاه و پادشاه زادگان . ۸ تا ۱۴

صف اول — در ذکر امراوخوانین وسایر ملازمان پادشاه وآن مشتمل است برسه فرقه .

فرقه اول -- درذکر مقربان و امراء ایران . صفحه ۱۵ تا ۵۲

فرقه دوم -- درذکر امرا و خوانین هندوستان . ۵۳ تا ۶۸

فرقه‌سوم -- درذکر وزراء ومستوفیان وکتاب دفترخانه همیون‌اعلی . ۶۹ تا ۹۴

صف دوم — در ذکر سادات ونجبا و سایر جماعت . ۹۵ تا ۱۲۸

صف سوم — درذکر علماو فضلا و آن مشتمل‌است برسه‌فرقه. ۱۲۹ تا ۲۰۹

فرقه اول -- درذکر علما و فضلا .

فرقه‌دوم -- درذکر خوش نویسان . ۲۰۶ تا ۲۰۹

فرقه‌سوم -- درذکر فقرا و درویشان . ۲۰۹ تا ۲۱۱

صف چهارم — در ذکر شعرا وآن مشتمل‌است برسه فرقه.

فرقه اول -- درذکر شعراء عراق وخراسان .
فرقه دوم -- درذکر شعراء ماوراءالنهر .
فرقه سوم -- درذکر شعراء هندوستان .

صف پنجم ـــ در ذکر اقوام کمینه واین فقیر بی‌وجود

خاتمه -- درذکر تواریخ ولغز ومعماء متقدمین و متاخرین وآن مبنی است بردو دفعه .

دفعه اول در ذکر تواریخ والغاز ومعماهائی که اسم قائل مشخص است وآن مشتملست برسه حرف .

حرف اول -- درذکر تواریخ .
حرف دوم -- درذکر الغاز .
حرف سوم -- درذکر معما

دفعه دوم -- درذکر تواریخ والغاز ومعماهائی که قائل مشخص نیست مشتمل برسه حرف ،

حرف اول -- در تواریخ .
حرف دوم -- در الغاز .
حرف سوم -- درمعما .

مقدمه -- درذکر اشعار پادشاهان وپادشاه‌زادگان

شاه عباس ماضی -- حالات آن پادشاه دین پناه ازآن ظاهرتر است که محتاج بتحریر باشد چه درتواریخ بنظر عزیزان رسیده واز السنه وافواه گوش زد شده بنابرین دست از آن برداشته بظهور واگذاشت .

رسوخ اعتقاد او در باب محبت حضرات ائمه معصومین علیه‌السلم بمرتبه ایست که ملاشانی یکی ازغزوات حضرت امیرالمومنین علیهم السلام‌را بنظم آورده اورا بزر کشید وملا لطفی درآن باب گفته

(رباعی)

شاها زکرم جهان منور کردی ملك دل عالمی مسخر کردی
شاعرکه بخاك‌ره برابر شده بود برداشتی و برابر زرگردی

منقولست که ملا عجزی تبریزی بوسیله مولانا علی رضای خوشنویس داخل مجلس همایون شده زیاده گوئیهائی میکرد روزی درمحوطه طویله قزوین حرف



راجع به صفحه – ۸

بزرکشیدن ملاشانی درمیان افتاد ملاعجزی گفت چرا مرا بزر نمیکشیی که به از ملاشانیم شاه میفرمایند که ملاشانی در خزانه بود چون تودر طویلهٔ ترا ،بسا سرگین باید کشید اگرچه آن پادشاه کارآگاه کم‌متوجه خواندن‌ونوشتن شده‌بود امابقدرت ادراك درنظم‌ونثر تصرفاتی مینمود که‌فصحا وبلغادرآن حیران‌بودند وهمچنین استادان اهل حرفه که درخدمت بودند باوجود اینکه هریك وحید عصر بودند باز شاگردان تصرفات اویند چنانچه استادکلبعلی شمشیرگر ازوالد خود استاداسد نقل میکرد واز ملامحمد وحاج‌حسین قواس مسموع شد . غرض که تصرفات وشوخیهای آن‌خسرو آفاق درباب شعر وانشاء بسیار است درباب معما فرموده‌اند که معما بلنگری چینی خطائی میماند که‌سرپوش برسر داشته باشد وگرسنهٔ بگمان اینکه طعام است سرپوش بردارد وپر ازکاه بنظر آید . درتاریخی که‌مرحوم ملا جلال منجم حسب‌الفرموده مینوشته این تاریخ‌را درباب‌بنای تکایای چهار باغ ازآن پادشاه فلاطون ذکا نقل نموده جهت تیمن وتبرك درین تالیف مرقوم شد .

کلبهٔ‌را که‌من شدم بانی　　مطلبم تکیه سگان علیست

زین‌سبب فیض یافتم زاله　　که مرا مهر باعلی ازلیست

خانه دلگشا شدش تاریخ　　چونکه ازکلب آستان علیست

از شخص معتبری مسموع شد که آن سلطان باایمان غزلی طرح کرده‌بود وامرا همه گفته بودند وشاه این بیت‌را فرمودند .

نه زهر شمع وگلم چون بلبل وپروانه داغ

یك چراغم داغ دارد یك گلم در خون کشد

شاه عباس ثانی ــ گوهر بخت نصفت وتاجداری شاه‌صفی ابن‌پادشاه زاده کام‌روامحمد باقر میرزا مشهور بصفی میرزا ولد امجدشاه عباس ماضی ، ریاض سلطنت‌را مثل آن سروی ندمیده وگلشن شهریاری را همچون آن گلی نخندیده اقبال سکندر نظر باقبال بیزوالش جلوه سها در برابر آفتاب وعدالت کسری‌نسبت بعدل شاملش شورش‌بحر وتموج سراب ، همت و جلالت و شوکتش رابظهور واگذاشتن اولیست مختصر اینکه عمر مبارك او ده سال و هشت ماه وهیژده روز بوده درشب جمعه ۱۶ شهرصفر سنه ۱۰۵۲ موافق یونت‌ئیل مسند سلطنت بوجودش مزین شده بیست و چهار سال در کمال عدالت قیام نموده و در سنه ۱۰۵۹ متوجه قندهار شده آنولایت را مسخر فرموده و از آثار ایشان عمارات و باغات

بهشت آیات بسیار است خصوصاً سعادت آباد که در دارالسلطنه اصفهان بنافرموده و سدّی و پلی برود خانه بسته که از سد سکندر کمی ندارد و صفت عمارات و باغ و دریاچه که در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده اند حد زبان نیست کمینه قطعهٔ در باب پل و دریاچهٔ که در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده‌اند گفته و این بیت تاریخ است

دارای جهان پناه عباس دریاچه و سد و پل بنا کرد

و دقت طبعش در محاسبات دفتری بمرتبهٔ بود که از اعلم نویسند کان مسموع شد که در حاشیه ارقام و احکام تصرف و اعتراض چند میفرموده اند که بخاطر شمس سیاق نرسد طبعش در ایراد معانی بزبان فارسی و ترکی کمال قدرت داشت القصه بقصد ییلاق لار که در حوالی استرابادست با موکب همایون و اقبال روانشد و در آنجا کوفتی عارض ذات مبارکش شده در قریه مایان من اعمال دامغان بجوار رحمت ایزدی پیوسته در خاك فرج قم مدفونند و در ایراد شعر ثانی تخلص میفرموده اند و این چند بیت از آن پادشاه بجهت تیمن و تبرك قلمی شد .

شعر

بیاد قامتت درپای سروی گریه سرکردم ـ چومژگان برك برکش‌را بخون دیده ترکردم
صبا از شرم نتواند بروی گل نگه کردن ـ کهرخت غنچه‌را واکرد ونتوانست ته کردن

سلطان مصطفی میرزا ـ خلف سلطان علی میرزا ولد شاه جنت مکان شاه طهماسب سلطان علی میرزا تا زمان پادشاه رضوان جایگاه شاه صفی در حیات بود وکمال قرب داشت در آن اوان فوت شد مصطفی میرزا جوان قابل کاملی بود در ظاهر و باطن آراستگی داشت با وجود اینکه چشم او از بینائی محروم بود کتب فقهی را خوانده نهایت صلاح و تقوی داشت چنانچه سنتی از او کم فوت میشد تتبع اشعار قدما و متأخرین نموده طبعش کمال اطف داشت بعد از والد عالیمقدار بهشت ماه فوت شد شعرش اینست

شعر

ای دل غم آشنای تو شد دست از او مدار هر روز با کسی نتوان آشنا شدن

وله

هرچه بادا باد حرفی چند میگویم بیار کار خود در عاشقی این بار یکسر میکنم

مظفر حسین میرزا ـ خلف نواب سنجر میرزا که از جانب والده صبیه زاده پادشاه مغفور شاه طهماسب و از جانب والد بسلطان بحقایق و معارف



راجع به صفحه – ۱۰

شاه نعمت الله ولی میرسد ؛ **شعر**

بروزگار از آن رو سر آمدند ایشان   که در نسب ز دو جانب بآفتاب رسند

مجملا بندگان معزی الیه بقوت و عدت بی تعلقی بدیوان هوا و هوس مظفر و منصور گشته در کمال همواری روزکار میگذرانید بجودت ذهن و علو سلیقه بانواع کمالات آراسته در زمان شاه والا جاه شاه صفی بسعایت بدگویان چشم آن جناب و والد ماجدش از حلیه نور عاطل ماند

(طالب کلیم --)

روشندلان حباب صفت دیده بسته‌اند   روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست

کاهی متوجه نظمی میشدند و این ابیات از آن جمله است

شعر

برسرکوی توآمد شیشه ام را پا بسنک   سنک دل رحمی که آمد پای نابینا بسنک

صاف‌دل‌را ازگران جانان کجانقصان‌رسد   قدرگوهر نشکند گر پرکنی در پا بسنک

خارخاری در دلت از عشق پیدامیکند   الفت آموزی که پنهان‌کرد آتش‌را بسنک

ایضاً

دل مرغ چمن از غنچه تصویر نگشاید   طلسم غنچه از بازیچه تزویر نگشاید

بآن نازك میان سست پیمان بسته‌ام عهدی   که تاخونم نریزد از میان شمشیر نگشاید

حریف بدگمانی نیستم هرچند میدانم   که جزآیینه‌کس چشمی برویش‌سیرنگشاید

از شوق تیر غمزه ابروکمان خویش   پرواز کرده مرغ دلم زاشیان خویش

ابوالقاسم میرزا -- خلف نواب میرزا محسن رضوی متولی و صبیه زاده شاه جنت آرامگاه شاه عباس ماضی است جوان قابل بهمتی بوده در کمال آرام و آزرم در ایام شاه صفی چشم ایشان هم از حلیه نور عاری ماند در حداثت سن بود که بجوار رحمت ایزدی پیوسته و فرزندی ازو نماند کاهی فکر شعری میکرد و شعرش اینست **شعر**

صبح شد صبح که تا نور بدلها بخشند   عشق جانان بمن و نشاه بصهبا بخشند

شور مجنون زپریشانی زلف لیلی است   چه شود گر اثری زان بدل ما بخشند

این رباعی را در وقتی که چشم او ناقص شده بود وبمشهد مقدس میرفت در یکی از رباطهای راه مشهد مقدس بخط خود بدیوار نوشته و در هنگامی که بنده بمشهد مقدس میرفتم آن رباعی را دیده مسوده بر داشتم

رباعی

آزرده ز نا دیدن روی پدرم ورنه بخدا که این زمان شادترم
قطع نظر از مردم چشمم کردم تا منت مردمان نباشد بسرم

میرزا علاء الدین محمد - از جانب والده صبیه زاده پادشاه آگاه شاه عباس ماضی و از جانب پدر خلف نواب غفران پناه میرزا رفیع صدرممالك خاصه که از اعاظم سادات شهرستان من اعمال اصفهان است در اول حال مسمی بمحمد صادق بودند خاقان رضوان مکان شاه عباس ماضی اورا موسوم بعلاءالدین محمد ساختند و میرزا صایبا تخلص فایز بایشان دادند از اکثر علوم خصوصاً فقه و کلام بهره مند بودند و در نجوم خود اینقدر دست داشتند که حکم ایشان خطا نمیشد جوان آرمیده درویش طبیعت بودند در کمال همواری و برد باری چشم ایشان را با برادران در ایام شاه صفی باطل ساختند در ترتیب نظم نهایت قدرت داشت شعرش اینست قصیده لازم (مو) را جواب گفته این چند بیت از آن قصیده است

قصیده

تا چو مویش نشوی ره بمیانش نبری پیچش مو بمیان است ومیان نا پیداست
طاق موئیست برآتشکده حسنش ابرو که دراو هرخم مو قبله ارباب دعاست
رشته جان همه باموی تو می پیوندد مو برا اندام لطیف تو مگر مهرگیاست
گاه تصویر تو چون موقلمم می پیچد پیچ و تاب قلم از موی میانت پیداست
همچو مو تا بکمر میرسدش چاك زسر برسر هرکه دم تیغ تو چون موشدراست
خنجر موی شکاف تونهنگیست گزو موج ازبیم چو مو ازتن دریا برخاست

منه

بقتلم بسکه آیدگرم تیغ برق جولانش زسرتاپا رود چون شعله یکزخم نمایانش
تماشای تو برگسدان کند اندام عاشق را بروید بسکه سرتاپا زهرسو چشم گریانش

وله

بچشمم برنمیگردد نگاه ازروی زیبایش که دارد دامن نظارهرا مژگان گیرایش
چومژگان بتان کلك مصور عشوه پردازد(۱)اگر برکرده تصویر افتد چشم شهلایش

مثنوی گفته و این چند بیت از آن مثنوی است

ریختـه از ششپر هیبت شکوه مورچـه زلـزله در مغز کوه
عزم جهانگیریش ار دم زند هردو جهان چون مژه برهم زند

---

(۱) عشوه بار آرد نسخه .

سکه بنام تو زند آسمان   بر زر خورشید که گردد روان
دوش یلانرا سپر پرشکوه   مهر درخشان شده برپشت کوه

میرزا زین العابدین — برادر کوچك بندگان میرزا علاء الدین محمد است و در جمیع صفات با اخوی عالیجاه سهیم و شریك است. شعرش اینست

اسیر بند غمم خان و مان نمیدانم   مجاور قفسم آشیان نمی دانم
تو میکشی و خیال تو زنده میدارد   تفاوتی بجز این در میان نمیدانم

الهی نوگل مارا بهار بی خزان باشد   تبسم درلبش چون می بساغرکامران باشد

میرزا محمد طاهر — خلف ارشد نواب مستطاب شاهزادگی میرزا راضی ولد نواب قمر رکاب حوابیگم صبیه پادشاه بهشت آرامگاه شاه عباس ماضی اگر چه در اوائل سن است اما نهایت شعور وادراك دریافت معانی دارد چنانچه کلام الولد سر ابیه در باب او صادق است از جمیع شعر قدما و سایر شعرا محظوظ است چنانچه تتبع بسیار کرده و طبعش نهایت شوخی و قدرت دارد واین چند بیت از بندگان ایشان است

زهی مقام سعادت سرای درویشی   صفای خلد برین از صفای درویشی
شود چه اژدر و دردم کشد دو عالم را   چوافتد از کف موسی عصای درویشی

مثال آینه شو در قبول زشت و نکو   بشوره زارو گلستان چوآب یکسان باش

میرزا عبد الله — خلف عالیجاه میرزا علاء الدین محمد شهرستانیست در مرآت خاطرش عکس اعلی و ادنی یکسان افتاده و باب دل حقیقت منزلش بروی بیگانه و آشنا بیك طریق گشاده اگر چه بطریق والد عالیمقدار چشم از ملاحظه عالم صورت بسته اند لیکن بتماشای جمال شاهد غیبی در عالم معنی گرم نظاره اند و این شعرکلیم مناسب احوال ایشانست

دیده پوشیدم زنیك و بد حضور دل فزود   تاگرفتم روزن این خانه را روشن تراست

در سن هفت سالکی با موم شکل حروف را برتخته نقش کرده در علم نحو و صرف و منطق مربوطند و در علم نجوم بمرتبهٔ آکاهند که هرسال مستقبل احوال خودرا مینویسند وجمیع موافق میباشد و در ضبط تواریخ هم بمرتبهٔ آکاهی دارند که جمیع تواریخ را بعینه بخاطر دارند مجملا در کمال همت و مروتند و مدار صحبت ایشان با علما و فقرا و نا مرادانست طبعش در ترتیب نظم نهایت

لطف دارد و شعرش اینست و عرفان تخلص دارد

شعر

آتش لعل لبی سوخت چنان پیکر ما که دمد لاله سیراب ز خاکستر ما
تاکند ازجلوه عکسش بهار آینه‌را رو برو دارد برویش روزگار آینه را
از فروغ طلعت رخسارگلگون هرسحر میکند ازعکس شوخی لاله زار آینه را
چندان شوری زشوق آن بت گل پیرهن دارم
که نه میل گل و گلشن نه پروای چمن دارم
بقدر نازو معشوقی نیازو عجز می باید
بشورشهای مجنون در غم لیلی سخن دارم
زمن روشن شود از باد رویش حلقه ماتم
ولی در مهر آن عارض چراغ انجمن دارم
نه زخم غمزهٔ بردل نه داغی ازجنون بر سر
چو بیدردان نمیدانم چه حالست اینکه من دارم

میرزا داود - از جانب والده نواده صبیه نواب جنت مآب شاه عباس ماضی است والد ایشان مرحوم میرزا عبد الله خلف عالیحضرت میرزا محمد شفیع مستوفی سابق موقوفات ممالك محروسه است در ولایت آدمیت و مردمی سلیمانیست که ممالك قلوب کافه انام را مسخر ساخته و لوای اهلیت در صف اقران و امثال برافراخته .در دیده شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمه سلیمانی کشیده و صفحه ازآثار واشمار دلپذیرش زره داودی پرشیده با وجود حداثت سن از اکثر کمالات بهره وافی برده و باده معنی از دست ساقی دانش خورده طبعش نهایت نزاکت دارد چنانچه راقم در بدیههٔ در باب ایشان گفته

(رباعی)

بر خاك درت ناصیه سودن سوداست آنکس که نه بنده ات بود مردود است
از شعر خوشت هوش رود از دلها حقا که قرین نغمه داود است

و شعرش اینست

زنك غم زینت فزاید خاطر بیکینه را بال طوطی سرو باشد گلشن آینه را
بیتو از شعله آه دل دیوانه ما دود سیل شد و برخاست زویرانه ما
از لعل لبت درتب و تابست دل ما در آتش یاقوت کبابست دل ما
مردمك میجهد از دیده آهو چه سپند نگهٔ گرم که بر دامن صحرا افتاد

در راه تو از بسکه سر از پا نشناسم تبخاله حسرت بلبم آبله پاست

زشادی خنده دندان نمائی زد بشمشیرش چوازلبهای زخم کاویم شد استخوان پیدا

افتاد بکف زلف تو و کام گرفتیم شب برسر دست آمد و آرام گرفتیم

شده از آتش غیرت دل صافم بتوسخت بگداز آینه ام رفته و خارا شده است

صف اول — در ذکر امرا و خوانین ایران و وزراء وکتاب دفتر خانه مشتمل است برسه فرقه :

فرقه اول - در ذکر امرا و خوانین ایران وسایر ملازمان

خلیفه سلطان - اسم شریفش سید علاءالدین حسین است ولد خلف میرزا رفیع الدین محمد مشهور بخلیفه نسب شریفش منتهی میشود از جانب پدر بمیر بزرگ که از اکابر سادات مازندران است اما والده نواب از سادات شهرستان است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی والد ماجد آنجناب را بمنصب صدارت و ایشان رابسعادت مصاهرت و منصب وزارت سر افراز داشتند درازمنه سابق هیچ سلسلهٔ باین سعادت و این دو منصب عالی سر بلندی نیافته اند نواب معزی الیه از فنون علوم بهره کلی برده در قواعد اصول دین مبین در نهایت متانت و فطانت بوده لحظهٔ تعطیل در اوقات روا نداشتی در اوایل جلوس شاه صفی علیه الرحمه بسعایت بدگویان بیجهت معزول شده و مدتی درقم متوطن بوده بعد از قتل سارو تقی بتکلیف شاه عباس ثانی مسند وزارت اعظم بوجود آن یگانه مزین شد و در تاریخ شهور سنه ۱۰٦٤ در ولایت مازندران طایر روح پر فتوحش بقصد مأمن جاوید بال پرواز گشوده کاهی برباعی حقایق بنیان خاطرش توجه مینمود و این چند رباعی از آنجمله است :

(رباعی)

افسوس که عمرگشت بیهوده تلف دنیا بتعب گذشت و دین رفت زکف
رنجید خدا و خلق راضی نشدند ضایع کردیم پارهٔ آب و علف

میکوش که کیسه تو بی زر باشد تا در دو جهان عیش تو خوشتر باشد
درهم چه کنی کزان تو درهم باشی دینار چه میکنی که دین بر باشد

این رباعی را در وزارت ثانی در حینی که حسب الامر بشرب مدام مشغول بوده فرموده و خوب گفته :

رباعی

حسن تو فزونست بگردت گردم با درد توکش بخون دل پروردم

بی دردی باشد ار بگویم حسنت　　بی انصافیست گر بگویم دردم

میرزا رفیع - آنجناب از اجله سادات شهرستانند که همکی در نوبت پادشاهان علیه صفویه کمال اقتدار داشته اند چنانچه عالیجاه معزی الیه در اوایل حال در زمان شاه عباس ماضی بمنصب احتساب ممالك محروسه سرافراز بود و بعد از فوت مرحوم میرزا رضی بنی عم خود بمصاهرت پادشاه قدردان و بمنصب صدارت مشرف گردید کمال اعتبار و اقتدار در آن منصب داشت در زمان شاه صفی معزول شد بعد از مدتی فوت شده در آن اوقات کاهی شعری می‌گفت و اینها از آنجمله است .

رباعی

مردودی دور ما ز مقبولی به　　فارغبالی ز قید مشغولی به
افسوس که شد آخرکارم معلوم　　کز منصب روز کار معزولی به

و در فوت شاه عباس جنت مکان این رباعی گفته .

رباعی

از مردن شاه دین فلك شیون کرد　　وز مهر فلك داغ بدل روشن کرد
در صبح عزا چرخ گریبان بدرید　　وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد

میرزا مهدی - از جانب والد بمجتهد الزمانی میر سید حسین و از طرف والده بشیخ لطف الله میسی نسبت میرساند خلف صدق نواب میرزا حبیب‌الله که مدتی بمنصب صدارت سر افراز بوده بعد از آنکه عازم فردوس شد نواب معزی الیه بمنصب مذکور مشرف شد بعد از عزل عالیجاه محمد خان بوزارت اعظم‌سر افراز گردید و بعد از مدتی درسنه ۱۰۸۱ بجوار رحمت حق پیوست مولانا محمد شریف ورنوسفادرانی تاریخ آن واقعه را بدین وجه گفته .

فرد

آفتاب از سرکله افکند ودر تاریخ گفت　　آصف دوران شد از بزم سلیمان زمان

در پاکی ذات و حسن صفات و نظم ونسق سرآمد ابنای دهر بود حقا که در علو همت و فطرت و سلامت طبیعت و پاکی ذات و حسن صفات و کار شناسی و نظم امور در امر وزارت محتاج بتوصیف نیست ع -

ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم

کاهی از دریای خاطرگوهر نظمی بساحل میآورد واین از آن جمله است

هر دوروز یکی (کسی) را زخاك برگیرد   ندیده ایم چه دولت عزیز در بدری

تیغ ازآن پیوسته دارد آن کمررا درمیان   میرسد آخر بجائی هرکه صاحب جوهراست

کیخسرو خان - همشیره زاده عالیجاه رستم خان سپه سالار ایشان از اعاظم و اکابر گرجستان سلسله ایشان بمردانگی و شجاعت سر افراز و بمردی و همت ممتازند خصوصاً عالیجاه مشار الیه که جوان آدمیست در کمال ملایمت و آزرم با وجود طبع نظم خط نستعلیق را خوب مینویسد مدتی در سلك آقایان منسوب بود تا زمان خان ولد کلبعلی خان معزول شد (الکا درون) که داخل خراسان است بعالیجاه مشار الیه عنایت شده مدتی درکمال استقلال در آن ولایت بوده مکرراً باجیش اوزبك جنگهای مردانه کرده غالب بوده تا نواب اشرف اورا طلب داشته جای او بعالیجاه صفی قلی خان ولد رستم خان مذکور که اوهم بجمیع صفات کمال ومردانگی آراسته بود عنایت شد ومشارالیه‌را بمنصب جلیل‌القدر تفنگچی آقاسی گری سرافراز ساخته وقتی که فرصت داشتند متوجه‌نظم میشدند واین ابیات رابمجموعه فقیر نوشته‌اند

شعر

پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را   چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را

چاك میسازم بناخن سینه چون بینم رخش   چون برآید مهر بگشایند روزن خانه را

رباعی

در عشق غم اندوختهٔ می باید   وز غیر نظر دوختهٔ می باید

تا دل نشود داغ نگیرد آرام   این سوخته را سوختهٔ می باید

میرزا طاهر - والد ماجد ایشان از اعزه قزوین اند بندکان معزی الیه در هنگامی که مرحوم میرزا صالح ولد میرزا باقر صاحب توجیه دیوان اعلی بود به تحریر جلدی از دفاتر توجیه مشغول بوده در آن اوقات میرزا صالح فوت شده به نیابت او خدمت مذکور بایشان مرجوع شد بنا براستی و درست اندیشی مرحوم ساروتقی اعتماد الدوله ایشانرا وزیر خود ساخته در امور جزئی و کلی بموازنه و صواب دید او عمل مینمود بعد از قتل ساروتقی در وزارت نواب خلیفه سلطان هم بامر مذکور مشغول بودند چون جوهر قابلیت از مرآت جبهه‌اش نمایان‌بود ازطرف نواب خلیفه‌سلطان بمنصب مجلس نویسی سرافرازی یافته الیوم در آن منصب که برقد قابلیتش تشریف ایزدیست کمال قرب و استقلال دارد چنانچه اکثر اوقات در خلوت راه دارد و درین معنی خود گفته

عجب نبودکه پیش‌آهنك مرغان خوش‌الحانم   من آن مورم که بلبل کرده اعجاز سلیمانم
حقا که مجموعه کمالاتش از زیب و زینت مستغنی و دیباچه استعدادش از سر لوح بیان مغنی است

رباعی

تا قلمش گشته ثریا گسل   کرده عطارد رقمش‌را سجل
در کف اوخامه چو کاوش کند   بیحرکت نکته تراوش کند

یاقوتی که از آفتاب طبعش چراغ افروخته شمع گوهر شب چراغ ازو روشن ، ونهالی کهآبیاری سحاب خاطرش سرکشیده روضه رضوان ازوکلشن، طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع بحرین رموز غیبی و قلمش در نگارش معانی قرین خامه لاریبی است

لراقمه

نکته بود هرنقط ازخامه اش   محضر توحید بود نامه اش

باانیکه در تحصیل علوم از احدی استفاده ننموده و هیچ گاه فرصت آن نداشته بازبقوت ادراك ازجمیع علوم بهرهٔ وافی برده در ترتیب نظم قوه بدیهه‌اش بحدیست که تا کسی نام بیت برد معمار خاطرش بدستیاری خامه بعمارت آن پرداخته . دیوان آنجناب از مثنوی وقصیده و غزل قریب بسی‌هزار بیت‌است چون در همه فن یگانه است وحید تخلص دارد و این ابیات را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نموده .

شعر

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند   بروی آب جای قطره باران نمی ماند
اینقدر رفته ام از خود که اگر باز آیم   عمر جاوید خضر توشه راهم نشود
غیرتم میکشت اگر درخواب میدیدم ترا   زیر بار منتم از دیده بیدار خویش
از مزارم گرد هم از ناتوانی بر نخاست   خاك دامن گیر من شد خاك دامن‌گیر من
بصید خواب حرامست وقت آسایش   مگر دمیش که صیاد در کمین باشد
هزار شکر که عریان شدم زفیض جنون   چنانکه حرف مرا در لباس نتوان گفت
هر چند میپرم به پر و بال بی خودی   از عالم خیال تو بیرون نمی روم
مانند شان موم که ریزند شمع ازو   شد خانها خراب که سروت نهال شد
شبهه را ازوحدتش دست‌تصرف کوتهست   کی تواند دیده احول دو دیدن روز را

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد
عکس خورشید ز آیینه بدیوار افتاد

برنك مغز بادامی که از تو ام جدا ماند
در آغوشم نمایانست خالی بودن جایت

خواهی شود درست دل پاره پاره ام
چون شیشه شکسته گداز است چاره ام

از بسکه تا توانم مانند سایه گردم
یکبار گرد آن سرو روزی باین درازی

کار بهتر شود آندم که بتر می گردد
سخت چون شد گره قطره گهر میگردد

از دلایل میشود مشگل بما ادراك حق
این ره از بسیاری سنك نشان هموار نیست

گم نگردد جاده وحدت ز جوش اختلاف
کثرت نقش قدم پنهان نسازد راه را

چه بلائی تو که از شوق خرامیدن تو
جاده چون رك بتن خاك طپیدن گیرد

فروغ دل نتوان یافت با لباس حریر
کس از فتیله ابریشمی چراغ نسوخت

سخت میخواهد دلم ای نوبهار آرزو
با توته مینای عمر خویش را خالی کنم

ملایمت چو درشتی بدل کند تاثیر
که آب نیز چو سوزن برون رود زحریر

اعتبارات جهان رفتست پیش از آمدن
نامها هنگام کندن از نگین افتاده است

همچو عکس گلستان درآب میشورد جهان
فی المثل گرخاطر روشن دلی برهم خورد

بیار آینه تا از نفس نشان بینی
غبار قافله عمر را عیان بینی

در غریبی بیش می باشد هنرور را رواج
چون شرار از سنك بیرون شد چراغش روشن‌است

مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته اند
این درشتان مانده چون خاکی‌که در پرویزنست

نا توانان فارغند از انقلاب روز کار
خانه صیاد عشرت گاه صید لاغر است

زشتی اعمال مارا زندگی پوشیده است
جوی نا هموار است تا باشد پر آب

جان بتن از نارسائیهای همت مانده است
بسکه این دریا تنك آبست کشتی درگلست

زان صدف جمع کرده آب دهن
که بیندازدش صورت زن

بسان سنك درکهسار صاحبجاه سنگین دل
ز خود نازلتری را تا نمی غلطد نمیبیند

بود برپای چون تیر هوائی وقت افتادن بهنگام ترقی هر که چشمی زیر پا دارد

زندان نیست غیر از لب گزیدن مطلب دیگر از آنرو طفل را دندان پیش اول برون آید

درین سرا که چو حمام جای پاکانست بود وسیله آرایش آنچه دست رس است

نفس سرکش تا بمن شد آشنا بیگانه شد کی سگ آبی تواند پاسبان خانه شد

همره غیر به بستان مروای آب حیات چون سگ تشنه مبادا بزبانت بخورند

کسی که زمزمه خواستن بود سازش صدای ریختن آبروست آوازش

از تماشای جمال کارفرما غافلی همچو مزدوران ترا تا چشم درکار خوداست

بامن بسیر باغ نیایند دوستان نازم بخصم خویش که تاقتل همرهست

آهن سردی برنگ سنگ آتش زن بکوب در میان شاید چراغ دیگری روشن شود

چنان کز سنگ و آهن آتش سوزان شود پیدا

زنی چون هردو عالم را بهم جانان شود پیدا

عمرم تمام توبه شد و توبها شکست این بحر آب صرف بهای حباب شد

قیامتیست در آن دم که بهر زنده شدن ز خاک کوی تو خاک مرا جدا سازند

چرخ جز سفله را نپردازد سگ دم خویش را علم سازد

در سنه ۱۱۱۲ فوت شد.

حسن خان — ولد حسین خان شاملو از اکابر ایل مذکورند آبا و اجداد ایشان درین دولت ابد مدت پیوسته بخدمات لایقه سر افراز بوده خصوصاً مشار الیه که بفنون استعداد آراسته در حسن خط و حسن ترتیب نظم احسن بوده در ایالت هرات همواره مجلس او از ارباب کمال خالی نبوده اوقات خودرا صرف مجالست فضلا و شعرا و ارباب استعداد نموده چنانچه میرزا ملك مشرقی و میرزا فصیحی و میرزا اوجی پیوسته انیس او بودند دیوانش بنظر فقیر رسید قریب بسه هزار بیت بود از آنجمله این چند بیت مرقوم شد این غزل را در اواخر عمر که از می بیهوشی بهوش آمده بود گفته و اظهار انابت نموده.

غزل

یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده همچو آهم بر در دلهای روشن بار ده

روزکاری شد که حرف گوشه گیری میزنم یارب این گفتار را توفیق این کردار ده

تا بکی چون داغ در یکجا کسی گیرد قرار همچو اشکم آبروی یکقدم رفتار ده

شال پوشی را که حسرت برقماش دولت است
در لباس عافیت یك پیرهن آزار ده

پاس خاطر چند دارم یکجهان بیگانه را
آشنائی با خودم در خلوت دیدار ده

کام همت میوه آزادگی دارد هوس
ای بهار عمر نخل نیتم را بار ده

خرقه از کوتاهی شوقم گریبان میدرد در رفو کاریش از جسم ضعیفم تار ده

در زمین کربلا چشمم فرات افشان نمای در طواف کعبه ام مژگان زمزم بار ده

چون حسن میترسم از مخموری روز جزا باده آمرزشم از جام استغفار ده

از فروغ عارضت آیینه داغ لاله ایست بر لب چشم ترم هرقطرهٔ تبخاله ایست

ایکه پنداری خموشم در وداع دوستان گرزبان شرم داری هرنگاهم ناله ایست

توان زسیرگل و گشت لاله زارگذشت نمیتوان ز تماشای روی یار گذشت

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم ز شیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت

تا گشایم مژه از هر طرفم جیحونست حاصلم خرمن اشك از رخ گندم گونست

روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است از گل خراج پاکی دامن گرفته است

امشب بهیچ وجه دلم وا نمی شود گویا که خاطر کسی از من گرفته است

ابرم و رشته همت دارم با گل و خار محبت دارم

چون تنزل نکنم از همه کس من که بیش ازهمه قدرت دارم

درین قافله نیست دنبالهٔ همه‌پیش از یکدگر رفته‌ایم

اینقدر آینه را رو دادن لایق دولت دیدارتو نیست

رباعی

تا گوهر راستی بدامان نکنی سود از سفر عالم عرفان نکنی

گر از بدی خیانت آگاه شوی دزدیده نگه بر رخ جانان نکنی

شوقم سفر حجاز در سر دارد امید زیارت پیمبر دارد

توفیق رفیقم شده در راه نجف کو خضر که توشه مرا بر دارد

این رباعی را بخط نسخ تعلیق بقلم جلی نوشته و در مشهد امام الجن

و الانس علی بن موسی علیهما التحیة و الثنا بدیوار دارا السیاده چسبانیده.

(رباعی)

دارم چو حسن سری بدر گاه رضا　　بیرون نروم یکقدم از راه رضا
خواهی که سرت بعرش توفیق رسد　　بگذار بر آستانه شاه رضا

عباس قلی خان - خلف حسن خان مذکور بانواع قابلیت و فنون کمالات آراسته مدتی قورچی شمشیر بود بعد از فوت والدش حسب الحکم پادشاه والا جاه شاه صفی حاکم باستقلال هرات و بیگلربگی خراسان شد.

لمؤلفه

مقابل چون مه و خورشید بودند　　چو این ناگه برآمد آن فرو شد

الحال قریب بسی و چهار سال است که در امر مذکور کمال کاردانی و عدالت و مروت بعمل میآورد و بطریق والد مرحوم مجلس ایشان از اهل فضل و کمال خالی نبوده در مراعات این گروه و سایر فقرا و مستحقین کوتاهی ننموده در نظم اشعار و معما کمال ربط دارند گاهی از اشعار و معمای دلپذیر کمینه را نوازش می نمایند و این ابیات از ایشان است.

شعر

نیخودآرائی زدولت چون بهارم آرزوست　　آب ورنك ترك برك روزكارم آرزوست
آرزوی کعبه‌محمل‌بسته برکوهان شوق　　هادی راهی وعزمی‌استوارم آرزوست
باغبان همتم در گلشن آزادگی　　دست گلچین بیشتر از شاخسارم آرزوست
بی اجازت برنیاید تیغ توفیق از نیام　　سایه دستی ز شاه ذو الفقارم آرزوست
کی گهر دارد بها عباس دربازا حشر　　از زمین کربلا یك سبحه وارم آرزوست

مژه ام طوبی خوش برك و بر طوفانست　　خونچکان قطره اشکم ثمر طوفانست
خجل از بال فشان طایر چشم ترماست　　سر گرداب که در زیر پر طوفانست
لاف ازگریه توان زد که دلی نرم کند　　سنك را آب نمودن هنر طوفانست

بر سری کز سایه قسمت رضاست (۱)　　آسمان در آسمان بال هماست
زلفش از کاکل پریشان خاطر است　　زیر دست چون خودی بودن بلاست

تلخند بسکه آدمیان در مذاق هم　　لب خوش نمیکنند بشهد و ثاق هم
باهم مگوی خلق جهان متفق نیند　　دارند انفاق ولی در نفاق هم

محمد خان - ولد حسین بیك قبچاقی در گلشن معرفت وآکاهی گل

---

(۱) کز سایه قدت رساست - نسخه

صد برگیست که از نسیم عنایات الهی شگفته و در چمن صداقت وکار شناسی دوحه ایست که از پرورش توجهات پادشاهی بانواع اشجار بارور گشته مدتی معیر الممالك بود در آن امر طلای اعتبارش از محك امتحان بیغش بر آمده بمصاحبت و منادمت نواب ظل اللهی شاه عباس ثانی سر افراز شده بعد ازفوت محمد علی بیك ناظر بیوتات بمنصب نظارت فایز شده از تاثیر نظر صایبش کمال رونق و نظام بکار خانجات بهم رسیده و بعد از وفات نواب خلیفه سلطان بوزارت اعظم سر افتخار بر آسمان سائیده است در آن منصب نهایت حقانیت و کمال سلامت ذات بظهور رسانیده تابسعایت بد گویان پادشاه ازو رنجیده معزول شد مدتی حسب الامر درکمال اعتبار و صلاح درقم متوطن شده تا یکسال قبل ازتحریر بایالات استراباد و سمنان وهزار جریب مشرف شده الیوم در آن امر کمال عدالت ومروت نسبت بعجزه ورعایا بعمل میآورد ودعای خیر جهت ذات ولینعمت تحصیل میکنند چون طبعش درسخن شناسی دقت تمام دارد کاهی‌متوجه ترتیب نظم میشود واین ابیات ازایشان است .

میفشانی گرد خودبینی بروی دل چرا — هستی موهوم خودرا میکنی باطل چرا
همرهان بحر معنی‌غوص دلها کرده اند — درغبار خویش میمانی توچون‌ساحل چرا

از صافی خویشست حصار آینه‌ام را — از هیچ دلی نیست غبار آینه ام را

که بیستون بره عشق لوح فرهاد است — شهید تیغ محبت نمیشود گمنام

کاخرزنیش برسر خود چون مکس‌نزد — کس‌دست دل بلذت نوش هوس نزد

چون توانم داشت پنهان مهر رویت را بدل
عشق ما را پرتو حسن تو عالم گیر کرد

میکشم همچون کمان برشست اوخمیازهٔ — ازخدنگش دیده‌ام بردل گشاده تازهٔ

مرتضی قلی خان — ازاعاظم ایل شاملوست درایام دارائی شاه صفی بعلت مردانگی که درقلعه ایروان کرد ایشك اقاسی باشی دیوان و دیوان بیگی شده درایام نواب صاحبقرانی شاه عباس ثانی بعد ازقتل جانی خان برتبه قورچی باشی گری سرافراز شده ولایت کرمان بتیول او مقررشد بسبب حرکت بیجائی‌که اعدا درمحاربه قزوین قزلباش وجنودهنود باو اسناد کردند معزول شده مدتی‌منزوی بود تاپادشاه برسر شفقت آمده متولی و وزیر اردبیل شد الحال بهمان امر مشغول است مجملا کدخدای آدمی وشیست درهمه حال خالی ازهمت، و گذشتگی نیست

همواره باموزونان صحبت شعر میدارد وخود متوجه نظم میشود چنانچه دیوان فصاحت بنیان ایشان قریب بچهار هزاربیت است همه خوب وغریب این ابیات ازایشان است

شعر

آنکه نشناسد بعالم محرم بیگانه کیست
در درون دل چه میداند که صاحب خانه کیست

دل نازکت ندارد خبر ازخمار دیگر
ز خمار میگریزی به‌پناه شیشه می

منوچهر خان -- ازاعاظم لر کوچك است وازافواه مسموع شد که نسبت ایشان به بنی‌عباس میرسد مدتی درسلك آقایان بود درآن وقت کمال شوخی با اقران وامثال میکرد بنا بروفور خدمات وحسن صفات بعد ازعزل علیقلی خان برادر زاده اش بایالت ایل مذکور سرافراز شده مدتی در آن امر نهایت استقلال داشت کوفتی بهمرسانیده درسنه ۱۰۷۹ فوت شد جای او بخلف ارشد او شاهوردی خان که همشیره زاده عالیجاه حسین قلی خان قورچی باشی است و جوانیست در کمال قابلیت و کاردانی مرجوع شد وخان مرحوم گاهی بیتی میگفت و این ابیات از آن جمله است

شعر

مصرع شمشیرراخود مصرعی درکارنیست
معنی مردی تمام ازتیغ می‌آید برون

ابروی کمان دار تو پیوسته بجنگست
مژگان رسای تو رساتر ز خدنگست

زلفت نتوانست دل از اهل وفا برد
خط تو برون آمد وزنك ازدل ما برد

علیقلی خان - اعظم تخلص خلف ارشد حسن‌خان شاملواست جوان صاحب کمالیست خصوصادرفنون سپاهیگری ونسق ونظام چراکه دراوایل سن بحکومت ولایت ماردچاق سرافراز گردیده باوجود خیرگی جیش اوزبك هیچگاه ازالکه او غارتی نتوانستند برد چنانچه اشبیله نام سرداری که در نهایت شجاعت بود و با فوج خود یکنوبت بتاخت ولایت او آمده جزئی چیزی بغارت برد مشار الیه بنوعی ایلغار کرده بر سر او رفت که فرصت لباس پوشیدن باو نداده سر اورا جدا کرده با چند سر دیگر و جمعی زنده بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ثانی فرستاد درترتیب نظم طبعش خالی از لطف نیست اعظم تخلص دارد اشعار ایشان قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده این ابیات از آنجا نوشته شد .

شمع دلم بکعبه و بتخانه روشن است
یکرنگیم بعاقل و دیوانه روشن است

در کلبه ام چراغ مرا هرکه دید گفت   شمع مزارکیست که در خانه روشن است
نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت   کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت
سفید روی نباشیم چون بعرصه حشر   که تیغ غمزه او سرخ روز بسمل ماست
غم پرستان ترا باعیش و عشرت کار نیست   در شراب اعظم بامید خمار افتاده است
گر فلك را بمن سر جنگست   عرصه پیدا کند جهان تنگست
در آب مردن مردان زتشنه مردن به   قدم بوادی دریا دلی گذار و مترس
بعکس خواهش طبع است کارمردانرا   بهر طریق دلت خواهد آنچنان بشوی
اگر بوادی لب تشنگی فتد کارم   بآبروی قناعت شنا توانم کرد

(رباعی)

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است   بی خیل خیال پادشه در ویش است
چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز   یکمعنی بیگانه به از صد خویش است
ساغر بکفم ز باده مالا مالست   لبریز بطاق ابروی شوالست
چون شکوه کس از کوتهی عمر کند   ماه رمضان مگر کم از صد سالست

اغورلو خان — خلف محمد قلیخان زیاد اغلی بیگلر بگی قراباغ اویماق ایشان در مردانگی و جرات مشهورند و تواریخ صفویه از این معنی گویاست مجملا عالیشان مشار الیه جوان آدمی قابلیت و در کمال اهلیت و آدمیت است مدتی داروغه قم بود در آن اوان بخدمت علامی مولانا عبدالرزاق نهایت ربط داشتند چنانچه درسی هم میخوانده بعد از آن دو سال میراب اصفهان بود درآن امر حفظ آبروی خود ورعایا نموده بآبیاری عدالت گلشن خاطرها را سبزو خرم داشت تا بسبب قابلیت بعد از فوت مرتضی قلیخان عمویش بیگلر بگی ولایت مذکور شده طبعش در ترتیب نظم اشعار و معما کمال رغبت دارد وزیادی تخلص میکرد شعرش این است. **شعر**

مارا کداخت گریه بیمنتهای چشم   آخر نیافتم چه بود مدعای چشم
این درگداز آن شدو آن درگداز این   چشمم بلای دل شدو دل شد بلای چشم

وله ایضاً

فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد   ز اعجاز جنونم دیده زنجیر روشن شد

وله ایضاً

سرکشی ایشوخ هر جائی بسست   این غرور و ناز و خود رائی بسست

تا ز سر مستان بـزم او شـوی آنقدر کز خود برون آئی بسست

وله ایضاً

نوای بلبلان را گوش کردی درچمن یکشب بیا پهلوی شمع و حرفی از پروانه هم بشنو

نجف قلیخان - ولد ارشد علی بیك زنگنه سلسله ایشان در مردانگی و جسارت و صداقت محتاج بتعریف نیست در زمان شاه عباس ثانی مشار الیه میر آخور باشی بود در هنگامی که جیش هنود بتسخیر قندهار آمد مکرر مردانگی و جرات نموده بتحسین سر افراز گردید وقتی در مجلس بسبب سورت شراب حرکت نا مناسبی کرده باعث رنجش پادشاه شد اورا بقلعه الموت محبوس ساختند بعد از مدتی حسب الامر از قلعه نجات یافته در قزوین ساکن شد تا نواب اشرف در اول جلوس میمنت مأنوس اورا طلب داشته بایالت مرو سر افراز شده در آن وقت باجیش اوزبك جنك مردانه کرده شکست عظیمی بایشان داد فقیر درآن باب تاریخی گفته که بخدمت عرض مینماید .

تاریخ این است

سر ازبك آورد شخصی و گفت گریزان شد ازبك از اقبال شاه

بعد از قتل جمشید خان بیگلربگی قندهار شده در امر مزبور کمال کاردانی و عدالت نسبت بعجزه و رعایا بظهور میرسانید این اشعار از اوست .

شعر

عکس رخسار توگلرنك کند آینه را از ملاحت نمك سنك کند آینه را

وله ایضاً

نیست دمی خالی از خشم وغضب چرخ پیر
شب زکواکب پلنك - روز زخورشید شیر

وله

نقش نکه درست ز خطش نشسته است
این سرمه مومیائی چشم شکسته است

وله

با وجود قهر او امید واری کار ماست
حلقه فتراك او انگشتری زنهار ماست

وله

ایدل ازراه فنا چند مکدر گردی بیش ازاین نیست رهی کامده برگردی

مرتضی قلیخان سلطان -- ولد ارشد حسینخان شاملو در اقسام کمالات و آدمیت عدیل ندارد هرکز بطریق سایر اتراك قدم از طریق آداب و مردمی بیرون ننهاده در سلسله خط شکسته اش دلها بسته و شاهد خیالاتش در خلوت خاطر ها نشسته در اوائل جلوس بمنصب قورچی گری شمشیر سر افراز گردیده داروغگی قم که لازمه آن خدمت است با مشار الیه است الحال کمال قرب و استقلال دارد و محبوب القلوب ترك و تاجیك و دور و نزدیکست از واردات آنجناب باین چند بیت اقتصار شد . **شعر**

چون نی مثال کز تو صدائی شود بلند هردم صدای ناله ز جائی شود بلند
معمار خود مشو که کنی خانه ها خراب ویرانه شو که از تو بنائی شود بلند

وله ایضاً

خبر از خود ندارم همچو بلبل مست مینالم
نفس در سینه تنگم چو نی تا هست مینالم

وله ایضاً

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش
چون بفکر سوختن افتادهٔ مردانه باش

وله ایضاً

مکن در دیده ارباب دولت سرمه را ضایع
که چون شد چشم نابینا چه نفع ازتوتیا دارد

وله ایضاً

دل زهم صحبتیم دلگیر است عیش بیزلف تو در زنجیر است
آنچنان منتظرم در ره شوق که اگر زود بیائی دیر است

وله ایضاً

تا توانی سخن از مردم بیدرد مکن گر همه کوه شود تکیه بنامرد مکن

سلطانعلی بیك - نواده علیقلیخان شاملو جد مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیکی و ایشك آقاسی باشی دیوان بود مجملا سلطانعلی بیك جوان قابل با همتی بود طبعش در کمال غنا وخاطرش در نهایت بلند پروازی و استغنا در سلك یساولان صحبت بود و دو شلك مهر شرف نفاذ بهمه ساله او مقرر بود ولی سرباّن منصب فرود نمی آورد وپیوسته ازآن معنی در آزار بود

هنگام تجرع افراط بی نهایت میکرد چنانچه در اواخر تغییر بسیار در احوالش بهم رسیده و از عمر بر خورداری نیافته در حین جوانی رخت بمرجع کشید و در اقسام شعر قدرت داشت رهی تخلص میکرد دیوانش بنظر نرسید مثنوی دربحر تحفة العراقین خاقانی گفته این چند بیت از آن مثنوی مرقوم شد .

از دست زمانه دادو بیداد — ویران شود این جهنم آباد
گلهاش همه دهن دریده — دلهاش تمام غنچه چیده
راهی که بنفشه کردهٔ نام — بیشرم رود بچشم بادام
ای آنکه ز مطربی زنی دم — موسیقاری شمار عالم
دم تند مکن باینکه راهی است — درهر نفسی به پیش چاهی است
ای ساخته راه در دل تنك — افتد ز تو آه در دل سنك
از سینه هر که شد ترازو — تیر تو بلند کرد بازو
ای دیده بزاد راه دیدار — بیش از همه چیز آب بردار
از اول نامت ای سر افراز — گردید زهم لب جهان باز

تعریف رود خانه

هر لحظه کند ز مستی و جوش — چون مست خرامرا فراموش
دیده رخ دهر نا خجسته — آیینهٔ خویش از آن شکسته

وله ایضاً

باده معنی نخواهد ریخت صورت را ز جام
کج نگهدارد اگر آئینه دار آئینه را

کبوتری که ندارد ببال نامه دوست — پرش برنده تر از تیغ قاتلست مرا
هرگز دو گل شکفته ندیده است آسمان — چون آفتاب غنچه شود ماه بشکفد

کجك برسر زند چون پیل مستم یاد آن مژگان
نگهدارد خدا سر حد حیرت را زویرانی

جمعی که تو خطی نبود در میانشان — من خوش ندارم ار همه خیل فرشته اند

اگر کند بخرام تو ذوق همدوشی — زنند فاختگان سرو را بنا گوشی

چو پرسیدند در محشر ز من وجه ندامت را
شمردم از خجالت ریك صحرای قیامت را

به از خلق ملایم نیست دامی دل شکارانرا
در این ره دامن مارا گل بیخار میگیرد

بر سر سرو سهی بال تذروی دیدم　　شکن طرف کلاه تو بیادم آمد

خون دل در گوشه گیریهای من رنگین بود
در کنار بحر آب چشمه‌ها شیرین بود

رسید یار دلا وقت آه میگذرد　　بهوش باش که عمر نگاه میگذرد

صفی قلیخان — ولد ذو الفقار خان حاکم قندهار سلسله ایشان بمردانگی و همت مشهورند خصوصاً مشار الیه که در جنك قلماق کاری که کسی یاد ندارد بعمل آورد عالیجاه الله‌وردی خان قوللر آقاسی طوری دیگر خاطرنشان نواب اشرف نموده اورا بجنون نسبت دادند مدتی سلطنت درون با او بود در آنجا فوت شد شعرش اینست .

در حقیقت دشمنی مارا چو رنگ آل نیست
ز زردی روی مرا از دوست میدارد نهان

کرد عکس عارضت رشك بهار آیینه را
نیست دیگر آرزوئی در کنار آیینه را

رباعی

ای بارخدای کار سازنده توئی　　بنواز مرا زانکه نوازنده توئی
بر خاك ره مذلت افتاده منم　　بر مسند عزو جاه پاینده توئی

سید مبارك خان مدهوش — نسب شریفش از جانب پدر بسید مبارك والی عربستان و از جانب والده بامام قلیخان بیگلربگی فارس میرسد در پاکی نسب از آفتاب مشهورتر جوان کاردان و آدم بهمتی است در بی تکلفی وگذشتگی خوش نشین وادی تجرید و صحرا گرد بیدای تفرید است کمال اعتبار دارد اما چون در حفظ مالیات اهتمامی ندارد پیوسته در پریشانی میگذارد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست چون از باده عرفان سر خوشست مدهوش تخلص دارد بخط خود در مجموعه کمینه پارهٔ شعر نوشته این از آن جمله است .

رباعی

تیشه از فرهاد واز مجنون بجا زنجیر ماند
قطره خونی ز ماهم بر دم شمشیر ماند

کار مارا کس بعالم چاره نتوانست کرد
خواب امیدی که میدیدیم بی تعبیر ماند

اگر مستم بمستی دیده باشی چها بر گریه ام خندیده باشی
شناسی آشنا را قدر روزی که داغ آشنائی دیده باشی

زهی روی خوشت آیینه هوش سخن آب بقا لب چشمه نوش
برون آید سخن زان غنچه تنگ چنان آید بدل حرفت فراموش

ته جرعها که ماند از آن لب بمن دهید کان رفته رفته بوسه به پیغام میشود

انحادیست وفا راکه زبان من و او که تقریر سخن همچو قلم هردو یکی است
وعده نخلی است که سرمیزند از گلشن هوش کردن و گفتن من همچو قلم هردو یکی است

مرتضی قلیخان -- جوانی است بصفت مردمی آراسته ذات فرشته شیوه اش درسنجیده گی و برگزیدگی پیراسته وبی‌عدیل و اطوار و اوضاعش در باطن و ظاهر مرغوب و جمیل پیوسته با علما و صلحا مونس و انیس است با اینکه مداخل قهوه چی باشی گری وفا بخرج سه ماهه او نمیکرد باز وضعش نهایت نظام و پاکیزگی داشت در باب امداد فقرا سر موئی تقصیر نمیکرد بعلت حسن خدمات در سنه ۱۰۷۸ بایالت بندر عباس سرافراز شده سلیقه اش نهایت سنجیده گی دارد شعرش این است .

شعر

از لعل آتشین تو رنگین شراب ما از هر تبسم تو نمک در کباب ما

کاروان رفت و تو از بانك درائی در خواب
خبر از خویش نداری که کجائی در خواب

باخزان دست بدست است بهاری که تراست
حیف و صد حیف که چون رنك حنائی درخواب

زبس خاموش بود از حرف قتلم لعل خندانش
تکلم سبز شد از پشت لبهای سخندانش

خالی نیم زیاد تو خالی است جای تو
همچون نگین کنده ز نامت نشان پراست

پیداست عکس دوست ز هر قطره سرشك
ز آیینه شکسته دل نا توان پراست

عمری است که شد دیدن روی تو خیالی چون نقش نگین درنظرم جای تو خالی
اظهار تعلق بتو در بند زبانست معنی چو گهر در صدف لفظ نهانست
با آنکه فقیر ترکی نمیدانم باز دوستدار این بیت ترکی شده ام .
جسم و جان دنك تا اثر وار در نظر مشتاقیم
تا با خیش کیفینی وار کوز وه کوز دوستانیم

شاهوردی بیك - خلف سلطانعلی بیك و همشیره زاده عالیجاه حسین قلیخان قورچی‌باشی جوانیست در نهایت آرام واندام بعد ازفوت والد بزرگوار بخدمت سر افراز شده طبعش در کمال لطافت و نزاکت است پله اعتبارش رفیع و ذروه اقتدارش منیع کمال آزرم وحیا دارد چنانچه ازین بیتش ظاهراست .

شعر

گلستان ادب بی آبرو خرم نمیگردد گل باغ حیا در هیچ موسم کم نمیگردد
نهالی را زاول سعی کن تاراست برخیزد که چون گردد قوی اززور بازوخم نمیگردد
ز اشك طوفانی خود غرطه زنان میگذرم تا توان گفت که دیوانه زسیلاب گذشت

مهدی قلی بیك - نواده قرچقای خان که صفات او محتاج بتقریر نیست مجملا مشار الیه جوان قابلیست در نهایت دلچسبی چنانچه بخاطری که نشست بیرون نمیرود و علیقلی بیك والد او در قم متولی بوده وی در قم تحصیل کمالات نموده شعر را خوب میگوید صفاتخلص دارد این ابیات از اوست .

شعر

عجب رخسار گلرنك و جمال دلربا دارد تعالی‌الله که یار امروز رنگین جلوه‌ها دارد
دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردانرا مرا محبوس در زندان غربت مدعا دارد
ما ساغر عیش از کف ایام گرفتیم چون لاله ز خوناب جگر کام گرفتیم
گرد سرت ای شمع چو پروانه بیتاب مردیم بپای تو و آرام گرفتیم
پشت پائی زدم دو عالم را يك قدم بود این دو فرسنگم
تابکی عمر عزیزت میرود در راه خواب چشم بگشا یوسف خودرا برار ازچاه خواب

مرشد قلی بیك - ولد عباس قلیخان حاکم هرات جوان آدمی بود درکمال ملایمت وهمواری درسلك آقایان (۱) منسلك بوده بهرهٔ ازجوانی ندید در حداثت سن بملك بقا خرامید شعرش اینست **شعر**

چوچشم من فتادای ماهوش برچهره‌پاکت نگاهم رشته گوهرشد ازروی عرقناکت
بگلشن رفتن ومی خوردن وباغیر گردیدن نمایانست همچون آفتاب از سینه‌چاکت

---

(۱) بجای آقایان درنسخه تربیت همه‌جا (آقایون) نوشته شده .

تنك شرابم اگر می در آب میگیرم   پیاله برکف خود از حباب میگیرم
ز انتظار قدم چون هلال می گردد   پیاله تا زتو ای آفتاب میگیرم

درشتی سخت بیدردیست نرمی پیشه خودکن   که کاری کز نگه میآید از ابرو نمی آید

هر که خواهد بجهان نیك سرانجام افتد   باید اندر قدم آن بت خود کام افتد
بسکه آوازه عشق من و او شهرت کرد   هر که بدنام شود طشت من از بام افتد

دل از فروغ حسن تو دریای آتشست   این داغهای تازه که بینی حباب اوست

زینل بیك - ولد اصلان خان ایشان از اکابر گرجستانند والدش در ایام شاه‌عباس ثانی بایالت مرو سرافراز شد بعد از مدتی معزول گردیده فوت شد مجملا زینل بیك جوان قابلیست بصفات کمال آراسته از آن جهت نهایت پریشانی دارد شعرش این است .

فرد

بی تو چشمم عندلیب گلستان گم کرده است
مانده سرگردان چو مرغ آشیان گم کرده است

ز غنچه دهنت بوسهٔ بخواب گرفتم   نمردم وز گل آرزو گلاب گرفتم

سلیمان بیك - نواده محب علی بیك مشهور بلله بیك حسن خدمات الله بیك جد ایشان کمال شهرت دارد و سلیمان بیك جوانیست در کمال همت ذات و حسن صفات بجهت صوفی گری و مراعات آداب تولیت مسجد جامع کبیر با مشار الیه است و نهایت سعی در امر مذکور بعمل می آورد شعرش این‌است .

شعر

حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان   که بخود گم چو سیاهی بشب تار شدم

باز شب شد که ز بیمهری ایام دغل   مهربانانه کشد هجر تو مارا ببغل

علی قلیخان - ولد شاه وردی خان والی لرکوچك صبیه زاده سارو سلطان بیگدلیست مدتی بعد از پدر والی ایل مذکور بود چون بی نهایت بی‌همت و بی پروا بود و بنظم ونسق احوال خود نپرداخته الوارکه شرارت طبیعی ایشانست فرصت یافته بشکایت او آمدند و ناخوشی بسیار کرده بی علاج بجانب اردو آمده معزول شد حسب الامر توطن مشهد مقدس اختیار نموده در آنجا فوت شد شعرش اینست و از خودش مسموع شد .

شعر

بعد مجنون علم عشق ز پا افتاد است   همتی کو که کنم راست ببالای کسی

لطفعلی بیک - از جانب پدر نواده قاسم خان افشار و از جانب والده نواده حسین خان والی ارکوچك است در مدت عمر اوقات را صرف صحبت طلبه علوم و سایر دردمندان نموده از وسعت ساق وافق و مشرب صافی هیچگاه بزم حضورش از یاران اهل خالی نیست با وجود ترغیب و تکلیف متوجه امور دنیوی خصوص ایالات نشده خودرا از قید تکلیف خلاص ساخته چنانچه مثال نویسی (شال پوشی) اختیار کرده در خدمت علامی ملا رجب علی مباحثه علم ظاهری میکرد ودر فهم معانی از شاگردان سرکمی نداشته کاهی شعر میگوید شعرش اینست .

شعر

کمرش را میان نمی باید ۔ بی نشان را نشان نمیباید
مژه برگشت و گفت باابرو ۔ تیر مارا کمان نمی باید
چشم بی سرمه کرد خاموشم ۔ شکوه ام را زبان نمیباید

قسمیه در باب اهل اردو گفته این بیت ازوست .

بخالو منو چهر خان خودم ۔ که بابك تکلتوی او من بدم

در باب سلطان علی بیك و میرزا جلال شهرستانی این بیت را گفته .

بسلطان علی بیك و جام میش ۔ بیك (بالتك) جلالی و آب میش

میرزا جلال آزرده شد غزل ترکی بی رتبه کنایه آمیزی گفته فرستاد و لطفعلی بیك در ضمن آن غزل نوشت .

بیك بیت شاعر مسلم بود ۔ اگر مصرعش مصرع هم بود

عبد الله سلطان - از ایل چکنی است آبای ایشان درین دولت ابد مدت خدمات و جان سپاریها کرده اند مشار الیه الحال در بعضی از ولایات خراسان سلطان است و نهایت همت و پاکیزه وضعی دارد وکمال مردی و آدمیت در ذاتش مخمر است و طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست .

ناتوانی عاقبت دلدار ما خواهد شدن ۔ دوستان عشقی که غم غمخوار ما خواهد شدن
ساقی مجلس باین تمکین اگرمی میدهد ۔ تا بما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن

بگذشت عمرو موی میانی نشد نصیب ۔ کامی زلعل غنچه دهانی نشد نصیب
پژمرده سرزند گل عیشم زشاخ بخت ۔ نخل مرا بهار و خزانی نشد نصیب
خلقی شده واله بتماشای جمالت ۔ حسن این همه ای عمر برای که تو داری

از دل و دیده سراغت کردم ۔ غافلت کردم و داغت کردم

آه دل تند چو شد می ترسم　　سینه فانوس چراغت کردم

رباعی

درویش کسی نه ایم و ارباب کسی　　مارا نبود چشم بر اسباب کسی
لخت جگری و آب چشمی داریم　　برنان کسی نه ایم و برآب کسی

علیخان - خلف شاه رخ سلطان سابق کرمانشاهان جوان قابلیست در کمال آرام و آزرم و صلاح و آدمیت است در تحصیل علوم فی الجمله اوقات صرف نموده طبعش نهایت دقت دارد بمنصب یوزباشی گری مشرف بود بسبب قابلیت درین سال بایالت زمین داور سرافراز شد شعرش این است .

ازجزرو مدخرف و رجا درکشاکشم　　چون کشتی‌شکسته بدریاکنار (تمام)عمر

سهراب بیك - خویش رستم خان سپهسالار جوان قابل دلنشین است با نهایت آرام و سنجیدگی بسیار خلیق و مهربان و نکته سنج و سخندان شعرش اینست .

روزی که ریخت دست قضا می بجام ما　　سیلی بروی آتش گل زد قوام مام
ما جای دانه آینه در دام ریختیم　　تا پرتو جمال تو افتد بدام ما

درین میدان نگیرد شعله ازوحشت سرراهم　　کشد خنجر زدست برق آتش باری آهم

هر که ازبزم تو بی دستور میآید برون　　چون چراغ صبحدم بی نور میآید برون
حاصل ما میکند خود سعی درتاراج خود　　دانه ما از زمین چون مور میآید برون

صبحت دلا دامن توفیق اثرگیر　　گلدام شفق بازکن و مرغ سحرگیر

سرهر خار درین بادیه خنجر بازیست　　اضطراب که دگر کفش ز پا افکنده

احمد خان بیك - برادر زاده قاسم خان بیك افشار داخل آقایان بود کمال اهلیت و قابلیت ذات و آدمیت داشت اتفاقاً برفاقت محمد خان بیك برادرش که اوهم در کمال متانت بود بنصراباد وارد شدند آنقدر مردمی از ایشان دید که بشرح نتوان نمود در فن سپاهیگری خصوصاً تیر اندازی که مشاهده شد مانند نداشتند دراوان شباب فوت شد درآن روز این ابیات ازو مسموع شد .

(فرد)

رفتم از خویشتن و وادی دل را یکسر　　بهر آهوی خیال تو بیابان کردم
ساقی از مینا می بیغش بریز　　تا توانی خون گردنکش بریز

در ولایت خرم آباد صباحی بسیر لاله زاری رفته بود این بیت را در

بدیهه گفت

از شورش نسیم سحرگاه لالها بر یکدیگر زدند چو مستان پیالها

اغورلو بیك ــ خلف نواب امام قلیخان حاکم فارس صفات خان مذکور از آفتاب مشهور تر است اغورلو بیك را با بعضی از برادران در ایام شاه صفی اعمی ساختند مشار الیه چون قابلیت ذاتی داشت تحصیل اکثر کمالات نموده در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نبود دو سال قبل از این باصفهان آمده مکرراً درقهوه خانه صحبت وی روی داده کمال اهلیت داشت شعرش اینست .

شعر

یار رفت و باخیال او دل غمدیده ماند نشاه آن باده آخر درسر شوریده ماند

بی نمك باش شکرخندی دهان زخم دل باز درخمیازه همچون پسته خندیده ماند

راه گلچین نیاز از ناز درگلشن نداد گل بباغ از دور باش باغبان ناچیده ماند

فرد

بگرمی کی توان بیکرنك خود کردن دو رنگانرا دورنگی مهر ازگلهای رعنا بر نمیدارد

محمد مؤمن بیك ــ داروغه فراشخانه است ایشان از ایل شاملو و نواده زینل خان است که جان فشانیها دراین دولت کرده مشار الیه جوان قابل آدمی روشیست درنهایت ملایمت و اندام طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

افروخته زوصف جمالش بیان من چون طبع طور نور چکد اززبان من

واله نیم چو قمری و بلبل بسروگل در غنچه داشت نهان گلستان من

محمد جعفر بیك ــ برادر محمد مؤمن بیك است اوهم بطریق اخوی عالیمقدار نهایت آدمیت دارد و خوش طبیعت است شعرش اینست .

صبح بر حال خفتگان خندد همچو پیری که بر جوان خندد

هر شکاف خرابهٔ دهنیست که بمعموره جهان خندد

کدامین درد خودرا باتو گویم مرا چون دل سراپا میکند درد

محمد قاسم بیك ــ باکمال مردمی وآرامی بخدمت آبدار باشی گری سر افراز است و سخنانش درکمال آبداریست شعرش اینست

شعر

شد از مهر تو چون فانوس جسم لاغرم روشن

نگه چون شمع روی آب در چشم ترم روشن

شنیدم باز شمشیر تو دارد میل خون ریزی
دم تیغ تو برا چشم زخم دیگرم روشن

صفی قلی بیک – ولد قرا خان ایشان از اعاظم چرکسند والد ایشان بوسیله حسن خدمات بیگلربگی شیروان شده بعد از آن معزول شده استراباد باو عنایت شد در آن حین خبطی بدماغ او راه یافته خودرا کشت اخلاف مشار الیه همگی درهرفن کامل بودند خصوصاً صفی قلی بیک که درفن سپاهیگری واکثر کمالات از اقران در پیش بود اما از چشم زخم دوران در دماغ او خبطی بهم رسیده لباس درویشان پوشیده کم حرف و خاموش است طبعش کمال لطف در ترتیب نظم دارد و شعرش اینست .

شعر

فارغند از گفتگوی عرض مطلب لالها — چشم گویای تو میفهمد زبان حالها
مینماید چون رگ یاقوت از پشت لبش — سبزه خطی که خواهد رست بعد از سالها

فرد

گردون پی شکست دل ما فتاده است — این شیشه را بساقی کوثر سپرده ایم

الهی در سرپر محتشم صاحب کلاهی ده — زدردو داغ عشقم تاج و تخت پادشاهی ده
اگر بینی بسرخ و زرد مایل طبع شوخم را — سرشک ارغوانی لطف کن رخسار کاهی ده
مزن مهر خموشی برلبم در پرسش محشر — شکایتها زخود دارم زبان داد خواهی ده

آسمان کیست که خواهد بکسی جور کنند — اینقدر بیهده گردد که سرش دور کنند

ملک حمزه غافل – ولد ملک جلاء الدین ایشان از ملکان سیستانند حسب التقریر شخصی از آن ولایت نسب ایشان بجمشید میرسد و از آن تاریخ تا حال ایالت سیستان با ایشان است جوان قابل بهمتی بود مدتی قبل از این باصفهان آمده فقیر ربط بی نهایت با او داشت اینقدر گذشتگی ازو ملاحظه شد که شرح نتوان داد و در سنه تخاقوی ئیل سابق فوت شد با وجود هوش وآگاهی غافل تخلص میکرد شعرش اینست .

(شعر)

از پرده دل طفل سرشکم بقماطست — زان گریه که سرمایه شادی و نشاطست
بیرون نتوان رفت ز ویرانه عالم — هرجا که روی داخل این کهنه رباطست

(رباعی)

آدم زعدم رو چو درین وادی کرد — پنداشت که غم کم است پرشادی کرد

از غمکده جهان چو بیرون میرفت غم را بزمانه وقف اولادی کرد

(رباعی)

غافل نشوی ازین دو معنی غافل سرمایه مرد ازاین دو گردد حاصل
زین راهنمایان بیکی شو قایل یا عقل درست یا جنون کامل

رباعی

بیگانه نیم تا که غم یاری هست گررفت زدست سبحه زناری هست
دلجوئی حمزه گر بایران نکنند در پهلوی او هند جگر خواری هست

ملك ابو الفتح - برادر ملك حمزه آنهم در آثار و قواعد قدم بر قدم اخوی خود داشت اما در باب شعر و شاعری میانه ایشان گفتگو بود چنانچه ملك حمزه این رباعی را خطاب باو کرده و گفته .

(رباعی)

بر خاطر عاطرت غباری نرسد از گفته من ترا نقاری نرسد
هرچند طلای خاطرت را غش نیست بیرحمت آتش بمیاری نرسد

ملك ابو الفتح در جواب گفته

نظمم ز شراب معنوی سرشار است درکش را هوشیاریی در کار است
محتاج بپایمردی آتش نیست نقد سخنم طلای دست افشار است

(فرد)

جذبه توفیق میخواهم که از خویشم برد آنقدر کزکاروان پس مانده ام پیشم برد

(رباعی)

از فیض صبوح بیخبر نتوان بود بی ناله و بی آه سحر نتوان بود
بیظرف ، زنیم جرعه بیهوشی چیست از شیشه تنك حوصله تر نتوان بود

میرزا شجاع - آنهم بنی عم ملك حمزه است جوانی است درکمال آدمیت و آرامی و مردمی اندام گلشن خاطرش از نسیم فیض آلهی هم آغوش طراوت از سیستان باصفهان آمده مدتی بود باز بسیستان رفته بعد از مدتی باصفهان آمده الحال در عباس آباد ساکنند و گاهی بمسجد لنبان تشریف میآورند و از صحبت ایشان فایده مند میشویم طبعش در سخن شناسی و معنی پردازی کمال قدرت دارد و شعرش این است ،

با قناعت ره ندارم در حریم آرزو بی‌نیازی چوب‌دربانست دایم پیش‌من(تن)

ز معصیت بکلام خدا بریم پناه　　که شاهراه نجاتست مد بسم الله

(فرد)

مابنده خدائیم مارا بما چکار است　　گرهست اختیاری باصاحب اختیاراست

ملك تن را ز ملك دل بهرست　　ده نزدیك شهر هم شهرست

امشب از دور صدای جرسی میآید　　همه تن گوش بزنگم که کسی میآید

رباعی

گرسکه دل برسخن خویش زنی　　کی حرف بدی زدشمن خویش زنی

بدگوئی خلق همچو چنك و دهلست　　منواز که خود بر دهن خویش زنی

میرزا همت - این هم بنی عم ملك حمزه است از این ولایت دلگیر شده بهندوستان رفته ملازم پادشاهست و نهایت اعتبار در آنجا دارد طبعش خالی از لطفی نیست همت تخلص دارد و شعرش این است .

بهار رنك تو چون گل گل ازشراب شود　　ز عکس آینه گلزار آفتاب شود

ز دشمنان ملایم ز بسکه میترسم　　بموم آتش من چون رسید آب شود

زکمحرفی ارباب یقین گشته است معلومم　　که گردد چین ابرو موی چینی کاسه سررا

زندگی درخواب غفلت همچو بادامت گذشت　　چشم تا واکردهٔ آغازو انجامت گذشت

از بسکه با خیال تو دارم وصالها　　آیینه خانهٔ شده ام از خیالها

بی بصیرت راکند صاحب بصیرت فیض عشق　　خواهش دیدار عینك کرد سنك خاره را

بد گهر را آشنائی نیست منظور نظر　　خویش نزدیکی نمیباشد چو مینا سنك را

گر روی برباد زلف خویش کوتاهی مکن　　در سفر قصری نمیباشد نماز شام را

چگویم پیش دل بی‌مهری رسوای آن گل‌را　　نگاه شوخ او نرکس زند برسر تغافل را

(فرد)

آخر برآمد ازلب لعل تو کام ما　　کند این عقیق راخط مشکین بنام ما

پاس سخن صلاح بود آرمیده را　　تیغ کشیده دان نفس ناکشیده را

ساغر زدست ساقی نوخط کشیدنی‌است　　این ماه نو بمصحف دیدار دیدنی‌است

روشن دلان بهند نگردند روشناس　　درشب چراغ آینه خاموش میشود

لنگر کشتی تن خشم فرو خوردن تست　　موج این بحر پرآشوب زسررفتن تست

ز چرخ شکوه بیجا بود پریشانی　　گرسنگی ترا آسیا چه میداند

بنسب فخرزنقص گهروکم خردی‌است　　چون نگین چند توان زیست بنام دگران

میرزا امامقلی - برادر عالیجاه خلیل خان بختیاری است بسیار آدمی صفت است، بنوعی تحصیل آداب نموده که با وجود بختیاری بودن باز گنجایش تأمل دارد طبعش خالی از لطفی نیست وحشت تخلص دارد شعرش اینست .

تا خط تو رهزن نظر شد　　هوشم بنگاه بال و پر شد

(رباعی)

با نفس جهاد کن شجاعت این است　　بر خویش امیر شو امارت این است
انگشت بحرف عیب مردم مگذار　　مفتاح خزاین سعادت این است

هر صبح که مهر برجهان می تابد　　در بوته تن سیم روان می تابد
چرخی که عجوز دهر میگرداند　　از بهر من و تو ریسمان میتابد

این چرخ نگون که واژگون میگردد　　ای بیخبر آگهی که چون میگردد
صد خوشه ز هر دانه امید تو سبز　　تو خفته و آسیا بخون می گردد

وحشت گره از خاطر خود وانکنی　　تا دیده بروی دوست بینا نکنی
آنروز قبول درگه دوست شوی　　کز رد و قبول خلق پروا نکنی

بایندر خان صفوی - چون ربطی بسلسله علیه صفویه دارد بخویشاوند مشهور و درکمال مردی و اهلیت بود دلیل آنکه هرگز متوجه امور و ملازمت نشده اینست که همواره با شعرا وفقرا محشور بوده شعر بسیار گفته این ابیات ازوست .

کاش زلف تودگر بوبصبا نفروشد　　تا صبا مت کونین بما نفروشد

برغم توبه ام بزم خوشی آنرشك مه دارد　　خدا از آفت طاقت دل مارا نگه دارد
گوینده داغ سوزکه واسوزی از غمش　　خود را تمام سوختم و وانسوختم

صادق بیك - از اعاظم ایل افشار است و در خدمت شاه عباس ثانی کمال قرب داشت چنانچه در آخر بمنصب کتابداری سرافراز شده درفن نقاشی عدیل نداشته ودر شجاعت وتهور هم بدنبود از فرط همت پیوسته پریشانی داشت از مرحوم ملا غروری که صدق اندیش بود مسموع شد که وقتی قصیدهٔ در مدح او گفته در قهوه خانه گذرانیدم باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود برسیدم .

چون عرصه زنك و صدای زنگست　　صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از این فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش از این تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظهٔ آمد پنجتومان بدستاری بسته باده صفحه کاغذ که

خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هرصفحه طرح مرا بسه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان بفروشی و عذر بسیار خواسته غرض که در هر باب وحید عصر بود بعضی از غزوات شاه عباس ثانی را بنظم آورده چند بیت از آنجمله مرقوم شد صادقی تخلص میکرد .

(مثنوی)

بنفس خود آن شاه عالی نسب
شد آرایش چرخچی را سبب

به پیچید برخویش گرداب وش
زبحر غضب گشت گرداب کش

براه دلیران ز پیکان کین
قضا ریخت خارو خس آهنین

ز آهن نی نیزه کینه کوش
شد از بیم آن خار و خس موزه پوش

ملخهای پیکان ز پرندگی
شده آفت مزرع زندگی

تن پردلان چاك از پیش و پس
نمودار دلها چو مرغ از قفس

به بحر امان تیغ گاه ستیز
زبان از پی سرزنش کرده تیز

تبرزین شمی گشت از روی و پشت
یکی را به تیغ و یکی را بمشت

در آن حشر گاه قیامت اثر
ز سرها فسر صرصر نای زر

همیرفت گوی زمین میل میل
چو چوز ازدم باد خرطوم پیل

ز پیکان سوزن دم تیرها
بزخم سنانها و شمشیرها

و گرنی کماندار ناوك فکن
فتیله گذار آمد و بخیه زن

زچاکی که زد تیغ کین سینه را
تن جنگجویان پرکینه را

اگر قهر بگذاشتی خون برون
دو عالم شدی غرق دریای خون

چو شد حقه باز جدل مهره ساز (١)
تفك شد دران انجمن مهره باز

نکردی نهان مهره در پیکری
که برون نیاوردی از دیگری

فلك پرصدا شد ز ماتك ازین
بجنبید ناقوس دیر کهن

خدنگی که رو برزره پوش کرد
دلش را زره حلقه درگوش کرد

تعریف اسب

زدوش و کفل یال و دم در شکوه
چه ابر پراکنده بر طرف کوه

تفك ـ بمعنی تفنك است ودر اصل توپك بوده یعنی توپ کوچك وانگاه بای فارسی بدل بفا شده واو هم افتاده و تفك گردیده چنانچه تفنك هم در اصل توپ آهنك بوده است .

یکی ازفضلای معاصر درنامه فضیلت خود (تفنك) را مشتق از تف دانسته !!!

(خطاب به آسمان)

همانست این ساقی پیش دست / که هرمه دهد ساغری را شکست

(قطعه)

شها بدور تو در تنگنای دلتنگی / کشد سپهر دورنگم بجرم یکرنگی
کفیل روزی ایام شدگفت بیم است / که از دهان پری پیکران برد تنگی

(بیت)

به بستر افکند بیماری چشمت مسیحارا / ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را
گر کرده این و خواسته آست روزحشر / از ما سلام روضه دار السلام را
زغیر بادل پرشکوه پیش یار شدم / گرفت جانب اغیار و شرمسار شدم
گشت دستم شاخ گل ازبسکه دارد داغها / یادگار باغ محرومی است بر سر میزنم
باشیخ شهر قسمت یارانه کرده ام / میخانه صادقی زمن و خانقاه ازو
خوردند نارسیده حریفان شراب تو / من خود بگو چگونه نباشم کباب تو
خواهی که از دریچه دلها درون شوی / بگذار تا بلند شود آفتاب تو

(رباعی)

در عشق تو ای از می خود کامی مست / در گوشه بیغمی نشستم پیوست
از بسکه گزیدم سر انگشت دریغ / کوتاه شد از دامن امیدم دست

صفی قلی بیك - ولد ملك سلطان جارچی باشی . ملك سلطان ازرستاق اصفهان بود بوسیلهٔ ملازم شاه عباس ماضی شده رفته رفته بسبب حسن خدمات و رشد جارچی باشی شده کمال اعتماد داشت چنانچه در مصلحتها دخیل بود صفی قلی بیك مذکور جوان شوخ شلاقی بود نقدی بیك وزیر لله بیك‌را بسببی در روز روشن گشت بعلت مصاحبت شاهزاده ها شاه عباس چشم اورا کنده فقیر درصحبت اورسیدم نهایت قابلیت داشت درنظم ونثر طبعش خالی ازلطف نبود طنبور چهار - تارا خوب مینواخت ودر علم موسیقی نهایت ربط داشت مثنوی گفته این دوبیت از آن است .

(مثنوی)

نه ابر است بر دامن کوهسار / بود گردی از کاروان بهار
چمن بهر سنجیدن آب و رنگ / ترازو زگل کرده ازژاله سنگ

جلوه باسروتو چون دست درآغوش کند / آب چون آینه رفتار فراموش کند

دیگر از شعر او گوش زد نشد

محمد خان بیك - از نجبای داغستانست والد مشار الیه رستم بیك نام ودر زمان شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت بعد از فوت او محمد خان بیك در خدمت شاه عباس ثانی نهایت قرب داشت جوانی است در نهایت ملایمت و آهستگی پوینده طریق وداد والفت و جوینده گوهر نا یاب صداقت در اکثر کمالات مثل شعر ومعما ربط دارد و درفن نقاشی صریر قلمش نوید حیات بگوش تصویر میرساند الحال در خدمت نواب اشرف بحال خود می باشد شعرش اینست .

بیت

چین ابرو خط آزادیست مجنون ترا ناز بیجا باطل السحری است افسون ترا
از رسائی ساخت مدآه من تأثیر را سوخت بال و پرزصافی عاقبت آن تیررا
دردمندی را نباشد با توانائی جدل تب نگردد مانع قدرت مزاج شیر را
خط امانم ازاین باغ موج لاله بس است حصار عافیتم گردش پیاله بس است
بتکلیف هوا تا ساغر سرشار بر دارم چه منتها ز لطف ابر گوهر بار بر دارم
جانم استاده که از تیغ تو افکار شود میرود دل که به تیر تو گرفتار شود
بمحفلش ز حیا وصل آرزو گردد بساغرش زادب باده آبرو گردد
چنانچه سایه شود محو درمیان دوشمع ز جا روم چو بآئینه رو برو گردد
دودل گردیده ام دراختیار لطف و بیدادش من و نازش که درمعنی هم این باشد هم آنباشد
سروش زجامه گشته عجب شاخ پر گلی از هرگل قبا شده صیاد بلبلی
دل میدهد بمن که دل دیگران برد کم نیست التفات چنین از تغافلی

یوسف بیك - از اعاظم ایل شاملو است گویا قرابتی بعالیجاه حسن خان دارد مدتی در هرات بخدمت خان میبود در فنون سپاهگیری و سایر کمالات قدرت داشت اما بی پروا وباد دست وبد خو بود بهندوستان رفته گویا درعرض راه فوت شد دیوان او بنظر رسید سه هزار بیت بود این ابیات ازآنجا نوشته شد .

مارا شراب شوق و ترا هوش داده اند هرسینه را بمعرفتی جوش داده اند
نقص مروتست تلاش مسلمی مردان بخاك معرکه آغوش داده‌اند
صد غوطه میخورد دل و قانع بقطرهٔ آنجاکه بحر درگرو یك بغل شناست
هرکس زقفا میرسد از پیشروانست این قافله چون سبحه پس و پیش ندارد

رگ اندیشه را دررهن کاوشهای دقت کن   که ازیك جو تمنا دربغل گیری جهانیرا
چون شمع هرکه سوخت زداغ نیازتو   بالیده جامه جامه بخود ازگداز تو
قناعت ریشه بیحاصلی در مزرعم سوزد   گر از ابرکرم منت کشم یکقطره باران را
آنکس که دهد خلعت آرایش عالم   یك جامه باندازه درویش ندارد
در آن محل در دریوزه‌ام خدا بگشاد   که آسمان و زمین در بروی هم بستند

گرگین بیك - ولد سیاوش سلطان جوان قابل آراسته بود طبعش خالی از لطفی نبود رزمی تخلص داشت شعرش اینست .

چشمت گراندکی بکبودی زند چه باك   در بوستان حسن تو بادام نو رسست
یا کاکل مشگین تو با زلف تو دارد   احوال دل بی سرو سامان ز که پرسم

بداق بیك - از ایل شاملوست جوان خوش طبع صاحب کمالی بود مدتی در خدمت حسن خان درهرات راه منادمت داشت بعد از فوت خان چون بخدمت عالیجاه حسین قلیخان بیشتر ربط داشت بخدمت عباسقلیخان نمانده بخدمت ایشان آمده از مصاحبان بود نسیم تخلص داشت در اوان جوانی فوت شده درمزار بابارکن الدین واقع در اصفهان مدفون است و شعرش اینست .

بیت

خموشی فیضها دارد سخن پرداز میداند   نخستین اینکه ساکت هیچگه ملزم نمیگردد
دست گل چیدن کس نیست در اندیشه ما   غنچهٔ ناخن شیر است گل بیشه ما

شمعی - تخلص نواده فرا حسنخان حاکم همدانست صاحب طبیعت نیکو بود شخصی که اورا دیده بود این بیت را ازو خواند .

(فرد)

گاه میخندد چو برق و گاه میگرید چوابر   خیر باشد شمعی امشب خانه روشن میکند

ملك بیك - از ایل اوجی است مرد کدخدای مزاج گرفته ایست در نهایت فهمیدگی وهمواری چنانچه خدمات عظیم بار میفرمایند ودر تمشیت آن کمال اهتمام بعمل میآورد بزبان ترکی شعر را خوب میگوید گاهی بزبان فارسی هم بیتی میگوید .

بیت

شمع را گل میشمرد وانجمن را گلستان   بلبل امشب تاسحر درآتش پروانه سوخت
بجزغم کس بطوف جان ناشادم نمیآید   کسی ازدوستان یادم کند ، یادم نمی‌آید

لطفعلی بیک - ولد مرحوم اسمعیل بیک چرکس در سلك غلامان خاصه شریفه است حقا که جوان آدمی قابلیت ودر کمال ادب و آزرم است با وجود حداثت سن روزگار بعبادت و صلاح میگذراند ومثل جهال سمند بیپروائی در میدان بیباکی نمیدواند طبعش نهایت لطف دارد نجیب تخلص داشت چون دوره گرد شکار کاه معنی نور محمد کاشی نجیب تخلص دارند مراعات ادب کرده ترك آن نمود قطعهٔ گفته از کمینه تخلص طلب داشت چون آن قطعه را بقدرت گفته داخل این اوراق نمود چند بیت بعنوان تعریف گفته چون خلاف واقع است واکذب اوست احسن او دربارهٔ آن صادق است مرقوم نشده اصل مطاب قلمی شد .

(قطعه)

زحضرت تو تمنا دومدعا دارم
بعز عرض رسانم دکر تو میدانی

نخست آنکه گرفته چوابر دانش تو
بتازه باز تعلق بگوهر افشانی

بعزم تذکره خوانی زجمع اهل سخن
قلم بوصف گروه معاصران رانی

اگرچه من چه کسم تا معاصرت باشم
وحید عصرخودم گرمعاصرم خوانی

چوآفتاب چه نقصان رسد کمال ترا
بذره‌پروری این‌ذره را زخود دانی

دکریك آنکه زاسباب شاعری بامن
تخلصی بدو آن نیز برد کاشانی

عطا کنی بعوض درخور طبیعت من
تخلصی که شود جبر اول از ثانی

نجابتی که بود با تلاش ازو باشد
که برجهود بود روز شنبه ارزانی

اگر چه بی ادبی میبرم زحد اما
توجه تو برین داردم نه نادانی

بمادحست زممدوح از زمان قدیم
توقع صله اندر خور ثنا خوانی

مرا بجایزه مدحت آنقدر کافیست
که رو زچهره مقصود من نگردانی

(غزل)

برفتار آورد چون یار آن سرو خرامان را
زرفتن باز میدارد خجالت آب حیوان را

نگاهش برسر نازست باز امروز میترسم
که برگرداند ازقتل من آن برگشته مژکانرا

رخش از نور ایمان آفریدند
خطش از رشته جان آفریدند

زاهل دل سلامت روی برتافت
چوآن برگشته مژکان آفریدند

بعالم نام رعنائی علم شد
چو آن سرو خرامان آفریدند

شب نشاط سر آمد دلا چه بیهوشیست
دمید صبح ندامت چه خواب خرگوشیست

بدست تجربه ام آمد از صدف این در — که جای گوهر معنی دهان خاموشیست

امروز هرآغوش که ازشوق تو بازاست — فرداست که محراب دل اهل نیاز است

در چشم پاك بین که بود نور امتیاز — دریا کجا بدیده پرنم برابر است

(رباعی)

که بیخود و که خراب و که مست دلم — که بیهده گرد گاه پابست دلم

آنروز که هرکس ز کسی داد زند — فریاد زنم که داد از دست دلم

میزنند آن قلب مژگان گرچنین صفها بهم — میزنی تا چشم برهم میخورد دنیا بهم

سرگرانیها که من میبینم آخر تیغ کین — میگذارند آن دو ابرو برسر دلها بهم

درنظر بی وزن چون نظم زهم پاشیده ام — بسکه ازشوق تو سبقت میکنند اعضا بهم

رفتی و کشیدم زتو دزدیده نگاهی — چون تیر که دزدند ز ترکش سفریرا

فضل علی بیك - نواده اصلان بیك کوچك شهرت، درسلك غلامان خاصه است و از نجبای گرجستان است چنانچه قرابتی بعالیجاه کیخسرو خان تفنگچی آقاسی دارد جوان قابلیست اما کمال شوخی در طبع دارد چون بهمه جهت از اقران امتیاز دادر ممتاز تخلص دارد شعرش اینست.

(غزل)

تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم — در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم

تا نقش تو در دیده غمدیده نگارد — از هرمژه صد خامه تراشید نگاهم

از دیده برون یکسرمژگان ننهد پای — تا گشت ز دیدار تو نومید نگاهم

عکس تو بذرات جهان تافته چون مهر — بر هر چه نظر کرد ترا دید نگاهم

از سینه صافست، که چون آینه ممتاز — راز دلم از خلق نپوشید نگاهم

مینا بته رسید دلا وقت شد که باز — همچون حباب ساغر خالی بسرکشم

خانه عشاق را روزن نباشد چون حباب — تانگردد تیره بخت آنکس که دارد ماهتاب

ای مغز نوبهار معطر ز بوی تو — گل سرخ رو زنسبت روی نکوی تو

زلف بتان زشانه دکان تخته میکنند — از شرم حلقهای خط مشکبوی تو

دل بهجران تو ای نوگل خندان سازد — این سپندیست که باآتش سوزان سازد

آنقدر صبح وصال تو نگردید سپید — که کسی پنبه داغ شب هجران سازد

چو درآیینه می بینم نفس درسینه میدزدم — زمن نتوان فزونتر داشت پاس آشنائی را

صفی قلی بیك - صاحب جمع هیمه خانه نواب اشرف ازقبیله اتراکست

در تمشیت امرمذ کور چنانچه پسند خاطر باشد سعی مینماید ودر کار دانی وحساب فهمی مشهور و معروفست چون پسر قابلی داشت خدمت خودرا جهت او استدعا نموده درین‌سال بری ازعمر نخورده فوت شد باز خود دخیل کارشده با وجودکبر سن آرام ندارد و طبعش خالی ازلطف نیست شعرش اینست .

زفت از دل گردون غبار کینه ما   شکست در بغل سنگ آبگینه ما

مسیب بیك - نواده طهماسبقلی سلطان که از قبیله امام قلی سلطان بیدر عباسی بود جوان قابل آدمی روشیست بحسن معنی و صورت آراسته محضر خطوطش خصوصاً خط شکسته بخطه ترك و تاجیك رسیده و ذائقه هرکس چاشنی فیض صحبتش چشیده در سلك قور چیسان بود از این سال اخراج شد شعرش اینست .

(بیت)

ز پهلوی گدائی پادشاهی میتوان کردن   بترك هرچه خواهی هرچه خواهی میتوان کردن
توکزخود هیچگه چشمی نپوشیدی چه میدانی   که تسخیر سپیدی و سیاهی میتوان کر ن

بسکه در راه توبار زشت و زیبا میکشم   جای گل برسر زنم خاری که ازپا میکشم

آسوده تر زماست دل دردمند ما   در آتشست و ناله ندارد سپند ما

در راه دوست خضرره مدعای ماست   هرصید آرزو که جهد ازکمند ما

مختار بیك - اسیری تخلص حسب التقریر از جانب پدر سید است و از جانب مادر برادر مراد خان بیك فراش باشی نواب اشرف که در زمان شاه عباس ثانی فوت شد جای اورا بکنعان بیك دادند مجملا مختار بیك دردمند خوشی بود و وسعت مشربی داشت دوسال قبل ازحالت تحریر فوت شد شعرش اینست

(بیت)

سوختم ازرشك یارب شمع این کاشانه کیست   داغ گردیدم درین خلوت‌سرا پروانه کیست
هرچه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم   خاطرم جمعست میدانم که صاحبخانه کیست

بردر هرکس که رفتم حلقهٔ بردر زدم   آمد آوازی که مهمانند صاحب خانه ها

زآتش پارهٔ درسینه دارم سوز پنهانی   که داغش پرده دار کعبه دل میتواند شد

چوشمع ازسوختن مهرخموشی دردهن دارد   دل آتش بجان افتادهٔ در پیرهن دارد

مرتضی قلی بیك - از غلامان مرحوم محمد علی بیك گرك یراق بود که الحال در سلك غلامان خاصه شریفه است جوان آدمی آدابیست در کمال

آرام و خموشی طبعش نهایت قدرت دارد و سروشی تخلص دارد این ابیات ازوست .

(شعر)

زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر

مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشنست

زبالایش چه حسرتها که جان ناتوان دارد خود آنهم نیك میداند که دستی درمیاندارد

دل درآنوقتی که جابالای هفت اورنك داشت در هوای سجده او سوی خاك آهنك داشت

بخیهٔ در هر نفس از جامه هستی گسیخت در برما زندگی حکم قبای تنك داشت

مرتضی قلی بیك - ولد فرهاد بیك غلام خاصه که از نایبان ناظر بیوتات است قبل ازین تحویلدار انبار بود ترك آن کرده الحال تحویلدار ایاغ خانه است مجملا مرتضی قلی بیك بکمالات صوری و معنوی آراسته داخل عمله ایاغخانه است پیوسته با موزونان مصاحب وهم آوازست شعرش اینست .

(شعر)

تاگشت حسن او چمن آرا درین چمن شد خار غنچه در نظر ما در این چمن

مانند لاله کاسه خود را زند بخون هرکس گشود چشم تماشا درین چمن

تنك دارد ناتوانیها زبس در بر مرا سستی تن نقش دیبا ساخت دربستر مرا

گر بظاهر در نظر ها بیهنر باشم چرا همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا

جوهر فولاد ریزد جای اشك از دیده‌ام مانده پیکان کسی از بسکه درپیکر مرا

نه همین سوخت غم عشق تومشتاقانرا سوخت رشك گل روی تو مه تابانرا

آب آیینه لباس بدن آینه است جامهٔ به زحیا نیست تن خوبانرا

مستی طبع مرا رنك می ناب بس است تشنه لعل تورا دیدن این تاب بس است

هست اسباب جهان قدر ضرورت کافی تشنه را ازلب دریا قدحی آب بس است

زمیان چورفته باشم بکنار خواهی آمد چوبکار من نیائی بچه کار خواهی آمد

شکست مرد هنرور ز پنجه هنر است که شانه برتن شمشاد اره دوسر است

آنچنان کز بحر کشتی را برون باد آورد مطرب از مستی خود مارا بفریاد آورد

سنك راه قسمت ماگشت استغنای ما از گرانی روزگار ازخاك مارا برنداشت

گریه را پیشش کل آلود ازغم دنیا مکن آب این جو واصل دریای رحمت میشود

شیرمردان بیك - گرجیست و داخل غلامان خاصه شریفه است و

کمال اعتبار داشت شعرش اینست و برهمن تخلص دارد .

(شعر)

خون مارا نوشکاران بی محابا ریختند ••• همچو برك لاله در دامان صحرا ریختند
شوخی مژگان بیداد تو در خوابم گرفت ••• آه ازآن مستان که غافل برسرما ریختند

شب زگرمیهای اشك دشت پیما سوختم ••• چون چراغ ناخدا برروی دریا سوختم
بسکه شوق دام او در آشیانم گرم داشت ••• همچو برق ازیك پرافشانی سراپا سوختم
بصحرا لاله درمحفل چراغم ••• بهر صورت که هستم بی تو داغم

ترا از نکهت گـل آفریدند ••• مرا از شور بلبـل آفریدند

ادهم بیك - ولد شاه قلی بیك ترکمان اجداد ایشان از زمان پادشاه دین دار شاه اسماعیل ماضی تا اوایل شاه عباس ماضی بمنصب ترخانی سر افراز بودند و شاه قلی بیك در زمان شاه عباس ماضی بایلچی گری عربستان رفته درآنجا فوت شد ادهم بیك در اوایل حال بمقتضای شباب کمال شوخی و بی پروائی داشت چنانچه در عاشقی محمد رضای حاجی یوسف قهوه چی نهایت رسوائی و شلاقی بعمل میآورد الحال ترك آنها کرده کمال صلاح و سداد دارد و در ترتیب نظم دست داشته ادهم تخلص دارد و شعرش اینست .

(شعر)

نشاه اب وهوا درموج صهبا بسته اند ••• عیش مارا درطلسم چشم مینا بسته اند
یکنفس باشد مجال زندگانی چون حباب ••• از چه روااین خود پرستان دل بدنیا بسته اند
چشم ازنیك و بد اهل جهان پوشیده ایم ••• دیده حق بین مارا زین تماشا بسته اند

گفتی که کیست دره من جانسپار تو ••• چون من کجاست از غم تو بیقرار تر
صیاد را ز صید بود بیش اضطراب ••• من بیقـرار یارم و تو بیقرار تر

(رباعی)

از خون جگر جام شرابی داریم ••• از پاره دل لخت کبابی داریم
ما تیغ برهنه ایم در عرصه دهر ••• از خشك لبی یك دم آبی داریم

محمد بیك - داخل توپچیان بود واحوالش کمال پریشانی داشت بعلت جرات و مردانگی که در قندهار نموده تصرفات مرغوب در بستن توپ کرد مکرراً بانعامات سر افراز گردید قبل ازحالت تحریر بچهار سال فوت شد طبعش خالی از قدرتی نبود فرصت تخلص نداشت شعرش اینست .

صبح شد صبح که تا کام تمنا بخشند   می بما خنده بگل گریه بمینا بخشند

یك رمیدن برد از هردو جهانم بیرون   وحشتی کاش باندازه صحرا بخشند

جلوه دوست بهر دشت که پیدا گردد   لاله ناقوس صنم خانه صحرا گردد

چو قاصدم زپیام تو بیقرار کند   طپیدن دلم افتاده را سوار کند

چو مجنون بستر آسودگی کردیم صحرارا   پی پای غزالان بوریا شد خانه مارا

قیلان بیك - داخل ایل چاوشلوست گویا خالوی میرزا عبدالله والد میرزا سعید وزیر کاشانست از ملازمان پادشاه است و داخل قورچیان بوده بهند رفته درآنجا فوت شد شعرش اینست .

درنك چیست اگر با منت سرجنگست   بیا که شیشه من نیز عاشق سنگست

نمیرود نگهم بی تو تا سر مژگان   زبال سرنکشد طایری که دلتنگست

مکن حواله بدوزخ من مشوش را   بسوی یخ چه نویسی برات آتش را

(رباعی)

خون گشته مرا زهجر یاران دیده   زین غم شده چون سیل بهاران دیده

گر دست بمن زنند میریزد اشك   مانند درختهای باران دیده

خواجه غیاث - از ولایات یزدست تا بافنده روزکار درلیل و نهار بتار شعاع وپود شهاب در بافندگیست مثل آن نقش بندی و بافندهٔ صورت نه بسته قطع نظر از این هنر خوش طبیعت ودرست سلیقه بود مشهور است که زربفت مشجری تمام کرده بود که در بعضی اشجار صورت خرسی نقش شده بود بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ماضی برده ابو قرداش که درکمال شوخی بود بعد از مشاهده زربفت تعریف خرسها میکرده خواجه دربدیهه میگوید .

خواجه درخرس بیش میبیند   هرکسی نقش خویش میبیند

وقتی قبای زربفت تمام کرده در حاشیه این رباعی که زاده طبع اوست نقش نموده

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا   خواهم زبقا بقد عمر تو قبا

این تحفه بنزد چون توئی عیب منست   خواهم که بپوشی زکرم عیب مرا

شاه درجواب فرمود که چشم میپوشم . ازاشعارش آنچه بفقیر رسیده اینست .

پای حسرت بگل و دست ندامت برسر   سرو آزاد هم اینجا ز گرفتارانست

بر دلم سبزه خط تو گران میآید   این بهاریست کزان بوی خزان میآید

آتشم گر بزبان شعله زند باکی نیست هرچه در دل بود آخر بزبان میآید

(رباعی)

ای حوصله دهر زغوغای تو تنگ وی عرصه کون ازتمنای تو تنگ
جا کرده باین شکوه در خاطر ما نه خاطر ما فراخ و نه جای توتنگ

من در گرانمایه این نه صدفم من مادر دهر را گرامی خلفم
بر ترز ملك بقدر و عز و شرفم یعنی سك آستان شاه نجفم

حکیم سدید - خلف حکیم رکن الدین قمی والد مشار الیه از اطباء خاصه مقرر بود و نهایت حذاقت و صداقت داشت چنانچه تألیفی کرده مسمی بنجم اللئالی که بکار اهل این فن میآید طبع نظمی هم داشت قصاید غرا بسلك نظم کشیده در قم فوت شد مجملا خلف مشار الیه بمقتضی الولد سرابیه در علم طب کمال مهارت دارد و الحال در سلك اطباء خاصه است و از هرجهت قبول خاص وعام گردیده وغنچه دلها از نسیم پاکی ذات وحسن صفات او خندیده و طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف دارد خود نقل کرده که پیوسته در خاطر داشت که در مشهد مقدس مدفون و اراده اش این بود که این معنی را بطریق ملا عرفی بنظم آورد روزی در مشهد مقدس باجمعی از یاران صحبتی میداشته که بدیهه این بیت بزبانش میآید .

اگر درآسمان ریزد سدید از یکدیگرجسمم هما برچیند از خاك خراسان استخوانم را

وسایر اشعارش اینست .

بلبل اگر بشاخ گلش آشیان گمست نازم بدل که درخم زلف بتان گمست
دستی که نیست در حرکت نبض همتش انگارکن کەدرته خاك استخوان گمست

تف آرزوی هستی زازل برشت مارا چکنیم چون چنین شد زازل‌سرشت مارا
زرشك بینیازی چونشد جبین نمازی بچه آبرو گذاود بدر بهشت مارا

حکیم طفیلی - از ولایت لاهیجانست طبیب حاذقی بود درسلك اطباء پادشاهی منسلك درترتیب انشا نهایت قدرت داشته بعضی از منشآت او بنظر رسیده نهایت لطافت داشت ابیاتش اینست .

تراوش جگرم تازه ساخت داغ مرا دگر بخون من افروخت غم چراغ مرا

هردم زدیده افکند و نفکند زشوق دلخسته غم تو سیاهی زداغ خویش

طره وارم بی سبب تاچند برهم بشکنی ای اسیرت جان و دل من عهدو پیمان نیستم

نا رفته از آن کو طلبت کرد طفیلی　　دانم اثر آن نگه باز پسین است

غیرت اغیار درکوی تو مارا بند داشت　　ورنه ما آوارگی را از خدا میخواستیم

علیخان بیك - موجی تخلص ولد اغلی بیك گرجی در سلك غلامان خاصه شریفه بود طبع غیوری داشت و از آن سبب در آزار بود طبعش خالی از لطافت نبود صفی قلی بیك ادونچی باشی این مطلع را گفته بود .

شیشه ام سنك را نهالی شد　　قدح افتاد و سنك قالی شد

او قطعهٔ گفته و این بیت را تضمین کرده .

چون ادونچی صفی قلی شاعر　　در جهان رند لاابالی شد
دوش در هیمه دان مطبخ فکر　　پخت شعری که وصف حالی شد
شیشه ام سنك را نهالی شد　　قدح افتاد و سنك قالی شد

چون مختار بیك فراش باشی دعوی سیادت میکرد درآن باب گفته .

مختاربك اسیری آن پخته خام　　آن نقطهٔ فاء فسق و باء ابرام
تاریخ سیادتش زدل جستم گفت　　در ماه صفر میرجدید الاسلام

این ابیات هم ازوست .

گرچنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش　　نالهٔ مقراض درگوشش نوا خواهد شدن

بی یاد تو خم نمیزند جوش　　گشتیم شرابخانها را

مزاف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق　　خط مشکین او خاصیت بال هما دارد

جعفر بیك - ولد بهزاد بیك که در زمان شاه عباس ماضی وزیر لاهیجان بود جعفر بیك الحال در لاهیجان است و در سلك ملازمان پادشاه مدتی قبل ازین باصفهان آمده قریب بشصت سال دارد اما وسعت مشربش بمرتبه ایست که قدر زندگانی دانسته بی باده ارغوانی و صحبت یار جانی بسر نمیبرد و طبع نظمی دارد شعرش اینست

با بدو نیك دهر جوشیدیم　　صاف و درد زمانه نوشیدیم
وعده مرهمی شنید از ما　　داغ را پنبه دار پوشیدیم

قدر نعمت میشناسم خدمت رز میکنم　　خویش را درپیش میخواران معزز میکنم
راه دورا پاك ازپست و بلند راه نیست　　آسمان پیموده ام اکنون زمین گز میکنم

فرقی میان کاکل و زلف بتان کجاست　　شوریده را دماغ و دل انتخاب کو

سنبل بتاب‌رفته زلف سیاه کیست نرگس تمام‌چشم براه نگاه کیست
آزگرم و سرد مهرومه‌آسودگی که دید این روزوشب بفکرسفید و سیاه کیست

شوری زتو غایبانه دارد بلبل گل را بهانه دارد
تاجای کند درآن سرزلف شمشاد اصول شانه دارد

کامران بیك - از ایل اردکلوست درسلك قورچیان عظام است طبعش بدرویشی مایل چنانچه خودرا از لباس اتراك بر آورده شال پوشی اختیار کرده در طریق شکستگی درست ودر وادی تجرید چالاك وچست بود اکثر اوقات درخدمت عالیحضرت مرتضی قلیخان میبود در اوایل جلوس فوت شد شعرش اینست .

سخت جانان را بگرمی نرم‌کردن مشگل‌است آب گردد آهن اما باز آهن میشود

آقا قوام الدین - ازکدخدا زادکان لاریجان من اعمال مازندرانست در زمان شاه عباس ماضی یوزباشی تفنگچیان بود درجنك گرجستان باتفاق قرچقای خان رفته بقتل رسید باعتبار صورت وسیرت محبوب خاطرها بود وتصنیف مشهوری که در نغمه ابیات و اصول روانی جهت او بسته‌اند اینست (مرا قوام الدین سالار کومه جانم شربتی) غرض که در هرباب جوان آراستهٔ بود شعرش این‌است .

ای صبا گل زتو باغ ازتو بگو یار کجاست
از تو در سقه دو عالم در دلدار کجاست
در گلستان تو بلبل گله از رشك نکرد
تا که هرمرغ نداند ره گلزار کجاست

علی اکبر - وجهی تخلص ولد محمد صالح بیك غلام خاصه است برادر حسن علی بیك تابین اعتماد الدوله مشار الیه بسیار ساده لوح بود چنانچه اعتقادی بدرویشان داشت و ازایشان تعلیم اوراد میگرفت و اربعین میداشت باعتقاد خودش پیش شخصی عاشق بود و آن شخص باتفاق درویش یوسف وسایر عزیزان بنصر اباد به‌بنده خانه آمده بودند و چند روز ماندند علی اکبر بیك غزلی گفته وشکایت از معشوق خیالی کرده وپارهٔ کنایه بفقیر و یاران گفته مصرع ثانی مطلع را خوب گفته وآن اینست .

حرف عاشق دلنشین خاطرت خواهد شدن باطنی دارد محبت ظاهرت خواهد شدن
منزوی خواهد شدن درکنج نصراباد دل دیده ام عالم بکام طاهرت خواهد شدن

یك بیت دیگرگفته که این مصرع از آن است .

عاقبت درویش یوسف شاطرت خواهد شدن

رباعی

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم   از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
برگرد سرش چوگردش لیل و نهار   روزی بشب آریم و شبی روزکنیم

فرقه دوم

در ذکر امراو خوانین هندوستان وغیره

میرزا جعفر - مشهور بآصف خان ازولایت قزوین است احوال ایشان ظاهرتر از آنست که محتاج بتقریر باشد در زمان جهانگیر پادشاه وزیر اعظم به باستقلال اوبود بجمیع فنون کمالات آراسته خصوصاًدرترتیب نظم وباعتقاد ناقص کمینه بعد از شیخ نظامی خسرو وشیرین راکسی به ازو نگفته جعفری تخلص داشت در معراج گوید .

بمقصد زود تر زانهم محمد   که گوئی رفت وآمد رفت وآمد
علی در نظم یاران محمد   رباعی را چهارم مصرع آمد

(صفت عشق)

مرا عشق آتش افروزست در دل   ز عشقم منت سوز است در دل
برنك گل چو بوی عشق آمیخت   دل بلبل قفس برشاخش آویخت
مرا حرفی بدل افروخت آزر   که شب پروانه گفتی با سمندر
ترا زین شعله اسباب حیاتست   مرا آتش ترا آب حیاتست
زخامیهای تو جان بردم از رشك   اگر میسوختی میمردم از رشك

(شکار رفتن شیرین)

صباحی از سعادت بسته آیین   چوبخت خسرو و رخسار شیرین
شبش بالین و بستر بود ازگل   بخوابش کرده از افسانه بلبل
لبش ازمی رخش ازحسن سیراب   صبوحی کرده گویا در شکر خواب
ز باغ آمد بعزم صید بیرون   چمن شد شاخ گل را زین گلگون
عنانگیر صنم چون گشت شاپور   شکرخندش جهان را کرد پرشور
که ای هربیشه وکوهت گذر گاه   پری را برده افسون تو از راه
چو دادی سربکوه و دشت ما را   زجادوئی نگر بس کن خدا را
قدم زن پیش پیش خرمن گل   گریبان پرعبیر از دامن گل

بمژگان برگ گل از راه رفتی | بهر بلبل رسیدی مژده گفتی

(عشرت کردن خسرو و شیرین)

دو شیر افکن زعشق افتاده در قید | گهی صیاد هم گشته گهی صید
زبان هر دو از شادی گرفته | دل از غم خط آزادی گرفته
چو شیرینی ز اقبال مساعد | شده ساقی و بر مالیده ساعد
جهانی دل بنازی کرده تاراج | بدل صاحب دلانرا کرده محتاج
ملك را باده غم پرداز دل شد | زبان مفتاح گنج راز دل شد
هوس مطلق عنان شد شوق خودکام | سر دست صنم بگرفت با جام
که ای شرمنده از روی تو خورشید | بتو روشن جهان را چشم امید
چنین بی نقل دادن باده تاکی | بده بوسی که هم نقل است و هم می
صنم ازدست شد زان خواهش گرم | گدازان شد گه ازشوق و گه ازشرم
فتادش تن ز تاب شرم در تب | زنام بوسه زد تبخاله اش لب
هزاران گل از آن روی عرقناك | شکفت ازشوق و غیرت ریخت برخاك
گلش در شبنم خوی غوطه خورده | دهن از شوق بوسه غنچه کرده
لب شیرین چو طرح پاسخ انداخت | بخوزستان شکر از شرم بگداخت
که می کم خور که گشتی آنچنان مست | که از مستی ندانی ساغر از دست
ز دست شه شود تا دستش آزاد | بدستش بوسهٔ با جام می داد
ملك بگرفت شوقش کرده سرمست | زدستش جام و بوسیدش لب و دست
صنم را زین خجالت دیگر آن شب | بشکر خندهٔ شیرین نشد لب
چو پاس عصمت خود فرض میدید | سپاه ناز خود را عرض میدید
نگه را شد نهان صد ناز در زیر | مژه خنجر کشید و غمزه شمشیر
بخود پیچید از آن زلف درازش | بجوش آمد ز غیرت خون نازش
عتابش تیغ عالم گیر بر داشت | ز گردن فتنهٔ زنجیر بر داشت
صنم هردم ز آب دیده آن شب | ز نقش بوسه شستی دامن لب

(غزلیات)

کسی که شوق تواش مایل نظاره کند | نه مشورت بتحمل نه استخاره کند
نشان یافتن صد هزار مضمون است | نخوانده نامه مارا چو پار پاره کند

عزم سفری خواهم تا هم سفرم کردد | برکرد سرش کردم چندانکه سرم کردد

میا درخاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع — که خونها میخورم تا برسر بیداد میآید

آماده گشته ام دگر امشب نظاره را — پیوند کرده ام جگر پاره پاره را

تو خوش بدشمنی جعفری رلی اوهم — باین خوشست که همچون تودشمنی دارد

هزار شکر که یك داغ منت تو ندارد — دلی که هیچ بغیر از محبت تو ندارد

حاصل عمر ابد بی توغمی بیش نباشد — ای خوش آندم که توباشی و دمی بیش نباشد

بر من چه زحمتست ز جور ز یادتی — آب حیات من شده این زهر عادتی

دشوار میدهم جان از ننك زندگانی — ترسم که مرك باشد در رنك زندگانی

(نعت نبی)

ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت — نداده ام بثنای تو شعر را تزیین

شریك غالب مدح تولاشریك لهاست — کسی که مدح تو گوید شریك کیست ببین

میرزا راجه ـ خالوی شاه جهانست و از راجهای عظیم القدر هندوستان طبع موزونی داشت ویك بیت ازو مسموع شد و آن اینست .

بهارگشت دگر فکر میگساران چیست — من از صلاح گذشتم صلاح یاران چیست

رحمت خان ـ گویا همشیره زاده حکیم رکناست که ستی خانم نام داشت و عورت رشیده خیره بود عالیحضرت مشار الیه کمال اعتبار در هندوستان داشته و تا در حیات بود هرکس از عراق و خراسان میرفت ازو بفیض میرسید دیری تخلص داشت شعرش اینست .

همیشه نعمت شاهان چشیده ام شورست — نمك بقاعده در شور بای درویشست

محمد سال و فصل او چهار است — علی زان فصلها فصل بهار است

محمد رحیم خان ـ مشهور بخان خانان ولد بیرام خان قراماناو که در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب بهمراهی همیون پادشاه رفت مشار الیه در هندوستان متولد شده جامع حیثیات و حاوی کمالات بوده در نظم و نثر کلامش مرغوب و سخنش محبوب منشآت شیخ ابو الفضل و تاریخ اکبری دلیل است بر کمالات او و اگر بمطالعه عزیزان رسیده تصدیق خواهند فرمود شعرش اینست .

غزلیات

شمار شوق ندانسته ام که تا چندست — جز اینقدر که دلم باز آرزومند است

ادای حق محبت رعایت است زدوست — وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است

نه زلف دانم و نه خال آنقدر دانم
که پای تابسرم هرچه هست دربنداست

چه حالتست ندانم جمال سلمی را
که پیش دیدنش افزون کند تمنی را
رسیدو مضطربم کردو آنقدر ننشست
که آشنای دل خود کنم تسلی را

هرچند هست بزم وصال توبی رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برابر است

گر بدل بردنت بود سر و کار
همه اعضای من دل آرد بار

تاب دوری ازدر جانان ندارند اهل دل
کوهکن مزدور شیرین بود و مجنون هرزه گرد

خان حاتم (۱) - برخوردار بیك نام دارد ودر زمان پادشاه قدردان شاه عباس ماضی از جانب شاه سلیم بعنوان حجابت بایران آمده درکمال عظمت و همت سلوك نموده پادشاه اورا اعتبار عظیم نموده جشنهای خوب جهت او ترتیب داده مشهور است که درحین مراجعت آن قدر تعریف کرد که جهان گیر پادشاه بیدماغ شده اورا از نظر انداخت شعرش اینست .

ای که کردی بهرزه ریش سفید
یك بیك میکنی زبهر نمود
بزیان دادهٔ جوانی را
ریش کندن کنون ندارد سود

میر جمله شهرستانی - اسم شریفش میرزا محمد امین است ازاعاظم سادات شهرستان من اعمال اصفهان بعظم شان وعلو مکان وتربیت افاضل وشفقت نسبت بعموم خلایق محتاج بتعریف نیست درایام حیات پیوسته بساط دولتش مجمع فضلا وشعرا بود در اوان شباب روانه هندوستان شده در خدمت جهانگیر پادشاه نهایت اعتبار بهمرسانیده بمنصب میر جملگی سر افراز شده بعد از مدتی دلگیر شده بولایت دکن رفت در آنجاهم معتبر شده بعد ازآن بایران آمده شاه عباس ماضی مهربانی بسیار باو نموده تکلیف منصب بوی نمود چون میرزا رضی پسرعم او بمنصب صدارت کل سر افراز بود بواسطه غرور و همچشمی بمناصب دیگر سر فرود نیاورده بدون رخصت روانه هندوستان شده پادشاه اورا بمنصب سابق مشرف ساخته بیشتر از پیشتر اقتدار بهمرسانیده بعد از فوت جهانگیر پادشاه منظور نظر شاه جهان گردیده اسباب بسیار بایران فرستاد بنابر تعصب هرگاه حرفی در باب ایران درمجلس میگذشت جوابهای درشت میگفت مشهور است که وقتی پادشاه میفرمود که هرگاه ایرانرا بگیرم اصفهان را باقطاع تو میدهم او در جواب گفته

(۱) خان عالم - نسخه

که‌مکرمارا قزلباش بعنوان اسیری‌بایران‌برد . طبعش در ترتیب نظم بسیار مایل بود چنانچه کلیات ایشان بنظررسید قریب به‌بیست هزاربیت است همه غریب وعجیب این ابیات ازآن جمله است

تعریف عشق

هرچه گویم عشق ازآن برتر بود　　عشق امیرالمؤمنین حیدر بود

درآب رفتن شیرین

پرندی درمیان بسته شکر لب　　نهان تاظهر گشته روزدرشب

افتادگیی بطالعم هست　　در پای خمی چرا نیفتم

نشان موی میانش کنون توانم یافت　　که‌خضر ره‌شده دستی که‌بر کمر دارد

دروقتی که پادشاه باو کم لطف بوده وامرا بدان علت درخانه او تردد نمیکردند این بیت‌را گفته .

کناره‌جوی ازین مشت استخوان شده‌اند　　سگان آنسر کوخوش مزاج دان شد ابد

ظفر خان - میرزا حسن‌الله نام داشته خلف خواجه ابوالحسنست که در زمان اکبر پادشاه بهندوستان رفته کمال اعتبار بهمرسانید بعد ازوی عالیجاه ظفرخان بهمان دستور باعتبار و افتخار روزگار گذرانیده درزمان شاهجهان صاحب صوبه کشمیربود بحسن صفات وهمت ذات وپاکیزگی وضع مشهوربود چنانچه بندکان وحیدالزمان (میرزا صایبا) مدتی که‌درهندبود بعنوان مصاحب بامشارالیه میبودند واز او صفات حسنه بسیار نقل‌میکردند گاهی متوجه ترتیب نظم میشد واحسن تخلص دارد چندسال قبل ازین فوت شد شعرش اینست .

(غزل)

باده عمر خضر می‌بخشد گل پیمانه را　　سرو مینا سبز دارد گلشن میخانه را

دست ناصح کوتهست از دامن اهل جنون　　سنگ طفلان شد حصار عافیت دیوانه را

دیده زلف تو مگر بیسر وسامانی‌را　　که‌چنین گشت پریشان زپریشانی ما

بسکه درخاک درش ناصیه سودیم احسن　　آیه سجده توان خواند زپیشانی ما

(فرد)

دید در بزم تو تادیده مارا گریان　　ابر برخاست زهرسو بهوا داری ما

اینسخن ازپیر کنعانم پسند افتاده است　　دیدن روی عزیزان دیده‌را روشن کند

بود مهر ازپرستاران آن رو　　هلال افتاده آن طاق ابرو

باریکتر ازموی بود رشته امید　　بسیار مپیچید که تابگسلد ازهم

بهرکجا که رسم وصف دوستان گویم　　متاع بارفروشی دکان نمیدارد

(رباعی)

استاد مرا چودرس می نوشی گفت　　اول سبقم حدیث بیهوشی گفت
تاخاطر عالمی پریشان گردد　　احوال دلم زلف بسرگوشی گفت

میرزا محمد طاهر ـ ولد ظفر خان از پادشاه والا جاه شاهجهان ملقب بعنایت خان شده جوانی در کمال فهمیدگی بود اما شوخی را بمرتبهٔ رسانید که بتکلف عزیزانی مثل ابوطالب کلیم وسایر موزونان را بخانه برده شوخی های بیجا میکرد مثل اینکه کیفهای پرزور داخل اطعمه کرده بخورد ایشان میداد غرض که این حرکات چشم زخم ایشان بود غایبانه باین کمینه مهربان شده مکالمه روحانی واقع می شد چنانچه مکررا کتابات نوشته دیوان خودرا باغزلیات خسرو وچندکتاب دیگر جهت فقیر فرستاده طبعش خیلی قدرت داشت آشنا تخلص میکرد مسموع شد که دوسال قبل ازین فوت شده شعرش اینست .

(رباعی)

بهار آمد دلا ساغر بکف گیر　　زبان بگشا بوصف راه کشمیر
صعوبت بسکه بااین راه یار است　　میان جاده از تنگی کنار است
درین ره نیست ممکن پیش رفتن　　مگر گاهی توان از خویش رفتن
بکوه آن زبس سنگست دربار　　بغیر از جاده کس نبود زمین دار

تعریف سخن

بختم که ز خواب بود سرشار　　گشت از سخن بلند بیدار

تعریف آیینه خانه

حبذا این نشیمن والا　　که بود رشك عالم بالا
دل زکف برده حسن دلجویش　　طاق آیینه چشم وابرویش
کرده بنای این نکو منزل　　ازیك آیینه اش تمام چودل

غزل

چشمم آن لحظه که درهجر تو بیمارشود　　خار پشت مژه ام غیرت گلزار شود
عقل ناچار کشد زحمت ازآلایش نفس　　دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود

الفت میانه دو ستمگر نمی شود　　دندان مار دسته خنجر نمی شود

حظ ازوصال نیست چومعشوق شعله خوست ماهی در آب گرم شناور نمی‌شود

کدام چیز عزیزان ز یکدگر گیرند بغیر ازین که زاحوال هم خبر گیرند

گشت نوروز وچوبلبل بط می گویا شد جام زرین زمی سرخ گل رعنا شد

کی کسی‌را میفریبد واعظ و گفتار او بر سر گورش بماند گنبد دستار او

ز دور ساختن ابرام سفله گردد بیش که زود رستن مو از پس تراش بود

در سبکباریست آسایش سایه خوابیده قطع راه کند

دولت بوقت تیرگی بخت نکبت است جاروب وقت شام پریشانی آورد

کریم از انچه ستاند ز باده میدهدت بتاك اگر بدهی آب باده میدهدت

رباعی

انرا که‌بود معرفت حق حاصل در صفوت او خطر نگردد حایل

پاکان سبب فساد هرگز نشوند از آب دهن روزه نگردد باطل

کم‌ظرف زعشق خرمن هستی‌سوخت پر حوصله نور زندگانی افروخت

کاهید خرد زعشق وافزود جنون از باد چراغ مردو آتش افروخت

خالق نتوان هیچ احدرا گفتن مخلوق نمیتوان صمد را گفتن

بی‌یك نبود هیچ عدد لیك یکی جز یك نتوان هیچ عدد را گفتن

میرزا امان الله ــ خلف مهابت خان که از امرای صاحب قدر شاهجهان‌بود بجمیع کمالات آراسته خصوصا سپاهیگری والدش سپهسالار بود و خودش صاحب صوبه بنگاله . شعرش خالی از لطفی نیست امانی تخلص داشت.

شعر

بر دور جام ما بنویسید نام او تا نام ما بدور بماند ز جام ما

دوران اگر بکام نگردید گو نگرد این بس که‌دور جام بگردد بکام ما

هرنفس ازگریه میشویم دل‌افسرده‌را شستشو از آبحیوان میدهم این مرده را

گهی شکارمیم که شکار نغمه چنك میان مطرب و ساقی بکشتنم جنگست

دل نبیند تانپوشد دیده مطلوب مرا گل بجای عینك آمد چشم یعقوب مرا

بگوای زلف احوال‌دلم آهسته در گوشش که‌چون‌در دامش آوردی‌مکن باری فراموشش

من طفلم ومشغولیم اینست که‌می‌را	از خم بسبو ریزم و از جام برآرم

سپردجان چوامانی بداغ لاله رخان	ز برك لاله بدوزید بهر او کفنی

غیر پندارد بسر دستارزر پیچیده ام	این نه‌دستارست درد سر بسر پیچیده‌ام

رباعی

بیگانه خویشم آشنا میخواهم	در پهلوی عندلیب جا میخواهم
چون غنچه مهیای شکفتن شده‌ام	تحریك نسیمی ازصبا می خواهم

میرزا روشن ضمیر - ازولایت ایرانست از جانب پادشاه صاحب صوبه بندر صورت‌برد و معزول شد چندگاه بیکار بود چنین مسموع شد که باز بندر صورت‌را باو داده‌اند جوان پاکیزه وضعی‌است شعرش اینست .

رباعی

بسینه گشت نفس‌گیر آه وماند بجا	زاشك ابله پاشد نگاه وماند بجا
شنید کوتهی روزم آفتاب وگریخت	درازی شب‌من دید ماه وماند بجا

ماهی دل ز طپیدن بقرار آمد باز	موج پهلو زتلاطم بکنار آمد باز

میرزا زین العابدین - ولد عالیجاه آصف خان احوال ایشان‌مشهور عالم است مشارالیه جوان مستعدی‌بوده درنظم ونثر کمال آراستگی دارد وپیوسته خاطررا بامداد فقرا میگماشت این ابیات ازو مسموع شد .

فرد

راست ناید کارما با آنسراپا کارکج	زلف‌کج مژگان‌کج وابروکج ودستار کج

زخمهای سینه ما آشنا با ناخنست	روی بهبودی ندارد زخم‌ما تا ناخنست

میرزا غازی - ازامرای تبت بود مدتی از جانب پادشاه والی قندهار بود درکمال‌همت سلوك میکرد چنانچه طالب آملی ومرشد بروجردی مدتی درخدمت او بودند فی‌الجمله کمالی داشته قاری تخلص داشت شعرش اینست .

(شعر)

گریه ام گرسبب خنده اوشد چه سبب	ابر هرچند که‌گریه رخ گلشن خندد

کجاست یکدوسه همدم که‌همچو موسیقار	نشسته پهلوی هم بر کشیم آوازی

رباعی

عشاق که‌طرح سور میاندازند	خودرا در صد فتور میاندازند
گر غنچه‌دل شکفته گردد بیدوست	همچون گل شمع دور میاندازند

میرزا ابوسعید - ازولایت ایران بهندوستان رفته در خدمت شاهجهان کمال اعتبار بهمرسانید چنانچه دربالای دست شاهزاده دارا شکوه می ایستاد وباین علت شاهزاده باوبدسلوکی میکرد مشارالیه ازعلوشان طبع تاب نیاورده ترك ملازمت کرده گوشه‌نشین شد تاروزی که پادشاه‌را گذار بدر خانه اوافتاد مهربانی بسیار کرده اورا بمنصب سرافراز ساخت چندروزی بخدمت بوده باز ترك کرد وفقیرشد بسیار رعنا ومیرزا منش بود چنانچه از شخصی که اورا دیده بود مسموع شد که چیره زرتاری که می‌پیچید پارهٔ که پیچیده نمیشد دلگیر شده ازآنجا پاره میکرد ودرسخن شناسی و دقت طبع بمرتبهٔ بود که از دیوان ملا عرفی پنج بیت انتخاب کرده بود شعرش اینست

غزل

بنالد بلبل طبعم چوسروی ازچمن خیزد فغان قمری از شاخ بلند نارون خیزد

چوآیی درچمن سروو صنوبر قد برافرازند بلی درمجلس و محفل سخن ازهمسخن خیزد

نقاب‌زلف بررخ افکند چون سوی من بیند مرا شام غریبی دایم ازصبح وطن‌خیزد

گویند که عاشق کشرو بیباك بتی هست دانم که توئی لیك ندانم سخن کیست

خط چو براطراف آن عذار برآمد گرد ز بنیاد روزگار بر آمد

حکیم‌ضیاء الدین (۱) - ازاهالی کاشانست تحصیل علوم‌خصوصا علم‌طب نموده بهندوستان رفت ازشاه سلیم خطاب مسیح الزمانی یافته ازشخصی مسموع شد که جامع حسن خلق وهمت بوده شعرش اینست

غزل

فارغی‌و خبر ازسینه سوزان نه‌ترا گذری بر در دلهای پریشان نه‌ترا

جان جانی که بقربان تو بادا جانم این دعائیست که‌خودراکشم ای‌جان نه‌ترا

برگل فتاد چشم تو در عالم خمار کیفیت ازشراب فزون‌شد گلاب‌را

عشق‌بیصبری بیاموزد بکس شاگرد خام ازخجالت جرم‌خود برگردن‌استادبست

باریکی رهم ننشاند ازطلب که مور ازجوی‌بگذرد اگر ازموی پل‌کند

کم لذتم‌و قیمتم افزون زشماراست گوئی ثمر پیش رس باغ وجودم

ناموس عاشقان همه درگردن منست ای بلبل از فغان تو شرمنده گلم

حکیم حاذق - ولد حکیم همام برادر زاده حکیم ابوالفتح گیلانی

---

(۱) حکیم صدرالدین- نسخه

ممدوح ملا عرفی مشارالیه باعتبارپدر وعم نهایت قرب بخدمت پادشاه وامرا دارد چنانچه بطب ربط چندان ندارد وباز امرا باو رجوع مینمایند فی‌الجمله ربطی بشعر دارد اما خودرا به از انوری میداند ازعزیزی مسموع شد که دیوانی درکمال زینت تمام کرده درقالب مرصعی جای داده هرگاه بمجلس می آورند اگر امرای عظیم که باشند بتعظیم دیوان او برنخیزند تندی میکند شعرش اینست

شعر

زگردش فلک اسرار مهرو مه شد فاش　　بیك کلاه دو سر مشکلست پوشیدن
بگوش پند شنو حاجت نصیحت نیست　　که هست ذوق نصیحت برای نشنیدن

بوی گل امشب زدود شمع می آید مگر　　بلبل اشگی برسر خاکستر پروانه‌ریخت

ضررو نفع چون دکان بر چید　　یاس اندر حقیقت امت امید
حرص اندر ضمیر روشن مرد　　همچو دوداست درسرای سفید

ز هر تسبیح دستم عار دارد　　که سبحه بر میان زنار دارد
من آن تسبیح را بردست گیرم　　که او ذاکر بود گر من بمیرم

درسخن پنهان‌شدم چون بوی گل‌دربرگ گل　　میل دیدن هرکه دارد در سخن بیند مرا

عالم بیك - سروری(سرور) تخلص دارد ودرخدمت خان‌خانان بوده کمال اعتبار داشت وطبعش خالی ازلطفی نبود شعرش اینست

من مست ساقیم نشناسم شراب‌را　　بلبل نیازمند نباشد گلاب را

عذر دست تهیست خلق کریم　　سایه بید میوه بید است

لطف‌ودشنام تو تسکین دل بیهوشست　　آتش‌ازآب‌چه‌گرم‌وچه‌خنك‌خاموشست

عمریست رفتم ازدر دلهای دوستان　　چون عمررفته هیچکسم درسراغ نیست

آنم که گر بسوزی خاکسترم نیابی　　ازمن گرت غباری نبود عجب نباشد

تانفس هست پریشانی خاطر برجاست　　باد شیرازه اوراق پریشان نشود

ندیده گریه ما آستین غمخواری　　چوآن‌سرشك‌که‌برآتش ازکباب چکد

ازدم گرم بپرهیز که در خون شفق　　سر خورشید بتیغ نفسی افتادست

رباعی

درکوی تو ساکنان سنگین هوسند　　با آنکه چوگرد تن سوار نفسند
پروانه چسان ز گرد فانوس رود　　مرغان محبت از برون درقفسند

طهماسب قلی خان - اصلش از اکرادست لیکن چون درقندهار نشو و نما یافته بقندهاری مشهور است وقتی دربندر صورت دیوان بود خالی از کمالی نبوده خصوصا درفن شعر وهمی تخلص دارد شعرش اینست .

دو بیتی

ز یغمای تو دلرا فکر من نیست — که سامان رفته‌را روی وطن نیست

نه بالی دارم ونه شوق پرواز — چومن آزاده مرغی درچمن نیست

خط از پهلوی رخسار تو زان چون دود برخیزد

که هرکس کو بود نزدیک آتش زود بر خیزد

کجادرگوش جانان میرسد ازضعف فریادم — که گر آهی کشم ازبس ضعیفی میبرد بادم

ملا شاه - ازولایت هندوستانست باعتقاد خویش ازجمیع علوم خصوصا ازعلم جلب قلوب بهرهٔ وافی دارد چنانچه شاه جهانرا کهشیطان ازراه نمیتوانست برد معتقد خود ساخته و شاهزادها ازذکور واناث اعتقاد باو داشتند وچنانچه جهان آرابیگم ازمریدان صاحب ارادت او بود واورا ازاولیای کبار میدانست اما عتقاد درستی نداشتند چنانچه ازین بیتش ظاهر است .

(شعر)

من چه‌پروای مصطفی دارم — پنجه در پنجه خدا دارم

این رباعی هم ازو مسموع شد .

(رباعی)

رفتیم بهرجاکه‌دلبر بستان بود — دیدیم بهرجاکه‌دو بستان بود

چون‌طفل رضیع روبخودآوردیم — دیدیم که‌شیراندرین پستان بود

قاسمخان - داماد پادشاه جنت بارگاه جهانگیر پادشاه بود چند ورق شعر مشارالیه بدست آمده این چندبیت ازآنجا نوشته شد .

(بیت)

یك بیت خوب پیش من ویك کتاب‌شعر — یك‌گل زدست یار به از بوستان گل

زلف را گویا بمستی درشراب افکندهٔ — بر زبان باده نوشان پیچ وتاب افکندهٔ

تا نپنداری که‌درس عشق پیرآموزنیست — ازپس صد سال آتش برفروزد ازچنار

اشك‌شدشور مگر جای تو درمردمك‌است — ازلب و چشم ودهانت که‌سراسر نمکست

درغیر فصل میوه نورس غنیمت‌است — وصلی که‌درگمان نبود خوش‌عطیه‌ایست

آزرده هجرت شود ازنامه تسلی   چون رنج خماری که بافیون بنشیند

ازبس بوعده داد لب او مرا فریب   نشکفت غنچهٔ که دل من زجا نشد

دل اززلفت برون افتد چه ازمی رخ بر افروزی
که مرغ از آشیان افتد شب از نظاره آتش

نامهٔ میبرد از بلبل صبا سوی گلی   چون گشودم بود هرحرفش زبان بلبلی

از نور باده روشنی شمع شد نهان   در شیشه کرده اند مگر آفتاب را

(رباعی)

رفتی تو زبزم وعیش در همزده شد   باز آ که زرفتنت جهان غمکده شد
برخال تو چشم هر که افتاد گریست   خال تو برای چشم سنگ بده (یده) شد(۱)

میرزا صادق - ولد میرزا صالح جد راقم است که در هندوستان بعرصه وجود آمده درکمال استعداد ونهایت قابلیت بود چنانچه درولایت هندوستان مشهور است چون درحین اسب جهانیدن افتاد ویک چشم او ناقص شده چشمی ازمینا ساخته بجای آن گذاشته بمیرزا صادق مینا مشهور شد از جمیع علوم خصوصا هندسه و حساب واسترلاب واصول ریاضی بهره ور بود باوجود اینها درسپاهیگری و شجاعت وتهور هم ممتاز بود چنانچه از قبل پادشاهزاده شجاع با متمردان ولایت بنگاله دردریا وصحرا مکرر جنگهای مردانه کرده وشرح آنهارا بنظم آورده جهت فقیر فرستاده بود این ابیات ازآن جمله است ودرسنه ۱۰۶۱ درهندوستان فوت شد

(بیت)

بنام خداوند مینا و می   خداوند چنگ و خداوند نی
ازاو ساغر ماه گردون نشین   و زو دور جام سپهر برین
دف ازذکر نامش شود گر خموش   بر آتش بدارندش ارباب هوش
شفاعت گرمیکشان مصطفی است   که ته جرعه‌اش بهره انبیا است
عجب نیست بی‌سایه خیرالانام   کش از نور می ناپدیداست جام

(تعریف جنگ)

نشستم بر آن باره گام زن   باوج فلک یافتم خویشتن
نوردیدنش در جهان کار بود   بدستش زمین همچو طومار بود
ازو تا بخور یکقدم راه بود   که پیشانیش غره ماه بود

(۱) سنگ بده یا یده سنگی است که مرتاضان برای باران باریدن بکار میبرده‌اند

یکی داستان گویم ای دوستان بسی تازه تر از گل بوستان
به بنگاله بودم بسال غنا ثنایم همه نغمه کرنا
سپهدار بودم در آذرکیور بنزدیکی دشمن از دوست دور
فرنگی و ار جنگیم دشمنان بدریا چو گرداب بازی کنان
زمن حمله بودو ازیشان درنگ زمن تیر بودو ازیشان تفنگ
ز تیر تفنگ اندران مرحله بر آورد گفتی هوا آبله
ز تیرو کمان یلان گاه جنگ شد انگشتری تیر های تفنگ
ز تیر کمان و ز تیر تفک شهاب و ستاره نمود از فلک
ز تیر تفک شد تفک هر خدنک ز ناوک گزی رفته درهر تفنگ

تعریف بنگاله

خوشا ملک بنگاله در برشکال سوادش بروی زمین همچو خال
زمین پر ز آب و هوا پر ز تیغ نهان آب درسبزه چون آب میغ
سپه ابر پیوسته در های و هوی تو گوئی بلا لیست تکبیر گوی
ز گلها زمین گنج پور پشنگ نگهبان او اژدهائی چو گنگ
ز کوه آبشار آنچنان ریخته تو گوئی فلك کهکشان ریخته

صفت شکار

زپیش من گریزان گشت نخجیر چوامید جوانی از دل پیر
کمان در گردش کردم به نیرو تو گفتی چشم دلداراست و ابرو

تعریف شراب

بپای بید اگر ریزی دو ساغر صنوبر وار یکسر دل دهد بر

میرزا صابر - ازسادات زواره است فی الجمله تحصیل کمالی نموده مدتی قبل ازین درهندوستان رفته اعتبار دنیائی بهم رسانیده باامرا وفقرا واهل کمال بواسطه وسعت مشرب اختلاط داشته و تخم محبت دردل همگنان کاشته چنانچه منزل او محل جمعیت و مکان صحبتش از وجود اهل حال وصاحبان کمال خالی نبود در ایام حیات پیوسته بعیش و عشرت روزگار میگذرانید وفراخور استطاعت فیضش بهمه کس میرسید زر بسیار بایران میفرستاد مرحوم میر محمد حسین تاجررا که قرابتی بمشار الیه داشت وکیل نموده بعد از فوت او مبلغی بهمشیره او که زوجه میر معز برادر میر محمد حسین مذکور بود داد و چنین مسموع شد که جزوی نزد

میر محمد حسین ماند چند رباعی از وی مسموع شد و این رباعی را در شوق ایران گوید

(رباعی)

رندان بشما رسیدنی میخواهم — زین تنك قفس پریدنی میخواهم
از کشور هند تا بمیدان عراق — توفیق بسر دویدنی میخواهم

باریست خرد بدل نشستش ندهی — دل خانه حق است شکستش ندهی
ازخوف‌وخطر دورو بمقصدنزدیك — آن راه جنون‌است زدستش ندهی

زاهد می بزم ما سرودی دارد — بی ناله و رود هم درودی دارد
در میکده‌نیست غافل ازدوست کسی — خم‌ذکری‌و شیشه هم سجودی دارد

تاکی بهوای نفس دون سرگرمی — از خالق و خلق شرمی‌و آزرمی
طول امل‌و حرص و تلاش دنیا — تاکی‌تاکی بس‌است صابر شرمی

درمرثیهٔ امام‌الجن والانس امام‌حسین(ع) گفته

ای‌روزگار خوش گلی آوردهٔ‌بار — برنیزه کردهٔ سر گلدسته رسول صم

جان نثار خان ایلچی — گویا پدرش از ولایت ایران بوده اما مشار الیه در هندوستان متولد شده در زمان پادشاه والاجاه شاه عباس ثانی بحجابت باصفهان آمده در خانه مرحوم میرزا قوامای مستوفی‌الممالك که در کنار زاینده رود واقع است سکنی ساخته درکمال اهلیت و مردمی سلوك مینمود در آن هنگام غزلی طرح شده این بیت‌را درآن غزل گفته

کس چه‌داند کز جوانان پیشتر پیران روند — می‌نشاند یك‌کمان درخاك چندین تیررا

علی یار بیك — ولد شادی خان که در قندهار باتفاق دولت خان از جانب پادشاه هندوستان والی بوده در حینی که جنود قزلباش قندهار را محاصره کردند نور مذهب اثنی عشر شمع راه او شده بمذهب امامیه مشرف گردید امداد بی‌نهایت بقزلباش نمود بعد ازتسخیر قندهار مشار الیه را اعزاز و احترام بی‌نهایت نموده بتیول ومواجب سرافراز شد بعد ازمدتی گویا که در گیلان فوت شد چند پسر ازو مانده همگی جوانان آراسته اند خصوصا علی یار بیك که نهالیست از چمن لطافت سربرآورده و نوگلیست بآب فیوضات الهی پرورده در صورت ومعنی دلنشین وددرترتیب نظم طبعش نمکین و رنگین این بیت ازو مسموع شد

دیوانهٔ مگر زغم عشق جان سپرد — کامروز درقلمرو زنجیر شیون‌است

یوسف خواجه — ازسادات جویبار بخاراست در آن ولایت سید را خواجه میگویند واو نواده خواجه بهار است که درولایت ماوراء النهر کمال اعتبار دارند و الحال فرزندانش دربخارا را آنقدر اعتبار دارند که پادشاه بخارا را دخل بدیوان ایشان ندارد و عسس شب بمحله ایشان نمیرود بهمه جهت معافند وپادشاه جهت ایشان تعظیم میکنند مجملا مشارالیه بسیارآدمی روش وپاکیزه وضع وبهمت است ازجمله تصدقات که میکنند یکی اینست که هرروز هزار ویك نان که هر یك پنجاه درم است بدرویشان میدهد ودرنظم ونثر دست دارد دیوانش بنظر فقیر رسید این چند بیت نوشته شد

بیت

چشم برداشتن ازروی عزیزان صعب است ورنه بیرون شدن ازملك جهان این همه نیست

شکر غمهای تو ناکرده خجل گردیدم که بیك لخت جگر آمده مهمانی چند

مشرب اگر موافق و الفت اگر بجاست بیگانه رفته رفته به از خویش میشود

در دیده شود سبزو بدل ریشه دواند ازراه وفای تو بچشمی که خس افتد

داغم افسرده شود گر بلب آهی نبود روشن این شمع بدلجوئی صرصر دارم

دست چون ازهمه درماند پی کار شدیم پای درگل چوفرو رفت برفتار شدیم

ازهمه دل چو برید یم بساو پیو ستیم چون شدیم ازهمه آزادگرفتار شدیم

افکن برخ نقاب که دیوانه پر شده است روشن مکن چراغ که پروانه پرشده است

ایام گل چو فصل جوانی غنیمت است تاجام می تهی شده پیمانه پرشده است

(رباعی)

یاصبرم ازآن روی نکو بایستی یا خال وفا بروی او بایستی
یا عمر بقدر آرزو بایستی یا آرزوی دل کم ازو بایستی

علی پاشا - ولد افراسیاب پاشا بعد از پدر پاشائی وحکومت بصره از دارای روم بمشار الیه مفوض شده بجمیع صفات حسنه آراسته و بحلیه مردمی و آدمی پیراسته بزبان عربی وفارسی وترکی عارف وآگاه وبفنون معرفت در طریق عرفان همراه تتبع احادیث و سخنان اکابر نموده دربزم آرائی و صحبت دوستی و فنون سپاهیگری و عقل سلوك ومعاش مانند نداشته اگر چه از جانب دارای روم گماشته بود اما غلام باخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود چنانچه ازعالیجاه

مرحوم خلیل خان که مدتی با او محشور بود مسموع شد که افندی که از جانب پادشاه روم قاضی بود و پیش نماز بود هر گاه که پاشا باو اقتدا مینمود بیوضو اقتدا میکرد ودرخلوت بقانون شیعه نماز را اعاده میکرد گاهی فکر شعر میکرد صبری تخلص داشت چند سال قبل ازاین فوت شد پسرش حسین پاشا که در هر باب کم از پدرش نبود حاکم بصره شد یکسال قبل ازین دارای روم باو کم شفقت شده مصطفی پاشا پاشای بغداد بالشکر بیشمار برسر او رفته او تاب مقاومت نیاورده اسباب واموال و اهل خودرا برداشته ازراه بنادر روانه هندوستان شده در آنجا اعتبار عظیم بهمرسانید واین اشعار ازمرحوم علی پاشاست

بیت

از نسیم آه میجویم ره جانانه را   تا بافسونی مگر یابم دل دیوانه را
گر زعطر زلف خود بیخود نگردد دور نیست   مشک بو کمتر دهد درخانه صاحب خانه را
غیرت صبری صبا را ازسر کویش براند   کی تواند دید درزلف تودست شانه را

گر برون آئی زخود چیزی نمیباید ترا   تا بخود درماندهٔ بنگر چها میبایدت

فرهاد بهر گمشدگان دیار عشق   سنگی چو بیستون بسر ره نشان نهاد

حکیم ابوطالب -- اصلش از ولایت تبریز است طبیب حاذقی بود فی‌الجمله فضل وحالی داشته بتقریبی بروم رفته بعد ازآن مراجعت به تبریز نموده درخدمت جعفر پاشا رفته معزز شد روزی درمجلس او نسبت بدودمان علیه صفویه که حقیقتا سلسله رسولند حرف ناخوشی گفته‌شد بعد ازآنکه تبریز بدست اولیاء ولت قاهره درآمد درزمان شاه جنت مکان شاه عباس یکی ازعساکر اورا مقتول ساخته بسزای خود رسید واین ابیات ازوست

بیت

درفرقت تو زنده نه‌ازسخت جانیم   جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا

بی‌همرهی غمزه خونریز او اجل   مشکل که صرفهٔ برد ازجان سخت ما

سرایت‌بین محبت‌را که‌باصد گونه بیمهری   چومیبیند زدورم میشود تغییر حال اورا

طالب نداشت تاب‌نگاه تو روز وصل   پوشید چشم و دادن‌جان‌را بهانه ساخت

خویش‌را زنده باینحال ازآن میخواهم   که مرا هرکه به‌بیند هوس او نکند

دل‌را کی‌آن طاقت‌بود کز فکر جانان بگذرد   با یکجهان لب تشنگی ازآب‌حیوان بگذرد

من زاه هجرانرا بخردهرگزنمیدادم ولی آتش ره خود واکند چون‌درنیستان بگذرد

بازم از افسون سخن بند تمنا کردهٔ خوش دربیطاقتی برروی ما واکردهٔ
حیرت عشق تو دارد غافل ازیادتوام رفتهٔ ازخاطرم تا دردلم جا کردهٔ
چون‌توانم ازتودل برداشتن‌ای‌غم‌که تو ترک‌عالم از برای خاطر ما کردهٔ

محمد رضا - پاشای تبریزی از بنی اعمام مرحوم محمد حسین چلبی‌است که در عباس آباد اصفهان سکنی داشت مجملا محمد رضای چلبی در اوایل جوانی همراه پدر خود بروم رفته بحسب قابلیت و قسمت پاشای مصر شده ازاهالی مصر نقصان‌بسیاری باو رسید چراکه‌حکومت آن ولایت باجاره داده میشود بعرض خواندگار رسید فایده نکرد بعدازآن پاشای حبشه هم شد و ازآنجا بمکه معظمه رفته متوطن بود تافوت شد شخصی اورا بمکه معظمه دیده بود این نقل از آن مسموع شد این ابیات ازوست

(قطعه)

ای فلک ما اسیر بند تو ایم فکر ما را ازین نکو تر کن
دو رفیقیم مختلف اوضاع وضع ما را بهم برابر کن
یا بیاموز مردمی او را یا مرانیز مثل او خر کن

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست چون غنچه آفت زده نشکفتم و رفتم

ز آه و ناله نیاسود یك نفس لب ما فغان که حوصله سوزاست شعله تب ما

زبسکه آتش شوق تو مدعا سوزاست عیان نکشت بما هم هنوز مطلب ما

ناگوارا بود لذتهای دهر میزبان در لقمه پنهان سنك داشت

تا کی خرد بو سوسهام گمرهی دهد کو غفلتی که ازتو مرا آگهی دهد
مفلس زنشاطاعتم‌و خوشدلم کەدوست دامان وصل‌خویش بدست تهی دهد

کدام عید بعالم نشاط بخشی کرد که ناخنی نزد از ماه نو بداغ دلم

فرقه سوم

درذکر وزرا ومستوفیان و کتاب دفتر خانه

میرزا محمد باقر - خلف میرابوعلی ایشان ازسادات جزء برخوارند از محال اصفهان اما بعضی ازیشان مدتی ببلده نطنز سکنی دارند و بسادات نطنز مشهورند ودرزمان قطب‌المحققین شیخ صفی آبای ایشان در سلك درویشان صاحب

حال بوده کمال معرفت و عرفان داشته اند چنانکه مشهوراست که شیخ صفی‌الدین در حین رحلت وصیت فرموده بودند که سید کمال‌الدین جد اعلای ایشان او را غسل دهد میر ابوالمعالی در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویس بود و اعتبارش بمرتبهٔ بود که پادشاه فرموده بود که مهر من اعتبار ندارد وخط آقا میر معتبراست والد مرحوم ایشان سید ابوعلی وزیر سرکار قورچیان بود از آن منصب استعفا نموده بمیرزا محمد شفیع پسر بزرگش مرجوع شد و میرزا محمد باقر اوارجه نویس عراق بود بعد از فوت میرزا شفیع وزارت مذکور بمیرزا باقر مفوض شد واوارجه نویسی بکمال‌الدین ولد میرزا شفیع مرجوع شد مجملا میرزا محمد باقر جوان آدمی صفت درویش طینتی‌است درکمال صلاح وپرهیزگاری درقصیده وغزل وسایر اقسام شعر قدرت دارد واز نتایج طبع او بدین قدر اختصار رفت

بیت

خیال خال او مرغ دلم‌را قوت میگردد — تبسم درلبش چون آب در یاقوت‌میگردد

آنکه دل‌برد ازتو یارب حسنش افزونتر شود — رحم پیدا کردهٔ تا عشق پیدا کردهٔ

حیف‌و صد حیف که پرزود بهم میآید — زخم‌شمشیر تو چون نقش نگین‌میبایست

پیش من خیره نظر بررخ جانان کردن — تیشه بر صورت‌شیرین زدن فرهادست

هیچ میدانی چها ای‌سرو قامت میکنی — میکشی‌و زنده میسازی قیامت میکنی

عمر رفت‌و حرص ما درراه صید آرزو — چون پلنگ‌و آهوی تصویر ازهم دورماند

مرا دربوستان دهر باشد طالع سستی — که گرقامت کشد نخلم‌برون ازریشه‌میآید

زجذب دوستداریهای من درنیم‌ره ماند — خدا ناکرده ازطاق دل‌من گرکسی‌افتد

بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمیآید — سگ دیوانه دنیا گزیده‌است اهل دنیا را

می‌خون شود جدا ز لبت در پیاله‌ام — نی همچو مار پوست گذارد زناله‌ام

میرزا هادی - ولد امجد میرزا معین‌الدین محمد وزیر فارس که‌صفات او محتاج بتقریر نیست وخلف او ازجمیع علوم بهرهٔ وافی یافته والدش ازوزارت فارس استعفا نموده وزارت باو مرجوع شد مدتی در آن امر در کمال استقلال مشغول بوده در مراعات قاطبه فضلا وعلما وشعرا و فقرا بهیچوجه تقصیر ننموده آنچه لازمه بزرگی بود بعمل میآورد درآن وقت بعضی مردم باطل بهم‌رسیده بعضی ازمحال فارس‌را موافق جمع زمان امام قلیخان قبول نموده مشار الیه معزول شد

وچیزی که اززیادتی قبول یاران بعمل آمد خرابی رعایا بود غرضکه درزمان پادشاه آسمان جاه شاه سلیمان بوزارت کرمان معین شده بعد ازمدت سهلی باشیخ الاسلام که ازسادات آنولایتست نقاری بهمرسانیده فساد عظیم میانه ایشان شد و شیخ الاسلام باچند کس ازرعایای خود آمده محضری برآورده مشار الیه‌را طلبداشته معزول کردند ومحبوس شد ازغصه درحبس فوت شد اگرچه شعر گفتن دون مرتبه او بود اما گاهی فکری میکرد این رباعی ازاو مسموع شد

رباعی

در گلشن جان گلی نچیدم بی‌تو | بوئی ز گلستان نشنیدم بی تو
هر چند نظر باهل عالم کردم | بی خود دیدم ولی ندیدم بی تو

صراف عشق درما قلبی اگر نمیدید | در بوته ریاضت کی میگداخت ما را
از صافدلان عرض تجمل نتراود | کس حرف گهر ازلب دریا نشنید است

میرزا محمد شفیع - ازسادات مازندراناست که بعلاقه بلند مشهورند گلشن طبعش از نسیم فیض الهی هم آغوش طراوت و چمن خاطرش‌از سحاب الطاف نامتناهی همدوش نضارت طبعش در تحریر نثر بحریست ذخار چنانچه از امواج خاطر فیض مآثرش تاریخیست که از زمان آفرینش تاحال که ایام جلوس میمنت مانوس پادشاه سلیمان جاهست احوال اولیاء وانبیاء و سلاطین و وزراء و غیره‌را ازجمیع کتب وتواریخ نقل‌نموده‌اکثر علوم درآن درجست خصوصا مسئلهٔامامت که‌درآن‌قدم سعی‌فشرده بدلایل واحادیث‌سبقت خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام‌را چنان ثابت نموده‌که‌راه سخن غیرنمانده بیورش برهان اجماع‌را برهم‌زده تاریخ‌مذکور قریب‌بسیصد هزار بیت‌است حقا که خلایق‌را از تواریخ مشهور سلف مستغنی ساخته در اوایل حال مشرف باغات سرکار خاصه بوده بعد از آن بعلت قابلیت باستیفاء موقوفات ممالك محروسه مشغول بود در کمال استقلال وقدرت و آگاهی و کم طمعی قیام مینمود در زمان صدارت نواب میرزا مهدی معزول شده در کمال تمکین و وقار درمنزل متمکن گردیده بدیدن هیچکس نرفت اما یاران عزیز خصوصاً امرا بدیدنش میرفتند در زمان معزولی چون شغلی نداشتند تاریخ مذکور را ترتیب دادند حقا که صحبت وافر المسرتش غنیمت است بعد از مطالعه کتب متداوله گاهی بابیات حقانیت آیات خاطر حقیقت مناظر را شکفته میدارند واین ابیات ازانجمله است

لب ببند ازگفتگو برخاك نه‌روی نیاز | تا نه بینی قبله خودرا مکن قصد نماز

رشته دست و زبان بایکدیگر پیوسته است　　از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز

سوخت مارا ز آشنائی هرکه بزم افروز شد　　آفت پروانه باشد شمع چون روشن شود

چون شکست آیینه چندین عکس گردد جلوه گر　　قسمت هرکس پریشان شد زصدجا میرسد

میرزا زین العابدین - خلف مرحوم میرزا عبد الحسین منشی الممالك سلسله ایشان محتاج بتعریف و توصیف نیستند چراکه نسب بخواجه نصیر میرسانند با عالیجاه غفران دستگاه میرزا حاتم بیك بنی عمند از اکابر و اعاظم اردوبادند چنانچه شیخ علینقی کمرهٔ در مدح حاتم بیك قصیدهٔ گفته که این بیت از آن قصیده است

زین قبل بارور میوه فضلندو هنر　　تاخس و خار که در گلشن اردوبادند

عالیحضرت مشارالیه جوان قابل کامل بهمتی بود درکمال مردمی و آدمیت ونهایت پاکی ذات و اهلیت بعد از والد بزرگوار بمنصب انشاء ممالك سر افرازی یافت نهایت اعتبار و اقتدار داشت چند سال قبل ازین فوت شده برادر عالیمقدار ایشان که در کمال فضیلت و دانائیست بامنصب سرافراز شد مرحوم مشار الیه فکر شعری میکرد ومنشی تخلص داشت شعرش اینست

بی حجابی پرده دیدار عاشق میشود　　عینك چشم و دل ما باشد این دیوارها

کس ندیدیم بهمواری خود زیر فلك　　گوئی این سنك همین برسر ما میگردد

گه چرخ مرا ز عیش مستی افزود　　گاهی ز خمار تنك دستی افزود
روشن دل را سپهر چون فواره　　چندانکه بلند کرد پستی افزود

صفی قلی بیك - خلف مرحمت پناه محمد علی بیك مرحوم مذکور مدتی کرك یراق پادشاه قدردان شاه عباس ماضی بود بعلت قابلیت بمرتبه مصاحبت و مجالست سربلند گردیده زیاده برامراء عظام قرب بهم رسانید بعد ازفوت آن پادشاه جنت مکان در زمان شاه صفی بحجابت بهند وستان رفته آن خدمت را بدلخواه بتقدیم رسانیده بعد از ان وزیر اصفهان شده در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بنظارت بیوتات سرافراز گردیده مدتی قبل از حال تحریر فوت شده مرد دین دار خیر رسان بود چنانچه چند رباط ساخته و آثار خیر از او بسیار مانده است صفی قلی بیك مذکور جوان قابل معقولی بود در ظاهر و باطن کمال قبول واهلیت داشت در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بوزارت دار العباد یزد سرافراز

گردیده در آن حین فوت شد طبعش خالی از شوخی نبود این ابیات از اوست صفی تخلص داشت

غزل

سروش بهر مکان که زجا میشود بلند — تا ساق عرش نام خدا میشود بلند
سر گشته ایم گرد جهان همچو آسمان — تادست و تیغ او ز کجا میشود بلند
چون برق آه از سر افلاك بگذرد — دودی کز آتش دل ما میشود بلند
غم را نهفته ایم بخلوت سرای دل — ای ناله دم مزن که صدا میشود بلند

تا نکشی درد سر هیچ کس — به که نپرسی خبر هیچ کس
از نظر خویش اگر گم شوی — گم نشوی در نظر هیچ کس
عرض مکن حاجت خود را صفی — جز بدر او بدر هیچ کس

میرزا جعفر - خلف مرحوم ابوالقاسم بیك ایشان هم با عالیجاه غفران دستگاه میرزا حاتم بیك بنی‌عمند مشار الیه جوانی بود در کمال متانت و نجابت چنانچه مردمی و ادمیت سرشته طینت پاکش بود وکمالات او بمرتبه اعلی ترقی‌داشت خصوصاً در فن انشا و حسن خطش محضر مسلمی گرفته مدتی وزیر قزوین بود در زمان ایالت مرحوم نجف قلیخان ولد قرا خان وزیر ایروان شده در انجا فوت شد شعرش این است

شعر

چراغ صافدلان را خدا بر افروزد — چراغ کس نشود روشن ازچراغ کسی

آنکه داد است بشوریدگیم تدبیراست — وانکه سرداد بدیوانگیم زنجیر است
طبع ایام چو شمشیر کجی میطلبد — سخن راست بهر کس که بگوئی تیر است

گر سیر نشد صاحب خرمن زتهنی — ما سیر بیکدانه از این گندم خشکیم

چراغ گرمی بازار حسن سرو قدان — ز آتش پر پروانه میشود روشن

چه شد بروی تو افتاد گر نظر گستاخ — بگوش هر که بود میرسد خبر گستاخ
چوشعله سرکش و چون باد هرزه گرد مباش — چه لازمست که باشد کس اینقدر گستاخ
چو آتش غضبت تند شد زبانه مکش — بروی کس نتوان جست چون شرر گستاخ

بذوق گریه بلبل بسیر باغ شدم — صدای خنده گل شد بلندو داغ شدم

آنکه در پهلوی ما یافته جا شمشیراست — آنکه دم میزند ازجوهر ما شمشیراست
نیست مارا بجگر کاوی دشمن حاجت — در دل آزاری ما بند قبا شمشیر است

(رباعی)

ای درد مرا مدام درمان از تو وی مشکل من تمام آسان از تو
آسایش و بینش و نوازش خواهد دل از تو و دیده از تو و جان از تو

میرزا محمد رضای مشهور بسارو خواجه - در خدمت شاه عباس ماضی کمال قرب داشت مرد فهمیده کاردانی بود بصفات کمال آراسته بوزارت کل آذربایجان سرافراز بود ودر احکام فدوی دودمان خلافت نشان اورا مینوشتند مولد او ازجوین من اعمال قزوین است پدرش خواجه ملك درسلك اهل‌قلم منسلك بودمجملا مشارالیه چون قابلیت ورشادت داشت ملازمت ذوالفقار خان بیگلر بیگی آذربایجان اختیار نمود بحسن خدمات بمنصب وزارت او معین شد بعد ازکشته شدن او بسبب کاردانی نواب اشرف اورا بوزارت کل آذربایجان مشرف ساختند در وقتی که پادشاه اورا کدخدا کرده بود این قطعه را تاریخ گفته

شکر لله که شاه دین پرور ساخت برخوان تازه ام مهمان
کدخدائی شدم بدولت شاه سر فخرم گذشت از کیوان
بهر تاریخ این عطا گفتم خانه شاه باد آبادان

این رباعی مستزادرا هم در آن باب گفته

ای شاه جهان جهان بکامت بادا - تاهست جهان
دایم می خوشدلی بجامت بادا - با مغبچگان
از وصل بتی کامروایم کردی - در آخر عمر
عمر ابد و عیش دوامت بادا - با لاله رخان

این فقره نثر را بخط خود برحاشیه قطعه ورباعی نوشته بخدمت شاه فرستاد «زهره جبین پاکیزهٔ از سرا پرده عفت، شاهی که عقل از توصیف او عاجز بود باین غلام درم خریده فدوی و مخلص دودمان صفوی عنایت شد باشتر وکجاوه و کنیز و خدمتکار واسباب که کمتر از هزار تومان نیست بشکر این عطیه اگر هردم جبین سپاس برزمین ساید شاید از فرط خوشحالی که درین موهبت روی نموده رباعی و قطعهٔ مشتمل برتاریخ گفته شد» این رباعی هم در مجموعه میرزا صالح منشی باسم او دیده شد

رباعی

آنم که ضعیف و خسته تن میآیم جان بسته بتار پیرهن میآیم

مانند غباری که بپیچد بر باد   پیچیده بآه خویشتن میآیم

حسین بیك - از اکابر تبریز است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی برادرش تقی سلطان بعلت مردانگی که کرد سلطان یکی از ولایات آذربایجان شد مشار الیه قبچاچی باشی بود اما بواسطه راستی ودرستی وکار دانی کمال قرب بخدمت پادشاه داشت چنانچه حسب الامر بحجابت هند رفته آنچه لازمه آن خدمت بود بعمل آورد و بسیار آدمی سیرت و مردمی طینت بود در اواخر دست از منصب و مهمات دنیوی کشیده در تحصیل مراتب اخروی سرگرم شده گوشه انزوا اختیار نموده پیوسته بصحبت علما و فضلا و فقرا و شعرا مشغول بود چند نوبت فقیر بخدمت ایشان رسید حقا که از پاکیزگی طینت ووضع ایشان کمال فیض بردم تتبع شعر قدما بسیار نموده بود و خود گاهی رباعی و مطلعی میگفتند و خروشی تخلص داشت شعرش اینست

شعر

درد خواهم که جهان بردل من سرد کند   هرکجا دست نهم بردل خود درد کند

گرجام خالیت بدهد پیر میفروش   بستان و دم مزن که تهی ازاشاره نیست

رباعی

هرگز زبد زمان خروشی نزنیم   داریم بدل دوزخ و جوشی نزنیم

گر آتش ما تمام شد خاکستر   ما حلقه لب بر در گوشی نزنیم

این رباعی را خوب گفته ومرحوم میر عماد خوشنویس بقلم جلی درکتابه حوضخانه مشار الیه نوشته

یکچند در زهد چو احباب زدیم   آخر نقبی بگنج نایاب زدیم

تا شبهه زتسبیح و ردا برخیزد   بردیم بمیخانه و بر آب زدیم

میرزا مقیم کتاب دار - خلف عالیحضرت میرزا قواما ایشان ازاکابر کفران روی دشت است من اعمال دار السلطنه اصفهان والد ایشان در زمان شاه عباس ماضی مستوفی الممالك بوده ودر کمال نیك نفسی و مروت درآن امر سلوك مینمود وحضرت میرزا مقیم بامر کتابداری سرافرازند مجملا جوان آدمی‌صفتی‌است درکمال همواری وملایمت اما افیون که سبز نشود او را بطریق من نیچاره بیدماغ و پریشان خاطر ساخته در زمان شاه جنت مکان بحجابت دکن رفته حق ان امررا بنوعی داد که مگر از دست خودش آید در ترتیب نظم طبعش درکمال

شوخی ولطف است این ابیات از انجمله است

(شعر)

میتوانی که بمطلب رسی و ناز کنی   گرز افشاندن دامان پر پرواز کنی

حال من بایست با شد حال او   مثل او میبود اگر تمثال او

کیفیت بهار ره هوش میزند   سودا بسر چو باده بخم جوش میزند

گل را مراد ناله بلبل شنید نست   زین خندها که از لب خاموش میزند

بسکه زامد شد پیغام چکد خون نیاز   از دلم تا بدل یار خیابان گلست

در دامن من شیشه و در دست تو سنگست   خوب آمدهٔ با تو مراهم سر جنگست

میرزا معین الدین علی - اصل او از خراسان است اما در جزین سکنی داشته بکمالات صوری و معنوی آراسته مدتی وزیر عالیجاه غفران پناه صفی قلیخان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او وزارت بکتاش خان هم کرده بعد از فوت بکتاش خان وزیر قم شده مدتی مستوفی قلمرو هم بوده در آنجا فوت شد این رباعی از اوست

(رباعی)

ای دل بعلی اهل سخارا بشناس   وز مهر و محبتش وفارا بشناس

گر زانکه سر خدا شناسی داری   در ذات علی ببین خدا را بشناس

میرزا سعید - از نجبای قمشه من ولایت اصفهان است ایشان سه برادرند میرزا عبدالواسع که مدتی وزیر سبزوار بود و میرزا احمد خان که مدتی وزیر مشهد بود و بعد از ان وزیر تنکابن و غیره شد از ان خدمت معزول شده باقی بسیار آورده در اصفهان فوت شد و میرزا سعید مشار الیه الحال مدتی است که وزیر سیستان است والحمد لله بسلامت است و مردی است درکمال قدرت وآدمیت و همواری و نهایت مردمی و برد باری طبعش در فنون کمالات خصوصاً انشا کمال قدرت دارد وصلاحیتش بمرتبه‌ایست که مدتهاست نماز شب از او فوت نشده شعرش اینست

(شعر)

چیست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن   خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن

از مروت نیست گل دادن بدست دوستان   تا توان خاری زراه دشمنان برداشتن

تا بکی از درد بید رمان بجان باشد کسی   تا بکی در مانده کار جهان باشد کسی

گرد هستی از وجود خویشتن باید فشاند   تابکی درزیر این بار گران باشد کسی
خاك لیسی پیشه میباید نمودن همچو آب   بهر نانی تابکی هرسو دوان باشد کسی

چوره دهند نصیحتانه ات خموش نشین   مرو برنك می ازسر برون زجوش نشین
خموش آفت درد سخن نمیدانی   اگر ز درد سخن آگهی خموش نشین

عمارتی اگر ازدل بناء توانی کرد   درون کعبه تحقیق جا توانی کرد
در آفتاب قیامت نمی کشی آزار   اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد

میرزا احمد خان - برادر میرزا سعید مذکور که جوان قابلی بود اما تند خو بود از آن سبب پیوسته در آزار بود گویا مدتی وزارت هرات باو رجوع شده بعد از آن وزیر مشهد مقدس شده بعد ازآن وزیر تنکابن شده باقی بسیار بهمرسانیده مدتی در عالی قاپو متحصن شده در آن اوقات فوت شده شعرش اینست

(شعر)

در حقیقت تندی خو پاسبان راحتست   خار باشد بهتر ازگل برسر دیوارها
نرمی ظاهر نشان ازخبث طینت میدهد   گل بداماں میبرد گلچین ززخم خارها

میرزا معصوم - ولد میرزا خواجگی اصفهانی، خویش میرزا عبد الله وزیر لاهیجان در زمان شاه گردون جاه شاه صفی مشرف اصطبل بود و نهایت قرب داشت در نظم و نثر طبعش کمال قدرت داشت چنانچه حسب الامر بتالیف تاریخی مشتمل بروقایع ایام پادشاه مأمور شد بعد از اشراف اصطبل وزیر قراباغ شده در انجا فوت شد شعرش اینست

(رباعی)

بس پرده شناسان که درین گنبد راز   رفتند و زهیچکس نیامد آواز
کس نیست که خوان عیشی آماده کند   این نعمت نغمه ماند درکاسه ساز

ای گشته بحسن عمل خود مغرور   نزد یکترآ که از خدا دوری دور
بی پرتو مغفرت نگردد روشن   تاریکی گور از چراغ شب گور

این رباعی از برادر مرحوم میرزا معصوم است

زندانی این جهان پر افسوسم   پیداو نهان چو شعله فانوسم
القصه درین چمن چوبید مجنون   میبالم و در ترقی معکوسم

میرزا عبد الله - خلف مرحوم خواجه علیشاه نواده میرزا شاه حسین

اصفهانی که وزیر اعظم پادشاه مؤید شاه اسمعیل بود از نجبای اصفهان بامرحوم میرزا معصوم که مدتی مشرف اصطبل بود بعد از آن وزیر قراباغ شده درحین آنمنصب فوت شد خویش بود و میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود در آن اوقات کمال پاکیزگی و ضع داشت اکثر موزونان در خدمت او بودند از ملاحسین صبوحی تخلص خوانساری مسموع شد که باتفاق ملا واصب قندهاری و محمد قلی سلیم مدتی در خدمت ایشان در لاهیجان میبودند و کمال مهربانی و علو همت از او ملاحظه شده و مثنوی که محمد قلی سلیم درتعریف لاهیجان وسبزه میدان آنجا و مدح میرزا عبدالله گفته بود وقتی که بهندوستان رفت آن مثنوی را در تعریف کشمیر کرد مجملا جوان آدمی بود بعد از وزارت لاهیجان وزیر و کلانتر و محصص قزوین شد ودر ان ولایت فوت شد و خلف امجدش میرزا شرف جهان است که وزیر شیروان است ودیگری میرزا حبیب که نویسنده دفتر ضابطه است هردو در تحصیل کمالات سعی تمام کرده اند و این بیت ازمیرزا عبدالله مسموع شد

این چاکهای سینه صد ره در یده را چندان زدیم بخیه که آخر رفوگرفت

میرزا امین - خلف مرحوم میرزا عبدالله مذکور جوانی بود در کمال قابلیت وآراستگی ظاهر وباطن بعد از فوت میرزا شرفجهان برادرش وزیر شیروان شده شش سال وزیر بود از ان استعفا کرده اوارجه نویس آذربایجان شده در ان منصب فوت شد شعرش اینست

حاصل زندگی جز این نبود که بمیرد کسی برای کسی

میرزا ابوطالب - خلف مند کان مرحوم میرزا ابراهیم است که از سادات عظیم الشان رضویند خطابت مسجد امام حسن عسگری که مسمی بمسجد عتیق است در قم اباً عن جد باایشان است مجملا عالیحضرت مشار الیه درحسن خلق و فنون کمالات بیقرینند و در مسند مردمی و آدمیت بالا نشین مدتی قضای قم بایشان مرجوع بود در آن امر کمال حقانیت بعمل میآورد چون قضا امر خطیریست ازان امر استعفا نموده الحال بوزارت دیوان اعلی سرافرازی دارد وامداد فیض او بمظلومان میرسد و گاهی متوجه نظم شده و این ابیات از او است

شعر

هر که را باده عرفان بگلویش ریزند می وحدت بصراحی و سبویش ریزند

غضب آلوده چو خواهند که خیزند ازخواب گلعذا ران عرق فتنه برویش ریزند

ای دل دمی بدیده معنی ببین در آب کافتاده است عکس ازان نازنین درآب
معلوم قدر کس نشود جز بآبرو افزوده است قیمت در ثمین در آب
گر نیست از خجالت تقصیر خاکیان پنهان چراست این همه روی زمین درآب

نبا شدم بیلد احتیاج سوی بهشت بخاك کوی توام رهنماست بوی بهشت
مرا مدار در این مه بخیر میگذرد هلال ابروی او دیده ام بروی بهشت

میرزا صالح منشی - برادر زاده مرحوم اسکندر بیك مؤلف تاریخ عالم آراست در کمال مردمی وآدمیت و پاکیزه وضعی بود پیوسته با شعرا و ندما مخالطت داشت و در مراعات این طبقه همواره همت می گماشت مدتی وزیر لاهیجان بود مردم آن ولایت که شکوه طبیعی ایشانست بشکایت او آمده بابرام بسیار اورا معزول کردند بعد از مدتی بوزارت سارو تقی مشغول بود و کمال اعتبار و اختیار در سر کار او داشت بعد از فوت سارو تقی نویسنده ها که شیوه ایشان بیچاره سوزیست حوالهای زیاد برطلب بمشار الیه کرده محصلان مثل خود کم فرصت باو گماشتند ومعهذا بندگان میرزا رحیم مخدوم زاده ایشان بامحصلان ونویسندگان در خرابی آن بیچاره دست یکی کرده دراندك فرصتی آن بیچاره را بنوعی مستأصل کردند که درآخر کار مبلغی بصیغه وظیفه بجهت اومقرر شد از غصه هلاك شد این چند بیت از اوست

شعر

نه تنها ازپی قتلم کمر بسته است شمشیرش که در ترکش برای کشتنم پرمیزند تیرش

غم ما تابکی پنهان در آغوش حیا باشد کنم اظهار اگر لطفی نکرد ازبخت ما باشد
نخواهیم آن تبسم را که هرکس آرزو دارد هلاك چین ابروئی اگر مخصوص ما باشد

غرض ازباده پرستی نه نشاط انگیزی است خاطرم می طلبد مایه استغفاری

این رباعی بخط میر شوقی باسم او دیده شد

رباعی

ای مصرع انتخاب دیوان وفا چون شعر بدیهه از در لطف درآ
در آینه باطن خودکن نظری گر چشم براه تو نباشیم میا

خواجه شعیب - از اکابر جوشقان من اعمال کاشانست پاکیزه وضع و لطیف روش بوده پیوسته بزم صحبتش از اسباب طرب وشادی خصوصاً جادو

نگاهان سیم ذقن خالی نبوده همواره با یاران اهل و مصاحبان داد عیش میدادند میر شوقی از منسوبان او بود وازراه نمائی او پی بطریق ترتیب نظم برد مجملا مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی وزیر محل زراعت ارامنه بود ودر ترتیب نظم قدرتی داشت وامق وعذرائی هم دارد شعرش اینست

(شعر)

بجرم اینکه شبها درد سر میداد جانان را بزندان کرده‌ام در تنگنای سینه افغان را
هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش و دانستم که باهم الفتی میبوده دلهای پریشان را

لبت زخنده نمک برجراحت جان ریخت نمک ز تنگی جا برلب نمکدان ریخت
زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را زشرم روی تو بردو بچاه کنعان ریخت

بخوان انتظار تو دل روزه دار بود مهری که داشت بردهن آخر زخون شکست

چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه بختی فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم

بجز فتیله داغ درون خود شب هجر ندیده ایم چراغی که تاسحر سوزد

ازهرچه غیر اوست چرا نگذری شعیب کافر برای خاطر بت ازخدا گذشت

رباعی

ایام بهار و موسم نوروز است برطارم شاخ گل جهان افروز است
دی رفت و پدید نیست فردا ساقی برخیزو پیاله ده که روز امروز است

در عالم عاشقی حساب دگر است رسم دگر است و احتساب دگر است
در مذهب ما نیاز با شد نه نماز پیغمبر عشق را کتاب دگر است

میرزا رضی - ولد ارشد شفیعای خراسانی است که در کمال فضیلت بود مجملا مشارالیه جوان قابل فاضلی‌است بجمیع کمال آراسته و بزیور دانش وادراک پیراسته بیدای معرفتش را عقل کل پای شکسته و محفل افادتش را نفس ناطقه زبان بسته فقرات نثرش حریریرا خار رشك درپیرهن انداخته وسلسله نظمش درصف سخنوری لوای یگانگی افراخته دراوان شباب بتحریر جلدی ازدفاتر خاصه مشغول بود بسببی معزول شده بعد ازمدتی استیفاء مازندران بایشان مرجوع شد مدتی در آنولایت بودند الحال در خدمت نواب شیخ علیخان اعتماد الدوله بامر وزارت مشغولند و در ان منصب کمال شعور وراست قلمی بعمل میآورد گاهی متوجه ترتیب نظم میشوند شعرش اینست

بمجلس آمدی خون دردل مینا بجوش آمد قدح برکف گرفتی نشئه صهبا بجوش آمد

نگاه باده پیمای که شور افکنده درگیتی
که مانند خم می گنبد مینا بجوش آمد
که امروز ازنگارین پیکران گلچین گلشن شد
که گل در غنچه همچون باده درمینا بجوش آمد

زجسم خاکی ما دست اگر حفظ تو بردارد
بسان گرد باد از یکدیگر ریزند پیکرها

فسرده گشت گرمی هنگامه عذاب
گشتیم بسکه آب زشرم گناهها

بعد از آن شخصی که نابینا بود وتعهد مینمود که چشمه (محمود کر) راکه مدتها شاه عباس ماضی سعی کرد ونتوانست که باصفهان آورد بیاورد در آن باب گفته .

دیده کور ارشود از روشنائی بهره یاب
میتوان ازچشمه محمود کر آورد آب

میرزا فصیح - برادر بزرك بندگان میرزا طاهر واقعه نویس بسیار پاك طینت وبی نهایت پرهیز گار ودر علوم متداوله بیقرینه وهمتا ودر نظم ونثر بی شبیه ویکتا بود بفقیر کمال توجه داشتند حقا که ملکی بود در لباس بشر از آثار آن مغفور سوای منشآت متفرقه غزوات حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که حسب الامر ازکتب سلف تالیف فرموده اند درنهایت بی تکلفی وکمال بلاغت . مدتی بوزارت میرزا طالب خان اعتماد الدوله مشغولی داشت چون دربندگی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام راسخ وعازم بود خود را درسلك خدمه ایشان منسلك ساخته باستیفای محال موقوفات چهارده معصوم سرافرازی یافته مدتی درنهایت راست قلمی بامر مذکور قیام نموده درآن حین اراده سفر مکه معظمه کرد بعد ازدریافت شرف حج وزیارت خاتم الانبیا وائمهٔ بقیع بقصد مأمن جاوید روان شد رحمة الله علیه این ابیات ازآن جناب است

(رباعی)

هر چند که دیو نفس فوجی دارد
عنقای هوس هوای اوجی دارد
زا لایش معصیت چرا اندیشم
بحر کرمش و عده موجی دارد

در خوان سپهر نوش با نیش یکیست
چون سیل فنا رسد کم و بیش یکیست
در رهگذری که خلق را هست عبور
نقش پی پادشاه و درویش یکیست

در دشت جنون لاله سیرابی نیست
کز گریه ما بچهره اش آبی نیست
در دهر بیاض چشم بیخوابی نیست
کز حسن تو پیوسته برآن تابی نیست

این بیت باسم ایشان شهرت دارد وباقی مثنوی دیده نشد

غمی چون کوه پیش دل نهاده
بد نقش از طپیدن تیشه داده

میرزا یوسف - آنجناب هم برادر عالیجاه وقایع نویسند مدتی بتحریر ارقام پادشاهی مشغول بودند وروانی عباراتش روانی حکم اشرفرا پایمرد وازطغرای قلمش مرغوله طره خوبان در پیچ و تاب . بعد ازآن ازنتیجه آثار قابلیت بوزارت سرکار توپخانه مبارکه مشرف شد حقا که درکمال مردمی واهلیت درآن امر سلوك مینمایند در تحصیل علوم دینی سعی بسیار نموده چنانچه تفسیری دردست دارند امید که در اتمام آن موفق باشند مجملا در نظم و نثر سحر پرداز ودر نگارش معانی بی شریك وانباز است خطش محضر قبول بخط مسلمی رسانیده و نظمش ریشه در زمین دلها دوانیده چون پیوسته حیران شاهد معنویست واله تخلص دارد و این ابیات ازان جنابست

شعر

چه کوتاهست شبهای وصال گلرخان یارب خدا از عمرما برعمر این شبها بیفزاید

قفل وسواسیاست درکف رشته آمال ما میخورد صد جا گره تایك گره وامیشود

سایه دل برسر هرکس هماثی کرده است استخوانش کار شمع ازروشنائی کرده است

صاحب انصافست اگر راضی بخرمنها شود ورنه یکجو آبرو صرف گدائی کرده است

جان زپهلوی تن ازقیمت خود بیخبر است قطره را ابر چه داند که گهر خواهد شد

ما نند رباط سر ره بزم تکر بمان دایم پرو خالیست زآمد شد مهمان

میرزا امین - آن هم برادر عالیحضرت وقایع نویس است جوان صاحب کمال پاکیزه طینت درویش مشربست بکمالات معنوی وصوری آراسته گویا در باب ایشان گفته اند

رباعی

آن چار گهر کز صدف یك پشتند در دست کمال و مردمی انگشتند

چون فرد شوند در نظرها علمند چون جمع شوند بردهنها مشتند

بعد از برادر عالیمقدار بتحریر ارقام پادشاهی مشغول تادرسنه ۱۰۸۳ وزارت ولایت قندهار بمشار اليه مرجوع شد روانه آن ولایت شدند ودر ترتیب نظم خوش سلیقه است وآصف تخلص دارد

من ازخوبان عاشق کش نگاری طفل خوخواهم که گرگاهی دهد بوسی بمن فی الحال پس گیرد

بروی آنکه مهر از پرتوش آوازۀ دارد مگر خط حرف ما گوید که روی تازۀ دارد

رباعی

تاکی طلب روزی، هرروزه کنی | اسباب طرب ز لعل و فیروزه کنی
در چشمه حیوان اگر آید اجلت | مهلت ندهد که آب در کوزه کنی

میرزاطاهر - خلف مرحوم میرزامحمد کەدرایام شاه عباس ماضی وقایع نویس بود ایشان از اکابر تویسرکانند مجملا مشار الیه جوان قابل صالحیست بجمیع فنون علوم خصوصاً هیئت وهندسه آراسته وملایم ودرویش مشربست حسب الحکم وزارت عالیجاه ناظر بیوتات بایشان مرجوع است وگاهی متوجه نظم میشود واین ابیات ازوست

سر تاقدم مم رفته بتاراج نگاهی | ازچشم ودلم مانده همین اشکی وآهی

مثنویی گفته این بیت ازآنست

چو نظاره برخسارش گذشتی | نگه گلگون بدیده باز گشتی

مثنوی دیگر گفته خطاب بدریا

بسیار بچشمم آشنائی | گویا نمی ازسرشك مائی

میرزا تقی - نواده آقا شاه علیست که دراوایل جلوس شاه عباس ماضی مستوفی الممالك بوده مشار الیه از فنون کمالات بهره مند بود خصوصاً فن انشاء وخط نسخ ونستعلیق راهم خوب مینوشت چنانچه شاگرد رشید میر عماد بود مدتی وزارت لاهیجان باو مرجوع بوده بجهتی معزول شده وزیر اصفهان شد بعد ازآن باستیفاء قورچیان سرافراز گردید درآن منصب فوت شد اگرچه درنظم اشعار دستی داشت اما غزل اختراعی را خوب نمیگفت چراکه وزن وقافیه غریب اختراع میکرد واشعار او انچه مناسب مستوره بود اینست

شب که جان در گرو یکنفس دیگر بود | همنگاهم نفس ناز پس دیگر بود
کس ندیدیم بعالم همه کس را دیدیم | هرکه گفتیم کسی بود کس دیگر بود

زخود سفرکن و اقلیم حق گزینان بین | جلا ده آینه و شهر خوش نشینان بین
بباغ داغ در آ انتخاب گلها کن | برشته حسنی این چهره آتشینان بین

بوئی ازراح محبت نادرین میخانه‌است | رقص چرخ افتادگیهای زمین‌مستانه‌است
در فضای تنك دل راحت نمیگیرد قرار | گوئی آبادانیی نزدیك این ویرانه‌است

این‌را بکیفیت گفته

حق راز دل‌خالی ازاندیشه طلب کن | زین‌شیشه بی‌می می بی‌شیشه طلب کن

در دوده تجرید بزرگی بنسب نیست عیسی بفلك سود سر بی پدری را

میرزا صادق - خلف ارشد میرزا عبدالحسین منشی‌الممالك صفات سلسله ایشان محتاج بتقریر نیست مجملا مشار الیه جوان قابلی بود بکمالات صوری و معنوی آراسته دراوان شباب فوت شد شعرش اینست

غزل

ادب نگذاشت تا گیریم انسی برسر کویت حدیث وحشیی گفتیم تارم کرد آهویت

سرشك از دیده‌ام شسته‌است نقش خواب راحترا فسون طرفهٔ برآب خوانده چشم جادویت

عبیر آموده دیدم جیب و دامان گل و سنبل صبا خوش ترك تازی کرده‌است امروز بررویت

پاس نفس بدار که آئینه طینتان درموج میروند چواب از دم نسیم

میرزا محمد اکبر - خلف مرحوم میرزا نصیر ایشان ازنجبای قزوینند والد ماجد ایشان در خیرخواهی وراست قلمی مانند نداشت اولاد امجاد ایشان هم در این باب قدم بر قدم پدر بزرگوار خود دارند حقا که جوانان قابل کامل الصفاتند خصوصاً بندگان میرزا محمد حسین که نهایت فضیلت و کمال و آدمیت دارند مجملا میرزا محمد اکبر بسیار آدمی روشناست و گاهی متوجه ترتیب نظم میشود شعرش اینست

شعر

به تمکینی غمش در دل نشسته که گر وصل آید ازجا بر نخیزد

دردا که شد اسیر دو بیداد گر دلی افتاده در کشاکش غم نیم بسملی

در خاطر دو دوست ندارند امتیاز چون پرتو دو شمع که افتد بمنزلی

معشوق اگر دو تاست مراجای طعنه نیست چون هرکه را ضرور بود جانی و دلی

بود یکسان همه ازدیده چو برخاست حجاب آنچه دیدیم به‌بیداری و دیدیم بخواب

غمزه یك تیراست ابروی کماندار ترا هست شوخی اضطرابی چشم بیمار ترا

شاخ گل بالدبخود چون عزم گل چیدن کنی غنچه گل گل بشکفد بیند چو دستار ترا

خوش بود که طفل من - دربرم چوجان آید من بغل بغل گویم - او دوان دوان آید

دل چو عاشق شود ازننك چو پروا دارد شیشه چون آب شد ازسنك چه پروا دارد

میرزا یحیی - همشیره زاده عالیجاه میرزا طاهر وقایع نویس است و مصداق الولدالحلال یشبه بالخال و برادر زاده مرحوم میرزا تقی که در زمان شاه ... کان شاه عباس ثانی وزیر محال زراعت ارامنه ساکن اصفهان بود وبعد

از آن وزیر مازندران شده بسعایت بدگویان مؤاخذ و معزول شده مجملا حضرت میرزا یحیی بفنون کمالات آراسته چنانچه درتحصیل علوم هم سعی نموده در هر باب ادراك عالی دارد ووزارت ارامنه باو مرجوع است وشعرش اینست

(غزل)

ز بس گداخته هجر تو ماهپاره مرا   طپیدن دل زار است گاهواره مرا
چهار فصل بمی داد عیش را داین   بهست درنظر از رقص چار پاره مرا
مرا چه کار بموی میان دلدار است   غلط نگفته اگر گفته هیچکاره مرا

عکس رویت هرنفس آتش زندبتخانه‌را   گردش چشمت بگردش آورد پیمانه را
ازهجوم گریه راه رفتن دل بسته شد   سیل‌را نازم که برپا دارد این ویرانه‌را

تاکی‌چویار باشم من در حجاب باده   مستم صریح گویم هستم خراب باده
لعلی که‌تف ندارد جز باده‌نیست پیشم   یاقوت کاسهٔ نیست غیر از حباب باده

ز کاسه سرفغفور میشود روشن   که اعتبار ندارد جهان سرموئی

چوساتلی‌که زمردم همی چراغ طلب کرد   پیاله شاه چراغست‌و من گدای پیاله

یك‌دم بس‌است هستی‌گر هست سرفرازی   عمر دراز نبود غیر از نفس درازی
نمیتوان سر موئی کشید منت خلق   خدا کند که نیاید کسی بکار کسی

میرزا سعیدالدین محمد ـ والد مشار الیه خواجه غیاث مشهدیست که داخل کدخدایان معتبر تجار بوده درکمال آرامی وملایمت روزگار میگذرانیده حضرت میرزا سعید الدین بسنت والد خود عمل نموده در سفر هندوستان بخدمت پادشاه زادگان درنهایت اعتبار بود وبعد از آن باصفهان آمده کمال پاکیزگی وضع داشت بوساطت میرزا مهدیقلی باعالیجاه محمدبیك اعتمادالدوله ربطی بهمرسانیده بنا برقابلیت بوزارت هرات سرافراز شد الیوم درآن منصب ووزارت خراسان کمال اعتبار دارند حقا که اوضاعش نهایت پاکیزگی ونسق دارد و در ترتیب نظم کمال قدرت دارد راقم تخلص میکند شعرش اینست

همیشه بسته و گشاد من ازهنر باشد   کلیدوقفل صدف هردو ازگهر باشد

گره ز ناخن تدبیرکی گشاده شود   که ازکلید غلط بستگی زیاده شود

نیست درکعبه زخود رفتن من امروزی   بارها مست گرفتند در آن خانه مرا

شکسته است دلم تا شکسته احوالم   که همچو موج شکستن بود پروبالم

باین خوشم که زاهل کرم نمیخواهم جز این لباس‌که پوشیده باشد احوالم

بس بود درسفر کعبه مقصد مارا توشه ره قدمی چند که بر داشته‌ایم

همه‌تن چشم‌خون فشان شده ام چشم بد دور کامران شده ام
نامم از خاطرت نرفته هنوز چقدر بر دلت گران شده ام

برگ عیشی می‌پرستان‌را چوبرگ تاک نیست نامه معشوق معشوق‌است هجران دیده را

میرزا جعفر - از ولایت قزوینست در بدو کار منشی عالیجاه محراب خان بیگلر بیگی استراباد بود بعد از آن وزارت لاهیجان باو مرجوع شده رعایا بشکوه آمده معزول شد بعد از آن بوزارت یزد سرافراز شده بعد از آن اندک مدتی کلانتر بود جمعی بشکوه آمده معزول گردید مدتی در اصفهان بی منصب بسر برد قبل ازحالت تحریر بکم مدتی فوت شد جوان قابل متعصبی بود و راستی لازمه ذاتش اشعارش اینست

پاس وقتست زروشن‌گهران داشتنی شیشه ساعت ازآن با کمر بسته بود

همت مانگذارد قدم ازخویش برون خورد ازخون‌جگر آب زلکو ریشه ما

من هم آسودم چو ازمن خاطری آسوده‌شد هرکه دارد تکیه برمن تکیه‌گاهی شد مرا

(رباعی)

عالم همه پر ز معنی بکر منست تسبیح ملک ز مزمه ذکر منست
از بهر چه اندیشه بیهوده کنم درفکر منست آنکه در فکر منست

محمد باقر بیک — خلف مرحوم محمد قاسم بیک‌است که وزیر جهرم بود محمد قاسم بیک درکمال قابلیت و نظم و نسق و پاکیزه وضعی بود و خلف مشار الیه درهرباب قدم بقدم والد خود برداشته در وزارت جهرم نهایت ضبط و نسق بجا میآورده چنانچه ضابطه اش از پدر زیاده بود . بعد از آنکه وزارت تمام فارس بعالیجاه میرزا صادق مستوفی الممالک مرجوع شد مشار الیه معزول شده باصفهان آمده بوزارت یزد سرافراز شد درآن اوقات میرزا صادق معزول شده چون شوق ولایت جهرم برسر داشت ازوزارت یزد استعفا نموده باز وزیر جهرم شد مجملا بسیار جوان آدمی بهمت پاکیزه وضعیست واین رباعیها ازیشان مسموع شد

رباعی

برخیز دلا ناله‌و فریادی کن وز غفلت خویش داد و بیدادی کن
از یاد خدا نرفتهٔ نیم نفس برخیز تو هم یکنفس یادی کن

موجود بجز ذات علی کیست بگو
بیمهر علی کسی چسان زیست بگو
گوئی مه و خورشید بجنت نبود
پس نور محمد و علی چیست بگو

نقاش ازل چو نقش روی تو کشید
حسنت همه دم بخویشتن میبالید
گل گل مه‌رخسار تو چون گل بشگفت
مه مه گل رخسار توچون مه تابید

محمد رضا بیک ولد کلانتر همدان ایشان اباعن جد کلانتر وریش سفید همدان بوده‌اند محمد رضا بیک جوان قابل آدمی بود در نهایت ملایمت و همواری در اوایل حال‌منشی بکتاش خان حاکم بغداد بوده بعدازفوت او باصفهان امده منشی سارو تقی شد. وبعد از قتل او نواب خلیفه سلطان مشار الیه‌را وزیر خود ساخته درزمان وزارت عالیجاه محمد بیک ونواب میرزا مهدی هم وزیر بود دروزارت میرزا مهدی فوت شد رحمة الله علیه این دوبیت ازایشان یادکار نوشته شد

بسکه ازآه من غبار گرفت
سر زمینها در آسمان دارم
پیکرم وقف سنك طفلان باد
تا شکستن در استخوان دارم

حسن بیک - از اکابر بروجرد است استفاده علوم نظری از علامی میرزا ابراهیم همدانی نموده ادراك عالی وسلیقه درست داشت ازمشرب صافی ووسعت خلق جا دردل موحد وملحد کرده از بی تکلفی دوش در زیربار تکلیف کمتر میداد دردار الانشا محرر ارقام بود اما طالعش یاری نکرده مدارش بتنگی میگذشت تادر گذشت این چند رباعی ازوست

(رباعی)

تادر نگری نه سرو ماند است نه بید
نه خارستان غم نه گلزار امید
دهقان فلك خرمن عمر ما را
می پیماید بکیل ماه و خورشید

ای دیده بشو خار و خس بیشه دل
خونی خونی که خشك شد ریشه دل
هرقطره اشك خرده مینائی است
گویا که شکسته در نظر شیشه دل

پوشیده کتان بسیر مهتاب مرو
چون موج نه دلیر در آب مرو
در مهد عناصر مطلب آسایش
هان درسر چار راه درخواب مرو

برنغمه منه گوش که ازنی تنه ایست
برعمر منه دل که شهورو سنه ایست
در هرقدمی چهست غافل نروی
آهی نکشی که هرطرف آینه ایست

میرزا سعید - نواده خواجه شهابست که در سنوات سابق وزیر محال موقوفات چهارده معصوم صلوات الله علیه بوده مشار الیه جوان صاحب کمالی

بود در وزارت مرو فوت شد شعرش اینست

چوره دهند بمیخانه ات بهوش نشین مروبرنك می ازسر برون زجوش نشین
خموشی آفت درد سخن نمیدارد اگرزدرد سخن آگهی خموش نشین

ضیا - ازولایت قزوینست مرد خلیق مهربانی بود درکمال مردمی ودرویشی و از کمالات فی الجمله بهرهٔ داشت و تخم محبت در زمین خاطرها میکاشت اما طالعش در کمال سستی بود در اوایل حال ضابطه نویس بود بعد ازان مستوفی موقوفات ممالك محروسه شد در هیچ منصب آنچنان نشد که از پریشانی برآید ازاستیفا معزول شده بافرزندان روانه هندوستان شده درآنجا فوت شد شعرش اینست

من کیستم زهجر تو از کار رفتهٔ خورشید عمر برسر دیوار رفتهٔ
باغیر در بهشت برین دل شکسته ام چون طفل با ادیب بگلزار رفتهٔ

هرلحظه دلم را پسری کرده تصرف ویران‌شده‌چون وقف براولادذکوراست

در وصف حال خود گفته

در زندگی صدارت من هیچکس نکرد این مرحمت حواله بسنك مزار شد

خان جمال قهوه چی بلا هیجان رفته فغانی نام پسری داشته زلف اورا بریده این رباعی را جهت آن گفته

رباعی

ما بین خط وزلف توای حور نژاد هر چند که گرم بود بازار عناد
خط تو حریف لشکر زلف نبود داغم که چرا شکست بزلف افتاد

چون نی اگرم دمی بدست آرد کس همدم سازد مرا بمقدار هوس
از دست گذاردم پس از یك دونفس تا لیدن هرزهٔ بمن ماند و بس

می کرده زاختلاط مردم سیرم از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا من نیز گلوی شیشه را می گیرم

خلیل بیك - گویا از ولایت لاهیجانست در اوایل حال دوات دار عالیجاه میرزا طالبخان بود در ایامی که وزیر اعظم بود باعتبار پاکیزگی اوضاعش باامرا جلیس و انیس بود چنانچه همگی بخانه او میرفتند و بعد از قتل عالیجاه مشارالیه وزیر (قراالوس) شد دران اوقات فوت شد بسیار اهل وآدمی منش بود شعرش اینست

(رباعی)

ایام شباب با هوس بودم جفت نه دیده دید بود ونه گوش شنفت

درخواب غرور صرف شد نقد حیات | بیدار کنون شدم که میباید خفت

از ساحت کعبه تانجف کردم سیر | نه خانقهی بود درآن دشت و نه دیر
دریاب که این اشاره بی رمزی نیست | یعنی که میان ما نمی گنجد غیر

راه حرمین اگر زمن پرسی راست است | آن راه زمرقد شه هردو سراست
زان روکه در مدینه علم علیست | ازدر بدرون خانه رفتن اولی است

ازخوان کرم نان به بخیلی نخوری | وزدهر فریب چرخ نیلی نخوری
از دست دعا های شب مظلومان | غافل نروی بخواب و سیلی نخوری

میرزا نور الله - از کفران روی دشت است من اعمال اصفهان ازجمله اکابر آنجاست مشار الیه جوان قابل مستعدی بود بجمیع کمالات آراسته چنانکه در علوم متداوله ازطالب علمان سرکمی نداشت درزمان شاه عباس ماضی بتحریر جلد توجیه مشغول بود در آن اوقات طبعش نهایت شوخی داشت چنانچه ازاین ترکیب بند ظاهر میشود

ای بت هرزه گرد هرجائی | ای براورده سر برسوائی

دیوان مشار الیه بنظر نرسید اما ازمجموعه عالیحضرت میرزا شفیع خوزانی که دردفتر خانه هم قلم بودند این ابیات نوشته شد این قطعه‌را درمدح نواب خلیفه سلطان کفته وقتی که وزیر اعظم شاه عباس ماضی بود

(قطعه)

داورا ایران مدارا قبله کاها صاحبا | ای غبار آستانت سرمه چشم ترم
کارمن ازدست رفت و غافلی ازکارمن | ازضرورت، چند حرفی برزبان میآورم
نخل طورم لیک خشک ازقحط سال مردمی | طوبی باغ بهشتم لیک بی بارو برم
مکنتی میخواستم درخورد همت ای دریغ | رستم بی گرز و تیغم جبرئیل بی پرم
نه فلك بردرگهت دارند هریك خدمتی | من کدا اینجا هرزه گردم ازکدامین کمترم
لطف کردی منصبی دادی و ممنونم ولی | دم بدم درکار بی پرکار خودحیران ترم
نفع نه مرسوم نه عزت نه استقلال نه | مجملا شرمنده کلك و دوات و دفترم
ازپریشانی غلام و نوکر ازمن شد نفور | نیست کس کزقطره آبی گلوسازد ترم
سکه وجه جیره و مرسوم برمن جمع شد | چون شتر دوزیر بار ساربانو مهترم
چون ندارم هیچ چیز ازچاپلوسی چاره نیست | ساربانم را غلامم مهترم را کهترم
بیش ازاین مپسند بی سامان وسرگردان مرا | رخصتی گرهرزه کارم شفقتی گرنوکرم

خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی سرخط مرسوم اگر بهر غلامی درخورم
قصه کوته طاقت محنت ندارم بیش‌ازاین رخصتم ده گر نخواهی داد چیز دیگرم

جهت مرحوم میرزا سعید مستوفی الممالک گفته

صبا بخدمت مستوفی الممالک دهر اگررسی زمنش هیچ دردسر مرسان
وراو کند گله ازمن بحق نکهت گل که هرچه بشنوی ازوی مراخبرمرسان
مگوچرا ز تو نفعی نمیرسد بضیا که من گذشته ام ازنفع گوضررمرسان
همین بس است که گوئی زخیرو شرباو مرا بخیر تو امید نیست شرمرسان

غزل

دگر آرمید عالم مه من کجا نشسته همه فتنها غنوده مگر او زپا نشسته
نه مروت است مارا بمراد دل رساندن که هزار ناامیدی بامید ما نشسته

نماند از گریه نم در سینه‌ام ازغصه میسوزم بلی چون روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد

نازم بغیوری که گر ازگل سخن افتد چون آتش سوزان شودو درچمن افتد
شادم که فلك درمدد بی هنرا نست شاید که نماند کس و نوبت بمن افتد

باخیال گلرخی سردرکفن خواهیم کرد تاقیامت عیش دریك پیرهن خواهیم کرد

رباعی درنعت

شاهی که خدا حامدو او محموداست عالم بطفیل ذات او موجود است
بی‌سایه‌اش آفرید معبود ولی درسایه اوست هرچه جز معبود است

میرزا نصیر ــ ولد هاشم بیك از ولایت طهرانند در اوایل جلوس شاه صفی هاشم بیك باستیفاء خاصه سرافراز گردیده دران منصب کمال استقلال داشت تابتقصیری مخاطب شده چشمش از حلیه نور عاطل مانده درطهران گوشه نشین شد تا فوت شد اما میرزا نصیر مشار الیه جوان قابل آدمی بود مدتی بمتصدیگری محال خالصه ری مشغول بود بعد ازآن محرر دار الانشا شد بعد ازآن وزیرقراباغ شده درآن اوقات فوت شد شعرش اینست

کی میتوان کشید کمان شناخت را ای گوشه گیرچله چرازود میکشی

زاهدازمجلس چوبرخیزدشود هنگامه گرم چون زمستان برطرف گردیدسرمابگذرد
شد فزون آب لب لعلش زتاثیر شراب کاردامن میکند برآتش یاقوت آب

میرزا حسین خان ــ خلف مرحوم میرزا جانی‌عزتی که در کمال صلاح وسداد و فهمیدگی بود مدتی در دفتر خانه همیون بخدمت مشغول بود بعد ازان

توفیق یارش گردیده توبه کرده دل از تعلقات دنیوی برداشته بمشهد مقدس متوطن شده تاآخرعمر بتدارك مافات مشغول بود تافوت شد درحینی که فقیر بزیارت مشهد مقدس مشرف شده بودم بخدمت ایشان رسیدم حقاکه ملکی بود درلباس بشر میرزا حسین خان خلف اوهم جوان قابل صالحی بوده بمسلك صوفیان درآمده دلش خالی ازشوقی نبود بتحریر جلد غلامان خاصه سرافراز بود تااینکه دراین اوقات فوت شد ازجمله اشعار او این بیت است که گوهر یتیمی است ازبحر حقایق

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود　　گره قطره بدریا چورسد باز شود

پهلو زخویش هرکه تهی کرد چون حباب　　برروی بحر چشم تماشاش میدهند

هرگز زدلم بدر نمی آیی　　اینست که در نظر نمی آیی
عمرت شدو توشهٔ نمی بندی　　گویاتو بدین سفر نمی آیی

گیرم زخلق روی بهامون کند کسی　　ازدست خود کجا رودو چون کند کسی
مشکل توان بحلقه روحانیان رسید　　خودرا مگر زدایره بیرون کند کسی

میرزا محمد علی — خلف میرزا حسین خان مذکور است جوان قابل صالحی است درکمال اهلیت ونهایت آدمیت باآنکه در اوایل سن است بدقت ودر یافت از طالبان علم سرکمی ندارد نویسنده سرکار غلامان است طبعش در ترتیب نظم باعتبار نسبت جد وپدر نهایت نمك ولطف داود چون خاطرش مجمع فضیلت وفصاحتست جامع تخلص دارد طوماری ازاردو جهت فقیر فرستاده بود این ابیات ازآنجا نوشته شد

شعر

ازبس دل مردم برهت چشم براهست　　درکوی تو هرنقش قدم قافله کاهست

تانمیسوزیم از شوخی نمی گیرد قرار　　بالش آرام شمع ما پرپروانه است

بود رمیدن ما عین آرمیدن ما　　کمند وحدت ما میشود فلاخن ا

خاطرش آرام میگیرد زبی آرامیم　　یاررا بردور گردیدن کمند وحدتست

ریخت رنك ازبوی گل معمار بنیاد مرا　　چشم بلبل میکند روشن غم آباد مرا

میپرد از بس زشوق شوخی مژگان او　　مردمك در دیده ام سنك فلاخن میشود

گرت امید درستیست خویشرا شکن　　که مومیائی آدم شکستگی باشد

دربزم اشتیاق بتان چون نهال شمع　　آبی نخورده ایم که آتش نکرده ایم

زیبمهری گردون باشدم امید کام دل   چو ازچشم نگین افتاد نقش نام بنشیند

بی تعلق فارغست ازآفت آوارگی   آب گوهردروطن باشد گهرهرجا که هست

آتش چشمی که میگیری زمظلومان بجور   ازبرای خرمن عمرتو ای ظالم بس است

میرزا ظهیر الدین محمد - از سادات نهاوند ودر آدمیت ومردمی بیمانند است ظاهر وباطنش بصفات حسن آراسته حسب الامر نواب اشرف دراوایل جلوس بتازگی در سلک رقم نویسان منسلک گشت ودرخدمت بندگان وقایع نویس میباشد اشعارش اینست

شعر

لب فروبستن ما در صفتش گویائیست   بیخبر بودن ما از همه جا دانائیست

همه تن چشم و نبینیم ترا همچو حباب   عین بینائی ما عینک نابینائیست

گه بمسجد دل ما گاه بمیخانه رود   چون گدائی کازین خانه بآن خانه رود

بیخود مرا زنرگس بدمست کردهٔ   ازیك هزار پیشه مرامست کردهٔ

در حیرتم فروغ تجلی نمود رخ   خلوتسرای جلوه معشوق بیخودیست

بخواب بیخودی پیوسته بینم روی هشیاری   حباب آسا نشد یکدم جدا خوابم زبیداری

خویش را شیفته سرو روانی کردیم   آشنائی بعجب آفت جانی کردیم

پیر میخانه نمیداد بما دختر رز   بردر میکده خوش کشمکشانی کردیم

(رباعی)

از آتش دل دماغ ما میسوزد   چون لاله همیشه داغ ما میسوزد

رخساره اش ازعرق براوروخته است   از روغن گل چراغ ما میسوزد

میرزا شریف - ولد میرزا نوری بیك مشهور بخازن کهازنجبای (تبارزه) وساکن عباس آباد اصفهانست ایشان پنج برادر بودند وی گل سرسبد ایشان است جوان آدم معقولیست در نهایت آدمیت و ملایمت شکسته را درست و نمکین مینویسد قبل از این مستوفی محال موقوفات مسجد جامع عباسی بود دست از ان برداشته الحال وزیر عالیجاه یوسف خان حاکم ایل بختیاری است و کمال قرب دارد طبعش خالی از لطفی نیست وخازن تخلص دارد شعرش اینست

سوز دلم فزون شد و تامغز سرگرفت   آتش کشید شعله و این پنبه درگرفت

تاگیرمش تمام درآغوش همچوعکس   هرجاکه یار جلوه کند آب میشوم

شد تازه آب گیری تیغ جفای او   ممنون شدم زگریه بی اختیار خویش

میرزا امین -- پسر بزرگ میرزا نوری بیک جوان قابلی بود خط نسخ تعلیق را خوش مینوشت مدتها بیکار بود در آخر استیفاء شیراز باو مرجوع شد درآن اوقات فوت شد گاهی شعر میگفت شعرش اینست

(شعر)

نوگل من غنچه را خندان کند درزیرپوست عشق اودرسینه کارجان کند درزیرپوست
دیده بادام ازان سازد مشبك خانه رل تاتماشای رخت پنهان کند درزیرپوست
باتهی دستی هنر بی قدر باشد زان چنار جوهرخودرا چورك پنهان کنددرزیرپوست

میرزا زین العابدین - ولد میرزا معین الدین وزیر بیکتتاش خان حاکم بغداد مشار الیه منشی عالیجاه محمد زمان خان بیگلر بیگی کوه گیلویه بود درترتیب نظم تسلیم تخلص دارد شعرش اینست

بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را چوتاج شمع زرین میکنم طغرای عنوانرا
اگر در آستین شوق دست جذبهٔ باشد پرکاهی تواند کهربا شد کوهسارانرا
کثرت ظاهر ما و حدت باطن باشد در میان من و او غیر من و اوئی نیست

ولی قلی بیك - ولد حاج داود قلی شاملو که مرد کد خدائی بوده بعد اززیارت کعبه ومدینه مشرفه برحمت ایزدی پیوسته در بقیع مد فون شد خلف مشار الیه در هرات نشو ونما یافته جوان قابلیست اطوارش دلپسند دور و نزدیك و اوضاعش پسند ترك و تاجیك در فن انشا طبعش لطیف و ظریف است مدتی مستوفی ولایت سیستان بود بعد ازان بقندهار رفته ناظر بیوتات عالیجاه ذو الفقار خان شد ودر حین قلعه بندی فوج جغتای در قلعه بوده است حسب الامر خان سوانح محاصره را بابعضی ازحالات شاه جنت مکان شاه عباس ماضی تاحین رحلت قلمی نموده قریب بچهل هزار بیت است و الحال هم مستوفی سیستان است ودر خدمت عالیجاه ملك نصرت کمال اعتبار دارد و در ترتیب نظم قطعه‌تاریخ ومطلب طبعش قادر است نقل غریبی ازمشارالیه مسموع شد وآن اینست که محلی هست در سیستان که چند رود خانه عظیم یکی میشود ودر میان آن آبها کوهیست مدور بطریق گنبد که مرقد یکی ازفرزندان دانیال مشهور است و مشهور آنست که قلعه (کوك‌کوهزاد) درآنجاست که‌رستم دراوایل جوانی بآن قلعه رفته اورا کشت مردم آنولایت هفتهٔ یکروز بسیر آن کوه میروند مشارالیه یکروز باچند کس اراده سیر میکند چون آب دربالای ان کوه نیست وآب رود خانه شور است بخاطر او میرسد که چرا در اینمدت آب انباری درین مقام نساخته اند واز شخصی کەدرآنجا

متولی است معلوم نمود او گفت که چندکس متوجه شدند که آب انبار بسازند چون گچ دراین ولایت نیست وازفراه می آورند ترك کردند مشارالیه بشهر آمده چون خاطرش متعلق بود استخاره نمود خوب آمد بنا براین بنایان ومعماران برداشته متوجه آن مقام شده مکانی معین نمود بطرحیکه مناسب بود کندند ودر باب گچ گاهی بخاطر میگذشت که گچرا ازفراه بکشتی بیاورند یابشتر نقل نمایند در اینفکر بخواب میرود درعالم واقعه می بیند کهدو درویش سرخ مو پیدا شدند مکانی را نشان دادند که بکنید که گچ دارد برخاسته همان مکان را که مکرر کنده بودند و سنك صلب بود گچ سفید پرزوری پیدا شد شروع بگچ پختن کرده ودر اندك مدتی آب انبار عالی ساخته شد وبآن اعتبار سیر کاهی شد که در عالم مثل ندارد این تاریخ جهت آن برکه است

در عهد دولت ملك ملك نیمروز	نصرت غلام خاص سلیمان روزگار
جویای لطف ساقی کوثر و لی قلی	بانی این بنا شده از لطف کردگار
سال بنای آن طلبیدم زعقل گفت	ای دربحر طبع تو غلطان و آبدار
پرکن زآب برکه و تاریخ آن بگو	پاکیزه برکه ایست بماناد یاد کار

مصاف مرحوم ذوالفقار خان را باشکر هند بنظم آورده این ابیات از آن است

قطعه تاریخ

بروز مصاف و بهنگام کار	چوبست ازپی کین کمر ذوالفقار
سراپای خصم و سرای و وطن	زروسیم بد خواه و فرزند وزن
بخست و ببست و بکند و بسوخت	گرفت و بداد و خرید و فروخت

میرزارحیم - پسر کوچك خواجه شعیب وزیر ارامنه جوان آراسته بود بحسن سیرت وصورت معروف وبملاحت سخن وشوخی طبع موصوف مدتی در دفتر خانه همایون بتحریر مشغول بود وبعد ازآن ممیزی و تصدی بعضی الوسات خاصه بدو مرجوع شد در فن شعر طبعش خالی ازلطفی نبود کافی تخلص میکرد اما ناکام درعین شباب بعالم بقا خرامید این بیت از او بفقیر رسیده شعر او را بعضی از یاران دارند و نمید هند

خویشان من چو مردم بیگانه میرمند	آخر گل غریبی من دروطن شگفت

جلالا - از اهالی نائین است فی الجمله ازکمالات بهره وربود خصوصاً

درعلم سیاق مدتی مستوفی دارالمرز بوده ومیان او ومرحوم ساروتقی که درآن وقت وزیر آن‌ولایت بود مناقشه‌ها شده بدیوان اعلاآمده تقریر میرزا تقی نموده درززو دیوان‌بمیرزاتقی می‌گفته که‌من‌مکرر بنوك قلم‌تراش زنار باباغوری چشم‌شمارا شمرده‌ام هفده زنار دارد ودرترتیب نظم‌هم ظاهراً ربطی داشت اما مشهور است که اوهمشیره زاده ملاطاهری نائینی است که بعد ازفوت او دیوانش ظاهر نشد ودیوان اورا برداشته اشعار اورا باسم خود میخواند درمیان او وحکیم شفائی مشاعره واقع بود واهاجی رکیك یکدیگر را کردند چنانکه حکیم شفائی درباب او گفت

(دورملك پنجه) که امروز جلالا شده‌است همچوجلاله‌بگه خوردن خود مشحون است
این چه ریشیست‌که هرشب دوسه‌گز میروید مرده شو برده مگرریشه او در... است

جلالا درجواب او گفته

تاشفائی خلف سلسله شمعون است مذهب موسی عمران بنظرها دون است
برسرش‌فوطه پریشان نه‌زبی پروائیست مرده‌شو برده پریشان بنم خاتون است

اینغزل هم از اوست

غزل

بازم ازنو پنجه عشقی گریبان گیر شد دست غم برگردن آزادگان زنجیر شد
ای‌که‌یك نظاره ات برهم زن صد محشراست گردش چشمی که آشوب قیامت دیرشد
هرکه آمد خانه دل را بداغی تازه کرد حیف کاین ویرانه آخر برسر تعمیرشد
داغ غم ننهاد پاازسینه ام بیرون جلال آخراین هندو در آتش خانه غم پیرشد

میرزا خلیل - ولد میرزا شکرالله مستوفی شوشتر میرزا خلیل صبیه زاده آقا اسدکلوست درعهدی که پدرش مستوفی شوشتر بود چند سال قبل از ان در شوشتر فوت شد این بیت ازاو بیادکار نوشته شد

نه‌چون گلهای رعنا بادورنگی درچمن سرکن چورنك‌وبوی گل‌بادوست‌دریك‌پیرهن‌سرکن

صف دوم

درذکر سادات عالیدرجات ونجباء سایر جماعت اعزه

میرزا جلال - ولد میرزا مؤمن شهرستانی من اعمال اصفهان ایشان از اجله واعاظم سادات در پاکی نسب وظهور حسب کالشمس فی نصف النهار مشهور و معروفند مجملا عالی حضرت مشار الیه بجلالات طبع وعلو مرتبه آراسته وبانواع صفات حسنه وهمت ذات پیراسته چنانچه بمصاهرت نواب علیین آشیانی شاه عباس

ماضی سرافراز گردیده در ایام حیات پیوسته اوقات صرف مصاحبت اهل حال و صاحبان کمال و شعرا نموده طبعش بشرب مدام معتاد شده بود بنوعی که در اوان شباب اسیر سرپنجه قضا گردیده در گذشت دیوانش ازقصیده وغزل ومثنوی قریب به بیست هزار بیت است رطب ویابس در کلامش بسیار است اسیر تخلص داشت وازابیات او بدینقدر اختصار رفت

(شعر)

زبس درعشق شد صرف خموشی روزگارمن نفس درخاك میدزدد پس ازمردن غبارمن

بسکه میترسم از جدائیها میگریزم ز آشنائیها

جلوه گاهش چمن و لاله و نسرین دارد سایه سرو قدش طالع گلچین دارد
بصف آرائی میدان محبت نازم کشته و مرده این معرکه تحسین دارد

هرعارض افروخته مشاطه نازیست هرجنبش مژگان چمن آرای نیازی است
گلزار نسب نامه یاران عزیز است هرفاخته محمودی و هرسروایازی است

از فیض تنت جیب قبا آینه دارست پیراهن از اندام تو لبریز بهارست

چمن چمن گل آشفتگی بدامن ماست نسیم اگردم عیسی است برق خرمن ماست
بکابنات زآیینه سینه صاف تریم بدوستیش سپردیم هرکه دشمن ماست

نیست آسان خاطرجمعی پریشان ساختن میگدازد برق تاخودرا بخرمن میزند

ساغر چندی بیاد موج اشك مازنید می پرستان خویش را مستانه بردریازنید
ازفرنگی نرگسی تیرنگاهی خورده‌ایم شمع سبزی برسرلوح مزار مازنید
خاطرم زیرفلك ازجوش دلتنگی گرفت دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید

کشت جهان زنشوونما پاك مانده است آن دانه صرفه برده که درخاك مانده است

دستی که برندارد ازپا فتادهٔ را چون آستین خالی است بیکارتابگردن

میرزا هادی - خلف عالیجاه میرزا رفیع صدر شهرستانی جوان قابل آدمی روشن است درکمال اهلیت وهمت مدتی بامر احتساب ممالك مشغول بود ودرآن نهایت نسق و ضبط کار میفرمود اما همت عالی آن جناب سر بآن منصب فرود نیاورده وبهندوستان رفت الحال در آنجاست و مناصب ارجمند بایشان رجوع شده نهایت کمال اعتبار دارد شعر بسیار گفته این بیت بفقیر رسیده ازوست

روزی خود میخورد - هرکه دراینعالم است واسطه شو خوشنماست - مفت کرم داشتن

میرزا سید علی - نواده میرشمس الدین علی سبزواری نجابت وبزرگی ایشان ازآفتاب مشهورتر است میر شمس الدین علی در زمان شاه طهماسب نقیب الاشراف کل ممالك محروسه وکلانتری سبزوار هم با ایشان بود بعضی اوقات هم بسلطانی سر افراز شده الحال کلانتر است قبل از این باصفهان آمده بجهت اختلاط ناجنس هرزه خرجی بسیار کرده اراده هند نمود جد ووالد ماجدش شنیدند که او باصفهان آمده بالتماس اورا سبزوار بردند جد مشار الیه در کمال صداقت و پاکیزگی باطن است چون میرزا سید علی مدتی در اصفهان بود و لهجه خودرا ازطریق خراسان گردانیده در محاورات . گفتگو را مأنوس کرده بود جدش میگفت که بسید علی بگوئید که این نوع گفتگو نکند که من در سبزوار سرازخجالت بالا نمیتوانم کرد این دوبیت از ایشان است

نمود می شفقی چهره فرنك ترا　　بناز بالش گل تکیه داده رنك ترا
نمیگردد نصیبم زخم او گر سخت جانیها　　دم تیغش زمن چون ناله از کهسار بر گردد

میرزا ابراهیم - ازجانب والد نواده علامی میرزا ابراهیم همدانی است وازطرف والده همشیره زاده عالیحضرت میرزائی میرزا بدیع مشهدی که هیچیك محتاج بتعریف وتوصیف نیستند حضرت مشار الیه هم جوان قابل کامل آدمیست در نهایت مردمی و نجابت طبع بابرادر عالی مقدار میرزا نجف جان دراصفهان تشریف دارند حقا که اطوار پسندیده ایشان شاهد عدلیست در سیادت و نجابت ایشان چون تولیت مزار فایض الانوار امامزاده سهل علی باحضرت میرزا ابراهیمست هر سال یکمرتبه جهت ضبط حاصل موقوفات ونسق آستانه بآنجا تشریف میبرند وبازمراجعت باصفهان نموده بتحصیل علوم و تهذیب اخلاق مشغول است گاهی شعری میگویند و گاهی متوجه ترتیب نظمی میشوند واین ابیات ازایشان است

روزگاری شد که بادردت هم آغوشیم ما　　همچو سیل ازهستی خودخانه بردوشیم ما
چون سپند دور ازآتش درشب هجران یار　　نالها دردل گره داریم و خاموشیم ما

در آتشی که بیتو دل داغدار سوخت　　میسوخت. آنچنان که دل روزگار سوخت
هریك در آتشی من و پروانه سوختیم　　آنرا وصال شمع ومرا هجر یارسوخت

چه گزند است زدل سردی افلاك مرا　　نگه گرم تو برداشته از خاك مرا
بسکه ایام بنا کامی من میگردد　　گردش جام بود گردش افلاك مرا

(رباعی)

بی تاب شوی چو پرسی از احوالم　　سرگشته شوی مگرد در دنبالم

سر گشتگیم چنان مهیا گردید کاینه فلاخن است در تمثالم

میرزا عبد الله - خلف میرزا شفیع مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه ، نوگلی بود اززمین‌دل سرزده یانهالی‌که ازشیره جان‌پرورده بحسن صورت و پاکیزگی سیرت آراسته و بانواع قابلیت واستعداد پیراسته درترتیب نظم خیالات نیمرنگش تمام ، عشق تخلص داشت چندسال قبل ازاین آسمان سنگدل شیشه عمر اورا بسنك جفا شکست ودرنشاط وخرمی بروی عالمی بست شعرش اینست

شد زکیفیت هوای بهار ساغر زرنشان گل سرشار
بید مجنون شکوفه بادام آرد ازشوق چشم لیلی بار
میرسد آفتاب من زشکار رم آهوش جلو های غبار
پرزخون گشته بهله زردوز پنجه آفتاب بست نگار
پرطاوس چون بفرق زند میکند صدهزار رنك شکار
هست ترك فرنگی مارا بند شمشیر بر میان زنار
سایه برك گل زفیض نسیم نشاه بخشد چوساغر سرشار
گریه دارد درآستین رك‌ابر شد مگر دست شاه گوهربار
خشك‌گردد زشرم بحرکفش همچو غربال ابر گوهر بار

وله

سیل افتادست ازپا تاخرابم کرده است خورده صد خونابه آتش تا کبابم کرده‌است
فیضها بردیم از نامهربانیهای چرخ تلخ کامیها درین مینا گلابم کرده است
کی‌توان زاب وگل عالم مراتعمیر کرد سیل بی پروای استغنا خرابم کرده است

آرزو بچندین رنك ازدلم کند پرواز آشیان طاوست این دلی که من دارم

میرزا حبیب‌الله - برادر مرحوم میرزا عبدالله‌است درهرباب قدم برقدم بابرادر عالیمقدار داشت جوان آدمی بود درکمال شرم ونهایت آزرم گلزار سخن را از طراوت کلامش آب‌ورنك افزوده ودوشیزگان معانی‌را بانگشت‌دقت پرده ازرخسار گشوده درسلك آقایان بملازمت نواب اشرف سرافراز بوده بعلت حسن خدمات هرروز باعتبار خود می‌افزود و مدتی قبل ازاین در فارس خدمتی باو فرمودند در شیراز کوفتی بهمرسانیده فوت شد طبعش خالی ازلطف نبوده شعرش اینست

بیت

از جفایت علم ناله برافراشته شد آه انگشت امانیست که برداشته شد

بی پرده‌سوی دوست زخجلت نمیرویم دست دعاست پرده بروی سبب

هرذره ام بیادت از بسکه باصفاشد آیینه های داغم آخر بدن نما شد

میر غیاث الدین منصور - از جانب پدر بمیر غیاث الدین منصور دشتکی فارس میرسد وازجانب والده همشیره زاده علامی میرزا محمد زمان مشهد یست جوان نمکین رنگینی است درکمال شوخ طبعی ، باصفهان آمده وبآشنائی ناجنس بدام محبت ماندگار فاحشه افتاده اسبابی که داشت صرف کرد لاعلاج بهند رفت مسموع شد که درآنجا کد خدا شده احوال خوبی دارد شعرش اینست

بیت

نمیماند سیاهی در دوات دیده آهورا اگر دیباچه بنویسم بیاض کردن اورا

درین صحرا ندارد شکوه ازصیاد نخجیرش زخون گرمی گذارد دست، بردل پنجه‌شیرش
نمیافتد بدام حیرت ازشوخی خرام او کشد نقاش اگر برصفحه آیینه تصویرش

سبحهٔ بیطاقتان را جزدل صد چاك نیست حلقه ذکری بغیر ازحلقه فتراك نیست
هرکسی را ازدری دولت نمایان میشود میکشانرا برك سبزی غیر برك تاك نیست

بامداد پشیمانی توان ره یافت درجنت کلیدی غیر انگشت ندامت نیست این دررا

درین صحرا من مجنون تنها گرد رسوایم که سازد چشم آهورا نمك دان شورسودایم

درطپیدن دل صد چاك مرا سازیکیست پرده هرچند مکرر شود آواز یکیست
در شکست دل من دیرو حرم یکسانند گربصد سنك خورد شیشه ما راز یکیست

ماندگار فاحشه خواهری دارد کولی نام که در کمال قباحت منظر است واین ماندگار باضافه اسم او مشهور است و میرزا هادی ملقب بمیرزای کولی ساز رقیب میر غیاث الدین منصور بوده این رباعی را جهت ماندگار گفته

رباعی

این نازو غرور از سرت خواهد رفت میرزا هادی هم ازبرت خواهد رفت
فرداست توهم جمال کولی داری حسن توبه . . . خواهرت‌خواهدرفت

میرزا شمس الدین محمد - ولد میرزامحمدرضای‌شهرستانی ازجانب پدرنواده مرحوم میرعنایت‌الله شهرستانی‌است واز جانب والده‌صبیه زاده نواب میرزا رفیع صدر جوان آدمی روشیست درنهایت آرام‌وآزرم اما روزگار باو سازگاری ندارد چنانچه بعد از خرج وسعی بسیار تصدی موقوفات آذربایجان را گرفته هنوز نرفته بود که مبلغی بقیمت آزمنصب مشتری دیگر افزوده او معزول شد . تصدی

محال قدیمی بلوك مار بین اصفهان‌را باو رجوع نمودند ازآنهم معزول شد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

(شعر)

نمیدانم که میدانی چه بااهل وفا کردی تو تاآن غنچه‌لب ازنسیم خنده واکردی
شکوه حسن‌را کوه ازگرانی بر نمیدارد درین‌فکرم که‌چون درخلوت آیینه‌جاکردی

با آینه رخسار بتان را نظری هست خاکستر دل سوختگان را اثری هست

آنانکه دل بطره دلدار داده اند کونین را بیك نگه یار داده اند
لبریز خورده اند می از ساغر نگاه آیینه ها که پشت بدیوار داده اند

قابلیت سبب رتبه اعلا گردد درصدف بودگهر کزسراوآب گذشت

بنرمی سنك‌را با شیشه الفت میتوان دادن دران ساعت‌که‌پای سازگاری‌درمیان‌باشد

میرزا ابوالحسن — نواده مرحوم میر ابوالمعالی که از اعاظم سادات نیشابورند چنانچه اباً عن‌جد نقابت وکلانتری انولایت با ایشان بوده میرابوالمعالی در خدمت پادشاه عالم پناه شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت رقمی باو عنایت کرده بودند که هر زمین بایری در آنولایت باشد او آبادان کند جهت خود چنانچه شصت و دو تومان جمع اربابی او بسیورغال مقرر بوده و بعد ازو خلف ارشدش میرزا محمد تقی پیشوا وکلانتر بوده وبعد ازفوت انجناب میرزا ابوالحسن بهمه جهت جانشین شده در سال گذشته با برادرش برسر تولیت موقوفات اجدادی گفتگو شان شده هر دو باصفهان آمدند حق بجانب اخوی ایشان بود ولی عاقبت میرزا ابوالحسن از پیش برده برادر خودرا محروم ساخت بعد از مدت سهلی فوت شد مجملا جوان آراستهٔ بود در تحصیل علوم پیوسته سعی نموده در ترتیب نظم خیالات رنگین دارد با وجود آشنائی بمعنی بیگانه تخلص می کرد ازجمله اشعار او باین چند بیت اختصار شد

(بیت)

برشیشه دل خورد زنیرنك تو سنگی هرپاره ازان شیشه صدا کرد برنگی

کی تواند الم عشق مرا پیر کند من اگر مور شوم عشق مرا شیر کند
کو برنگینی دل بوقلمون نقاشی که بصد رنك تمنای تو تصویر کند

توبااین دل نشینی کی‌توانی رفتن ازیادم غباری کزتو درخاطر نشیند دیر برخیزد

شب نخواهم شدن که پیش رخش شمع پرعاشقانه میسوزد

رباعی

فردا که کند ظهور انوار جلی روشن گردد عدالت لم یزلی
در راسته بازار شفاعت نرود قلبی که نخورده سکه نام علی

میرزا محمد - از اعاظم سادات سبزوار است چنانچه محتاج بتوصیف و تعریف نیست جوان آدمی پاك طینتی است در کمال همت ومروت طبعش رنگین است و نقیب تخلص دارد شعرش اینست

(شعر)

زآشفتگی منال و زهر بیش و کم متاب بر خویشتن چو طره پرپیچ و خم متاب
طول امل درازو ترا عمر کوتهست این رشته ها چونیست برابر بهم متاب

هرکس سلوك را خوش و هموار میکند خودرا بچشم اهل جهان خوار میکند
درزلف چین فکند و مرادل زدست برد چون شام بشکند سفری بار میکند

یاد عیش ازتیره بختی نگذرد درخاطرم عکس پیدا نیست درشبهای تار آیینه را

دلم ازصحبت نادرد مندان شمع فانوسست که باوجود خلوتی ازسوختن درانجمن دارد

میرزا بدیع - ازسلسله همان سادات وبرادرعالیجاه کلانترسابق سبزوارست مشار الیه را خبطی در دماغ بهمرسیده در لباس فقر ودرویشی است چند سال قبل ازاین باصفهان آمده مکرر باایشان صحبت روی داد باوجود اینکه بحالت طبیعی نبود باز محظوظ شدیم بعد از آن بسبزوار رفته دیگر از او خبری نداریم شعرش اینست

شعر

صد شیشه چاره دل تنگم نمیکند میخانه عمارت رنگم نمیکند

دوشم اندیشه مرگ آمدو هشیار شدم یاد آنخواب گران کردمو بیدارشدم

دارد زلال چشمه حسنت نظاره ها مانند سبزه سرزده خط ازکنارهها
چرخ ازدل شکسته محابا نمیکند آسوده است پای خم ازشیشه پارهها

عقده طالع که ازسر پنجه ام وامیشود موم اگرافتد بدستم سنگ خارامیشود
شیشهها چیده است برطاق دلم دست امید گرفتد سنگی زنومیدی تماشا میشود

دارد حباب آینه روشنی بکف تادم همیز نیم پدیدار نیستیم

نه ترشحی نه برقی بسحاب طالع ما گلو خار این بیابان همه بینوا نشسته

میرزا محمد حسین - خلف میرزا ابراهیم نواده مرحوم میرشمس‌الدین محمد حسینی کرمانی که در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب صدر بود بزرگی و نجابت او ازآفتاب مشهورتر است مجملا مشار الیه جوان قابل فاضلی بوده چنانچه در سن بیست سالگی بجمیع علوم مربوط بود و بهره ازعمر نبرده‌در اوایل جوانی فوت شد شعرش اینست

شعر

براه میکده از خویش پیشتر رفتم بیاد جوش خم افتادم و بسر رفتم

گر کند خضرم بسوی آب حیوان رهبری خشك لب مانم بنازم طالع اسکندری

میرزا مهدی -- خلف مفخر السادات علامی میر غیاث الدین مشهدی پیشنماز ، بپاکی‌نسب ونجابت وحسب ایشان وحیدالعصر وفریدالدهرند خصوصاً که‌حضرت مشار الیه در حداثت سن ازاکثر علوم نصیب وافی دارند وگاهی فکر شعر میکنند حجت تخلص دارند این بیت ازایشان بفقیر رسیده دیوان ایشان قریب بچهار هزار بیت است اما دیده نشد

دولتی بهتر ازاین نیست که از پهلوی او غیر هم چون گره از بند قبا برخیزد

سید مرتضی - برادر حضرت میر سید محمد مستوفی موقوفا تست واز سادات متولی امامزاده واجب التعظیم امامزاده زین العا بدین واقع در اصفهان جوان‌قابلی بوده بهندوستان رفته اعتباربسیاربهمرسانیده‌گویا فوت شده طبع نظمی داشت شعرش این است

غزل

دلم ازفراق خون شد توفراق دیده باشی برهت غبار گشتم زصبا شنیده باشی

رخت ازچمن تر نگه ازنگه رساتر توبلای خانما نها زکجا رسیده باشی

نه تبسمی نه حرفی نه حکایتی مبادا ززبان بریده ناصح سخنی شنیده باشی

میرزا جلال - از سادات طباطبائی قهپایه است قرابتی بعلامی میر قاسم دارد و صبیه حضرت مشار الیه حلیاه حضرت فهامی میر محمد سعید است مجملا مشار الیه صاحب کمالات صوری و معنوی بوده در ترتیب انشا نهایت مولویت داشته صلاح وتقوای او بمرتبهٔ بود که شرح نتوان داد چنانچه اکثرشبها به بیداری ومداومت ادعیه اوقات صرف میکرد از عراق بهندوستان رفته در خدمت شاه جهان کمال اعتبار داشت حسب الامر سوانح ایام آن پادشاه را بخوبترین عبارتی بسلك

تحریر کشید یاران که آن تاریخ را دیده اند نقل میکنند که بطریق وصاف نوشته پاد شاه باو مهربانی بسیار میکرد اما او درفکر ذخیره نبوده بامصاحبان وندما وفقرا صرف میکرد چند سال قبل ازحال تحریر فوت شد حضرت میرزامیرک این رباعی را ازاو نقل می کرد

رباعی

دانا بهار خطاب برمیدارد   کم حوصلگی شراب بر میدارد
می دردل درد مند دارد تأثیر   هرجا زخمی است آب برمیدارد

میرزا ابوالبقا - خلف عالیحضرت میرمحمود که ازاعاظم سادات طباطبائی قهپایه است مجملا جوان قابل فاضلی بود بصفای ظاهر و باطن موصوف و بجمیع صفات حسنه آراسته اکثر اوقات ببنده خانه میآمد و صحبت داشته میشد حقا که از صحبت او فیض وافر بفقیر میرسید و مهربانی بسیار بفقیر داشت جهة ناسازی روزگار دلگیر شده بهند رفت و پاد شاه باو مهر بانی نموده چنین مسموع شد که تریاك وكوكنار عادت کرده در اواخر نوعی بیدماغ شده بود که رخصت توطن کشمیر طلبیده بعد ازمدت سهلی در انجا فوت شد و جان آشنایان را خصوصاً فقیررا قرین آتش حرمان ساخت شعرش اینست

بفر یادم غم ازدل برنخیزد   که رنك گل بباد ازگل نریزد

میرزا صالح - از اکابرتبریز است آباء ایشان همواره پیشوای آنولایت بوده مشار الیه در کمال آدمیت و صلاحیت و ملایمت است چنانچه در ایام عمر نوافل وآداب سنتی ازوفوت نشده در امر شیخ الاسلامی تبریز سلوکی کرده که احدی ازو شکوه ندارد بکمالات و تحصیل علم دینی آراسته طبعش در ترتیب نظم در زبان ترکی و فارسی قدرت دارد شعر بسیار کفته این چند بیت از ایشان بفقیر رسید .

(شعر)

باجام باده صاف نشستیم درچمن   گرپرده داریی نکند ابرچون کنیم

میتوانستم که سازم آسمانرا زیر دست   کینه باافتاده پیری سخت نامردانه بود

تارفتهٔ شمار شب و روز میکنم   ایام عمر من همه یوم الحساب بود

غمت همچو من مبتلائی ندارد   بلا غیر من آشنائی ندارد
کسی نیست واقف بکن هرچه خواهی   شکست دل است این صدائی ندارد

فریبندگی نیست در طبع صالح | عصائی ندارد ردائی ندارد

جهان بمنت اهل جهان نمیارزد | هزار شکر که نیکی زکس نمیآید

غرض ازباده پرستی نه نشاط انگیزی است | خاطرم میطلبد مایه استغفاری

(گویا بیت استغفار ازمیرزا صالح برادر زاده اسکندر بیك منشی است)

کم و بیش منظور درویش نیست | که کم باقناعت کم از بیش نیست

میرزا عنایت - برادر حضرت میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز بطریق اخوی جامع مردمی واهلیت بود این دوبیت ازو مسموع شد

عشق میجوید دلم از هردری | یاد شاهی را گدائی میکنم

نخل بی برگی براه کاروان افتاده ام | شاخ خشکم را بهار آتشی در پیش نیست

میرزا عبد القادر - از اکابر ولایت تون است در کمال مردمی وگذشتگی و نهایت قابلیت واستعداد مدتی کلانتر ولایت مذکور بود و بعد ازآن پارهٔ وجوهات خاصه که درانولایت هست اجاره کرده وزارت آن ولایت هم علاوه آن شده باولدارشدش میرزا قاسم که درکمال استعداد بود جهة تنقیح محاسبه باصفهان آمده در سال دوم جلوس شخصی از دشمنی پارهٔ آلات وادوات سحر از خانه ایشان برآورده چشم میرزا قاسم باین علت کنده شد ومیرزا عبد القادر را این معنی سبب پریشانی وتفرقه خاطر شده فوت شد در ترتیب نظم مثنوی قادر بوده دست عظیم داشت محاربه ایروان و قندهار را بسلك نظم آورده ازان جمله این چند بیت قلمی شد .

در توحید

ستایش سزاوار آن سرور است | که فرداست و دستور این دفتر است

بیکتائیش چون نویسم صفات | مرکب شود مفرد اندر دوات

در مدح شاه عباس ثانی

زابر عطایش چو ابرست پر | گلیم سیاه یتیمان زدر

بدل داشت تسخیر هرمرزو بوم | شبش هند درخاطرو روز روم

چو شد آتش عزمش افروخته | پی هند چون آتش سوخته

تروخشك گردیده جویای جنك | برو بحر شد اژدهاو نهنك

زمین هم روان شد پی کارزار | چو گردی که گردد روان باسوار

روان شد فلك بادلیران بجنك | چودامی که اندر وی افتد نهنك

ارابه پی توپ بردن بجنك | چوموجی که آرد بساحل نهنك

روان پنج توپ ازپی کار زار　　　چو پنجاب کابل پی قندهار

ذکر گرفتن قلعه بست

دلیران هندو زدیوارو در　　　سیاهی نمودند چون موی سر
چو دردل سیاهی زهندو سپاه　　　بخونریز مردم چوچشم سیاه
بنائی بگرد دون برآورده سر　　　چوکوهی که ابرش بود درکمر
زباران تیرانجم و مهرو ماه　　　شکستی چوجوز اندرآماج گاه
روان صاحب قلعه بی ترس و باك　　　چودرآب ماهی نهنگان بخاك
زتوپ آنچنان باد میبرد کوه　　　که چون موج برکوه میخورد کوه
زپائین مو بالای دژ مینمود　　　چوآتش قزلباش و هندو چودود
بهم میزدند از دوسو خشمناك　　　فلك بادوآتش زمین آب وخاك
قضا بهر کشتی میدان کین　　　قدر ساختی آسمان و زمین
شدی آسمان خم که افتد زپای　　　زمین زورمیزد که خیزد زجای
قضا دفتر مرك هندی گشاد　　　قلم نیزه گردید و هندی مداد
نه بازو بجا نه نظر که درست　　　نشانی بجا چون بتقویم بست
صباحی که این نوری آفتاب　　　همی گفت مینای شب راجواب
ازاین کفچه سرخ و گلمیخ زرد　　　سرهندوی شب فلك داغ کرد
چوانجم زدریا سراسر سپاه　　　سیاهی نمودند از گرد راه
چودرریسمان موی هندی سپاه　　　بهم بسته چون ریسمان سیاه
زنیزه زمین گوی سوزن گزار　　　زسرنیزه چون سوزن گوی بار
زپولاد یك بیضه گوی زمین　　　درآن بیضه پردل عقابان کین
بدین گونه محراب خان چون زراه　　　همیراند تاپیش اردوی شاه
نهان گشت گوئی زمین را بسیط　　　بهم متصل شد خلیج و محیط
توگوئی سرهندوان ازدورو　　　بهم مینمودند این گفتگو
که هرکس بخود پانیارد بدر　　　برون آورندش سرآخر بسر
سپه سوی دژرو بکاوش نهاد　　　چوبرگرد ریك روان گردباد
زخندق برون کرد سرنقب تنك　　　برون زد سر ازقعر دریا نهنگ
زجا خاست هندوولی کینه جو　　　بخشمی که برخیزد ازجسم مو
قزلباش رواندر آن تنگنای　　　چوصورت بدیوار می کرد جای

شب اززیر دیوار چارم سپهر ‏ ‏ ‏ برون می کشیدند این خشت مهر
شد ازسینه‌ها پاره ازهرطرف ‏ ‏ ‏ سراسیمه چون برسرموج کف
بهرجا شدی پاره‌وایا زجای ‏ ‏ ‏ قزلباش بستیش برچوب پای
پی قلعه دادن براصل حصار ‏ ‏ ‏ شدآن چوبها چوب تحصیل دار
چوعکس اندرآیینه برباره مرد ‏ ‏ ‏ گریزان بهر جنبش باد گرد
شد ازبرج تاخاکریز حصار ‏ ‏ ‏ زهندو بکشتن چوقیر استوار
شب‌وروزازین چرخ پیروزه‌رنگ ‏ ‏ ‏ فرو ریختی همچو حکاك سنگ
همی سوخت هندودران کارزار ‏ ‏ ‏ چوباروت کاندر وی افتد شرار
بترکان سپاهان گرفتند راه ‏ ‏ ‏ چو برمردم دیده آب سیاه
زبس خیره‌شدهندوی خیره رنگ ‏ ‏ ‏ شدی سرمه چشم ترکان بجنگ
کلاپیسه‌شد چشم چرخ دژم ‏ ‏ ‏ سپیدو سیه هردو شد عین هم
برآمد بهم خلط سوداو خون ‏ ‏ ‏ جهان‌را بجوش اندرآمد جنون
همی باخت نراد چرخ سپنج ‏ ‏ ‏ وزترکان چهارو زهندوست پنج
نهادی زبس تیر خوردی سپر ‏ ‏ ‏ بزیر سر تیغ بالشت پر
قزلباش سرو و سپرها تذرو ‏ ‏ ‏ تن هندیان سایه پای سرو
یلان راچوبرطاق گردون صور ‏ ‏ ‏ جدا بند بند از پی یکدگر
چوگلناراز گرزو تیغ و تبر ‏ ‏ ‏ نمایان سراپرده مغز سر
زتاج و زشمشیرو ازسیم و زر ‏ ‏ ‏ که بیرون شد ازجنك دروه گذر
بدانگونه شد عرصه داروگیر ‏ ‏ ‏ که می باختی گنجفه چرخ پیر
همی چند چون هندوان سوختند ‏ ‏ ‏ زخاکستر آتش برافروختند
چودودازهمان شعله کانگیختند ‏ ‏ ‏ سیاهی نمودند و بگریختند
یکی گردش چشم کردآسمان ‏ ‏ ‏ سیاهی نهان شد سفیدی عیان
امان خواست ازقلعه شادی بجان ‏ ‏ ‏ زدار البلا شد بدار الامان
چوگردید شادی زدولت جدا ‏ ‏ ‏ فلك خواند برقندهار این نوا
که شادی زهرجا که گیرد کنار ‏ ‏ ‏ دگر دولت آنجا نیاید بکار

در شب شدن گوید

چوزین زراین توسن نیل رنگ ‏ ‏ ‏ بزیر شکم برد شد روزتنگ

میرزا منصور - از اکابر هرات است مدتی در ان ولایت کلانتر

بود عالیجاه عباس قلیخان بسببی ازو رنجیده معزول شد باصفهان امده دوسال قبل از حال تحریر فوت شد آدمی بآرامی بود شعرش اینست

بسکه محزونم لبم کس خنده نوبر میکند　　گریه ناکردم هوس مژگان قلم سرمیکند

درآن وادی که کردم خشك لب عزم زمین‌بوسی　　فرات افشانی زمزم ندارد قدر محسوسی
شب از پروانه راه انتهای شوق میجستم　　کف خاکستری افشاند بردامان فانوسی

پس ازوا سوختن عاشق نباشد بی تب‌وتابی　　که گر پیکان برون آید زخم آزارمیماند

زراحت خواستنها نفس دررنج دوام افتد　　چوجوید آب شیرین ماهی دریا بدام‌افتد

هردم زخرام تو مرا درد دگر بود　　گوئی که رك جان من ازتاب کمر بود
بود از تو مهیا همه اسباب جنونم　　تا حلقه زنجیرم از ان حلقه در بود

خاطرم ازوصف‌آن ابروکمان هم‌جمع‌نیست　　میکشد چون تیرسوی خود که پرتابم کند

بداغی شاد نتوان کرد دلهای ستمکش‌را　　که خوی تند او برچوب بندد دست‌آتش‌را
نشد در دلبری یکبار تیرش برنشان آید　　چمن پیش قدش لزسروخالی کرد ترکش‌را

میرزا حسین - آباء ایشان از اکابر عالمیرند در اصفهان توطن داشته صاحب رقبات و مستغلات بوده اند جوان قابل مستعدی بود تتبع بسیار از کلام حکما خصوصاً رسائل باباافضل کاشی کرده بقوت مطالعه خود را در فنون حکمت مربوط ساخته در ترتیب انشا هم دستی داشت مدتی مستوفی کاشان بود خدمت مذکور را جهت پسر بزرك خود گرفته خود بجای برادرش میرزا حسن مستوفی یزد شد بعد ازآن استیفای یزد را جهت پسر دیگر خودگرفته خود باازدو بود در شهور سنه ۱۰۷۲ نویسندگی بندر عباس باو مرجوع شده بعد از مراجعت در شیراز فوت شد گاهی فکر شعر میکرد شعرش اینست

رباعی

کو بینش چشم پاك بستن زغرض　　کو همت پیوند گسستن زغرض
شد ریخته آبروی چندان که نماند　　یکقطره برای دست شستن زغرض

جان آگاه ودل امید وارم داده اند　　ازقضا چیزی که میآید بکارم داده اند
نقش پای رفتگان پیوسته دارم درنظر　　عینك بینائی ازسنك مزارم داده اند

این بیت را در ایام جلوس شاه صفی که اعتباری داشته و باعث مهمات میشد گفته

رشته تاریك استیفای رشتی رشته ام　　کوزن مردانة کاین‌رشته درسوزن کشد

میرزا حسن - برادر میرزا حسین مذکور است جوان قابل آراستهٔ بود اگر چه در فنون دیگر بمیرزا حسین نمیرسید اما در ترتیب نظم پایه سخن را باعلی مدارج رسانیده رباعیات سته میرزا محتشم را در جلوس شاه صفی جواب گفته بتحسین اهل بلاغت و کمال سرافراز گردیده در استیفای یزد فوت شد راهب تخلص داشت شعرش اینست

شعر

تا بکی چون خضر باشم درحساب زندگی　　وز نفس شیرازه بندم درکتاب زندگی
چشمه صاف بقا آلوده گرد فناست　　بوی خاک مرده می آید زآب زندگی

نبیند پهلویم درخواب هم روی نهالی را　　بخواباند تنم از ناتوانی خواب قالی را
به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم برسر　　که شاید بشنوم زان خاک بوی خرد سالی را

چون دل ازسینه بچاک جگرما نکرد　　همچو شیریست که از بیشه بدریا نگرد

سرچه باشد که من ازتیغ توامساک کنم　　ترسم انرا گره خاطر فتراک کنم

کند نسیم گلستان شکسته بال مرا　　به پیش چوب نهد سایه نهال مرا

زاغی قهوه چی که معشوق او بود روزی بمیرزا حسن صاحب سلامت گفت وی دربدیهه این مطلع را گفت

بهنگام تواضع دوش میدانی چها کردی　　مرا صاحب سلامت گفتی وخودرا دعا کردی

چون زاغی عاشق منظر کبک که فاحشه بود شده بود قطعهٔ درمنع ونصیحت او گفته چون مشهور است مرقوم نشد

راهب سفر بحر فناکن که نمیری　　اینجا نفس باز پسین باد مراد است

آتش افسرده از کاروان وامانده ام　　همرهان رفته خاکستر نشینم کرده اند

عشق از کجاو مرتبه حسن ازکجا　　مجنون سگ قبیله لیلی نمیشود

آرزو کی بدل اهل هوس جادارد　　بتمنا نرسد هرکه تمنا دارد
میرود قافله عمر عزیزان بسفر　　هیچکس نیست که این قافله را وادارد

میرزا ابراهیم این رباعی را گفته ازمیرزا حسن تخلص خواسته

راهب زکشاکش رهائی خوبست　　نامم بتخلص رسانی خوبست
گر کلبی اگر عبدی اگر ابراهیم　　مارا سگ و بنده هرچه خوانی خوبست

میرزا حسن جواب گفته

خورشید سپهر اعظمت میخوانم　　بهتر زتمام عالمت میخوانم

شاهی و زدر ویش تخلص طلبی   من ابراهیم ادهمت میخوانم

این رباعی را جهة این مطلب گفته و تاریخ هم هست

ازعلم طراز عالمت می گویم   ای صاحب حال
سراوح وجود آدمت می گویم   بی نقص و زوال
تاریخ تخلص اگر ازمن خواهی   ای جوهر فرد
من ابرهیم ادهمت می گویم   بااهل کمال

میرزا خان سهامی تخلص - انهم برادر میرزا حسن و میرزا حسین است فی الجمله کمالی داشته مدتی وزیر کاشان بود سهامی تخلص داشت دراوان شباب فوت شد شعرش این است

(شعر)

نقد جان آخرشدو وصلت بما سودا نکرد   دیده خالی ازنگه گشت و ترا پیدا نکرد

زهر که بد شنوم در جواب خاموشم   درین معامله استاد لب بود گوشم

نکردم تابصحبت امتحان ارباب دنیارا   ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عنقارا
بزرگان را خدا محتاج خردان میکند ورنه   چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریارا

راضی بنگاهی نشوم وقت وداعت   این توشه بمنزل نرساند سفری را

میرزا محمد اکبر - پسر آقا میرزای دولت آبادی که در زمان شاه عباس ماضی مستوفی الممالك بود مشار الیه جامع حیثیات و کمالات بوده خصوصاً در ترتیب نظم در عاشقی زاهد قهوه چی مثنویی در بحر مثنوی ملای روم گفته مسمی برازند نامه ولی بنظر فقیر نرسید مثنوی دیگر در بحر خسرو و شیرین گفته چند بیت ازان نوشته شد

بزم آراستن خسرو و شیرین

لبش بوسیدوگفت ای غیرت حور   بده نقل شراب از پسته شور
رخ شیرین زخجلت لالگی کرد   عرق برگلستانش ژالگی کرد
باب دزدی دهان را غنچه گون کرد   دهان غنچه را یکباره خون کرد
نه بوسه صد کتاب گفتگو بود   کلید فتح چندین آرزو بود
بهشیاری دل شیرین زپرویز   چو بیمار از هوا میکرد پرهیز
بدل از خامه بی اختیاری   نوشته نسخه پرهیزگاری
ولی هنگام می خواری و مستی   نبود از بوسه لب را تنگ دستی

زبوسه ساغر لبریز میداد شکر در شربت پرهیز میداد

نصیحت کردن مهین بانو شیرین را

چو گل هرچند بادامان پاکی زحرف برك بندان بیمدا کی
چنانم گرد دل میگردد ایماه که سودای غمت دارد دل شاه
چو آید طفل بی پروا بگلزار زغارت کی گذارد غنچه دربار
اسیرخشمو شهوت زشت نامست شکار سك زنا پا کی حرامست

عشرت کردن خسرو باشیرین

دودل از اضطراب عشق بیتاب دوآتش غرقه در دریای سیماب
نفس واری چوعمر برق سوزان که فرصت یافتندی هردو لرزان
بهم چون آب و شیر آمیختندی ببوسه خون حسرت ریختندی
طپیدنها که در دل داشتندی بگوش آواز پا پنداشتندی
تنی لرزان و پائی سست رفتار بجای خود نشستندی دو دلدار

میرزا محمد - خلف حضرت میرزا عبد الحسین برادر میرزا عبدمناف جوان قابل آدمی است و اوقات صرف تحصیل میکند و کاهی شعر میگوید بسمل تخلص دارد شعرش این است

شعر

در تیرگی شب اثر فیض بهار است لیلی و طنی غیر سیه خانه ندارد
هست خاطر جوئی معشوق شرط عاشقی هرکه میخواهد بت خود را فرنگی میشود
از خویش رفته اندو بهم گرم الفتند کیفیتی بصحبت مستان نمیرسد
در انتظار صبح بنا گوش عارضی از گریه شد شکوفه بادام چشم من
آیینه را تصور گرداب میکنم از بس دلم زمردم دنیا گرفته است

میرزا صدرا - ولد مرحوم میرزا حسیب صبیه زاده نواب غفران پناه میر محمد باقر داماد جوان بادراکی است باوجود اینکه در اوایل سن است طبعش نهایت لطف را دارد شعرش این است

غزل

در دلم تاماه حسنش کرد امشب خانهٔ ابر نیسان شد دوچشم از گریه مستانهٔ
سینه صد چاك در عشقت بفریادم رسد شد قفس زلف پریشان حالیم را شانهٔ
ره ندارد جام می در مجلس دریا کشان ترنشد در بزم ما هرگز لب پیمانهٔ

بظاهر میکشند ارباب صورت اهل معنی را بقالب میزند دایم فرنگی نقش عیسی را

نمی جست ازدل آتش شراره بهم میخورد دندان ستاره

شیر عشق ازنیستان کبریارم خورده است کوچه و بازار شهرعقل برهم خورده است

غلط نمائی هندم بعشوه برد از راه شدم بخواب هوس محتلم بداه سیاه

ندامت گنهم دوست را رحیم کند شکست توبه ام اورا همی کریم کند

(رباعی)

ترتیب سخن فریضه رحما نست اندیشه وضو حضور وقت آن است
سجاده زبان و قبله روی حالست شرط صحت طهارت ارکا نست

تامرد زنفس خویشتن ساده نشد از بهر جلای عشق آماده نشد
تاآب روان نهفته در تاك نرفت گلرنك نشد صاف نشد باده نشد

میرزا عنایت - ولد میرزا مؤمن خوزانی ایشان از نجبای اصفهانند و خوزان محلی است از اصفهان در کمال عظمت قریب بهزار خانه دارد میرزا مؤمن مذکور بهندوستان رفته ومیرزا عنایت تولدش در انجا واقعشده جوان مربوط معقولیست در ترتیب نظم و علم سیاق هم ربط دارد در دفترخانه مستوفی موقوفات چهارده معصوم تحریری دارند واین چند بیت از اوست

غزل

سوره یوسف چوبینی یاد کن ان ماه را چین ابروکن تصور سین بسم الله را
زاهدان را ناله مستانه زهر قاتلست نعره شیر است تکبیر فنا روباه را
عقده های مشکل ازطول امل پیدا شود کی گره در کار افتد رشته کوتاه را

میرزا صالح - از سادات برو جردست سید آدمی روشیست درکمال آرامی و پاکیزه گی باطن نهایت فطانت دارد مدتی وزیر برو جرد بود معزول شده روانه سفر مکه معظمه شد بعد از مراجعت بسبب قابلیت حسین پاشا اورا در بصره نگاهداشت باتفاق او بهند رفته الحال در خدمت پاد شاهست وپانصدی منصب دارد شعرش اینست

(شعر)

باتعلق کی تواند زاهد ازدنیا گذشت کشتی ارآبی خورد نتواندازدریا گذشت
نیستی گرهمچو درد آلوده دامان ازفلك میتوانی همچو رنك باده ازمینا گذشت

طپیدن باعث زخم دگرشد ازدم تیغش چو شد آخر بکاردل بباید یك طپیدن هم

سر زیر پر کشند ز پرواز ماندگان   شمشیر ما چو از برش افتد سپر کنیم

میرزا صادق گویا - برادر زاده میر ابوالمعالیست صبیه میر بحباله او بود چند گاه بخدمت علامی ملا سلطان حسین درس خواند بواسطه سودای مفرط ترك همه چیز کرده بکاشان رفته قهوه خانهٔ خریده سکنی کرد ودر آنجا فوت شد شعرش اینست

(شعر)

خوش آنکسان که مدار ازشراب میگذرانند   شکنج طره غم را بتاب میگذرانند
خبر زنشئه و آمرزش گناه ندارند   کسان که عمر خود اندر ثواب میگذرانند
اگر مراد زبیداری دوکون شعور است   تمام مردم عالم بخواب میگذرانند

جائی که ترك سرقدم اولین بود   غفلت نگر که طره بدستار میزنند

در مقامی که کوه سیمابست   آنچنان آرمیده‌ام که مپرس
از نهالی که در نظر نایه   ثمری چند چیده ام که مپرس

میرزا محمد رضا - خلف ارشد آقا رضی وزیر قم حضرت مشارالیه بدستور والد امجد جامع فضایل وکمالات وحاوی حیثیات است چنانچه ازتعریف و توصیف مستغنی است بعد از استعفای والد خود از وزارت قم منصب مذکور بایشان رجوع شده در کمال نیك نفسی وراستی وعدالت سلوك مینمود بسعایت بدگویان شریر معزول شده در اصفهان میباشد شعرش اینست

بیت

چه غم آنرا که یاری چون تو بیمهر ووفا دارد   تو یار هرکه باشی هرچه خواهد ازخدا دارد

دور از تو ندانم چه دل زار کشیده   چندانکه ترا خواسته آزار کشیده

خوشادمی که توای یار یار من باشی   ستاره سحر انتظار من باشی

تارو پود بسترش ازرنك و بوی گل کنید   آن بدن یك پیرهن ازبرك گل نازك تراست

ناله گاهی کند ازدور طواف در دوست   جاده از دوری این راه بمنزل نرسد

زبس پرشد بیاد لعل جانبخشی دل تنگم   صدای آب حیوان میکند گربشکند رنگم

(رباعی)

آن مظهر انوار جلی‌را بشناس   آیینه حق شاه ولی را بشناس
هرچند بکنه آن رسیدن نتوان   خواهی بخدا رسی علی را بشناس

میرزا عبدمناف - از عظمای سادات قم است در کمال مردمی ونهایت

آدمیت است از گلزار حسن صفات گلهای رنگارنگ چیده واز زمین خاطرش نهال ملایمت سرکشیده مدتی باصفهان تشریف داشت و تخم محبت دردل همگی میکاشت فقیر ازنا قابلیها بخدمت ایشان نرسیده طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف دارد شعرش اینست

(شعر)

ناله تیشه برد خنده کبک از یادش بیستونی که تو شیرینی و من فرهادش
قمریی را که دهد سرو سهی برسرجا میکند سرومن از نقش قدم ایجادش

سینه‌ها کرده مشبک مژه پرکارش تاچه ازپرده برآرد نگه خونخوارش
کشتهٔ را که بکوی توبرد خواب اجل نکند صبح قیامت زادب بیدارش
خلوتی را که کند شمع جمالت روشن سایه را پرده فانوس کند دیوارش

این گرانی که منازگرد علایق دارم عکس آرام مآیینه سیماب دهد

مرادلگیری پنهان او بیتاب تر دارد ازان آتش که درسنگست میسوزد سپندمن

که دید داغ دلم را که داغدار نشد بطرف سرکه‌زد این گل که لاله زارنشد
زراه وعده چرا نا امید برخیزم مرا که عمر ابد صرف انتظار شد

بلند پایه همت نمیکشد تنگی تنور سرد فلک را همیشه نان گرم است

میرزا محمد علی - برادر زاده آقا رضی است اوهم بطریق عم خود از فنون فضائل بهره مند ودر نظرها ارجمند است گلشن طبعش ازآب ورنگ معنی باصفا و محفل اهل کمال از شمع خاطرش همدوش ضیا باوجود حداثت سن در علوم رسمی کمال ربط بهم رسانیده ودر ترتیب نظم گلهای رنگین از گلزار معنی چیده این ابیات ازایشان است

دل مگر آینه و عارض یارست مرا که سموم نفسم باد بهار است مرا
اشتیاقم همه جا ریشه دوانیده بخاک هرکجا جلوه کند سنگ مزارست مرا

دل پرآرزو را دیده گریان دوا باشد عرق کردن علاج درد بیمار هوا باشد

میر عبد الحق - از سادات نجیب قم است در کمال پاکیزه وضعی و مردمی بوده طبعش خالی از لطفی نبوده ملا مشفقی قمی بامشار الیه هم طرح بوده این ابیات را مشار الیه باسم ایشان خواند

تقویم نو ماست خط یار که دیدیم پرفتنه و آشوب دراین ماه نوشتست

همه گویند پری باشد ومن گویم حور باید ازآینه پرسید چه صورت دارد

عمری است که مشتاق پریشانی خویشم ای باد بخا کستر من هم سرپائی

باید بحکم توبه گذشتن مرا زمی ویران شود پلی که برین‌آب بسته اند

رباعی

در مرتبه علی نه چونست و نه چند در خانه حق زاده بآن قدر بلند

بی فرزندی که خانه زادی دارد شك نیست که باشدش بجای فرزند

آقا میر محمد باقر - خلف میر غیاث الدین محتسب قم است ایشان هم از نجبای قم اند در اثبات نجابت خود شاهد عادلی دارند که ان غلام زادگی امام الجن والانس امام حسن عسکریست علیه السلام و باین سبب بجمیع نجبا راجحند مجملا مشار الیه در کمال آدمیت و مردمیند مدتی تحصیل نموده در خدمت بندگان علامی ملا محمد طاهر درس میخوانده الحال چون احتساب قم بایشان مرجوع است ومشغول آن امرند ترك مباحثه کرده خط شکسته را درست و نمکین مینویسد طبعش در ترتیب شعر قادر و لطیف اسع و تابع تخلص دارد این چند بیت ازمشارالیه نوشته شد

شعر

زبیتابی شهید آررو خوش میکند دل را طپیدن مهد آرام است مرغ نیم بسمل‌را

نماز قصر فرمودند در غربت مرا یعنی براه دوست میباید یکی کردن دومنزل‌را

بسجده همچو هلالش سبك رکاب کنی اگر اشاره ابرو بآفتاب کنی

بسکه با ناله سرا پای مرا الفت بود استخوانم همه صرف قفس بلبل شد

بسکه درتابست بیزلفش دل دیوانه ام شیون زنجیر دارد ناله مستانه ام

اشك گلگون‌را دل صد پاره پهلومیدهد گل بدامن میکند سیلاب را ویرانه ام

من رفتم و دل بکوی او ماند از رفتن بید لانه پیدا ست

سخت میخواهد دلم سامان آتش خانه‌را باسمندر طینتی بال و پر پروانه را

غفلت زینت پرستانرا سبب درکارنیست خواب مخمل‌را نباشد حاجت افسانه‌را

بطفلی داشت ایمائی اشارتهای ابرویش که پشت این کمان آخردم شمشیرمیگردد

نه شبنم است پریشان بروی سبزه‌وگل بهار بی رخت آیینه برزمین زده است

(رباعی)

بی عشق دل شکسته سودی نکند بیدرد لب ناله سرودی نکند

از سوختگان او نشان پیدا نیست سوزنده آفتاب دودی نکند

آقا رضی - ولد میر محمد مؤمن قمی ایشان ازاولاد میر مکی اند که سیدی عالیشان بوده بعضی از ایشان شیخ الاسلام قم بوده اند مجملا آقا رضی سید آدمی روشیست و پارهٔ املاک و مستغلات دارد واین بیت ازاو مسموع شد

بیت

هرکه چون تیغ مدارش کجی وخونریزیست
خلق عالم همه گویند که جوهر دارد

آقا سعید - برادر آقا محمد باقر است درکمال آرامی و ملایمت ازقم باصفهان آمده بودند ازروی فقیر نوازی بمسجد جامع لنبان تشریف آوردند واز صحبت ایشان محظوظ شدیم این دوبیت را خود خواندند

بیت

بیرون زدستگاه خرد چون و چند ماست
برترز چرخ پایه طبع بلند ماست

صیدی زدام خواهش ما سر نمیکشد
هرجا که میرود کشش دل کمند ماست

میر محمد امین - ولد میر ابو الفتح بزاز قمی خوش طبیعت است و سخنش خالی از لطفی نیست میرابوالفتح فوت شد و مشار الیه بامر بزازی مشغول است وملا مشفقی این دوبیت را از مشار الیه خواند

(شعر)

کسی که تلخی هجران کشیده میداند
زجوی دیده چرا آب شور می آید

من نمیدانم درین صحرا شکارانداز کیست
نقش پای هرغزالی صیددرخون خفته ایست

میر محمد هادی - عمزاده علامی میر عبد الرزاق کاشی در کمال صلاح ودرویشی است فی الجمله تحصیلی کرده در کاشان طبابت میکند و معاجین و تراکیب در ضمن آن میسازد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

(شعر)

در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق
یکمشت خاك گل نکند آب بحررا

بتی دارم که ریزد خون گل برخاك شمشیرش
گشاید نبض دلها جنبش مژگان تصویرش

برد مهر عارضت زآیینه دل زنگ را
ریخت یاقوت لبت برخاك خون رنگ‌را

آتش زند بخرمن هستی ایاغ ما
روشن شود زپنبه مینا چراغ ما

صاحبان فیض کی بیفند روی احتیاج
هرگز ازگوهر نگردد کیسه دریا تهی

زبد گوهرنیاید هیچگه ترك بدی کردن
نگردد کند دندان‌ازگزیدن ماروافعی‌را

میر محمد باقر - از سادات نجیب عبد الوهابی کاشانست ودر ولایت مذکور نهایت اعتبار دارند چنانچه املاك ومستغلات ایشان بسیار است وضعش

آدمیانه وطورش در نهایت پاکیزگی و پیوسته منزل ایشان ازیاران اهل خالی نیست
این چند بیت ازایشان مسموع شد

شعر

برباد داد آتش عشق آشیان ما	پرواز دل گرفت زعنقا نشان ما
ازتیر آه ما دل افلاك گشت چاك	اعدا چه غافلند زپشت كمان ما

بملك حسن تومنشور افتاب سفید	بدور خط تو سرمشق مشكناب سفید
محیط اشك نشوید زدل غبار الم	پلاس تیره نگردد بسعی آب سفید

میرزا ابوالبقا - خلف شاه ابوالولی ولد شاه ابوالفتح ازسادات نجیب ابرقویند که همواره کلانتر و پیشوای انولایت بوده مشهور است که شاه ابوالفتح هرسال هزار تومان حاصل املاك ومستغلات داشته ومیرزا ابوالبقا جوان قابل آدمی است مدارش برتحصیل علوم وکسب کمالاتست در خط نسخ‌تعلیق محضر مسلمی را بخط کوچك وبزرك وتاجیك و ترك رسانیده چند سال قبل ازین بهندوستان رفته نواب تقرب خان کمال مهربانی باو داشتند بعد ازفوت عالیحضرت مشار الیه محمد علی خان باایشان مربوط بود غرضکه بعلت تجرید وغنای طبع در بند جمع اسباب نبوده در این اوقات باصفهان امد چون همشیره ایشان در خانه میرزا محمد تقی خلف تقرب خان است مشار الیه‌را تکلیف بخانه نموده بعد از سعی بسیار راضی نشده در مسجد تقرب خان حجره گرفته الحال دران مکان بتحصیل مشغولست این چند بیت ازاوست

شعر

دم بیجای پرگویان زبانها درقفا دارد	سخن چون آب گوهر درلب‌خاموش جادارد

کجا بیتاب عشقت دل بمرغ نامه بربندد	بجای نامه مدآه بربال اثر بندد
بصحرای غمت هرجا فشانم دانه اشکی	بامیدی که روزی نخل امیدم ثمر بندد

میر محمد رضا - خلف مرحوم میر عبد الحی از سادات رضوی است و قاضی برو جرد بود اگرچه بواسطه بعضی اسباب بامر خطیر قضا مجبور است اما بطریق سایر قضات بمسند حق ناشناسی ننشسته و باب حقانیت را بروی خود نبسته باوجود فضل و کمال مشرب صافی و خلق وسیع دارد وتخم مهربانی در زمین خاطرها میکارد منزلش بطریق تکیه درویشان از مردم اهل خالی نیست باصفهان آمده بود بخدمت ایشان رسیده فیض بسیار بردیم درین سال فوت شد واشعار ایشان اینست

(رباعی)

در مستقبل تلا فی ماضی کن — خود را نه خدای خویش را راضی کن
عمامه بسر بهست یا ساخت کلاه — قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن

دنیا مطلب که رستگاری اینست — عزت مطلب که اصل خواری اینست
گر مفلسی ار غنی که میباید رفت — داری اینست اگر نداری اینست

بیت

کار من جمله دیدن رخ تست — سخت در کار خویش حیرانم

رمیده خاطرم از هرچه هست در عالم — بغیر یار که آن عالم دگر دارد

وسعت ملك نکوئی زازل تا ابد است — این فضا تنك نما در بر اهل حسد است
همچو پرکار زسر گشتگی آسوده نشد — هرکه پابسته درین دایره نیك و بد است

میرزا اسحق - شیخ الاسلام بروجرد بود ازاعاظم سادات است دست خواهش از تکلفات کشیده و بنظر حقیقت بین زاویه فقروفنا گزیده و پیوسته درلباس فقر جلوه نما وهمیشه بادرویشان بی سروپا درذکر فقروفنا میگذرانند و تکیهٔ ساخته پیوسته در صحبت وعبادت مشغول بود مشرب وسیع داشت دراصفهان بخدمت یشان رسیدیم ملکی بود در لباس بشر در سنه ۱۰۵۹ فوت شد شیخ الاسلامی بولد ایشان مرجوع شد و طبعش خالی از لطفی نبوده و این بیت از ایشان نوشته شد

چه احسانها که من باخویش کردم — که آخر خویش را درویش کردم

میرزا صدر الدین - خلف میر علی اکبر از سادات مشهد مقدسند وداخل خدمه امام الجن والانس امام رضا علیه السلام بوده اند وقتی محتسب هرات شده ودر آنجا فوت شد مشار الیه صبیه زاده میر سید علی و همشیره زاده علامی شیخ بهاء الدین محمد است الحال صبیه مرحوم شیخ حسین عبد الصمد برادر زاده علامی شیخ بهاء الدین محمد در حباله ایشان است حقا که در کمال درویشی وآرام است احتساب هرات باایشان بود دوسال قبل از این شخصی تلاش نموده احتساب ایشانرا گرفت در اندك مدتی معزول شده بمیر علی افضل ولد مشار الیه مرجوع شد خود ناظر توجیهات وتحصیلات هرات شده گاهی فکر شعر میکنند شعرش اینست

(شعر)

آسایش فنا و بقا میرسد بما — ادبار جغد و فرهما میرسد بما

برنطع خاک و بالش خورشید خفته‌ایم ... دیهیم شاه و فقر گدا میرسد بما
در کام اژدها و پلنگ آب خورده‌ایم ... هرصبح و شام داده ما میرسد بما

شد غبار غم لباس عافیت دربرمرا ... آتشم آتش که دارد زنده خاکسترمرا

نیستم غافل دمی ازما سوای خویشتن ... رهزنی چون سایه دارم درقفای خویشتن
دشمنی بااهل عالم خصمی خودکردن است ... عالمی را دوست میدارم برای خویشتن

حسین چلبی - از اکابر تبریز بوده عباس آباد اصفهان که نمونهٔ از بهشت است از وجود او صفا پذیر بود غرض در کمال مردمی وآدمیت وصلاح و پاکیزگی وضع و پرهیزگاری روزگار گذرانیده بجمیع صفات و کمالات آراسته خصوصاً نظم ونثر، وضعی بزرگانه وآدمیانه داشت چنانچه هیچگاه مجلس او از علما وفضلا وشعرا و ارباب کمال خالی نبوده مسجد و حمام وبازاری درجنب خانه خود ساخته و باسم او مشهور است این ابیات ازمشار الیه مسموع شد

بیت

گردون هرانچه بست امید گشادهست ... کار کسی حواله بچین جبین مباد

(رباعی)

اندر سفرو در حضر ای صاحب هوش ... همراز بود کتاب از من بنیوش
گنگیست سخن گوی و بشیری است نذیر ... آنکه که شوی ملول گردد خاموش

مستوفی دیوان قضا وقت حیاة ... برمزرع احسان تو بنوشت براة
در مذهب ارباب کرم ترك صلاة ... کفرست چه درشرع نبی ترك صلوة

آقا رضی - از معتبرین لاهیجا نست ولد جمال الدین احمد در کمال آدمیت ومردی و نهایت فهمیدگی محضر قبول بمهر ترك و تاجیك ودور ونزدیك رسانیده و هیچگاه قولا وفعلا خاطری نرنجانیده مدتی است که از ولایت خود بیرون آمده از انجا که عداوت آسمان بااهل کمال قدیمیست طالعش مددی نمیکند وبعلت رفاقت اهل اردو وحرکات جبری نقصان بسیار کشیده کاهی طبعش متوجه ترتیب نظمی میشود شعرش اینست

شعر

زفیض صبحدم دارم چوشمع ازجان گدازیها ... دم گرمی که باخورشید دارد تیغ بازیها
رعونت منفعل از جلوه قد دل آرایت ... خجل در پیش شمشاد توسرو ازسر فرازیها

زراه خاکساری تاکسی برخاك ناشیند ... چو خورشید جهان افروز برافلاك ننشیند

زچشم تر نشان دل طلب گر بینشی داری که نقش پای کس جز دره نمناک ننشیند

محمد قاسم برادر محمد حسین چلبی مذکور است جوان آدمی بود بتجارت اوقات مصروف میداشت در هند فوت شد شعرش اینست

(بیت)

بکویش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنایان را

رسم است که رهزن بشب تیره زند راه ساقی شب مهتاب ره توبه مسازد

میستاند صد دل و یکدل نمیدارد نگاه زلف را این باد دستیها پریشان کرده است

برروی خویش بینداز خواب خوش چو برخاست آیینه درکف اوهم فال وهم تماشاست

بنوعی بمن دشمنند امهات که گوئی من ازمادر دیگرم

میرزا مهدی — ولد مرحوم حیدر خان قمی داخل تجار معتبر بوده ودر اصفهان سکنی داشت درآنجا فوت شد مجملا میرزا مهدی جوان آدمی بهمتی است بعد ازپدرش دست داد ودهش گشاده اندوخته های پدر را پارهٔ صرف کرده بزیارت مکه معظمه مشرف شد الحال درکمال صلاح و قید سلوك نموده چنانچه دست انابت بشاهباز آسمان پرواز درویش مخلص داده مخلص ومعتقد اواست وباوراد وادعیهٔ که ازو تعلیم یافته مشغول است طبعش گاهی متوجه ترتیب ابیات حقانیت آیات میشود وشعرش اینست

شعر

آسوده نیست هیچ دل ازخشم وجنك تو یکشیشه بی شکست نباشد ز سنك تو

آیینه دار عشق بود حسن بی مثال پیداست دل شکستگی ما ز رنك تو

بیوالهوس منما خط عنبر افشان را بچشم مور مکش سرمه سلیمان را

جائی که بود شمع رخت انجمن افروز خورشید چراغیست که پروانه ندارد

میرزا محسن - از جانب والده بمحمد حسین چلبی و از جانب پدر نواده ابوالخان تبریزی است جوانی است درکمال دلچسبی وخوش قماشی در ظاهر و باطن عیار جواهر قدسیه است که ازوالای آسمان برسر اهل زمین بیخته یاپیکریست بقالب آرزو ریخته تحریر جلدی از دفاتر ارباب التحاویل با اوست تحویلدارانرا بهمه جهت طالع مدد نموده چرا که آنجناب درکمال مروت وسلامت نفس است ودر ترتیب نظم طبعش کمال شوخی دارد چنانچه در اوایل فکر معانی بکر بظهور میرساند تاثیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

موج آب زندگانی نقشهای پای تو خنده کبك دری باشد صدای پای تو

چون نمیخوابی بفکر تیره روزانت شبی　　ای که میخواهی سیه گردد حنای پای تو
گرچه هرکس را سراغ از نقش پای او کنند　　میکنند هرکس سراغ من ز نقش پای تو

بسکه کم دارد نگه با هرکه دارد التفات　　گر کند قطع نظر از غیر مغبونیم ما
زان دهن تا دیده چون گل خنده آهسته را　　اشتیاق بوسه در خمیازه دارد پسته را
هرچه دارد اعتمادی بیش آفت بیشتر　　چاره نبود از دریدن نامه سربسته را

عجب که روز قیامت از آن سئوال کنند　　کسی که نامه ما را بجا جواب رساند
غیرتی داری اگر با خویش خودهم دشمنی　　تا زعکس خود نه بینی دوست مانند دگر

افزون کند جدائی مردم کمال را　　بالد فزون چونخل زنخلی جدا شود

میرزا محمد تقی - مازندرانی ازاکابر آنولایت است خالی ازقابلیتی نیست بحیدر آباد رفته بخدمت پادشاه ملازمست این بیت ازوست

(بیت)

ز دام رشك چون پروانه فارغبال میگردم　　چراغ هرکه روشن میشود خوشحال میگردم

میرزا قاسم - والدمرحوم میرزا محسن تبریزی والد مشار الیه ازکدخدایان معتبر تجار بود در کمال ملایمت و کوچك دلی ونهایت صلاح و پرهیزکاری چنانچه اززکات ومال‌الله ذمه خود را بری ساخته خودرا مشغول الذمه یك دینار نگذاشت خلف مشار الیه در تحصیل و اعتبار و پاکیزگی اوضاع بر پدر رجحان دارد چرا که بجمیع امرا خود را منسوب ساخته پیوسته بدیدن امرا میرود و مکرر بالتماس ایشان را ضیافتهای غیر مکرر میکند باغ و عمارتی در کنار زاینده رود باتمام رسانیده همواره در آن مکان بصحبت مشغول و در افاده علوم معقول ومنقول وهمیشه در بساط آن جناب ارباب کمال و اصحاب حال باستکمال افاده و استفاده اشتغال دارند الحال در عباس آباد بلکه درربع مسکون یکتا گهریست که سلك روزکار باو آراسته اهل عباس آباد را بسبب وجود خود ونجابت نمودنش افتخار بجا و خاك اصفهان را بواسطه قدوم بزرگی لزومش بسایر بلاد رجحان در هرفن وحید العصر وفریددهراست . کمان (شبهه ابن کمونه) نظر ببازوی کوه شکوهش کباده وطی طریق(شبهه طفره نظر)بسرعت فکر صایبش راهیست پیش پاافتاده ، درترتیب نظم گنجینه سینه اش مخزن الاسرار لاهوتی وخاطر ملکوت ناظرش مطلع انوار جبروتی جهت ثبوت دعوی خود این چند بیت بشهادت آورده زاهد تخلص دارد شعرش این است

بیت

چون دلبری بزلف و خط یار داده اند　　خط را زحسن بهره بسیار داده اند .

روشن گهر زمال کی ازسربدر شود　چون کاسه پرآب که لبریز زرشود

مرا بچهره سبزان نظر زیاده بود　که نوخط است رخ سبزاگرچه ساده بود
نهال قد توچون شمع ازسر افرازی　بمجلسی که نشستست ایستاده بود

چون تنك ظرفان نه بر اندازه ساغر میکشم　صد قدح چون شاخ گل یکباره برسرمی کشم
می کنم از باده زاهد تازه غسل توبه را　حلقه بربام شراب ازخط ساغر می کشم

بکنج میکده ها گنج شایگانی هست　زر گداخته و خم خسروانی هست
چوخضر زنده جاوید شو بحسن عمل　چنانکه در قدحت آب زندگانی هست
چنانکه کم نشود بوی گل ببوئیدن　زغنچه دهنت بوسه تاستانی هست

(رباعی)

چشمت چو زسرمه مد آهی بکشد　وزکیش جفا تیر نگاهی بکشد
مژگان تو عالمی بخون غلطا ند　یك خامه موشکارگاهی بکشد

قاسم خان - ولد شریفای خازن که از نجبای تبریزند مشهور است که جد اعلای او خازن شاه طهماسب بوده مجملا قاسم خان جوان آدمی سیرت بمشر بی بوده دراوان شباب بهند رفته الحال درآنجاست شعرش اینست

(شعر)

آنچنان زی که گر ازحادثه برباد روی　حسن معنی نگذارد که تو ازیاد روی
بیشتر برد زمن لذت بال افشانی　مرغ تصویر که تهمت زده پروازاست
شمع شبستان کلبهٔ که تو باشی　خانه همسایه هم چراغ نبا شد

میرزا محمد تقی - خلف حضرت میرزا شفیع شیرازی جوان آدمی دلنشین است نهایت فهمیدگی ومردمی دارد اوارجه نویس وزیر جهرمند درین سال که سنه ۱۰۸۹ است درمسجد لنبان فیض صحبت ایشان دریافته محظوظ شدیم کمال آشنائی وتتبع بسخن دارند شعرش اینست

(شعر)

کی چشم رهنمائی دارد زکور طبعان　از راستی هرانکس برکف عصا گرفته

بسکه مارا منکر اوضاع دنیا دیده است　پشت بر دنیا مصور صورت ما میکشد

میرزا میرك - ازاعزه سبزوار وهمشیره زاده علامی مولانا محمد باقر است جوانیست درکمال آگاهی وحوش خوئی ودر نهایت مردمی ودلجوئی هنگام صحبت بساط از لطایف طبع لازم الانبساطش رنگین و مذاق دوستان ازگفتگوی بامزه اش شیرین درفن تجارت وحسن معاشرت و سلوك در کمال شعور چنانچه در

اسفار تجارب بسیار حاصل نموده غرضکه در عقل معاش وسلوك مثل ندارد گاهی ازراه بیچاره نوازی که بمخلص دارد بمسجد لنبان می آید و از صحبت آن جناب فیض وافری داریم ودراین سال بزیارت کعبه رفته باخانه کوچ روانه هند شد گاهی رباعی ومطلعی میگوید شعرش اینست

(رباعی)

دل بی‌تو غریق بحر بی‌اقبالیست ما نند آب ناله من حالیست
دردیده دگر نماند طوفان سرشك درچشم حباب جای دریا خالی‌است

از آن جزو دنیار گردید نار که آتش بود بهر دنیار دار

صدگره درخاطرم افتاده‌و مشکل یکیست دانهای سجه‌را باهم‌زبان‌و دل یکی‌است

با کسی یکدم آشنا نشدیم که چو مژگان زهم جدا نشدیم
چون رفیقی نبود ، تنهائی ما عبث با خود آشنا نشدیم

خضرگاهی خود نماتیها بمردم میکند یافت هرکس‌دولت خودرا چراگم‌میکند
ازدم تیغش نمایان شد دم‌صبح عدم دم‌غنیمت‌دان که‌شیرین‌است‌خواب صبحدم

میرزا شهنشاه - از سادات و متولیان امامزاده واجب التعظیم امامزاده زین‌العابدین واقع دراصفهان‌است بامستوفی موقوفات ممالك محروسه بنی‌عم‌است مدتی مستوفی استراباد بود گاهی طبعش متوجه ترتیب نظم میشد شکیب تخلص داشت و مدتی قبل ازین فوت شد در کعبه معظمه درصفهٔ ازصفه های دور خانه کعبه نام خلفای ثلثه‌را نوشته وبعد ازآن نام امیرالمؤمنین علیه السلام راویای معکوس علی‌را برروی اسمای خلفا کشیده‌اند این رباعی‌را درآن باب گفته .

درکعبه نوشته‌اند با خط جلی پهلوی سه‌کس نام علی ازدغلی
اما بسر هرسه کشید است قضا خط باطل ز یای معکوس علی

واعظ بمزخرفات خود غره مشو خورشید طلب واله هر ذره مشو
برتخته منبر آمدو رفت مکن سو هان طبیعت شدهٔ اره مشو

میرمحمدیوسف - کازرونی مشهور بامیری درنهایت درویشی وصلاح‌است شعرش اینست

شعر

نیست ممکن که‌سبب کار سبب سازکند ناخن چیده‌کی ازرشته گره باز کند
برزمین میزند آنرا که حوادث برداشت مرغ با بال‌و پر تیر چه پرواز کند

زلف بهر رو نمائی از عذار همچو ماه سخت می پیچد بخود روی پریشان وسیاه

میرزا نصیر - ولد میرزا نظام ازولایت اصفهان‌است اما درشیراز ساکن است والدش در زمان وزارت عالیحضرت میرزا صادق ممیز بوده مشار الیه جوان آداب دانیست شعرش اینست

شعر

ترك چشمش تازمژگان دست برشمشیر کرد حسرت شهد شهادت از حیاتم سیر کرد

ازسبك روحان گر انجانان بجائی میرسند کرد پروازی اگر پیکان ببال تیر کرد

بخاموشی مسخر میکند درپرده دلها را طلسمی کزخط آن یاقوت‌لب زیرنگین‌دارد

کاظما - ازمشهدالنبی‌است ازولایت فارس، قبل از این کلانتر آنجا بود آب و زمینی بقدر دارد و سلوکش آدمیانه است طبعش هم خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

گردبادی دربیابان هرکجا درگردش‌است ازغبار خاطر افگار ما در گردش‌است

دل نگردد خالی ازگرد کدورت‌یکنفس تازآب زندگی این آسیا درگردش‌است

گشتیم گوشه گیر زطبع غیور خویش همچون کمان بچله گرفتیم زور خویش

دارند راه در دل هم صاف طینتان مینای می چوگشت تهی رنك ما شکست

امینا - ازشیرازست‌مرد بیچاره‌ایست بخیك‌دوزی مشغول‌بود این بیت‌ازوست

جوهر علاج سستی طالع نمیکند ورنه‌چنار جوهرش ازاره نیست‌کم

میرتایب - ازسادات همدان‌است طبعش خالی از لطفی نیست و بندگان عالیجاه مقرب الخاقانی میر آخور باشی کمال مهربانی بمشارالیه دارد چنانچه هرگاه باصفهان میآید بمنزل ایشان میباشد واشعارش اینست که خود درمجموعه فقیر نوشته

(شعر)

نظر ز همت مردان پارسا طلبم زگرد دامن توفیق توتیا طلبم

بساط جود شود تنك برکریم‌اگر بقدر ریختن آبرو عطا طلبم

گرد باد آه دردشت دل محزون من خاك برسر میکند ازفرقت مجنون من

گریه بی اختیارم میبرد از خویشتن هست درواه محبت اشك من گلگون‌من

ترك سرکن تایبابی نشاه صهبای خم باید اول خشت را برداشت ازبالای خم

آبی ازجوی مروت هیچکس مارا نداد خضراین‌سرچشمه پنداری زدنیارفته است

تکیه برگرمی شاهان نکنی قرب برست چه برمیگردد

میر شاه میر ایمان - از سادات نجیب همدان است فی الجمله ازکمالات بهره مند ودر نکته پردازی وبذله گوئی دلپسند مدتی در خدمت خان مغفورمرحوم نجفقلی خان ولد قزاق خان بود وکمال اعتبار در خدمت ایشان داشت بعد ازفوت

او مسموع شد که در همدان متوطن است طبعش خالی از رتبتی نیست ایمان تخلص دارد

(شعر)

مرغ دل از هجوم غمت سر بخود کشد — درسینه همچو غنچه گل پر بخود کشد

با صافدل مجادله باخویش دشمنیست — هر کس کشد درآینه خنجر بخود کشد

نه بیند آفت پژمردگی گلزار هشیاری — نمیرد از نسیم صبحگاهی شمع بیداری

رتبه میجوئی چه خورشید ازخلایق دورباش — سایه ازهمراهی مردم بخاك افتاده است

بخاموشی شود مقصود حاصل — زبان چون غنچه گردد میشود دل

چون جرس ناله کنان ازپی محمل رفتم — سنك برسینه زنان ازطپش دل رفتم

میر محمد مهدی - مهرانی از سادات نجیب همدانست و این بیت از او مسموع شد

مرنجان دل گرم در ویش را — بدر پای آتش مزن خویش را

میر محمد یوسف - نکامی تخلص ازنجبای ولایت بهبهانست درکمال آدمیت وشرم ودرنهایت مردمی وآزرم است حقا که ملکیست در لباس بشر در منزل حضرت میرزا صابیا بامشار الیه چند سال قبل ازین ملاقات واقع شد فقیر ازایشان شعر طلبداشته این دوبیت را خواند اما در خواندن بسیلاب عرق غوطه خورده بود

شعر

بنعمتهای الوان شهان یکره نظر کردم — گزیدم چشم خون پالا ورنك زعفرانی را

بپا بوس لبم هردم نفس صد بار می آید — چه منتها که ازنام تو برکام و زبان دارم

آقا باقی - از نجبای نهاوندست برادر آقا جعفر وزیر کاشان جوان قابل کاملی بوده در نظم و نثر قدرت داشته رباعیات محوی را جمع نموده و بدان دیباچه نوشته بنظر فقیر رسیده حقا که کمال قدرت از کلامش ظاهر است ازاین ولایت دلگیر شده بهندوستان رفت و ملازمت خان خانان اختیار نموده هم انجا فوت شد شعرش اینست

بیت

چشم یعقوب نمی یافت اگر بینائی — نقص در مذهب ما تابقیامت می ماند

سرگرانیهاست حسن و عشق را بایکدگر — خلق پندارند یوسف بازلیخا دشمنست

بزلف خود بگو تاپاس ایمانم نگه دارد — که من درساعتی صدره مسلمان میتوانم شد

ماوبلبل عرض چاك سینه میکردیم دوش — نازپرورد گلستان زخم خاری هم نداشت

درهم مشو زکثرت پروانه شمع من	روی جهان فروز توداری گناه کیست

رشك افزودیم هم را ماو بلبل تاسحر	او گلی ازشاخ ومن تاری زکاکل داشتم

لبش بخنده و چشمش بغمزه میگوید	که خون هرکه بریزند خونبها اینجاست

رباعی

گردون تاکی زتو دلم خون باشد	جانم زالم های تو محزون باشد

زانگونه که هم دونی و هم دون پرور	نبود عجبی نام تو گردون باشد

میرزا عرب - از ولایت تبریز است در کمال ملایمت و همواری و آدمیت و پرهیزکاری فی الجمله تحصیل کرده در عباس آباد توطن داشت وهمشیره حضرت میرزا ربیع در حباله او بود و بتجارت مشغولی داشت طبعش خالی از رقتی نبوده ناصح تخلص میکردند مدتی قبل ازین فوت شد دو پسر ازاو مانده بمقتضای الولد سرابیه در کمال ملایمت و همواری است و شعرش اینست

زهی نوررخت خورشید ومه را برق خرمنها	اسیران ترا رگهای جان زنجیر گردنها

ترا ازقطره قطره اشك مطلبها شود حاصل	چنان کزدانه دانه جمع سازد مورخرمنها

رباعی

از عشق رسید کار هرکس بنظام	بی آتش عشقت هوسها همه خام

دردل عشقت به که بود درسرعقل	در خانه چراغ به که مهتاب ببام

باعلمت اگر عمل برابر گردد	کام دو جهان ترا میسر گردد

مغرور باین مشو که خواندی ورقی	زانروز حذر کن که ورق برگردد

میرزا طالب - خلف مرحوم حاج میرزا خانبیك از تبارزه (۱) ساکن عباس آباد اصفهان است والدش در کمال اعتبار و مکنت در سلك تجار بوده مشرب درویشانه ووضع آدمیانه داشت چنانچه هرشب جمعی از درویشان اهل حال ویاران صاحب کمال در منزل او بودند و بهمگی هم مهر بانی میکرد تافوت شد میرزا طالب جوان قابلیست باوجود اینکه فی الجمله تحصیل نموده از اکثر علوم خبر دار است بعد ازفوت پدرش بعلت اشتغال زیاد ترك تحصیل نموده اطوارش دلنشین و حرکاتش نمکین است غرض که بعلت سستی طالع که آنرا باصطلاح یاران ظاهر بین عدم عقل معاش گویند اندوختهای پدر که مبلغ کلی بود ازدستش بدر رفت الحال بدرد فقر وپریشانی ساخته درکمال سازگاری و رضا مندی سلوك میکند وزبان رابشکوی و شکایت نمیگرداند وباین معنی شاکر است چنانکه خود گفته

---

(۱) — تبارزه جمع جعلی تبریز است .

دولت کون و مکان درخور اقبال ندید اختر طالع ما تعبیه دیگر داشت

در ترتیب نظم طبعش خیالی قدرت دارد چنانچه از بعضی ابیات جواب تحفة العراقین وساقی نامه که مرقوم شده ظاهر میشود

جواب تحفةالعراقین

ما ئیم مقامران افلاك محبوس قمار خانه خاك
سر درسر کار دل نهاده کونین بداد عشق داده
در ششدرشش جهت نشسته از بست و کشاد دهررسته
در پنجه پنج حس مسخر در دامن امهات مضطر
مغلوب مثلث موالید ازهر دوجهان گزیده تجرید
ازکثرت خلق گشته منفك ازنقش جهان ندیده جزیك
زین تخته مهره خیالی داریم کمال بی کمالی
این طرفه که کعبتین گردون ناورده بغیر نقش وارون
شطرنجی روزوشب برابر ازروم وحبش کشیده لشکر
هر تفرقه که هست باماست آسوده دلی نصیب اعداست
محبوس تعینات مائیم رد کرده کاینات مائیم
آنروزکه این طلسم بستست منصوبه ما چنین نشستست
مانده بهزار دیده حیران درحقه جسم و مهره جان
از عشق حقیقی و مجازی قانع گشته بحقه بازی

مناجات

یارب بدلی که نور معنی است آیینه طلعت تجلیست
کز نور حقیقتم خبرده بینائیم از ره نظر ده
حیرت زده لقای خود کن آیینه رونمای خودکن

خطاب بافتاب

ای جام جهان نمای بینش جمشید سواد آفرینش
ای صورت جام و معنی جم آیینه رونمای عالم
روشنگر صبح و صیقل ماه بینائی دیده سحر گاه
ازتست دراین بلند ایوان فانوس خیال چرخ گردان
بحراز کف همت تودرجوش کان ازکرم توخانه بردوش
ازحکم توکوه تاکمر بست رنگ زرو نطفه گهربست

در حجله چرخ آبنوسی — هم ماشطهٔ و هم عروسی
دست تو کشیده از تجمل — دامان نقاب از رخ گل
سبزه خط بندگیت داده است — پیش توبخاك رونها دست
هرلاله که طرف باغ دارد — از بندگی توداغ دارد
مهر توگشوده تابدا مان — پیراهن غنچه را گریبان
قهرتو فکنده است گستاخ — دستار شکوفه از سرشاخ
هرگل زتوجسته آبروئی — ازحسن توبرده رنك وبوئی
نیلو فرو شنبلید و سنبل — زیباو بنفشه خیری و گل
زین حجله هفت پرده هرهفت — در حجله نازکرده هرهفت
برحسن توو الهست ومفتون — سرو لیلی و بیدو مجنون

تعریف کوه

ابدال صفت بخود خزیده — چون منتهیان بحق رسیده

ساقی نامه

الهی بمستان صهبای عشق — بمجنون نهادان صحرای عشق
بنازك قبایان گل پیرهن — بآیینه سازان لطف بدن
بهمواری دشت افتادگی — برعنائی نخل آزادگی
بشوقی که کام روان میدهد — بنازی که منت بجان مینهد
که پیمانه‌ام را زاندازه بیش — تهی‌سازازخویش‌و پرکن‌زخویش

غزل

شاهراه عشق را باشد عصا افتادگی — غایت مطلب خموشی مدعا افتادگی
نونهال گلشن قدسی و ماخاك رهیم — ازتو نازو گردن افرازی زما افتادگی
جاده ها برره زنعل واژگون افکنده ایم — مطلب ما مبهم است ازپیش پا افتادگی

خوشست لذت فیروزی ازخجالت خصم — چه فیضها ست که درضمن برد باری نیست

بااینکه بتان شکوه ما گوش نکردند — جرمی که نکردیم فراموش نکردند
آغوش گشادیم برین کبك خرامان — یکجلوه باندازه آغوش نکردند

رباعی

ای خلق توبرخلق عیان ازره عین — موقوف شفاعت توجرم کونین
آنجا که شفاعت تو باشد ترسم — ازخلق حسن بگذری ازخون حسین

میرزا کاظم - ولد حاج میرزا علی از اهالی اصفهان و از معتبرین تجار است حقا که مشار الیه تاجر کالای قابلیت وبنکدار اهلیت وادمیت است از خوبیهای ذات و پاکیزگی صفات توفیق ترك دنیا یافته مدتی است که در مشهد مقدس سکنی گرفته مدارش بکتابت و مذاکره احادیث وادعیه وعبادتست غرضکه دولتمند دارین است ودر فنون کمالات ربطی عظیم دارد چنانچه شکسته را درست مینویسد ودر ترتیب نظم و نثر رطب اللسان وعذب البیان است وشعرش این است

قطعه

راوی این حدیث غیرت بخش — که بود بهترین صفات کمال
کرده نقل از علی شه مردان — که بود مظهر جمال و جلال
کابروی تو جمع منجمد است — میگدازد بوقت عرض سؤال
قدر این گوهر گرامی را — بشناس و بدان بوقت مقال
که برای چه چیزو پیش چه کس — بهرچه مطلب و کدام خیال
آب گردانی از خوی خجلت — بردر تا کسی کنی پامال

رفیعا - از ولایت نائین واز اولیاء بالا و پائین است هرگز شاهبازی مثل او در هوای تجرید بال پرواز نگشوده و هیچگاه سیاحی همچو او بیابان تفرید و ارشاد را نه پیموده از تازیانه ریاضت نفس را سرکوفته و بساط خاطررا از ماسوی الله بجاروب بی تعلقی روفته لطیفه های شور انگیزش نمکین وگفتگوهای شیرینش دلنشین در عالم معرفت همه کاره ودر طریق حقیقت میانه رو وبرکناره بسبب وسعت مشرب باترك و تاجیك اختلاطش چسبان ودر بزم یکرنگی قبول کافر و مسلمان قبل ازاین بانواب مرحوم میرزا حبیب الله صدر مربوط بود وبعد ازان بامرحوم میرزا نجف قلی خان ولد قزاق خان بایروان رفته تاحین فوت بامرحوم مشار الیه مربوط بود نعش اورا بمشهد مقدس برده بعلت مراعات آشنائی دو سال دران مکان شریف مانده هرروز وشب تلاوت قرآن برسر مرقد او میکرده در ین سال ازمشهد باصفهان آمد طبعش از لطف خالی نیست این شعرها ازوست

(شعر)

قضا ازبس پریشان کرده هرجا روزی مارا — بهر در ازخجالت ریختم سامان در یارا
در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد — اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست
عالم از ماست اگر درخور غم خانه دهند — پادشاهیم اگر تاج بدیوانه دهند
خصم دایم درعذاب ازساده لوحیهای ماست — انتقام زشت را آیینه نیکو میکشد
یك فتیله داغ از بهر چراغم پنبه نیست — از پریشانی بروی زخم داغم پنبه نیست

از گرمی نگاه کسی دلپسند شد چون لاله آتش از سر داغم بلند شد

مریضی که در عشق تب میکند علاجش دو عناب لب میکند

تودر فکر نازی و از هر طرف خط سبز روزی بشب میکند

جان نثار قدمت کردم و خجلت دارم چکنم گرد سرت عالم در ویشیهاست

غلطست اینکه سرزلف بتان راهزن است دایم این سلسله مارا بجنون راهنماست

رباعی

این قوم که برخود نگرانند همه از دیده خویشتن نهانند همه

عالم بحرست و خلق عالم چون موج بیهوده بهر طرف دوانند همه

در مذمت ریش دراز ان کوتاه همت گوید

برگشته از اسلام و بخویش آمده اند پس رفته باین گمان که پیش آمده اند

این قوم که در پناه ریش آمده اند گرگند که در لباس میش آمده اند

میرزا محمد رضا - خلف مرحوم میرزا حیدر قومشة از نجبای آن ولایت است وکیل وهمه کاره عالیحضرت میرزا حسن مخدوم زاده کوچك نواب خلیفه سلطان بود جوانی در کمال آراستگی وزرنگیی ونویسنده منقح خوش نویس بوده ودر فن معما وشعر وانشا بهره وافی داشته بسبب وسعت خلق وآدمیت واهلیت محبوب القلوب دور و نزدیك وترك وتاجیك بوده دوسال قبل ازین مرغ روحش بقصر فردوس بال پرواز گشاده جان فقیر در دوزخ مفارقت افتاد این چند بیت جهت یاد گار نوشته شد

بیت

نفاق دوستان از نشئه صهبا شود پیدا دورنگی از شکفتن در گل رعنا شود پیدا

خط سیاه بکیفیت لبت افزود شراب ابر چوشد نشأه بیشتر دارد

سرم بعرش رسد گرزمانه بی مهر بقدر انکه بخا کم فکند بردارد

خاك را از کیمیای سعی اگر زرمیشود کی بدل از نقد عمر کیمیا گرمیشود

اول عشق تو اشکی بهرسامان داشتم این زمان مژگان بصد خون جگر ترمیشود

فلك صبحی که از رنگ شفق پرمیکند مینا بصد حسرت زانجم شام میسازد نمکسود ش

آقا حسن - نواده مرحوم شیخ حسین داود که دوزمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی داخل خدمه امام ثامن ضامن بوده مجملا جوانی بود بصفات مردمی آراسته همت او بمرتبة بود که مشتبه باسراف وعدم عقل معاش شده قرابتی

بحضرت میرزا جعفر مشهور بسروقد که از اکابر مشهد مقدس است بهمرسانیده چون پریشانی بنهایت بهمرسانیده باصفهان آمده واراده هندوستان نموده چنین مسموع شد که فوت شده شعرش اینست

بیت

چون شمع ازحجاب برافروختی چرا — خود را گداختی و مرا سوختی چرا

ترسم بقن نازکت آسیب رساند — امروز قبای تو برنك گل خاراست

تامن ازتو دورو تودور از منی — من تن بیجان توجان بی تنی

چون خربوزه را بسیار دوست میداشت درین باب گفته

آنان که وقت خربزه انگور میخورند — غافل زانگبین شده زنبور میخورند

در تعریف هند گفته

رباعی

چون هم عددند هندو موجودو جهان — تا آمده را بهند موجود بدان

معدوم بهند آید و موجود شود — موجود شود کسی که آید بجهان

رفتم بدر دوست پی رخ سودن — پرسید که کیست در غبار افزودن

گفتم که منم گفت نه گفتم که توئی — گفتا توکهٔ که من توانی بودن

آنراکه بجز عشق‌وجنون مشرب نیست — غیر ازره بی تکلفی مذهب نیست

پیر میگزدم طریقه اهل جهان — آری آری طریقه بی عقرب نیست

آقا ملك معرف - از سلسه معرفان اصفهان است برادر آقا صفی معرف است که مرد صاحب کمال حرافی بوده در نهایت خوش حرفی و شوخی آقا ملك فی الجمله کمالی داشته وزیر فرهاد بیك بود که بموجب حکم شاه جنت مکان شاه عباس ماضی در اصفهان حاکم و همه کاره بود آخر ازپاد شاه یاغی شده بدست آمده بسزای خود رسید چون آقا ملك پاکیزه وضع بود مشهور شده‌که هرروز یکمثقال عنبر درشوله (۱) میکند پادشاه اورا گیرانده آنچه داشت ازو گرفته بمشهد مقدس گریخت و مدتها در انجا متواری بود تامرحمت پناه حاتم بیك اعتماد الدوله بخدمت پادشاه بمشهد مقدس التماس اورا کرده از تقصیرش گذشت در مشهد مقدس بود تا در سنه ۱۰۳۲ فوت شد و این رباعی در مدح حاتم بیك گفته

رباعی

حاتم که سخاش اسم همت حی‌کرد — وز جود زمانه ساغرش پرمی کرد

---

(۱) شوله وشاه -- نام آش مخصوصی است

میخواست که باتواش بود شرکت اسم این بود که روز گارنامش طی کرد

آقا تقی - معرف پسر آقا ملك مذکور است صاحب کمال واهل حال بود طبع غیورش باعث شده بهندوستان رفت احوالش کمال استقامت بهم رسانیده بود در آنجا فوت شد این بیت ازوست

گه خوشه چین زلفم و گه دانه دزد خال چون مور قحط دیده بخرمن فتاده ام

حاجی امین - ولد حاجی معز شیشه گر ازکد خدایان معتبر اصفهان است جوان آدمی صالحیست در نهایت ملایمت و هموازی طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

تا شده شمع قدت نامزد آغوشم از حریر پرپروانه مرصع پوشم

میرزا شفیع - خلف مرحوم شریف خان و لد ملك محمد بیك است از اعاظم تجار تبریز بوده و حالت دنیائی داشته میرزا شفیع جوانیست در کمال قابلیت واهلیت بکمالات معنوی و صوری اراسته قریب دوازده سال بنا بررغبتی که درآب و هوای مازندران داشته درانجا بشغل تصدی نور وکجور ولاریجان اشتغال داشت وبعد از آن مدتی بتحریر اشراف خزانه عامره اوقات مصروف داشت در این سال دست از آن کشیده الیك وکیل فتح علیخان حاکم شوشتر است ودر نظم و نثر طبعش کمال لطف دارد شعرش اینست

بیت

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد
دلرا بدل رهیست چو بگسست راه مهر از دانهای سبحه توان این قیاس کر

من زرشك میسوزم هرکه مهوشی دارد میزند مرا بردل هرکه آتشی دارد
گه بدامش اندازد گه کشد بزنجیرش یادزلف او بادل خوش کشا کشی دارد

دوری زجان کناره زسر میتوان گرفت کی دل زمهر عشق توبر میتوان گرفت
شیرین بود لب تو چنان کز نظاره اش بادام چشم را بشکر میتوان گرفت

چون بگلگشت چمن سرومن آید بیرون گل بتعظیم رخش ازچمن آید بیرون
اثری دردل اوکرده فغانم که اگر دل طپد دربرش آواز من آید بیرون

رباعی

دردی کش باده محبت مائیم پیمانه گسار بزم الفت مائیم
آیینه هفتادو دو ملت مائیم بااین همه معنی تو و صورت مائیم

میرزا کاظم - ولد میرزا امینای کاشی بکمالات ظاهر و باطن آراسته چنانچه پارهٔ تحصیل علوم نموده طبع انشائی هم دارد بهندوستان رفته در خدمت پادشاه عدالت پناه اورنك زیب واقعه نویس است و اعتباری دارد این بیت ازو مسموع شد

نیست ازچاه زنخدان بتان قسمت ما غیر آبی که زحسرت بدهان میگردد

میرزا اسد - مردیست بکمال برشتگی و آرامی هرگز قدم از طریق مردمی بیرون نگذاشته مقبول دلها ودلنشین خاطرهاست مدتی قبل ازین درخدمت عالیجاه اوتار خان بوده از جانب مشار الیه وزیر هزار جریب بوده بعد از آن اراده هندوستان کرده از صحبت فضلا و شعرا و اهل کمال بهره برده در دکن بامرحوم شیخ محمد خاتون مربوط شده مشار الیه را وصی خود ساخته بایران آمده ورثه مشار الیه ازولایت جبل عامل آمده دعویها بااو کرده مبلغی جبرآوقهرآ گرفتند مشار الیه را شوق توطن نجف اشرف برسر افتاده بااهل و عیال توفیق این معنی یافته مدتی دوآن مکان شریف بزیارت وعبادت مشغول بود تادرین سال بعضی از اعراب که آثار خیر و صلاح ایشان درزمان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در تواریخ ثبت است آمده بتازگی باودعوی نموده بیعلاج باتفاق ایشان باصفهان آمده بهر طریق بود از چنك ایشان خلاص شده غرض که مرد آدمی است تتبع بسیار نموده گاهی فکر شعر میکند و چون خود را از لباس تکلف و تعلق عاری ساخته عریان تخلص میکند این ابیات ازوست

(بیت)

نه‌هرحرفی که برگوش آیدازلب دلنشین افتد که ازصد قطره نیسان یکی درثمین افتد
نظر برپایه عرش خموشی میتوان گفتن سخن هرجاکه برکرسی نشیند برزمین افتد

هردل که فارغ ازغم او جان چه میکند خوانی که خالیست نمکدان چه میکند

قاف تاقاف جهان زیر نگین میداشتم سرزمینی گرچه درعنقا درکمین میداشتم
دارم ازدست تهی خجلت زروی دوستان گرهمه عالم زمن بودی همین میداشتم

گوارا باد عیش آن تلخکامی را که‌دردوران بجای باده درپیمانه خاکش دردهان باشد

آبرو برجا چه باشد چیز دیگر گومباش خجلت ازمهمان ندارد سفره بی‌نان خضر

چه میکردم اگر رزقم بپای خود نمی‌آمد باین دست تهی ودیده سیری که من دارم

میرزا امین - ولد میرزا مؤمن ولد خواجه میرزا بیك تبریزی از

کدخدایان معتبر تبریزند بمشهد مقدس سکنی گرده مدتی درانجا ساکن بود روانه هندوستان شده داخل بخشیان بود هزاری منصب داشت در آنجا فوت شد ومیرزا امین مشار الیه بعد ازان بهندوستان رفته الحال دربنگاله است واز تعینات شایسته خان است جوان قابل صالحیست و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست و تخلص ساکت دارد ازاخوی ایشان مسموع شد که وقتی در اصفهان بوده حضرت میرزا صایبا این تخلص را بدو عنایت کرده اند شعرش اینست

شعر

زبس نگاهم ازان شعله آب و تاب گرفت توان زمر دمك دیده ام گلاب گرفت

تالوح دل زنقش دوئی پاك كرده ایم از برك تاك آينهٔ ادراك كرده ایم
در جلوه گاه اهل نظر خار و گل یکیست مستی چوشعله از خس و خاشاك كرده ایم
آب گهر چکیده زمژ گان نظاره را هرگه نظر بروی عرقناك كرده ایم
شاید شود فریفته خط خال خویش دامی براه زآینه در خاك كرده ایم

از حوادث در خرابیها درشتان ایمنند سیل برخیزد زهر جارو بهمواری کند

نوبر نکرده شکوه زبان در دهان ما بیباك شعله ایست كه خاموش كرده ایم

چه نویسم ای جفا جو زدل خراب بیتو که نبوده است کارش بجزاضطراب بی تو
توو جلوه‌ها که هرگز نرسد بیادت ازمن من‌وچشم خون‌فشانی‌که نکرده خواب بیتو

محمد صالح بیك - ولد میرزا مؤمن مذکور است جوانیست در کمال اهلیت وآدمیت در هنگامی که در مشهد مقدس سکنی داشت وضعش آدمیانه بود چنانچه عزیزان پیوسته در منزل او بودند بسببی از اسباب دلگیری بهمرسانیده باصفهان آمده در منزل مرحوم حاج حسین ضرابی که از درویشان و مردان بوده وخالوی مشار الیه است سکنی نموده دوسال قبل از حالت تحریر بهندوستان رفته بابرادر خود ملاقات نموده بعد از مدتی برادر خود را برداشته روانه اصفهان شده کشتی ایشان تباهی شده هفت هشت ماه در دریا سرگردان بود ازقلت آذوقه وبی آبی آزاری چند کشیده که بشرح راست نیاید بعد از آن بدیار فرنك افتاده نقلهای غریب از او مسموع شد بعد ازآن که از مخاطره ها نجات یافته بسلامت داخل بندر عباس شد اکثر اسباب ایشان که متاع ختنی بود از اثر تعفن آب دریا بنوعی ضایع شده بود که حضرت شاهبندر عشور نتوانست گرفت غرضکه نقصان و خسارت لازمه احوال خوبان ودرد مندانست، این رباعی را در باب

دریا و کشتی گفته

رباعی

یارب برهان زشر این عمانم
وزکشتی و ناخدا و ملا حانم

نوعی زدو بوسه خاطرم رنجیده
گرحور دهد دوبوسه من نستانم

هرگز نشکفت این دل زار از طرفی
نشنید نوید و صل یار از طرفی

القصه مرا گرم کشاکش دارند
یار ازطرفی و روزگار از طرفی

رباعی

تقصیر بسی گنه فراوان دارم
ای منبع جود چشم احسان دارم

ازکرده زشت خویش تاروز جزا
انگشت تحیری بدندان دارم

حکیم صوفی شیرازی - حذاقتی دارد وداخل تجار اسعت و این بیت ازوست

ززخم تیغ تو آگه شدند مدعیان
فغان که بخیه ام آخر بروی کارافتاد

آقا محمود - ولد حاج محمد لاهیجی که داخل تجاربود ولد مشارالیه مرد صالح ملایمیست در نهایت آرامی وخاموشی درین اوقات باصفهان آمده طبعش خالی از لطفی نیست و محمود تخلص میکند شعرش اینست

شعر

تاسرم درراه عشق او زمین پیما نشد
خاك پایش طوطیای چشم طوفان زانشد

گوهر مقصود رادل درکنار خود ندید
دامنم ازسیل خون دیده تادریا نشود

بازم ازدیده سیل خون جاریست
ظاهرا یار دردل آزاریست

در محبت جز این ندارم رنك
که رخ ازخون دیده گلناریست

مهرمن زنك کدورت برد ازسینه خصم
آهن آیینه شود لیك بسنك صیقل

بعارض توشبیخون بوسه تابردم
سپاه خط تونا گه سراززمین برداشت

میرزا همت - ولد حاج زین العابدین فرح آبادی خواجه محمد نام داشت وهمت تخلص میکرد حقا که اسمی بامسمی بود چند سال قبل ازاین باصفهان آمده وضعی ازو ملاحظه شد که در حوصله هیچ کس نگنجد واز جماعتی که بخانه او وارد شدند چیزی چندان گذشت وهمت او مسموع شد حقاً که عقل ازقبول آن امتناع مینماید پدرش گرگیراق شاه عباس ماضی بود وخودش هم گرگیراق شاه عباس ثانی شد ازاصفهان اراده جلاء وطن نموده دررود سرکه محلی است ازمحال لاهیجان مریض شده فوت شد شعرش اینست

(شعر)

چوکار سخت فروبسته شد نشاط گزین چه غنچه گشت گره مستعد وا شدنست

ماو پروانه و بلبل همه خویشان همیم چشم بددور که یك دسته پریشان همیم

آقا علی - ازکد خدا زادگان اصفهان است مردیست در کمال درد مندی و نامرادی بصحبت اهل کمال بسیار رسیده ولذت گرم و سرد بعلت تجرید بی نهایت چشیده از مصاحبان ومخصوصان مرحوم میرزا جلال شهرستانی بود بعد از فوت مشار الیه بنجف آباد بهشت بنیاد که احداث کرده پاد شاه آگاه شاه عباس ماضی ووقف نجف اشرف است سکنی کرده بقدر توسعه منزلی و باغی طرح انداخته بدرویشی و قناعت ساخته ولوح دل را ازرقوم زیاده طلبی پرداخته بعبادت مشغول است و گاهی بشهر میآید این چند بیت ازو مرقوم شد

شعر

که عقل‌و هوش ندانم ربود ازاین مردم کدام شعله برآورد دود ازین مردم

بغیر ازاینکه زکف رفت ناخن تدبیر کدام عقده چه مشکل گشود ازان مردم

مرا برتبه بی قدری امتیاز بس است بقدر کاستنم کی فزود ازین مردم

تلاطم چون حبابم داشت درگرداب سرگردان دل ازخود یکنفس برداشتم آرام حاصلشد

میرزا معصوم - نواده حاجی باقر دراز تبریزی پدرش حاجی مؤمن نام داشت وجدش از کدخدایان معتبر تجار بود چنانچه در میان تجار تبارزه بکد خدائی و پاکیزگی او کم کسی بود مشار الیه هم جوان آدمی بشرمی است گاهی بسفر هند میرود نهایت راستی ودرستی دران امر بعمل میآورد و طبعش در ترتیب شعر خالی ازلطفی نیست واین ابیات از اوست

(شعر)

چون جوانی گذرد پیر بجان میلرزد تیر پران چو جهد پشت کمان میلرزد

جور باعاشق دیرینه نمی باید کرد گر محبت نکنی کینه نمی باید کرد

فیض ته جرعه زایام بهازسرجوش است ترك می در شب آدینه نمی باید کرد

دور باش گره چین جبینت کافیست فکر قفل در گنجینه نمی باید کرد

ساغر می چون بکف میگیردآن ماه تمام هاله میافتد بگرد عارضش ازخط جام

بسکه گردیده است‌درگلشن فضای عیش‌تنك میشود آزاد هرمرغی که می افتد بدام

یکسان نمود باخاك چرخ كبود مارا این آسیا برآورد گرد از وجود مارا

(رباعی)

از دوریت ای تازه نهال امید ‌ ‌ ‌ دل خون شد وقطره قطره ازدیده چکید
ز بسکه زدیده ریختم گوهر اشك ‌ ‌ ‌ مانند صدف بکاسه چشمم خشکید

میرزا مقیم جوهری - ولد استاد میرزا علی زرگر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان بعد از فوت پدر بسبب علو همت سر بصنعت پدر فرود نیاورده بتجارت مشغول شد چون جوهر قابلیت در طبیعت داشت در مرتبه اول که بهندوستان رفت بعلت چرب زبانی وزمانه سازی باپاد شاهزاده ها وامرا آشنا شده سامانی بهمرسانیده باصفهان آمد و بعد از چند سال باز بهندوستان رفته درین مرتبه بیشتر از پیشتر تحصیل سامان نموده مراجعت نمود کوفتی بهمرسانیده فوت شد غرضکه در حسن سلوك و گرمی هنگامه و شوخی ولطیفه پردازی و تتبع اشعار متاخرین و معاصرین طبعش خالی از لطفی نبود جوهری تخلص داشت این قطعه‌را درمدح حسن خان حاکم هرات گفته

قطعه

حسن خان برازنده لطف شاه ‌ ‌ ‌ که شد سایه پرورد ظل اله
نیارد شد اسکندرش رو برو ‌ ‌ ‌ عیانست زآیینه تیغ او
قضا راست افتاده با تیر او ‌ ‌ ‌ قدر کج نبازد بشمشیر او
ندیدم چنین تیغ تقوی پناه ‌ ‌ ‌ که دارد چنین حد شرعی نگاه
چوسازد کسی کشته ازتاب خود ‌ ‌ ‌ روانش دهد غسل درآب خود
بنوعی رباید زاعداش سر ‌ ‌ ‌ که یابد اجل بعد عمری خبر
چو در خانه قوس سازد وطن ‌ ‌ ‌ رباید سرجدی را از بدن
فتد اختر دشمنش درو بال ‌ ‌ ‌ چو سازد عطارد بقوس اتصال
قلم باشدش جوی آب حیات ‌ ‌ ‌ بود چشمه زندگانی دوات
بخطش کجا میرسد خط یار ‌ ‌ ‌ که این درمیانست و آن درکنار

مذمت اسب

نصیب قسمت من کرد جوهری اسبی ‌ ‌ ‌ که نیست روزی او جز سکندری خوردن
رود چوآب فرو در زمین زبار گران ‌ ‌ ‌ اگر کند گذر اوزیر نخل سایه فکن
نخورده کاه و ندیده جوو نکنده گیاه ‌ ‌ ‌ بغیر پای و بالیش نیست در گردن
اگر گره نزنم بردمش زکثرت ضعف ‌ ‌ ‌ بسان رشته تواند گذشت از سوزن
اگر ستایش رك داریش کنم شاید ‌ ‌ ‌ زبهر انکه نباشد بجز رگش در تن

زبار ضعف سر از جای برنمیدارد   عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن
سواریش من وامانده را زپای انداخت   روم پیاده بهیچ واشود گر از سر من

دلیل فایده خامشی بس است همین   که چون زبان بگزیدی نمیگزد زنبور

فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد   شکوه بحر بچشم حباب میآید

حاج اسمعیل خان - تبریزی از تجار معتبر عباس‌آباد اصفهان است مرد آدمی پاکیزه وضع پاك طینت است چند نوبت بهند رفته بااهل کمال صحبت بسیار داشته مذاق تصوفی دارد گاهی استغراقی ایشان را رو میدهد که مرحوم حاجی جعفر خان برادرش را روی نداده دران حال رباعی حقایق بنیان میگوید واین ازانجمله است

رباعی

تاخاك نشین کوی دلدار شدم   ازلذت هردو کون بیزار شدم
چون موج بروی بحر میغلطیدم   رو داد کشاکشی و هموار شدم

بیرون زجهان زین خم نه طاق بپسند   در صید گه قدس بینداز کمند
فیض هر کس فراخور همت اوست   فواره شود بقدر سرچشمه بلند

آقا علی - پسر خواجه عبدالصمد است که در میان جماعت گیلان بسمند مشهور است درد مند خوشی بود در کمال و سعت مشرب مدتی همراه یاران اردو گردیده بابعضی مصاحب بود و تلاش کلانتری میکرد کلانتری را حسین خان برادرش گرفته او باصفهان آمده مدتی فقیر باو مختلط بودم طور و وضع غریبی داشت بعد از مدتی فوت شد این ابیات ازاوست

بیت

امید بردم شمشیر قاتلست مرا   خدا نصیب کند آنچه دردل است مرا
نه کعبه دانم و نه دیر آنقدر دانم   بهر کجا که برد شوق منزلست مرا

بده ساقی بشوخ من شراب آهسته آهسته   که میگردد دل حونین کباب آهسته آهسته
نمیخواهد کسی آگه شود ازلطف پنهانش   بزیر لب کند بامن عتاب آهسته آهسته

آقا اسد - ولد حاجی ابراهیم شوشتری پدرش داخل تجار بود و خودش هم مشغول تجارت است مرد آدمی بآرامیست ازعزیزی مسموع شد که شعر بسیار گفته این چند بیت را آن عزیز خواند

بیت

توچون آبی ومن چون عکس اگر ازناز بخرامی   طپیدنها سراپای وجودم را زهم پاشد

کردم چوسراغ دل کمگشته زچشمش گفتا بسر زلف که درزیر سر اوست

گردند بگرد سرش ازبسکه اسیران شمعیست مه من که بفانوس خیالست

آیینهٔ که جلوه شیرین ازاو بود گربشکنند تیشه فرهاد میشود

خیالش کرده جادرسینه‌ام چون نقش درخاتم باو دایم هم آغوشم زخالی بودن جایش

استاد علی اکبر - معمار باشی اصفهانی مرد که خدائی در نهایت آرام و صلاح و درویشی است مسجد جامع کبیر واقع در میدان نقش جهان بمعماری او باتمام رسید فکر شعر کم میکرد این رباعی بزبانش آمده

رباعی

آنکس که بنفس خود نبردی دارد باخویش همیشه سوزو دردی دارد
گرخاك شود عدو برباد رود غافل نشوی که باز گردی دارد

اکبر بدعا بر آور دستی تادست ترا درآستین است

حاج شاه باقر - از اهالی کاشانست چند دستگاه شعربافی داشته وازان ممر آنچه بهمرسیده صرف موزونان ودرد مندان میکرد و بااهل کمال پیوسته مربوط بوده بشیوه پاك طینتی دردل همه کس جا داشت و حسب المقدور در خیرات و مبرات سعی مینمود چنانچه آب انباری درمحله پشت مشهد کاشان ساخت که حوض کوثر وبرکه تسنیم ازآن دو عرق خجلت نشسته و اکثر مردم کاشان از آن برکه بابرکه فیض میبر ندامید که ببرکت آن تشنگی روز قیامت نه بیند و شعرش اینست

رباعی

آنرا که بلاقتی خدا کرد ثنا مخلوق چگونه اش ستاید بسزا؟
در مدح علی است یکرباعی بحساب این چار کتابی که فرستاده خدا؟

خو بادل پاره پاره میباید کرد غم راز شکیب چاره می باید کرد
تنها تنها همیشه از اهل جهان صحراصحرا کناره می باید کرد

کند بارگنه بعدازجوانی خلق را عاجز بصدق این‌سخن دالست درپیری خمیدنها

حاج محمد علی مهابادی - از محال اصفهان سلیقه اش در عالم معنی راست بین و اطوارش در هرباب دلنشین با اینکه تحصیل نکرده باز دخلهای محسوب در معانی میکرد و مذاق تصوف مفرطی داشت و تتبع بسیاری از مثنوی مولوی و اشعار و غزل او کرده بود مثنویهای صحیح مکرر داشت و غزلیات

مولوی را قریب بهشتاد هزار بیت جمع نموده بود مجملا مرد بغیرت متقابی بود چراکه مایه چندانی نداشت و سلوکی میکرد که مردم ازتجار عمده اورا حساب مینمودند وقتی مبلغی از میر محمد حسین تاجر گرفته بعنوان مضاربه بهند رفت و بعد ازمراجعت همان وجه را برداشته بمشهد مقدس رفته بجمعی از یاران سبزوار ونیشابور و سمنان بقرض داده خود در مشهد فوت شد و بعد ازفوت او همشیره زاده و پسرش رفته چیزی از ان و جه بوصول نرسید واگر وصول شد صرف لاطایل کردند و نفعی بفرزندان او نداد و بعوض طلب میر محمد حسین نصف خانه که داشت دادند گاهی متوجه شعر میشد این ابیات از اوست

(رباعی)

عالم سوزاست نار، میباید کشت
باشد همه گر شرار میباید کشت
چون نفس مطیع گشت ایمن نشوی
آمد چو براه مار میباید کشت

خواهی که کنی زدانه خرمن حاصل
میبار زدیده اشك اما در دل
آخر بسحاب بین که هرقطره آن
در بحر گهر گشت وبصحرا باطل

تادیده و دل پاك نسازی از شك
در کوی یقین راه نیابی چومحك
باطل را خود چه سود ازتیزی فهم
هرگز نرسد بحرف حق آلت حك

بهر خاکستری آیینه ما کی جلا گیرد
نفس در سینه باید سوختن تادل صفا گیرد

دل که فروشد بعشق یار نمیرد
ماهی در یای بیکنار نمیرد
ترك تعلق چوشد زمرك چه بیم است
هیچکسی درجهان دوبار نمیرد

جهان يك مجمرو اهل جهان مشت سپنداو
همه درسوختن دارند باهم سرفرازیها

سراجای نقاش - محمد قاسم نام دارد درفن نقاشی زرنشان بمرتبه ایست که رخسار زر افشان سیم‌وشان را در عرق شرم دارد واز اثر تر دستیش از ابر تصویر گوهر میبارد در کوی اهلیت خانه دار ودر گلشن آدمیت ونامرادی سیار است در اصفهان پیوسته باموزونان محشور واز نمك صحبتش بزم عزیزان پرشور است تتبع بسیار از متقدمین و متاخرین نموده در امتیاز سخن طبعش خالی ازدقت نیست فکر شعر هیچگاه نمیکند این چند بیت را بدیهه گفته جهت یاد آوری داخل این صحیفه نمود

رباعی

امروز نداند کسی اندازه ما
کس را نبود خبر زشیرازه ما

خواهد گشتن بلند بعد ازمردن　　چون کرم سفید مهره آوازه ما

پایه عرش بدوش دل آگاه علیست　　بسر دوش محمد که قدمگاه علیست

میر شرف - معرف دارالملک شیراز ودر امر مذکور خصوصاً در امور دیگر عموماً زبان آور و سخن گستر بود گاهی تاریخی میگفت این مصرع را جهت فتح قندهار بندگان صایبا گفته بودند و قصیدهٔ در همان بحر بسلک نظم کشیده گویا این مصرع (ازدل‌زدود زنگ المفتح قندهار) بعنوان توارد بخاطر اوهم رسیده بود و سبقت ظاهر نبود بعد ازاستماع قصیده میرزا صایبا بیحوصلگی نموده محضری کرده بخطوط جمع کثیر که من در فلان تاریخ این مصرع را گفته ام و پیش فقیر فرستاده بود فقیر باعتبار محبتی که بمیرزا صایبا داود ان محضررا پاره نمود غرضکه نفسا نیت و بد خوئی مشار الیه ازین ظاهر میشود اگرنه طبع بند گان میرزا صایبا ازان مستغنی ترست که باین چیزهای سهل دیده طمع دوزد شعرش اینست

شعر

چون بفضل مالك الملك علی الاطلاق شد　　قرة العین صفی عباس ثانی پاد شاه

سال تاریخ جلوسش خواستم ازعقل گفت　　مسند کی شد مزین باز ازعباس شاه

میر شریف - برادر میر شرف مذکور اوهم کمال فصاحت و بلاغت داشته این دوبیت ازوست

بیت

غرض ازباده گرمستی است چشم یارهم‌دارد　　گرازگل رنگ مطلوبست آن رخسارهم‌دارد

نمیدانم چرا گردون بکام من نمی آید　　اگر عیبم پریشانیست زلف یار هم دارد

شاه باقر از عزیزان مشهد مقدس درد مندیست درکمال‌آرام وسنجیدگی نهایت مردمی و فهمیدگی مدتی در هندوستان در خدمت شاه زاده مراد بخش بوده شاهزاده مبلغی مواجب جهت او تعیین کرده که در مشهد مقدس به نیابت او زیارت کند مدتی است که درآن مکان شریف باین امر مشغولست و بااینکه چشمش ناقص شده وظیفه خوبی میرزا سعد الدین محمد جهت او تعیین نموده او قبول نفموده بآن مبلغ سهل ساخته ومنت از کسی نمیکشد این بیت بواسطه نام او که درین صحیفه باشد ثبت شد

شکستگیست که خود مومیائی خویشست　　گذشتگی‌است که‌ازهرچه‌هست‌درپیش‌است

بابا حسینی - ازولایت قزوین است مدتی بابای حیدری خانه بوده مردی در کمال نامرادی و شوخی بوده اکثر او قات در قهوه خانه در ویش دلاك

می نشست و بایاران بعلت خوش حرفی و مجلس آرائی رابط داشته از لطیفهای او که مشهور است یکی اینست که خاتون صاحب حسینی را بعلت حرکت ناشایستی حاکم فرموده بود که از مناره بلندی بیندازند مشار الیه به پیش داروغه رفته التماس میکرد که زن مرا بجای او سیاست کنید واو را بمن دهید بعد ازین واقعه زنش میگفته که مرا رسوا کردی هرکس مرا می بیند این نقل را میکند در جواب میگوید کهبد کردم سرشناست کردم مجملا بابا حسینی گاهی شعری میگفته مطلعی تخلص داشته شعرش اینست

بیت

گریه درچشم هرکه بیداراست عرق انفعال دیداراست

شکوه برمردی زبان دارد زجور روزگار سرمه قطع نظر برچشم تر باید کشید

زندگی بامن چه خواهد کرد آب زندگی خضررا میسازم ازمردن کباب زندگی

پیچیده پا بدامان گشتیم عالمی را قالیچه سلیمان دامان ماست گوئی

استاد علی قلی ماهر ازاهل دامغانست واز آنجا برخاستن اینچنین هنر مندی بسیار غریب است ازان ولایت باردبیل آمده بشغل عطاری مشغول شده چون جویای مرشدی بود دست انابت بحاجی ابراهیم که مرید استاد محمد حسین حکاك بود داده مدتی در خدمت او بود بعد ازان به تبریز آمده مدتی آنجا بود درین مدت انواع صنایع را بمرتبه اعلی رسانیده مثل قطاعی و نقاشی و سواد فارسی و خطاطی چنانچه از قلم مو نستعلیقی مینویسد که بنیاد شهرت خوش نویسان را کنده ودر فنون مذکور تصرفات تمکین کرده وآلاچوبی که مرحوم علیقلی خان سپهسالار ساخته بود اوتصرفات نموده باوجود عدم سواد تتبع شعر نموده ماهرتخلص دارد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

چون فتیله سوخت داغ او زسر تاپامرا برگرفت ازخاك ره آن آتشین سیمامر

مرهمی بود از برای التیام زخم من آنکه مهر خامشی زد برلب گویا مرا

درگوش وزبان و دل مردم سخن تست درخلوت هرکس که رسی انجمن تست

از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم خندید و بمن گفت زیاد ازدهن تست

بدرد وداغ نسازد خدا مرا محتاج بآشنا نشود هیچ آشنا محتاج

برای مطلب خود گرتو مدعی نشوی نمیشود بدعا هیچ مدعا محتاج

زهرزه گردی اگر پاکشی بدامن صبر بآب و دانه نگردی چوآسیا محتاج

شکسته رنگی ماهر زشعراو پیداست   مگر بسیلی تحسین کنند یاران سرخ

خواجه باقر - ولد حاج معزاء عصارکه ازاستادان عصار خانه شیرازست مکنتی بهمرسانیده دراواخر عمرتوفیق رفیق اوشده بنجف اشرف متوطن شده در ان مکان شریف مدفون گردید اللهم ارزقنا و خواجه باقر مذکور بعد ازفوت پدر داخل طبقه تجار است و تردد هندوستان میکند طبع نظمی دارد و عزت تخلص میکند واین اشعار ازو مسموع شد

شعر

عشقست نهالی که شهادت ثمر اوست   نخلیست محبت که دل پارد بر اوست

بهروادی که وحشت رودهد رم میتوان کردن   دلی آزاد از قید دو عالم میتوان کردن
نظر بازان عالم را سیه مست نظر کردی   ازین می ساغری درکار ماهم میتوان کردن

شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم   جائی رسیده عشق که جانانه خودیم
برخاست روز محشرو ماغافلان هنوز   درخواب مرك گوش بافسانه خودیم

روان ببوته تن پرورری گداخته   چرا جسد نگدازی که جان بیاساید

قصیدهٔ در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته یك بیت انوری را تضمین کرده باین طریق

قطعه

در مدح شه ادا کنم این بیت انوری   تاحق کند بمرکز خود پای استوار
ای کاینات را بوجود تو افتخار   ای بیش از آفرینش و کم زافرید کار

میر شرف الدین علی شولستانی کهدر نجف اشرف ساکن بود در خواب دیده بود که حضرت امیر المومنین امام المتقین دست خواجه باقر را گرفته میفرمود کهبخوان شعری را که در مدح ما تضمین کردهٔ .

میر حسن - برادر حاجی عبد الله که در محل امامزاده واجب التعظیم امام زاده اسمعیل علیه التحیة والثنا عطار است ودر دوا شناسی و پاکیزه کاری مشهور شده مجملا میر حسن نهایت شوخی ونمك داشت از لطیفهای او یکی اینست که بکندکار مهری فرموده چون اجرت از قرار شماره حرف میگیرند گفته بود که میرحس بکن ودیگر آنکه مثنوی گفته موسوم بخروسیه در ان مثنوی این مصرع را گفته « یکی کره خر بود خر زادهٔ - »

شخصی اعتراض کرده که باوجود کره خر خرزاده چیست در جواب گفته که تاخر کره های آدمی زاده بیرون روند غرض که لطیفهای او بسیار است مدتی قبل ازین فوت شد شعرش اینست از ابیات خروسیه

مثنوی

خروسی بمن داد بینای راز — که پهلو زدی او بپهلوی باز
دهان را پی طعمه چون باز کرد — همه طعمه را مرغ انداز کرد
نظر یافته از خروس فلك — بزر بافته جامه اش را ملك
بجائی که شبها مناجات کرد — بمعبود خود عرض حاجات کرد
که یارب بخاصان درگاه خویش — بسبوحیان دل آگاه خویش
که یارب خروسان بیچاره را — زکرتانها گشته آواره را
ز چنگال موسوره پرجفا — نگهدار یارب بشاه رضا
دگر رافت گربه چشم زاغ — نگهدار یارب بشاه چراغ

میرزا کافی - ابن میر محمد علی خلخالی اردبیلی مسکن است چنین مسموع شده که رب العزت را رب العرت خوانده و باین معنی مشهور گردیده بنوعیکه بدون اضافه آن عبارت کسی اورا نمیشناسد در فنون شعر و انشاء ربطی داشت از افراط همت اسباب پدر را صرف محتاجان نموده در زمان شاه جنت مکان شاه صفی باصفهان آمده باموزونان محشور بود و بسیار ساده لوح و پاك طینت بود وضع ترکانه میساخت بعد از آن بوطن رفته دیگر خبری ازو نداریم شعر بسیاری گفته و این اشعار از اوست این رباعی را جهت فغانی که در قهوه خانه بابا عرب بوده گفته

رباعی

تابست فغانی بلب ساغر لب — چون شعله زمستیش فتادم درتب
ازچهره نقاب زلف را دورافکنند — یعنی نبود روز قیامت را شب

زلف اندردورحسنش بسکه کج بازی نمود — دود مان خویشتن را عاقبت برباد داد

برد سودای تو صبر ازدل سودائی من — گشت بی صبری من باعث رسوائی من

کافیست نیم قطره زدر یای رحمتت — روز جزا باین گنه بی قیاس ما

جهت ترکی گفته

آن ترك تمام جوهر نام قلیچ — افکنده مرا چوزلف خوددرخم و پیچ
گفتم سری ازان دهان میدانم — گفتا که چه سریست بگو گفتم هیچ

در دیاری که ترئی بودنم آنجا کافیست — آرزوهای دگر غایت بی انصافیست

سراجای حکاك - در فن مذکورمانند نداشت آخر عمر هیچ عینك

نمیگذاشت و از دست و قلم خط میکند که بنیاد شهرت خوش نویسان را بر می افکند قطع نظر ازین هنر بسیار درویش و ملایم و پر هیز کار بود در اصفهان برحمت خدا پیوست این بیت ازوست

از گریه هرجا که گذشتیم چمن شد وز ضعف هرجا که نشستیم وطن شد

میرزا زین - پدرش زین نامداشته اراهالی ایانه نطنزاست مدتهاست که در سلك تفنگچیان است اول حال تابین میر فتاح بود وقتی که سلطان مراد بغداد را محاصره کرد بابرادران خود درقلعه بوده بیرون آمد وبعد ازان داخل تابینان شهر یاری حاج هدایت شد چون بحساب دفتر ربط دارد سر رشته دار مواجب تفنگچیان اوست طبعش در ترتیب نظم خالی ازلطفی نیست وازین قطعه ظاهراست که جهت شهریاری گفته

قطعه

صاحبا عید آمدو مارا مهیاهیچ نیست جامه در بر فوطه برسر کفش در پاهیچ نیست
شالو مندیلوقباو کفش دربازارهست قیمتش بسیار کردم فکر پیدا هیچ نیست
کردم ازپوشیدنی قطع نظر اما چه سود خوردنی درخانه ما غیر سرما هیچ نیست
سفره اعلا ودون ازنانو ازحلوا پرست پیش ما غیر ازکتاب نان وحلواهیچ نیست
گرچهدربازاررنگارنك انگوراست لیك درکف اطفالما جزرش بابا هیچ نیست
هرکجا خامیست اوده رنك حلوا میپزد پختنی درمطبخ ما غیر سودا هیچ نیست
حال خدمتکارونوکررا چگویم کزلباس جززمینو آسمان درزیرو بالا هیچ نیست
اینهمهبگذارو حرف قرضخواهازراشنو وجه قرض امابجز امروزوفردا هیچ نیست
جزویی قرضازکسی کردمطاب گفتنا چشم تاقیامت صبرکن زیراکه حالا هیچ نیست
کارمارا گرزلطف خود بسازی دور نیست زانکه پیش همتت صد مثلاینهاهیچ نیست
ازره طبع آزمائی چند بیتی گفته شد ورنه ماراجزخدا ازکس تمناهیچ نیست

محمد هاشم شیرازی -- جوان نامرادی بود در فن لندره دوزی وحید العصر وبعلت آن میرزا محمد سعید حکیم او را ملازم پادشاه نموده بعد از مدتی در طهران فوت شد این رباعی ازاو مسموع شد

(رباعی)

تا از برم ای نگار موزون رفتی از دیده من شمع صفت خون رفتی
در دیده در آمدی و دل را بردی بنگر که چسان آمدی وچون رفتی

ملا مومن - مشهور به یکه سوار گویا اصلش از کاشانست غرابتی در اوضاع واطوار داشت چنانچه قبای با سمهٔ میپوشید وحاشیه برنگ مختلف قرارمیداد و طوماری بسرزده بقهوه خانه میآمد و شاهنامه میخواند کمال صلاح و قید داشت داشت آنچه از شاهنامه خوانی بهم میرساند بعد از وضع اخراجات باقی را بدرویشان میداد و چون تتبع شاهنامه بسیار کرده بود بهمان وزن گاهی شعری میگفت این بیت در تعریف رستم ازوست

بران پیکر پیل خفتان ببر　　　تو گفتی بکه سایه افگنده ابر

حاجی کلبعلی مهابادی - مرد صالح پاکیزه بود درکمال تعصب و پرهیز کاری مدتها بدر قیصریه اصفهان پیراهن وزیر جامه فروشی میکرد و با اکثر موزونان واهل کمال مربوط بوده تتبع شعر قدما بسیارکرده درحل معما و لغزهم ربط داشت در آخر عمر بتجارت مشهد مقدس رفته محمد مؤمن پسرش از بیعقلی گول را بهسمور بدل کرده قرض بسیاری بهمرسانیده چنانچه تا آمدن پدرش مایه دکان هم فنا شد آن بیچاره که از مشهد آمد و احوال را براین منوال دید از اعراض هردو چشمش کور شد بعد ازآن بکم مدتی فوت شد حضرت صائبا قرینه این مقام خوب فرموده

کسی که مینهد ازحد خود قدم بیرون　　　کبوتریست که می آید ازحرم بیرون

شعر بسیار گفته این چند بیت نوشته شد

نهال قدتو ای سرو ناز لاله عذار　　　صنوبریست که دلهای زنده دارد بار

سرزلف توکه سودای بنی آدم ازوست　　　شب قدریست که احیاء همه عالم ازوست

شیخ الله قلی - اصفهانی در اول جوانی در کمال شوخی و شلاقی و خوش حرفی بود چنانچه اکابر و اعاظم بصحبتش مایل بودند بعد از مدتی بدر خانه حکام شرع دخیل شده از جانب مردم وکیل میشد چون این کارها عاقبتی ندارد هردو چشمش کور شده در کمال پریشانی بود گاهی رباعی و غزلی میگفت این رباعی از اوست

رباعی

روزی که زعصیان قدما ختم گردد　　　خوش باش که لطف حق مقدم گردد
دانی که چرا جزا بفردا افتاد　　　چون فاصله پرشود غضب کم گردد

(رباعی)

از سیلی عشق روی دستی خوردیم　　　صد ناوک دلدوز زشستی خوردیم

این طرفه که هرشیشه دل دوره عشق	آمد برسنگ ما شکستی خوردیم

غزل

پرده تابرخ نکو انداخت	عالمی را بگفتگو انداخت
بود پیوند زلف و دل پنهان	خطش این بخیه را برو انداخت
در میان بود واز کنار گذشت	عالمی را بجستجو انداخت

ملا مؤمن قومشه درد گردن داشت و گردن را بدست بسته بود در آن باب گفته

ای مؤمنا چه هست ترا قابلیتی	باشد زمانه درپی بست وشکست تو
دست شکسته همه کس بار گردنست	شد گردن شکسته توبار دست تو

امیر بیك ـ جوان ملایم آدم روشیست همدانیست دو برادرند هردو در خدمت عالیجاه مغفور نجف قلیخان حاکم شیروان میبودند بعد از فوت مشارالیه بوطن رفته الحال در آنجا میباشند این بیت از مشار الیه است

کسی که گوشه عزلت گزیده میداند	که مومیائی پای شکسته داما نست

محمد تقی بیك ـ ازخانه زاد های خدام بندکان میرزا داود نواده عالیحضرت میرزا شفیع مستوفی موقوفات و اکنون در خدمت آن جناب میباشد واز مخصوصانست جوان مردم طینت بآرامی است در کمال صلاح و پرهیز کاری و نهایت مردمی و برد باری گاهی شعر میگوید این چند بیت ازاوست

بیت

برماه عارضت خط نارسته همچو صبح	گرد یتیمی گهر آفتاب شد

سپند آتش یاقوت را نمی باشد	چه گوهراست که برلعل یار سوخته است

میر همام ـ حسب التقریر خودش نسب بسادات عظام دار العباد یزد میرساند مرد درویش فقیریست تاجی بسر میگذارد وکاهی بقهوه خانه ها میآید واین رباعی که برابر یکدیوان شعرست از اوست و ماندن این معنی تا حال خیلی غرابت دارد

رباعی

این چار خلیفه را که میدانی نغز	گویم سخنی با تو زانصاف ملغز
بادام خلافت ازپی گردش دهر	افکند سه پوست تابرون آمد مغز

این رباعی راهم اوخوانده

دانستن معرفت تنانی تنه نیست   اثبات ظهور ذات را طنطنه نیست
دردل بجز ازنور خدا هیچ مدان   غیر از یك تن بخانه آینه نیخت

بهزاد بیك دوستاق تخلص دارد ولد سهراب بیك قورچی پدرش داخل غلامان بوده در زمان شاه عباس ماضی برضای خود ترك ملازمت نموده ودر سن چهل سالگی توفیق خواندن و نوشتن یافته الحال طالب علم است ودر مدرسه مرحوم سارو تقی واقع در محله باغات اصفهان است و بهزاد بیك جوان صالح درویشی است در کمال صلاح و پرهیز کاری و شکستگی ودر ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست ، نسخ تعلیق را خوش مینویسد و مدارش بکتابت میگذرد شعرش اینست

شعر

گردد مدام خون جگر در ایاغ ما   گل همچو غنچه مشت شود بر دماغ ما

بی‌جمالت گر برافروزم چراغ زندگی   هرسر مویم شود روشن زداغ زندگی
بی تکلف چون چراغ روزدربزم جهان   گیرم از هجرت نمردم کودماغ زندگی

برآرد گردش دوران اگر گرد اینچنین ازمن   باندك روزگاری آسمان گردد زمین ازمن

بی لبت گر جام می باشیشه برسرمیکشم   همچوداغ لاله خون ازریشه برسر میکشم

شمخال بیك - از خانه‌زادهای نواب خلیفه سلطان است اگر چه در ظاهر ترکیبی داشت اما مرد آدمی ملایمی بود سفر بسیار کرده چنانچه مدتی در هندوستان بود ونقل چندان ازآن ولایت میکرد که ازجهان دیدگان کمترمسموع شد گاهی فکر شعری میکرد این اشعار ازاوست

شعر

بگل شده است فرو پای دل‌مرا جائی   که نیست باکسش ازناز حسن پروائی
مبین بچشم حقارت بقطره ام ای‌سیل   که نم بنم همه دم میروم بدریائی

رباعی

درقید حیات هرکه چون من باشد   کارش همگی ناله و شیون باشد
گرزندگی اینست که من می بینم   عمر ابدی نصیب دشمن باشد

شمس تیشی - از شیراز و از اواسط الناس است چون شوش در لباس او بسیار بهمرسیده به تیشی مشهور شده چه شپش را دران ولایت تیش میگویند باصفهان آمده چون در علم موسیقی وصوت وعمل مربوط بود بخدمت شاه عباس ماضی مربوط شده قهوه خانهٔ در چهار باغ جهت او بنا کرده و شرابخانه هم

درپهلوی آن دایر نموده مقرر فرمودند که هرکس در میخانه او شراب بخورد اورا مهری درکف دست بزند وبآن علامت ملازمان داروغه اورا آزار نرسانند غرض که در مرتبه خود رشید بود و تصنیفی ساخته در نغمه بیات و اصول سماعی بسیار بکیفیت بسته این‌شعر خسرورا هم تصنیف ساخته

ای خال‌و خط‌و زلف تو آرایش دیده ای دیده بسی دیده و مثل تو ندیده

موزون هم بود واکثر تصنیفات شعر خودش‌است این اشعار ازاوست

رباعی

ای شیخ تو خبث جام احباب مزن خود را بدم گرم می ناب مزن
زاهد تو بافسردگی خویش بساز چون بار تو کاغذاست برآب مزن

ابروانم شده پل چشم ترم‌چشمه آن داد من این سرپل میدهی یاآن سرپل

سید احمدی - مشهور بآقا از اتراکست در کرمان بشغل کاسه گری مشغول بود این پیشه را بمرتبهٔ رسانیده که زبان چینی خطائی در تحسین کاسه‌اش مو برآورده چنانچه حاج سالم چینی فروش طبقچهٔ از کار مشار الیه جهت بندگان میرزا محمد سعید حکیم آورده بوده که هر گاه عزیزان دو منزل ایشان بودند و حرف چینی برمی آمد طبقچه مذکور را با چند پاره چینی میاورد هریك از یاران صاحب وقوف حمل برخطائی میکردند والحال کار آقا در کرمان ویزد مشهوراست گاهی رباعی میگفته این رباعی ازاو مسموع شد

رباعی

تادل زحریر دیده پالوده نشد تاتن زغم زمانه فرسوده نشد
تادرد ته شیشه ما پاك نریخت ازما دل روزگار آسوده نشد

دلم ازتیغ توبس زنك تغافل برداشت بعد مردن لحدم معدن فیروزه شود

عرب آقا - اوهم از ولایت کرمانست وبامر کاسه گری مشغول بوده اوهم دوین فن مشهور است مرد درویش بی تعلقیست در کمال گذشتگی چنانچه اسباب خطیری از پدر باو رسیده تمام را صرف فقرا واهل صلاح کرده چندگاه قبل ازاین فوت شد این بیت ازاشعار او ازطالب علم کرمانی مسموع شد

گذرگاه خدنك غمزه اوست دل ما را زیارت میتوان کرد

فتحا - ولد کاظم بیك اصفهانیست جوان نامراد آدم طبیعتی بود بعنوان سوداگری مدتی بهندوستان بود بعد از مراجعت چون آشنائی بخدمت عالیجاه

محمد خان اعتمادالدوله سابق داشت درزمان وزارت‌وی نویسنده عشور بندر عباسی شده بعد از آن مدتی شغلی نداشت درزمان شاهبندری میرزا کاظم منجم باز نویسنده بندر شده بعد از مراجعت فوت شد شعرش اینست

شعر

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنست　　زنجیر عدل بهر تماشا نبسته اند

بصدف منتی از ابر بهاران نبود　　میدهد قطره آبی و گهر میگیرد

رباعی در مذمت برادران خود گفته که یکی استاد حاتم است

رباعی

آنرا که بخویش یاورش میدانم　　با دشمن خود برابرش میدانم

از بسکه بد از برادرانم دیدم　　بد هرکه کند برادرش میدانم

صادقا - مشهور بگاو خادم مسجد جامع اصفهان بود و باوجود غرابت جثه و کراهت ترکیب کمال نمك و شوخی داشت و گاهی فکر شعر میکرد این قطعه را در جواب خاقانی گفته

ای صادق انگسان که طریق تو میروند　　ایشان خرندو خرروش کاوش آرزوست

گیرم که خر کنند تن خود را بشکل گاو　　کوشاخ بهر دشمن‌و کوشیر بهر دوست

صف سوم

درذکر علما وفضلا وغیره وآن مشتمل‌است برسه فرقه

فرقه اول - در ذکر علما و فضلا

میر محمد باقر - پسر میر شمس الدین محمد الشهیر بداماد است واز جانب دیگر بحضرت شیخ المحققین وفخرالمجتهدین علی ابن عبد العال روح الله روحه نسب‌میرساند نواب میر درعلوم عقلی ونقلی سرآمد علما وزبده فضلاست در تزکیه وتصفیه نفس نفیس وباطن شریف نهایت سعی نموده چنانچه مشهور است که چهل سال شب پهلو بربستر استراحت نگذاشت نوافل شب وروز در مدت عمر او فوت نشده از جمیع علما بصفات حمیده و صلاح امتیاز داشت باتفاق شاه جنت مکان شاه صفی بزیارت عتبات عالیات رفته درآنجا فوت شد ودر نجف اشرف مدفون شد تصانیفش مثل قبسات و جذوات و غیره عالمرا روشن دارد و طبع شریفش گاهی متوجه ترتیب نظم شده چند بیت در جواب قصیده شیخ نظامی گفته وآن اینست

قصیده

شه ملک دانشم من بجنود آسمانی ... که بود ز فضل دیهیم و سریرم ارمغانی
سر کوی دانش من عرفات راز گردون ... حرم حریم فکرم در کعبه معانی
ز تقدم زمانی خردم بعذر خواهی ... فلکم بعفو جوئی ز تصدر مکانی
دل خسته را پس از من سخنم کند طبیبی ... تن خاک را پس ازمن جسدم کند روانی

ای ازسها بدور رخت کمتر آفتاب ... میدان حسن ازتو و بازیگر آفتاب

غزل

دگر ز مهر بتی دل بقصد دین منست ... سپاه فتنه دگر باره در کمین منست
غمی که شادی عالم باو خراج دهد ... سریر سلطنتش خاطر حزین منست

آتش که شعله عاریت ازآه ما گرفت ... چون برق عشق بود که بر آشنا گرفت
دستت زخون کیست باین رنگ کامشبش ... دیدم بخواب تامژه رنگ حنا گرفت

هیچکس منکر جمال تو نیست ... نیست حاجت که خط برون آری

رباعی

نتوان زغم تو دل بتدبیر برید ... کودک نتوان بمهر از شیر برید
بر من نتوان بست بزنجیر دلت ... وز تو نتوان دلم بشمشیر برید

چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب ... بختی دارم چو بخت خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد ... جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

هجران ز تو چون وصال جاوید شود ... ماه ازتو به از هزار خورشید شود
حسرت ز تو شیرین تر ازامید شود ... ای وای کسی که ازتو نومید شود

شیخ بهاء الدین محمد - خلف مجتهد الزمانی شیخ حسین بن عبد الصمد جبلیست که قریه ایست از قراء جبل عامل حقا که شیخ المحققین وقدوه ارباب یقین وواسطة العقد گوهر عرفان وبحر مواج معرفت وایقان بوده در تزکیه نفس و تصفیه باطن عدیل نداشت پیوسته از باده شوق نشئه یاب و از شاهد حقیقت کامروا بوده اکثر ایام حیات بسیاحت و تحصیل تجارت صرف نموده صحبت بسیاری از اهل حال در یافته چنانچه کشکول صاحب قبولش باین معنی شاهدیست صادق تصانیف و تألیفاتش همگی مرغوب خصوصاً مفتاح الفلاح واربعین و خلاصه در علم حساب ورساله در اسطر لاب و تشریح الافلاک و مشرق الشمسین در فقه و حاشیه برتفسیر قاضی بیضاوی و کشکول مجملا قریب بصد تصنیف و تالیف دارد

جمیع مختصر و مفید قبل از فوت شاه عباس ماضی در سنه ۱۰۳۰ مرغ روحش بقصد بهشت جاوید بال پرواز کشاد تاریخ وفات او ازین مصرع یافته اند **افسر فضل اوفتادو بی‌سرو پاگشت شرع** اشعارش اینست بعد ازدرویشی آلونکیبی بسبب محبتی که پادشاه باو داشت بهمرسانیده درشکوه آن گوید

از سمورو حریر بی زارم　　باز میل قلندوی دارم
تکیه بربستر منقش بس　　برتنم نقش بوریاست هوس
دل ازین مهملات گشت ملول　　ای خوشا ژندهو خوشا کشکول
گر مزعفر مرا رود از یاد　　سرنان جوین سلامت باد
لوحش الله ز سینه جوشیها　　یاد ایام خرقه پوشیها

مثنوی

جان ببوسی میخرد آن شهریار　　مژده ای عشاق کاسان گشت کار
درجوانی کن فدای دوست جان　　روعوان بین ذلك را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن　　گوسفند پیر قربانی مکن
عالم نبود غیر عالم عاشقی　　ماباقی تلبیس ابلیس شقی

غزل

باآنکه درره‌عشق در منزل نخستم　　چندان گریستم خون کزدیده‌دست شستم

بهائی گرچه میآید زکعبه　　همان دردی کش زنار بند است

رباعی

تا منزل آدمی سرای دنیاست　　کارش همه جرم‌وکارحق لطف‌وعطاست
خوش باش که‌آن سراچنین خواهد بود　　سالی که نکوست ازبهارش پیداست

فردا که محققان هرفن طلبند　　حسن عمل ازشیخ وبرهمن طلبند
از آنچه درودهٔ جوی نستانند　　وز انچه نکشتهٔ بخرمن طلبند

آهنك حجاز مینمودم من زار　　کامد سحری بگوش دل این گفتار
یارب بچه روی جانب کعبه رود　　گبری که ازو کلیسیا دارد عار

مولانا محمد باقر - ازدار المؤمنین سبزوار است عارف معارف یقین و کاشف سرایر علوم دین مبین مقتدای فحول علما و پیشوای زمره فضلا گلزار عبادت ازآب وضویش باطراوت و گلستان معرفت از اهتزاز نفس مبارکش همدوش نضارت بقوت بی تعلقی از قید علایق وارسته وبه نسبت زهد و تقوی

ایشان مرغان سبزوار تحت الحنك بسته دراوایل شباب دوش بدوش آگاهی جهت تحصیل باصفهان آمده در علوم نظری از تلامذه میرزا ابوالقاسم فندرسکی وقاضی معز بود درعلوم دین وضبط احادیث باآخوند ملاحیدر علی اصفهانی وملاحسن علی ولد ملا عبد الله شوشتری مباحثه نموده الحال فحول علما از مدرس مبارك ایشان فیض وافر میبرند وازعلما اجازه نماز جمعه یافته دراصفهان مبادرت مینماید گاهی رباعی حقانیت آیات بسلك نظم میکشد

رباعی

درعالم تن چه ماندهٔ بی مایه پائی بردارو بگذر از نه پایه
ازمشرق جان پرتو نتابد نوری تاازپی تن همی روی چون سایه

آقا حسین ولد - خلف امجد فضیلت وغفران پناه مولانا جمال الدین خونساری ، ذات منبع البرکاتش کوکبیست ازافق آگاهی لامع ووجود شریفش اختریست ازفلك هوشمندی ساطع چرب ونرمی کلامش مرهم خستگان جفا ورشحه خامه گوهر نثارش بیماران تحصیل را شربت شفا بسام کمالاتش را برهان سلم وارشاد دروس حقایق مأنوسش مستغنی ازشرح و بیان دربساط لازم الانبساطش ملا جلال حاشیه نشین ودر جنب متن کمالاتش حاشیه قدیم تقویم پارین ، جناب ایشان در اوان شباب جهت تحصیل باصفهان که صدف گوهر فضلاست تشریف آورده در اندك زمانی بموجب فطرت عالی گوی سبقت از اقران بل از فحول علمای سلف ربوده الحال دراصفهان تشریف دارند وتدریس وتولیت مدرسه جده صاحبقرانی شاه عباس ثانی با ایشانست وعمده فضلا در حاشیه درس آن قبله عرفا حاضرشده استفاده مینمایند وخود درمنزل بافاده مشغولند

لمؤلفه

ساقیان لهجه اوچون شراب اندر دهند هوش گوید گوش را هان ساغری کن ساغری

ولد امجدش آقا جمال که الولد سرابیه در باره ایشان صادقست بمدرسه مذکور هرروز میآیند و طالب علمان آن مدرسه و سایر مدارس مستفید میشوند وآنجناب گاهی بعد از مباحثه بترتیب رباعی حقایق بنیان مشغولند رباعیات اینست

رباعی

تادست بهمت رسائی نزنی برمنت خلق پشت پائی نزنی
چون حلقه مباش درجهان چشم تهی تاهرساعت در سرائی نزنی

ای باد صبا طرب فزا میآیی ازطرف کدامین کف پا میآیی

ازکوی که برخاستهٔ راست بگو — ای گرد بچشمم آشنا میآئی

تا کی پی هرصورت زشتی باشی — درمذهب آب و گل کنشتی باشی

دل بر نکنی زقالبی چند تهی — خاکت برسرکه کم زخشتی باشی

مسواک چه سود زاهد پاک روان — صدریشه فرو برده طمع دردل و جان

از ذکر ریائی تو هردم تسبیح — دندان از غصه میزند بردندان

میر ابوالقاسم فندرسکی - از اعاظم سادات سماکی استرا باد است هو یای عرفان و بحرا یقان از سحاب حقایقش قطره و خورشید اسمان در جنب خاطر انورش ذره، تصانیف او آنچه درمیان علما متداولست رساله فارسی مشهور بصناعیه است که صنایع وبدایع عقلی و نظری درو درج است مدتی در هندوستان بود بکمال اعزاز و احترام دران ولایت داشت درزمان شاه جنت مکان شاه صفی اصفهان را بقدم خود شرف بخشیده پادشاه قدر دان بدیدنش رفته با وجود این اعتبار تغییر دراوضاع او بهم نرسیده همان در عالم بی تکلفی و بی تعلقی بسیار بود تاروح پرفتوحش دربهشت جاوید ماوا گرفت مرقد مبارکش درمزار قطب العارفین بابا رکن الدین است واقع در اصفهان و لطایف اهل حال اشعار حقیقت آثار دارد وازآنجمله این قصیده جواب قصیده ناصر خسرو است

قصیده

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی — صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی

صورت زیرین اگر از نردبان معرفت — بررود بالا همان بااصل خود یکتاستی

این سخن را درنیابد هیچ وهم ظاهری — گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل — چون به بی بندی رسد بند دگر برپاستی

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان — حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

نفس را این آرزو پابست دارد در جهان — تا ببند آرزوئی بند اندر پاستی

کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام — تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی

خواهشی اندرجهان هرخواهشی را در پیست — خواستی باید که بعد ازوی نباشد خواستی

شرب مدام شد چو میسر مدام به — چون می حرام گشت بماهم حرام به

یکبوسه ازرخت ده و یکبوسه ازلبت — تا هردو را چشیده بگویم کدام به

ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما — ای دل بکوش تا سبق خود روان کنی

ندانم کز کجا آمد شد خلق است میدانم — که هردم ازسرای این جهان آن رفت و این آمد

جان‌دهی و جان ستانی داده حق چشمی ترا　　کز نگاهی جان ستاند وز نگاهی جان دهد

پسرانه پیشم آیی پدرانه بوسمت لب　　چکنم پسر ندارم چکنی پدر نداری

(رباعی)

دنیا بگذاشتم باهل دنیا　　دنیا نکند قبول مرد دانا
الا سه چهار چیز ناچاری را　　آب رز و باده و شراب و صهبا

مولانا رجبعلی - اصل آن جناب از تبریز است پرتو شمع فکرش را خورشید پروانه و بیداری افادتش را عقل کمل دیوانه از اول شباب تاانتهای عمر لحظهٔ تعطیل در اوقات فرخنده ساعات روا نداشته وچشمه خاطررا بخاشاك تعلقات نینباشته مدتی قبل از این در مدرسه ملا شیخ لطف الله بدرس و افاده مشغول بود و باب آگاهی بروی خاص و عام میگشود بعد ازان بعباس آباد سکنی نموده شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بنا برارادتی که بایشان داشت خانهٔ در شمس اباد که محله ایست در بیرون حصار اصفهان خریده چون ضعف پیری اورا در یافته پیوسته علیل بود چنانچه ترك درس و بحث کرده در تاریخ سنه ۱۰۷۰ بعالم بقا خرامید در تاریخ آن واقعه کمینه قطعهٔ گفته مشتمل برچند تاریخ که این بیت بعنوان تعمیه تاریخست ازان قطعه

(شهر تقوی و علم و دانش) را (۱۴۹۶)　　کرد ملا رجبعلی خالی

عدد ملا رجبعلی ۴۱۶ که از عدد مصرع اول کم میشود تاریخ بحصول پیوندد ودر اوایل سن گاهی رباعی حقایق بنیانی میفرمودند وواحد تخلص داشتند

رباعی

ای انکه برای تست رای همه کس　　وای انکه توئی مرا بجای همه کس
در پای تو افتاده ام دستم گیر　　کوتاه کن ازمیانه پای همه کس

واحد که بکوی دوست منزل دارد　　غم نیست اگر غم تو دردل دارد
پیوسته بتعمیر بدن مشغول است　　بیچاره همیشه دست در گل دارد

واحد که چو آتش بیرت میگردد　　گرخاك شود خاك درت میگردد
گر آب شود روان بسوی تو شود　　ور باد شود گرد سرت میگرد

ملا حسنعلی - یگانه گوهر بحرین علوم عقلی و نقلی خلف ملا عبدالله شوشتری که مثل خورشید محتاج بتعریف و توصیف نیست مجملا نیر سپهر فضیلت و بدر فلك فطانت جامع علوم و حاوی فروع و اصول بود بجودت طبع و حدت

ذهن و طلاقت لسان و حاضر جوابی مانند نداشت واز این راه امتیاز تمام از اقران وامثال داشت طبعش در ترتیب نظم و تتبع اشعار قدما رغبت تمام داشت و این ابیات ازایشانست

(شعر)

تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست — صد نخل امید از جگر سوخته بر خاست
مانند گل تازه که از هم بربایند — اعضای مرا برسر پیکان تو غوغاست

دور شو از آن که مردود بزرگان میشود — کوچه باید داد سنگی را که در غلطد زکوه

رباعی

مطلب مطلب اگر زشاهی باشد — معشوق مگیر اگرچه ماهی باشد
از زردی روی کهربا عبرت گیر — خواهش مکن ار خود پرکاهی باشد

ما لازمه و مهر تاج و افسر نکنیم — جز خاک سر کوی تو برسر نکنیم
گر ساغر ما تهی شود چون مه نو — از چشمه آفتاب لب تر نکنیم

ملا عبد المحسن - همشیره زاده آخوند نورا ملا ضیاء الدین کاشی است کاشف حقایق و برهان وعارف معرفت و عرفانست از جمیع علوم بهره وافی برده تصانیفش درهر علم کمال دقت و ملاحت دارد چنانچه از اکثر طلبه مسموع شده تحصیل معرفت از بحر مواج دانش و بینش آخوند ملا صدرای شیرازی نموده بمصاهرت مشار الیه هم امتیاز یافته حکمت را باتصوف جمع نموده درکاشان بافاده مشغول بود شاه قدر دان شاه عباس ماضی چون آوازه عدالت آنجناب را ازدور شنیده بود ایشانرا طلب داشته در سفر انیس وجلیس بوده کمال قرب داشت بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه رفته گاهی درقمصر ووقتی در کاشان بافادت وعبادت مشغولست ودیوان ایشان غریب بده هزار بیت است همه خوب وتازه وغریب وعجیب اما باین چند بیت اختصار رفت

رباعی

یا من بودی منت نمیدانستم — یا من بودی منت نمیدانستم
چون من زمیان شدم تو گشتی پیدا — تا من بودی منت نمیدانستم

باشد باشد که یار حاضر باشد — باشد باشد که یار ناظر باشد
باشد که در اول نظر آخر گردم — تا یار مرا اول و آخر باشد

از آن زصحبت یاران کشیده دامانم — که صحبت دگری میکشد گریبانم

ملا عبد الرزاق - اصل انجناب ازلاهیجانست اما چون در قم بسیار بوده بقمی مشهورند بزیور فضایل روحانی وحلیه کمالات نفسانی آراسته و شاهد علم را بزیور عمل پیراسته دلنشین و تمکین بوده باوجود صلاح و تزکیه باطن مخالطت بجمیع طوایف مینموده و باکمال ذوق و شوق بصحبت جوانان ضبط حالت خود بقوت تقوی و پرهیز کاری نموده آلوده تهمت وفسادهم نشد وازتالیفات او گوهرمراد استکه غواصان دریای معرفت دوغوص آن گوهر مراد بچنگ آورده اند و طبعش در نظم قدرت بکمال داشت دیوانش قریب بدوازده هزار بیت است فیاض تخلص دارند واین ابیات از ایشان است

غزل

گفتنة بیدار باید عاشق دیدار ما | پاس این حرف تودارد دیده بیدارما
رتبه افتادگی را خوش ببالا برده ایم | سایه بربالای خود می افکند دیوارما

مشت خاك ما کجاطعن ملایك میکشد | شهسواری همچوعشق آمد برون از گردما

خشت بالین کن وآنکه مزه خواب ببین | تابه بینی که چه درزیرسر مردانست

جنون تکلیف کوه ودشت وصحرا میکند مارا | اگرتن دردهیم آخر که پیدا میکند مارا
محبت شمع فانوس است کی پوشیده میماند | غم او عاقبت در پرده رسوا میکند مارا

روح درقالب انسان زپی معرفت است | کرده اند این تله درخاك که عنقا گیرند

دادم همه جا پهلوی همت بضعیفان | تاپایال سلیمانیم از مور برآمد

کتابت کی تواندداد داد بی قرارانرا | سحاب خشك حسرت میدهد مشتاق بارانرا
نمك دارد که بعدازانتظارغم زدل بردن | جراحت تازه سازد نامه او دلفکارانرا

من کجاودست گلچیدن کجاای باغبان | ناله بلبل مرا اینجا بزورآورده است

گرسپندآسا زآتش میگریزم دورنیست | میکشم میدان که خودراخوب درآتش زنم

تعریف شراب

پی حفظ صحت می لاله گون | ضرورست درهرتنی همچوخون

منقبت امیرالمومنین علیه السلام

علی را قدر پیغمبر شناسد | که هرکس خویشرا بهترشناسد

رباعی

آنخاتم انبیا نبی مرسل | برجمله مقدم است درروزازل
هرچند نتیجه هست آخرزقیاس | درقصد چوبنگرند باشد اول

مولانا میرزا - ولایت شیروان ازوجود خیر نمودش بخیر و برکت قرین گردیده و صدای کوس فضیلتش بگوش ساکنان عرش رسیده شمع افادت از گرمی نفسش خورشید ضیاء وگلزار عبادت ازآب وضویش بهشت صفا باشارات ابرو رموز معانی بیان نماید و بمفتاح زبان معجز بیان گره بسی مشکلات گشاید طبعش درترتیب نظم ونثر مجمع البحرین و خاطرش در تحقیق علوم عقل ونقل مطلع شمسین بهدایت مرشد غیبی قرین آگاهی باصفهان که صدف گوهرفضلاست تشریف آورده مصاهرت علامی فهامی ملا محمد تقی مجلسی را اختیار نموده مدتی در حلقه درس بندگان رفیع مکان صاحبی آقا حسین بمباحثه مشغول بود با کوچ روانه زیارت عتبات عالیات شد اراده توطن به نجف اشرف نموده مدتی باین سعادت قرین بود تادرین سال نواب اشرف اقدس ایشانرا طلبداشته نهایت نوازش فرموده در محله احمد آباد جهت ایشان خانه خریداری نموده در آنجا بافاده مشغولند وگاهی فکر شعر میفرموده باین یك رباعی اکتفا شد

یاد تو کنم دلم پرازخون گردد	وین دیده اشك خیز جیحون گردد
هرچند زدیده اشك حسرت بارم	درسینه ام آتش غم افزون گردد

درسنه ۱۰۹۹ فوت شدند

ملا حسن گیلانی - پیوسته در بحر حقایق کشتی نشین و همواره در بوستان فضایل گلچین ازجامه خانه الطاف الهی خلعت آگاهی پوشیده وازمیخانه افضال نامتناهی رحیق تحقیق نوشیده از جمیع فضایل بهرهٔ وافی یافته ودر طریق تحقیق بقدم آگاهی شتافته تصوف را باحکمت مربوط ساخته در کمال خاموشی وآرام سلوك مینماید هیچ گاه بی جذبه شوق و شوری نبوده و پیوسته باب تعشق حقیقی بروی خاطر گشوده گاهی رباعی میگوید از آنجمله است

رباعی

نه درطلب سمورو نه اطلس باش	دردیده اعتبار خارو خس باش
خواهی که سری برون کنی ازمنزل	چون جاده تو پامال کس وناکس باش

از کثرت داغ توام افلاکم	وززور لگد کوب حوادث خاکم
باران نشاط اگر ببارد سنگم	ورآتش غم شعله کشد خاشاکم

ملا حسینعلی - از اهالی یزد است در تحصیل جمیع علوم سعی نموده ودرسیرو سلوك وریاضات مدتها قدم جهد فرسوده مدتی در لباس فقر و درویشی

مسافرت بسیار بروم ومصر وشام وکعبه معظمه و مدینه مشرفه نموده بعد از آن بهندوستان رفته باملا محمد صوفی مربوط شده مدتی چون شیرو شکر وآب و گهر بهم آمیزش داشتند بحسب تقدیرات ازیکدیگر جدا شده اند آخوند بیزد تشریف برده مولانا وقاری نقل کرد که ملا محمد صوفی نوشته بوده است که حسینعلی هادی، محمد صوفی در فراق تو زنده است زهی سخت جانی، غرض کهملا حسینعلی قریب بنود سال داشت مولانا شاه محمد یزدی که بتحصیل هفت هشت سال قبل ازاین باصفهان آمده بود بخدمت آخوند رسیده این اشعار را ازمشارالیه خواند

غزل

روزکردن باتو جانا درشب یلدا خوشست نی غلط کردم شب وصل توبی فردا خوشست
صحبت ماوتوهمچون صحبت خاروگل است بیتو مارا خوش نباشد گرترابی ماخوشست
ایکه میپرسی میان مهوشان یارتو کیست گرد سرتاپاش گردم آنکه سرتاپا خوشست

نه دلبری زخط سبزو روی گلرنگست میان صورت و معنی هزار فرسنگ است
چوگل شگفته شود وارهد زدلتنگی ندانم این دل صد چاک من چرا تنگست

سرا پای تورا یکباره چون زلف سیه مستانه بگرفتم در آغوش

رباعی

گوشم کرو چشم کورو پایم لنگست این پیری نامرد سراپا ننگست
آزرده نسیم گرم کسی ننوازد این ساز شکسته سخت بی‌آهنگست

چلبی بیك - مشهور بملامه اصلش از تبریز است پدرش میرزاعلی بیك در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب کلانتر تبریز بود بعد از آن بجهتی دلگیر شده روانه هندوستان شده درقندهار بخدمت اولاد بهرام میرزای برادر شاه طهماسب مانده بخدمتی سرافرازگردیده اما چلبی بیك دراوان شباب جهت تحصیل بدارالفضل شیراز رفته مدتی درحلقه درس ملا میرزا جان اورا ستایش میکرد جمعی از اهل مدرس اورا بتجرع مدام متهم داشته خاطرش رنجیده بقزوین رفت چون صیت فضلش بشش جهت رسیده بود اکبر پادشاه اورا طلبداشته در آنولایت باعتبارقرب پادشاهی شهرت کرده مشهور است که بواسطه کربزی ادراك ان بیباك بمضمون شعر حکیم سنائی که فرموده

علم دردست جاهل خود رای چون‌چراغیست درطهارت‌جای

عمل نموده رسالهٔ در رد انبیا نوشته دراواخر حال بسبب تاثیر باطن فیض مواطن

انبیاء علیهم التحیة والثناء بمرض آکله مریض شده و سوراخ سوراخ شده العیاذ بالله من غضب الله امید که جمیع بیچاره هارا حق تعالی ازشر نفس شیطان در پناه خود بدارد. بگفتن شعر رغبت داشت دراوایل شیدا ودراواخر فارغ تخلص میکرد این قصیده را درمدح اکبر پاد شاه گفته وخوب گفته

قصیده

ای سلطنت سلسله جنبان خدائی احول بود آن دیده که دیده‌است جدائی

تعریف فیل

آفاق بتشخیص درو جلوه‌گر آمد مجموعه‌اشیاست چه‌ارضی چه سمائی
گردون تن وتدویر سروچشم بعینه چون کوکب علوی که کند ذروه گرائی
رفتار هواسکن زمین طبع چوآتش پیچانی خرطوم همان پیچش مائی
برکوهه آن کوه فلك سیر چوآیی آید بنظر طورو همان جلوه نمائی

غزل

نویدی ده که جانم ازغم حرمان برون آید بامید وصال ازعهده هجران برون آید
محالست اینکه عاشق را شودیك کام‌دل حاصل تمنابرتمنا بشکند تاجان برون آید

بآه و ناله شب خواب پاسبان دزدم گرانی سرش از خاك آستان دزدم
توتا بچند خوری خون خلق‌و من تا کی اثر زناله دلهای نا توان دزدم

خدا درسینه من آه سوزان‌را نکهدارد زآسیبش دل بیرحم جانان را نگهدارد
منادی میکند امروز زنار سر زلفش که بی ایمان بمیرد هرکه ایمان را نگهدارد

در عهد شوخی توبدلها قرار نیست یکجان آرمیده دربن روزکار نیست
هرکس که جان سپرد حیات ابد گرفت ازهیچ کشته قاتل ما شرمسار نیست

دلم باین همه ناکامی ازتوکامی یافت که چرخ ازاو نتوانست انتقام کشید

(رباعی)

هستی که دراصل خویش وحدت دارد در دیده احول تو کثرت دارد
آیینه بینشت شکسته است از آن یك نقش در آن هزار صورت دارد

شیخ محمد خاتون - سبب نسبت بخاتون آنست که یکی از سلاطین دختر خود را به یکی ازآباء ایشان داده بود و ایشان ازنسل‌آن خاتونند از فضلای عصر بدقت طبع و نجابت سلیقه سرآمد بود دلیل این دعوی شرح اربعین علامی شیخ بهاء الدین محمد است که ازآفتاب اشهرست مدتی قبل از این بهندوستان رفته

بخدمت عبدالله قطب شاه کمال اعتبار بهم رسانیده در آنجا فوت شد امانت دثار ودیانت شعار میرزا اسد را وصی خود کرده جمیع اسباب خود را باو داد که در ایران بورثه او برساند همه را بلاقصور بورثه رسانید و شاهد بسیار دارد یکی از آنجمله فقیرم مجملا حضرت علامی مشارالیه طبع نظمی هم داشتند واین اشعار ازو بفقیر رسید

بیت

هست ریش حضرت قاضی فلان بی کبر ولاف چون بر وخسبد نهالی چون به پشت افتد لحاف

وقتی بیمار بود حاجی اسد بیك غزلی در پرسش بیماری وعذر کم پرسیدن گفته بود در جواب گفته

زنظم پرسش آیینت شدم گرم ثنای تو امید عافیتها دارم اکنون از دعای تو
زبیماری ندارم غم شفایم را چوخواهانی که میدانم برآرد لطف یزدان مدعای تو
نمی آیم برت گفتی که ازبیم جفا باشد جفای من درآن باشدکه باشم بی لقای تو
نداری راست میگوئی وفاداری بجای من مراهم نیست الحق دوستی صادق بجای تو

ملا محمد تقی - ازمشهد مقدس است از میخانه وحدت سرگرم باده تحقیق واز گلشن آگاهی گلچین گلبن توفیق در حداثت سن از مشهد مقدس بتحصیل باصفهان آمده ازتلامذه عارف ربانی میر ابوالقاسم فندرسکی بوده دراندك روزی گوی مسابقت از اقران ربوده درعلم الهی و نظری سرآمد شد کمال اهلیت و همت و گذشتگی و وسعت مشرب داشت چنانچه هیچگاه بی سوزی و بی مهر دلفروزی نبود بسبب بی تعلقی و بی تکلفی باکثر قهوه خانه ها میرفت واحبارا از فیض صحبت خود بهره ور میساخت دراواسط زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی شوق دیدن والد ماجدش محرك شده روانه مشهد مقدس شده درعرض راه فوت شد پدر پیر را باجمیع دوستان در آتش فراق سوخت طبع لطیفش گاهی متوجه شعر میشد واین اشعار از ایشانست

بیت

جفای دهر برآزادگان گران نشود که کوه مانع رفتار آسمان نشود

قصیده حکیم سنائی را جواب گفته و خوب گفته این بیت ازان قصیده است

که انگشت وجود اول براین طاس معلق زد کهدایم این صدا پیچیده درهفت آسمان بینی

میر محمد زمان - ازنجبای سادات مشهد مقدسند صفات آباءایشان از آفتاب مشهورتر و فضیلت و صلاحیت و پرهیز کاری آنجناب از روز نمایان

تر چه نویسم که ازان خجل نباشم و چگویم که سر در پیش نگردم بنابراین دست از آن داشته باین رباعی که آن جناب در مذمت صوفیان رله گم کرده گفته اختصار نمود

رباعی

صوفیست خرو مرید صوفی خرخر — نبود عجب ارخری شود رهبر خر
از عرعر صوفی که بود عرعر خر — در رقص آیند صد هزاران سر خر

ملاضیاء الدین محمد - از کاشانست ولد علامی آخوند نوری است نهایت فضل وحال داشته وبااین مرتبه هیچگاه خالی از شور و شوقی نبود گاهی رباعی میگفته

رباعی

زاهد بخرابات بیا راهست مترس — ترسی که درین راه خطرهاست مترس
آنکس که زترس او نیائی بر ما — پنهان زتو در خرابه ماست مترس

این بیت هم باسم او دیده شد

دل بآن لعل شکر آساده — آهن کهنه را بحلوا ده

در وقتی که کوفت چشم داشته این رباعی گفته

رباعی

ازخلق زمانه پا کشیدن خوشتر — در گوشه عزلت آرمیدن خوشتر
زنهار ضیا علاج چشمت نکنی — اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

میرمعین الدین محمد یامعزالدین - از عزیزان دار العباده یزد است آن آفتاب فلك فضیلت وسیادت و ماه افق افادت درکمال فضل وصلاح و پرهیز کاری وفلاح بوده چنانچه خالوی فقیر در ایام وزارت یزد بخدمت آنجناب رسیده و مدتها مربوط بودند ازایشان مسموع شد که بعد ازحضرات ائمه معصومین بصلاح مشارالیه کسی نبوده گاهی متوجه رباعی میشد واین رباعی را در مدح حضرات مطهرات فرموده

رباعی

از بعد نبی خواجه خورشید غلام — میدان که دوازده امامند مدام
او مهر جهانفروز وشك نیست که مهر — گردد بدوازده مهش دور تمام

سید ماجد - خلف مرحمت پناه سید محمد بحرینی که سید ستوده صفاتیست

واز اکثر علوم بهره مند و متمتع بود در شعر عربی و فارسی ربط داشت درین سال که سنه ۱۰۸۳ است فوت شد مجملا خلف مشارالیه بمقتضای الولد سرابیه تحصیل اکثر علوم خصوصاً فقه و حدیث نموده کمال صلاح و تقوی دارند بعد ازاستعفای والد مدتی شیخ الاسلام وقاضی شیراز بود نواب میرزا ابوصالح صدر ممالك بتکلیف بسیار مشارالیه را طلبداشته نایب الصداره بود از بعضی امور که خلاف طبع نازك ایشانست رنجیده ترك آن کرده نواب اشرف بتکلیف تمام قضای اصفهان را برای واراده او مفوض داشته الحال یکسالست که درآن امر کمال حقانیت وراستی بعمل می آورد و تتبع شعر عربی وفارسی بسیار کرده این دورباعی ازو مسموع شد

رباعی

منزل عقبی و دنیی دون راهست　　راحت همه دوعرصه منزلگاهست
در راه طلب لذت فانی نکند　　آنکس که زاحوال مقام آگاهست

ای واه نمای جمله اسرار وجود　　کز کشف عطا هیچ یقینت نفزود
این چرخ درانگشت توچون خاتم بود　　افشاندی دست ازان بهنگام شهود

عمرم تمام توبه شدو توبه هم شکست　　این بحرجمله صرف بنای حباب شد

میر ابوالقاسم - ولد مرحمت پناه سید میر علی از سادات موسوی و مولد ایشان بیضاست و باسادات شولستان بنی عمند مشار الیه جوان قابل صالحیست بکمال صورت و معنی آراسته و بحلیه شرم وآداب پیراسته چهار سالست که جهت تحصیل علوم باصفهان آمده الحال دو مدرس عمده الاماثل حاج طاهر شیرازی بتحصیل مشغولست گاهی فکر شعر میکند و اشعارش اینست و قاسم تخلص میکند

غزل

گریه را ازگرد کلفت دردل ما خانه است　　پای درگل سیل را ازخاك این ویرانه است
سعی بیهوده است در بیداری بخت زبون　　این ره خوابیده را آواز پا افسانه است

تابیده است ماه رخت تابنور شمع　　هستی دهد چوسایه بماشق حضورشمع
بالا زند زشوق تماشای عارضت　　دامان خیمه سیه شام نور شمع

ندارم طاقت یکحرف بااین سخت جانیها　　باهی کشته میگردد برنك شمع سیمایم
نمیدانم زضعف آخرچه خواهدشدسرانجامم　　سیاهی میکشد چشم نگین ازبردن نامم

دگرشب شدکه باز ازشورعشق لعل خندانی　　زهرکوکب بزخمم سرنگون گردد نمکدانی

زآستین مگشا پنجه هنر زنهار　　که شانه ارهٔ ازبهرپای شمشاداست

گرد حسن کاملت گردم که در دور مهت | هاله سان کار جنون دور بیم بالا گرفت
لعل را آب کند درصدف گوش بتان | لب میگون تو تا رنگ سخن میریزد
شبی که ساقی بزم آن هلال غبغب بود | چو هاله ساغرم از قرص مهتاب بود
برنك مور هردم میدود از دیده ام بیرون | ز بس بیتاب دارد مردمك را دانه خالش
عرض کمال جلوه عیب هنر وراست | موی زیاد دیده آیینه جوهر ست
رو سیاهی حاصل عمر سخن چین است و بس | صفحه را از نقش خاتم سرنوشت اینست بس
روشن دل از محبت شاه ولایتم | در نجف شود زصفا سنك تربتم
شود درصفحه خاتم خط زیر نگین نامم | که سنك از طالع وارون من هم رو بگرداند
تا نهد دل برفنای حاصل دنیا غنی | از غلاف خوشه درمنقار باشد دانها

میرزا مهدی - خلف میرزا غیاث عرب نسابه طباطبائی مکنی بابوالحسن است و از اجله سادات و فضلاست بصحت نسبت و پاکی طینت آراسته از قطع علایق در بساط فراغت غنوده و دیده حقیقت بین بما سوا نگشوده نفس را بریاضات شاقه سرکوفته و بساط دل را از غیر خدا بجاروب فنا رو رفته پیوسته در تزکیه نفس و تصفیه باطن مشغول ومرآت دل حقیقت منزلش از صیقل مجاهده مصقول تتبع مثنوی ملای روم بسیار نموده و بمعانی آن بنظر دقت رسیده مدتی در شیراز تحصیل نموده شورشی در خاطرش بهم رسیده باصفهان آمده بعتبات عالیات رفته باز باصفهان مراجعت نموده بیشتر اوقات بمسجد لنبان تشریف می آورند و از صحبت فیاض ایشان بهره وافی بردیم بتحریك شوق و تکلیف شعر کاهی متوجه ترتیب غزلی میشوند واین ابیات از ایشانست

غزل

اگرنه عشق کند هر شکسته بسته درست | کجا شود دل صد پاره شکسته درست
شکسته تا نشود دل درست کی گردد | مباد اینکه شود هرگز این شکسته درست
ز نا درستی چرخ دورنك حیرانم | که نقش عکس در آیینه چون نشسته درست
چو موج بحر شود بی ثبات دولت دهر | چه شد که نقش کجا در جهان نشسته درست
غزل سرائی مهدی زفیض عین علیست | وگرنه هیچ کس این قافیت نبسته درست

خط خوبان چو هویدا گردد | جوهر آینه پیدا گردد
نیست گرداب که از شورش من | آب در دیده دریا گردد
چرخ با این همه بالا گردی | آسیائیست که از ما گردد

سین هوس بحاصل عالم نشست وریخت — کشت مراد خلق بسی دانه بست و ریخت
در نوبهار محفلت ای آفتاب حسن — دلها چه ژاله بررخ گلها نشست وریخت

بعد از فنا غبارم ازبس هوا گرفته — خورشید سرمه هرصبح ازخاک ما گرفته
از کاروان هستی جز نیستی نشان نیست — بالانکه هردوعالم بانک درا گرفته
شاید که شاهد ما بی پرده رخ نماید — ازشش جهت دوگیتی آیینه‌ها گرفته
از عمر رفته ما آوازهٔ نیاید — بانک درا رسانیست یا گوش ما گرفته

نیست انعام خدا روزی انعامی چند — نشود خاصه حق ما حضر عامی چند

دم مسیح چمن درهوای بوی تو بود — که غنچه سربگریبان جستجوی تو بود
هنوز حیرت امکان در عدم میزد — که عکس روی تو آیینه داررروی تو بود

ملامحمد طاهر - ازبلوکات فارس است اما چون در قم بسیار بود بقمی مشهور است شمع فضیلت وصلاحش ازانوار الهی روشن وخاطرش ازشعاع خورشید حقیقت وادی ایمن تقوی وصلاحش بمرتبه ایست که محتاج بتقریر نیست شیخ الاسلام قم است واهل انولایت بهدایت امرونهی او همگی طریق پرهیزگاری پیش گرفته پا از جادهٔ صلاح بیرون نمیگذارند گاهی متوجه نظم رباعی میشود

رباعی

دین را کتب اربعه چون جان باشد — این چار چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب — چار آینه صاحب عرفان باشد

قصیده ملا عرفی را جواب فرموده این بیت ازان قصیده است

بخون دیده نوشتیم بردرو دیوار — که چشم مردمی ازاهل روزگار مدار

مظفر حسین - اصلش از کاشانست سرحلقه عارفان ومرشد دریاکشان هم میخانه ازاو درشور وهم مدرسه ازو مشهور در ظاهر معتکف دیر اما در باطن لامکان سیر هرگز بیشور محبتی نبوده وهیچ شب بی همخوابه دردی نغنوده پیوسته در قهوه خانه باجوانان عشق بازی داشت اما دامان صلاح وپرهیز کاری آلوده فساد ننمود. باوجود اینکه لنگ بود اما جهت تحصیل عیش هرسال ازکاشان باصفهان حرکت میکرد ملاقات او باشاه عباس ماضی درقهوه خانه مشهوراست ومحتاج نقل نیست اما این خالی ازمزه نیست که در اصفهان حجرهٔ داشته چند شیشه شراب بایک شیشه آب انار بطاق حجره چیده بود چند کس از طالب علمان را بحجره میبرد چشم ایشان بطاق افتاده بایکدیگر اشاره میکردند که او درمی یابد وبرخاسته شیشه آب انار را بزیر

آورده هریك را پیالهٔ داده گفت جمیع آب انار است وبعد ازرفتن ایشان برفیق خود گفته که حریفانرا برنك آشنا کردیم غرضکه وسعت مشرب داشته اما درکمال فضیلت ودانش بوده ورباعی بسیار خوب میگفته

رباعی

ای دل که بآزادی خود خرسندی　　غافل که اسیر خود بصد پیوندی
چون مرغ قفس که باقفس گردانند　　عالم گشتی و همچنان در بندی

زاهد بکرم تراچه ما نشناسد　　بیگانه ترا چوآشنا نشناشد
گفتی که گنه مکن بیندیش ازمن　　این رابکسی گوکه ترانشناسد

بربختی من بساط عالم تنگست　　سرتاسرآفاق کم ازفرسنك است
ازراست نرنجم که مظفرلنك است　　لنگیست کهدرقطارپیش آهنك است

از معشوق خود رنجیده بود درآن باب گفته

بد باطن و چاپلوس می باید گشت　　خواهان کنارو بوس میباید گشت
حیف است چوپروانه بگردت گشتن　　برگرد توچون خروس میباید گشت

در قهوه طوفان که سر خوبانست　　صد عاشق باشکسته سرگردانست
آن رفت مظفر که سمندر بودی　　مرغابی شو که کار باطو فانست

غزل

خونم بجوش آمده تاخون گرفتهٔ　　من خون گرفته ام توچرا خون گرفتهٔ

خوشم باناتوانی گرچه هرساعت زپاافتم　　که وقت رفتن‌ازبزمش‌چوبرخیزم بجاافتم

چون گاهی درشیراز واصفهان بود درآن باب گفته

رباعی

یك چند بشیراز ز آکاهان باش　　یکچند سراسر رو اصفاهان باش
القصه میان اصفهان و شیراز　　ماسوره دستگاه جو لاهان باش

شخصی باو گفته‌که چرا کاشان را بجای شیراز نگفتهٔ جواب گفته‌که گاهی ماسوره غلط میکند

ملا میرك خان - بلخیست توفیق یافته مذهب اثنی عشر اختیار نموده از فضلای مشهوراست دراکثر علوم خصوصاً نحو وصرف عدیل نداشت مدت چهل سال در اصفهان ساکن بود پاد شاه قدردان شاه عباس ماضی توجه بسیار باوداشت درکمال تقدس و پرهیزکاری بود فقیر بخدمت ایشان رسیده بودم از فرط صلاح

وسواس بهمرسانیده در چله زمستان بآب سرد غوطه میزد در سنه ۱۰۶۱ فوت شد گاهی فکر شعری میکرد شعرش اینست

غزل

نه دیده قطره خون ازجگر برآورده — بدیدن تودل از دیده سر برآورده
بدور دیده نه مژگان بود که خارغمت — بپا خلیده و از دیده سربر آورده
زقدو چشم تو حیران صنع بیچونم — که چون زسروتو بادام تر برآورده
پی نثار سگت میرکی زدیده و دل — هزار دانه لعل و گهر برآورد

قطعه

دلا حریص مگردو بداده قانع باش — که هرچه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد
بیاو تجربه از سنك آسیا برگیر — که آن دوسنك دوسنگند فرق چون افتاد
یکیست سنك زبرروزو شب همی گردد — برای دانه روزی همی کند فریاد
مدام در دهنش رزق وسیری نشود — همه زحرص بدادست چون کند استاد
بیا زروی قناعت توسنك زیرین باش — که هرچه برسراورفت اودهن نگشاد

ملاخواجه علی - ازخراسانست برادر زاده حاجی محمد جان قدسیست در کمال تقوی و پرهیز کاری و نهایت صلاح ودین داری بود چنانچه باعتقاد جمهور مردم ثانی ملااحمد اردبیلی بوده درعلم دین وقواعد شرع مبین سعی نموده باحادیث وتفاسیر ربط بی نهایت داشت درمشهد مقدس پیش نمازبود این رباعی را درعذر پیشنمازی گفته

رباعی

این پیش نمازیم نه ازروی ریاست — حق میداند که از ریا مستثنا ست
اینك خوشم افتاده که دروقت نماز — پشتم بخلایق است و رویم بخداست

ای ... اگرنه در دلت کین علیست — باشیعه او عداوتت این همه چیست
ترجیح ... داده کسی بر حیدر ؟ — آن شیرخداست این ندانم ... کیست

گه مرد تلاش خانه و زن دارد — گه فکرلباس و زینت تن دارد
تااین متعارفات رسمی برجاست — شیطان همه را رسن بگردن دارد

درگنه کزجانب مابود تقصیری نرفت — چون درآمرزش که کاراوست تقصیری کند

نصیرای همدانی - ازاهل امامزاده سهل علیست که محلی است ازهمدان از اکثر فنون بهره ور ودوحه طبعش باقسام علوم خصوصاً ریاضی صاحب ثمر

در ترتیب انشا سخنانش دلنشین و در تقریر شعر معانیش رنگین فقیر بخدمت او نرسیده ام اما از عزیزان مسموع شد که قطع نظر ازفضیلت بسیار خوش صحبت و شوخ طبیعت بوده خالوی فقیر چون بخدمت علامی شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت نقل میکرد که وقتی شیخ وعدهٔ فرمودند که بمنزل فقیرآیند فرمودند که نصیرارا خبر کنید تامجلس نمکی بهمرساند شاعری دون مرتبه اوست چنانچه خود میگوید

بشعر شهره آفاق گشته ام اینست — یکی زجمله غلطهای درجهان مشهور

دیوانش بعدد اسماء الهی هزارو یك بیت است و فاتش در سنه ۱۰۳۰ اتفاق افتاد شعرش اینست

غزل

نگاه گرم توروی سخن بمن دارد — که چشم پرسخنت بادلم سخن دارد
بهار میرود اما زسبزه خط تو — زمانه سرخط تعلیم صد چمن دارد
چو توتیا که بکاغذ کنند بادصبا — غبار کوی توبربرك یاسمن دارد

آمدی کزتو دل خویش طربناك کنم — آنقدرباش که خون دردل افلاك کنم
بهرراحت نزدم بخیه بزخم تن خویش — دوختم سینه که باردگرش چاك کنم

باز در سینه من زمزمه یاهوئیست — دانه سبحه ذکرم گره ابروئیست
گلشن از حسرت روی توفرورفته بهم — بی گل روی توهرغنچه سرزانوئیست

بس است چند دلا گرم اضطراب شوی — چنین که خانه خراب توام خراب شوی
نماند رنك برویت شکفته شوگل من — که رفته رفته مبادا چو آفتاب شوی

فریب سینه پرداغ بوالهوس نخوری — که چون کتاب غلط نقطهای شك دارد

دشت هوس زآبله پای من تهی است — این ریك گرم قسمت صحرای دیگراست

در قصیده ردیف اسب این بیت را بالا دست همه گفته

یکدست آمده است سخن گرچه یافته است — از پهلوی ردیف فراوان مجال دست

رباعی

وقتست که دهقان فلك گردد سست — وزسنبله اش حبه نماند چونخست
درچرخ هلال نیست گویم بتو راست — یك پره زچرخه فلك مانده درست

میرزا محمد سعید - خلف ارجمند مرحوم حکیم محمد باقرقمیست بیابندگان میرزا محمد حسین برادر بزرگش که ملکیست بصورت بشر در سلك اطبای پادشاه جنت مکان شاه عباس ثانی منسلك و بشرف مصاحبت ومجالست

مشرف بوده مجملا نیکو اخلاق و پسندیده صفا تند طبعش دراك علوم خصوصاً حکمت نظری متین و خامه تقریرش در ترتیب نظم نمکین رجوعش بخلوت تقدس ذاتی وطلوعش ازمشرق تنزه طبیعی ازحرکت نبض باندیشه قلبی مطلع وبمجرد پرسشی امراض مهلك رادفع میکند درجلوس نواب اشرف بسعایت بدگویان مؤاخذ شده مقررشد ایشان را بقلعه الموت محبوس سازند باز سلامت ذات ایشان باعث شده نواب اشرف ایشان را بخشیده درقم بطاعت و عبادت وتحصیل علوم ودعای دولت پادشاه مشغولند اشعارآن جناب بدینموجب تحریر یافت

بیت

درانتظارت ای ثمر دل شکوفه وار چشمم سفید گشت وتودردیده بودهٔ

مخورفریب کرامات این تهی مغزان که گربرآب رو ندازهواست همچوحباب

مرد رفعت جوی رااناراست بودن لازم است خم شود هرکس که ازپستی ببالا میرود

عندلیبان چون طواف گلشن آن کوکنند دست گلچین تراچون دسته گل بوکنند

چون آب زلالست که از ریك برآید راه منو مقصود همین فاصله دارد

نرگسی پنداشتم می چینم ازگلزار غیب ازتماشای جهان چشمی که برمیداشتم

شد بهاروگل بچندین رنك میآید برون شیشه پرمیهمچولعل ازسنك میآیدبرون

پاك طینت را کمالی نیست دانشور شدن هیچ حاجت نیست خاك کربلارازرشدن

شیشه نه چرخ را برطاق نسیان چیده ام این چنین آیین کنند آزادمردان‌خانه‌را

تعریف رود خانه

زمین درجنب ان دریای سیمین چو در گوهر نهان گردد یتیمی

ملا علی رضای تجلی - ازکد خدا زادگان اردکان من اعمال فارس است بزیور فضایل نفسانی وحلیه کمالات روحانی آراسته تجلی شمع شعورش بزم قدسیان را منور ساخته و چراغ کمالاتش در محفل روحانیان پرتو انداخته در مجلسی که ایشان بافاده مشغول باشند فحول علمارا قدرت دم زدن نیست درکمال پاکی طینت و پرهیزکاریست بطریق بعضی از طلبه هرگزمتوجه منهیات نشده روزی فقیر میگفت که اگر خوردن شراب مباح بود بازهم ارتکاب آن از امثال ماجماعت نامناسب نمودی الحق(الظاهرعنوان الباطن) درباره اوصادق است در اوایل سن جهت تحصیل باصفهان آمده مدتی ازتلامذه بحر معرفت آقا حسین بود بعد از آن اراده هندوستان نموده درآنجا بتعلیم ابراهیم خان ولد علیمردان خان مشغول بوده مشارالیه

وسایر امرا کمال مهربانی باور داشتند باز شوق ایران و مؤانست دوستان باعث شده باصفهان مراجعت کرد

قطعه

بغربت اندر اگر سیم‌وزر فراوانست هنوزهم وطن خویشو بیت احزان به

اگرچه نرگسدانها زسیم‌وزر سازند برای نرگس هم خاك نرگستان به

در شهور سنه ۱۰۷۲ پاد شاه قدردان شاه عباس ثانی محلی از محال اردکان را بسیورغال او عنایت فرمودند و نواب اشرف اقدس هم در ینسال ایشانرا بمجلس طلبداشته درسفر ییلاق دررکاب ظفر انتساب بودند والحال دراصفهان بمباحثه وتالیف مشغولند کاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل ورباعی میشود تجلی تخلص دارد و اشعارش اینست

غزل

از اضطراب کار مهیا نمیشود سیل ازدویدنست که دریا نمی شود

بازآکه بیجمال توآغوش عشرتم همچون کمان حلقه زهم وانمیشود

زبس دردیده ام یاقوت اشك آتشین باشد نگه درچشم من همچون خط زیرنگین باشد

درراه دلم ضعف تن انداخته سنگی عمری گذرد تاروم ازرنك برنگی

عمر کبکی دان اجل شهباز او روزو شب بال و پر پرواز او

بسکه درمدت غبارم یاد رویش نقش بست کرده تصویر اوشد هرکجا کردم نشست

روح طپیدنست دل پرزدرد من سیماب کشته‌زنده شودزاه‌سردمن

خواهم چوبهله باتودمی همرهی کنم دستی برآن کمر زده قالب تهی کنم

حسرت پیری نگردد کم زاسباب جهان صدگهر کی میتواند کار یکدندان کند

نقابش ازصفای چهره صبح اندود میگردد گل رخسارش ازمهتاب گرد آلود میگردد

فلك‌را آه‌گرم عشق باز انمضطرب دارد چوفانوس خیال این آرزو ازدود میگردد

دل کجا درزیر تیغت چین برابرو میزند پیش فتراك تورم خنجر برآهو میزند

سیر هم نتوان تماشا کردنش درخواب‌ناز کز نگاه گرم شرمش آب بررو میزند

هرجا دودل چوشیشه ساعت شوند رام از یکدیگر غبار کدورت کنند وام

نسبت من بتوچون‌نسبت عکس است بشخص باتوام گرچه در عالم دیگر باشم

رباعی

آنرا که منزه نبود ذات و صفات
ازدرس کلام و حکمتش نیست نجات
در طبع بدان بجهل برگردد علم
در طینت ما رسم شود آب حیات

گر بگذری ازطریقه علم و عمل
هرتفصیلی که هست یابی مجمل
کثرت همه از وجود اصلی خیزد
ازنقش دو یم دوتا به بیند احول

پرآبله شد چوخوشه هرچند کفم
یکدانه نشد حاصل ازاین نه صدفم
باطن همه ناکامی و ظاهرهمه کام
لب تشنه و سیراب چو در نجفم

درحسن حیا آب روان درکشت است
دردل اثرش چه شعله در انگشت است
معمار نکو حسن خراباتی را
چون معنی بیت هجو خوبش زشت است

صفت معشوق

چون گلاب ازناز باشد دربدن
درغریبی بوی گل یابد وطن

ملا محمد کشمیری - ازفحول فضلا بود طبعش جامع فنون وآداب را قانون وباعتقاد بعضی سرآمد فضلا بود دراصفهان سکنی داشت بسبب سرکشی وغنای طبع ببدخوئی شهرت کرده دربن ساله سنه ۱۰۸۳ فوت شد گاهی رباعی میگفت

(رباعی)

ای گل که نه بوئی ازتوپیداو نه رنگ
ازشرق جمال توبود هر آهنگ
دورم از تو بسان ظلمت از نور
هستی درمن مثال آتش درسنگ

ظهیرا - خلف مرحوم مولانا مراد تفرشی است طالب علم ودرسه سلیقه است چمن خاطرش از سحاب فیض الهی همدوش طراوت وگلزار طبعش از بحر فضل نامتناهی هم آغوش نضارت در نظم و نثر سلیقه اش نهایت لطافت دارد بنابروفور قابلیت نظارت و پیش نمازی ولایت گرجستان بوی مفوض شده باتفاق عالیجاه شاه نظر خان والی کاخت روانه آنولایت شد والحال در آنجا ست حسن سلوکش بمرتبه ایست که عالیجاه معزی الیه ازسخن وصواب دید او یکسر موعدول نمینماید طبعش در ترتیب نظم و نثر وحل معما هم ربط دارد و نهایت قدرت و لطافت دارد شعرش اینست

رباعی

درنرد طریق دین‌منم دربدری
در ششدر حیرانیم از بیخبری
نقشی که‌دورش نشسته ازمن‌اینست
کزجان و دلم شیعه اثنی عشری

آنکس که زفهم وهوش نامی دارد — نه ما حضری و نه طعامی دارد
امروز زروشنان که بتوانم گفت — روزاست که چاشتی وشامی دارد

امشب که رخ تو شمع بزم آرا بود — وز حیرت دیدار توام صهبا بود
درآینه خویش نظر میکردم — جزمن همه چیز اندرو پیدا بود

زبان صوفی دل‌مرده را حکایت عشقت — چونقش آینه مصحف بود بلوح مزاری

(رباعی)

ازدانش مبدء و معاد اشیا — بشنو سخنی که نشنوی جز ازما
عالم زازل تاابد یك‌سخن‌ست — گوینده آن خدا نیوشنده خدا

تلاش رشته را باگوهر ناسفته میماند — بفکر مست عقل از راز عشقش سر بدر بردن

محرم درد نهانم کس درین محفل نبود — درمیان انجمن عمرم بتنهائی گذشت

نی نیست درین بیشه که لبریز شکر نیست — سنگی نه درین دشت که سنگین ز گهر نیست
این طرفه حدیثی‌است که از ظاهرو پنهان — درهیچ نشد داخل‌وازهیچ بدر نیست

عرفان بگفتگو نگشاید نقاب را — مینا زسنك سرمه کنند این شراب را
تاراست را زمالش دوران گزیر نیست — ازرشته پیچ‌و تاب برد پیچ‌و تاب را
گومیرد ازخمارو نه بیند کسی بچشم — ابرو بلند کردن موج سراب را
میخانه را زمدرسه نتوان شناختن — از بسکه رهن باده نمودم کتاب را

واعظ قزوینی - اسم شریفش میرزا رفیع است نواده ملا فتح الله واعظ قزوینی است بفنون کمال آراسته و بصلاح و پرهیز کاری پیراسته چمن طبعش را آفتاب گل خودرو وگلزار خاطرش‌را ماه تمام گل شب بو . لطافت وملاحت طبع اورا تالیف‌وی مسمی بابواب‌الجنان هشت گواه عادلیست که‌چهار عدولش بمحکمه صاحبان انصاف گذشته وسجل فصاحتش باذعان اهل عرفان معنون گردیده حقا که هربابش دربهشت بروی‌مطالعه کنندکان کشاید وهرفقره‌اش ازراه نظر به‌بیننده رحیق تحقیق پیماید غرضکه جلد اول این‌کتاب فصاحت آیات بنظرفقیررسیده ومطالعه‌آن هرکس را ازکتب اخبار واحادیث واخلاق مستغنی میسازد چراکه‌فقیرمطالعه کتب تواریخ واخلاق وامثال‌آن بسیار نموده بحسب لفظ ومعنی هیچکدام اینقدر فیض رسان نیست . کمینه حیرانم که در مجلدات دیگر چه خواهد گفت که درین نباشد امید که بصحت و عافیت و سلامت بوده توفیق اتمام آنرا بیابد اکثر اشعار که مناسب آورده اند ازآن جنابست این ابیات از آنجناب قلمی شد

دل خانه ایست یاد خدا کد خدای او سرد از محبت همه گشتن هوای او

گشت یکشب درمیان وصل بت رعنای ما کربلائی شد لباس تیره بختی های ما

ازهیچ کس بجز دوزبانی ندیده ایم خلق زمانه را همه گویا زبان یکیست

گرچه مارا نیست پیشاپیش دود مشعلی نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما

بزمین برد فرو خجلت محتا جانم بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

جوهر از تیغ زبان شد ریخت تادندان مرا گفتگو شد همچو سطر بی نقط بدخوان مرا

زآتش پاره خود گرمی تاوا کشم هردم چواشك شمع درهر گام میگیرم سر راهی

دست بردامن زن استغنای تمکین شیوه را از حریم دل بدر کن آرزوی لیوه را

خط سبزش پوشد ارسیب زنخدان راچه غم برك میپوشند بررو از لطافت میوه را

آگاهی عامل سبب راحت شاهست فریاد سك افسانه بود خواب شبانرا

روزگار آخر ستمگر را ستمکش میکند شیشه میسازد مکافات شکستن سنك را

جزدل که بسته اند براوقوم تیره دل دیگر بزند گانی دنیا چه بسته است

آنقدرفیضی که من از بی زبانی برده ام ترسم آخرشکر خاموشی کند گویا مرا

مثنوی

نبی و ولی هردو نسبت بهم دوتا و یکی چون زبان قلم

دو سرچون قلم لیك ازجان یکی زبانشان دو تاو سخنشان یکی

ازآن برده همچون قلم سربسر که مو درمیانشان نگنجد مگر

خط شرع گردیده ناخوان ازآن که گنجیده غیری چومو درمیان

رباعی

آنرا که نه آتش خرد خاموش است هرشام و سحر دیك سخا درجوشست

هرعیب که باشدت سخا میپوشد گردید چو کاسه سرنگون سرپوشست

آقا رضی قزوینی - درکمال آرام وآهستگی ودر نهایت بی تعلقی ووارستگیاست چرب ونرمی کلامش مرهم خستگان آفت ورایحه خلق همیشه بهارش دماغ را سبب ملایمت از جمیع علوم بهره دارد و تخم فیض ودریافت درزمین خاطر طلبه میکارد حقا که دلنشین و محبوب القلوب خلایق است یگانه زمان ووحید دوران بندگان ضیاء نویسنده دفتر خاصه که قزوینی بی شبهه و چار پای صرف است در باب او وعزیزان دیگر گوهری سفته که بچهار رکن عالم دویده وآن این است

رضیو واعظ وملا خلیل و سبزی کار دلم فریفته این چهار قزوینی است

و گاهی متوجه ترتیب نظم میشود واین اشعارازاوست

شعر

زنعمت حق نعمت عمده دان نه خوان رنگین را — نمك بشناس گرنشناسی ازهم تلخ و شیرین را

گوشه گیریست که سرمایه جمعیتهاست — یك تن ازغیرچوعزلت بگزیند تنهاست

عهد او چون جناق بستن بود — مطلب از بستنش شکستن بود

ریزش احسان دونان آب کشت کس مباد — مد احسان لئیمان سرنوشت کس مباد

سبکروتر بود چون عمرغفلت هست سنگین تر — شب کوتاه سازد خواب را دردیده شیرین تر

اکسیرعمر ناقص ما شد غم و ملال — کرد ازبرای ما نفسی را هزارسال

سحاب رحمتش عامست یعنی دل بدریا کن — توهم مانند موج این دامن آلوده راواکن

ملامحمد شفیع - خلف بندکان واعظ بمقتضای الولد سرابیه قدم برقدم والد خود دارد ودر زمین قلوب عموم خلایق تخم محبت میکارد دریں سال که سنه ۱۰۷۷ است باصفهان آمده درمسجد حکیم داود موعظهٔ درنهایت فصاحت وبلاغت میکرده فقیر بخدمتش نرسیده ام اما از عزیزان صفات ایشان بسیار مسموع شده این چند بیت که در مجموعه حاجی اسمعیل نوشته شده بود داخل این اوراق شد

(شعر)

نتوان شناخت نیك وبد هرسرشت را — هرگزکسی نخوانده خط سرنوشت را

رحا صلاں زقدر سرشك ند بیخبر — باران بهازگهر بود ارباب کشت را

پیش ما سرگشتگان یکسان نماید خوب وزشت — یکروش گردد بآب تلخ و شیریں آسیا

تامجرد نیست سالك رهنما کی میشود — شاخ تابرك وبری دارد عصا کی میشود

ملاعلی قلی خلخالی - همشیره زاده ملاواقف خلخالیست ساق عرش را آوازه فضیلتش خلخال وشاهد علم وعملش را حسن درحد کمال نزد جولان سمند دقتش جاده سطور مطول مختصر و در بیان معانی بیان واقف و باخبر در اصفهان بافاده مشغولند ودر خاطرها محاسنش را مرتبه قبول گاهی متوجه ترتیب نظم میشود واقف تخلص دارد شعرش اینست

شعر

در لباس فقرهم آسودگی نبود مرا — بخیهای خرقه برمن جادهای وحشت است

وسعت دشت باندازه پروازم نیست — یاد صیاد و گرفتاری کنج قفسی

میدهد یاد که دنیا گرهی برباد است — گردبادی که ازین دامن صحرا برخاست

سراپا چشم بودم دوش ازذوق تماشائی
براه انتظار جلوه‌خورشید سیمائی

کمندوحدتم شد طوق‌قمری بسکه پیچیدم
بخود ازحسرت موی میان سروبالائی

نیست روشن طینتان را ازغم گردون ملال
دردل دریا گره‌کی موج دریا میشود

قصیده

دل من طورمعنی عشق اوموسی عمرانش
تجلی جنون باشد عصاو عقل ثعبانش

طلب بحریست پرآشوب کاندرهرطرف بینی
کدورت‌موج‌محنتهای رنگارنك طوفانش

شکفتن‌کی نصیب‌غنچه‌دل میشود چون گل
نخندی تابراوضاع جهان‌وباغ‌وبستانش

مسیحای معنی - مولد اوقصبه فساست از جمله محال شبانکاره فارس باآنکه قاطبه اشباه و اقوامش در طلب دنیا ومعاشر ارباب دیوان بوده مومی الیه نظر از آن پوشیده در عنفوان شباب جلای وطن نموده در شیراز بخدمت علامی شاه ابوالولی نسابه بتحصیل مشغول گردیده چون آینه قبولش پذیرای عکس شاهد غیبی گردید وارد دار السلطنه اصفهان شده درسلك تلامذه علامی آقا حسین منتظم گردید بادراك و شعور معانی اکثر کتب متداوله را دیده ودر جمیع علوم بانتها رسیده وصحبت شریفش در کمال کیفیت بنوعی محبوب دلهاست که چون پیاله می دست بدستش میگردانند سلیقه اش در باب نظم ونثر کمال لطف دارد درسنه ۱۱۱۵ فوت شده قصیدهٔ که در باب درد پا گفته دلیلی روشن است براثبات دعوی فقیر ودیباچهٔ برمجموعه فقیر نوشته که کمال غرابت دارد و معنی تخلص دارد این ابیات ازاو ثبت افتاد

شعر

سیه بختی‌که دارد درنظر لعل می آشامش
چوداغ لاله ازخون جگررنگین بودجامش

نفس برگرد آن چون رشته گلدسته‌میگردد
زبان هرگاه گل برسرزند ازبردن نامش

دلی ازناردرآزار خود بیتاب تر دارم
نو آموز غمم دیوانگیها درنظر دارم

چوابری گردازخاکم بچندین‌رنك برخیزد
چنین کز اختلاف طوراوخون‌درجگردارم

همچوداغ‌لاله‌بخت مانقاب وصل ماست
کردرآغوش توایم از پیرهن در آتشیم

به پیری‌پیش گیرنداهل‌دنیادامن خواهش
قداین خارها چون خم شود قلاب میگردد

خون بقدرچهره رنگین کردنی دردل نماند
اینقدرهم‌نیست‌رنك ازچرخ زنگاری مرا

تخلص درین بیت نیکو لطیف افتاده

رنگش زشوخ چشمی نظاره بشکنند
برروی او بدیده معنی نظر کنید

چون نگاه عینك آن رهرو كه روشن دل بود　　سنك راهش باعث نزدیکی منزل بود

میرزا باقر - نواده قاضی زین العابدین تبریزیست كه مرد مباركی بود در كمال صلاح و فضیلت میرزا باقر نواده اش جوان قابل صالح فاضلی است در تحصیل علوم سعی بسیار نموده حقا كه باقر علوم و جامع كمالاتست استفاده علوم ازخدمت بندكان علامی آقا حسین نموده و باب توفیق بهدایت ایشان بروی گشوده تدریس مدرسه قطبیه و تقسیم گندم و گوسفند تبارزه بطریقی كه باجد مرحومش بود الحال باوست ودر نظم اشعار ومعما سلیقه اش معیاریست واین اشعار ازاوست

شعر

حاصل زندگی ما سخن رنگین است　　ان هم ازدست تهی درگرو تحسین است

دل كه تنك از خیال آن دهنست　　سخنان غریب را و طن است
خرقه چاك چاك زنده دلان　　آرزو های مرده را كفن است
گشته ازخط حساب حسنش پاك　　باقی لا كلام او دهن است
جز سخن نیست در كفم چیزی　　رهن منقول من حدیث منست

فصل گل و موسم بهار است　　گلزار برنك و بوی یار است
بیتو شب ماه تیره روزان　　چون چشم سفید كشته تاراست

عینك درانتظار تو بادیده یار شد　　چشم سفید گشته براهت چهار شد

نه همین درماتم دل ناله غوغا میكند　　داغ میپوشد سیاه و زخم سروا میكند

زاهددل مرده را هر كام گور كنده ایست　　میكندازسایه اش ازبس زمین پهلوتهی

غفلت كج نظران فایده دین باشد　　چشم احول چوبخوابست یكی بین باشد

چمن دیگر بكام قمریانست　　زعكس سبزه چون سرو روانست

مسیحای صاحب - از عزیزان كاشانست جامع جمیع علوم و حاوی آداب ورسوم در نظم و نثر عربی وفارسی خیالش كمال قدرت و لطافت دارد و نهایت ملاحت و سلامت اما از نظم عربی دندان بفارسی نمیگذارد چنانچه در شكارگاه منشآت عربی بدوستان ارسال داشته بودند كه غزالان الفاظش ایكمند سطور قاموس وصراح بتصرف هیچ خاطری درنیاید عبارات وصاف نسبت بالفاظش مكالمه روستائی و ترك و بصورت ومعنی دلنشین كوچك و بزرك ، ازتلامذه بحر عرفان آقا حسین است

هرجاكه دقیقه یاب آگاه دلیست　　شاگردوی است وخرقه ازوی دارد

غرضكه جوان آدمی بصورت و معنی آراسته ایست و طبعش در ترتیب نظم خالی از

لطفی نیست این چند بیت از ایشانست صاحب تخلص دارد

شعر

شد گرم جگر سوزیم آن رند شرابی / مستیش بر آن داشت که گردید کبابی
درکوره غم شیشه صاف دلم آخر / ازجوش تف آبله ها گشت حبابی
از پرورش آب حیای گل رویش / فرداست که این سیب ذقن گشته گلابی

پیوند الفت توچو تار نظاره است / تا چشم میزنی بهم این رشته پاره است

گیرد بقرض هرچه زهرکس نمیدهد / دشنام اگر دهند باو پس نمیدهد

پرمکن خون دردلم تادوستی ماند بجای / شیشه چون ازباده پرشد ازهوا خالی شود

سنك ازدل شکسته خورد شیشه حیات / تا برخوری زعمر مخور بردل کسی

هرکس که دم زهوش بربار میزند / سررا هزار بار بدیوار میزند

دل بهر چه در بزم توما داشته باشیم / در کعبه چرا قبله نما داشته باشیم

نبود عجب زنازکی پای آن نگار / رنك حنا اگر کف پائی بران زند

باده کی بی ابر مستان را دماغ تردهد / نخل عیش میکشان ازآب باران بردهد

کجا فکرشکست بی دلو دین دگردارد / که دردل هرچه دارد بامن آن بیداد گردارد

زبس کاهیده ام دوراز تو هیچ ازمن نمی ماند / زچشم ناتوانم عکس اگر آیینه بردارد

بسکه خوش زلف وکاکل افتاده است / تاب درجان سنبل افتاده است
یار سرگرم عشق همچو خودیست / برق درخرمن گل افتاده است

گل من تا شنیدم ازتو بوی بیوفائی را / بهم چون غنچه پیچیدم بساط آشنائی را
پریدنهای چشمم بردی ازجاگر نمیکردم / نگهدار تن کاهیده رنك کهربائی را

خار ازپائی نکش شاید که همراهت شود / نان درویشی بپز تا توشه راحت شود

میرزا معز فطرت - خلف میرزا فخرا که ازسادات موسوی قم است واز جانب والده صبیه زاده سید السادات میرمحمد زمان مشهدی جوان قابل فاضلی است بصفات حسنه آراسته در تحصیل علوم سلیقه اش درکمال رسائی وذهنش در نهایت خوش ادائی ازمشهد مقدس باصفهان آمده مدت دوسال درمدرسه جده سکنی نموده درخدمت علامی آقاحسین بتحصیل مشغول بود چون دربن ولایت فضلیت و نجابت قدری ندارد یکسال قبل از حال تحریر روانه هندوستان شد شعرش اینست فطرت تخلص دارد

شعر

کی دل پرداغم ازشور جهان رسوا شود / لاله ما شمع زیر دامن صحرا شود

ازنوازشهای آن بدخوهمین مارا بس است　کز دریدن نامه سر بسته ماوا شود

گداز ازآتش عشق تودادم آنچنان تن را　که چشم موبرون آورده کردم طوق گردنرا
بجای باده رنگ گل بساغر میتوان کردن　دهد کیفیت ازبس چشم مخمور توگلشن را

درا بباغ که دلهای غم نصیب پراست　هزار بیشه زآواز عندلیب پر است

از بسکه تهی کرده ام ازیاد توقالب　اشکی که برون آیدم ازدیده حباب است

ازناز توهردل شده درگریه وزاریست　هرچین جبین تومگر ابر بهاریست

میرزا شاه تقی واحد - ازاجله سادات ونقبای اصفهان است الحال برادر ایشان نقیب النقباست مشار الیه درفضل ودانش خصوصاً در علم نظری وفقه سرآمد فضلای ممتازاست ودر درستی سلیقه بی انباز مدتی شیخ الاسلام رشت بود ازآن منصب معزول شده شیخ الاسلام مشهد مقدس شد مدتی درآن امر بکمال بی طمعی بظهور می آورد چنانچه آوازه کم طمعی اوبچهاررکن آفاق رسیده بسبب شکایت بیگلر بیگی معزول شد امر مذکور بسیادت پناه سید تاج الدین که قاضی آنجا بود مرجوع شد چون نهایت راستی ودرستی و کم طمعی داشت وهمه کس ازاوراضی بود باندك مدتی معزول شده امرمزبور بمیرزا هدایت خلف میرزا شاه تقی مرجوع شد ومیرزا شاه تقی در اصفهان میبود تادراین سال فوت شد واین اشعار ازایشانست واحد تخلص میکرد　**(شعر)**

ای نوردیده رفتی و بی نوردیده ماند　مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند

نهاده ام چوسگان سر برآستانه او　فرشته را نگذارم بگرد خانه او

گرم نازی و سر خانه خرابی داری　از در خانه ما میگذری خوش باشد

در بستر وارستگی آرام گرفتم　فارغ شدم ازهردوجهان کام گرفتم
آنزلف پریشان که برخسارتودیدم　مرغ دل رم کرده بکدام گرفتم

آخر کشید دیده زدل انتقام خویش　من هم چه گریها که نکردم بکام خویش
روزی که عشق او درمیخانه میگشود　هرکس بقدرحوصله پرکرد جام خویش

خوشست سفله که باخاك ره شود یکسان　زیان بدیده رسد چون غبار برخیزد

این حدیث صدق وکذب اندرسخن　همچو بوی سیرومشك است از دهن

سرگشتگی نیست درین بادیه عشق　هرجاکه گذاری قدمی برسر راهست

میرزا هدایت - خلف میرزا شاه تقی جوان قابل بآرامیست دراوانی

که باصفهان تشریف داشتند بنوعی سلوك میکردکه دشمن ودوست زبان تحسین میگشودند واورا بیکدیگر مینمودند دروقتی که والداو شیخ الاسلام مشهد مقدس بوده مشارالیه قاضی مشهد بود وباتفاق امورشرعیه را بلند مرتبه می گردانیدند الحال شیخ الاسلام مشهداست. شعرش اینست

(شعر)

بما بیکانگیها چیست گاهی — تبسم گر نمیخواهی نگاهی
بجانان تحفه ما تنگدستان — گل داغیست یاریحان آهی

مدام کام دل از روزگار میگیرد — زخویش هرکه بعشقش کنارمیگیرد
زسایه سرزلفش زمین بزنجیراست — وگرنه کی زخرامش قرارمیگیرد

زبسکه بی تو چمن درهمست پنداری — که سبزه بررخ گلزار چین پیشانی است

پاکی طینت بود عیبی که دارد گوهرم — بسکه چون آیینه پاکم درنظربی جوهرم

پرگرفت است دلم خانه صیاد خراب — کاش روی قفسم جانب صحرامیکرد

شخصی میگفت که شعر (پرگرفت است دلم) ازکسی دیگرست که میرزا هدایت باسم خود میخواند

سید مرتضی - از سادات شریفی شیراز است صحت نسب آن سلسله حاجت باظهار ندارد مشار الیه وضع بزرگانهٔ داشت درزمان وزارت میرزا معین الدین محمد قاضی القضات شیراز بوده بامیرزا هادی وزیر فارس درخدمت شاه ابوالولی نسابه مباحثه میکرد تکیه بسیار بکیفیتی بسرمرقد شاه شجاع ساخته بود پیوسته بااهل حال درآن مکان بصحبت مشغول بود پسری ناخلف داشت میرسید شریف نام بعد از فوت او تکیه را بمیرزا معین الدین محمد فروخته مرحوم مزبور خوش طبع بوده ورضی تخلص داشت شعرش اینست

شعر

هرچه ما بیداد می پنداشتیم آن داد بود — خصمی افلاك باما سیلی استاد بود

زبان تادردهان دارم حدیث اوست میگویم — چومرغ دوست تادم میزنم یادوست میگویم

میدهم جان برهت مرتبه فقرو فناست — چکنم گرد سرت عالم درویشیهاست

آن غلط فهم این گمان داردکه ازمن برده دل — من فراغت دارم و اوناز ضایع می کند

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب — جهان و هرچه دروهست ازتو یار ازمن

ملامحمد تقی - چون پدرش الله میرزا محمد حسین اوارجه نویس

شیراز بود بلکه مشهور است در کمال فضل وحال بود قطع نظر از آگاهی معنوی صفای باطن هم داشت که کم کسی ازفضلا را دست دهد انیس و جلیس اکابر شیراز بود خصوصاً امام قلیخان وبعد ازفوت خان از مخصوصان میرزا معین الدین محمد خان و میرزا هادی شاگرد او بود وقتی باصفهان آمد فقیر بخدمت او رسید حقا که ملکی بود در لباس بشر دررقت طبع و سخن فهمی و سخن شناسی مانند نداشت این رباعی ازوست

رباعی

باخلق بخلق باش ودشمن کن دوست | خلق نیکو دلیل خلق نیکوست
فیض واهب درخور استعداد است | باور بکنی این آب زکم ظرفی جوست

ملامحمد امین وقاری تخلص - خلف مولانا عبد الفتاح برادر مرحوم مولانا عبد الکریم طبسی که از مشاهیر فضلاست ودر شیراز میبوده مولانا شمس الدین محمد طبسی که در تذکره دولتشاهی بعضی ازکمالات نیکو خصالش برسبیل اجمال مذکور است جد اعلای ایشانست ازان تاریخ تاحال فضل و شعر ازآن سلسله نگسیخته مشارالیه چون دریزد بسیار بوده یزدی مشهور است بانواع کمالات آراسته پیوسته بربساط پرهیزگاری متمکن ودرمقام صبر ورضامندی ساکن است دراکثر علوم خصوصاً شعر وانشا ومعما و صنایع و بدایع شعری زبده بود حالات خود را در یکی از قصاید چنین نقل نماید خطاب بممدوح گوید

قطعه

خدا یگانا دارم گره بدل دردی | زغنچه دلم این عقده خارآه گشاد
منم که منفردم درجهان استعداد | بجامعیت من ما درزمانه نزاد
نماند درصدف کون گوهر هنری | که دست قدرت درجیب فطرتم ننهاد
چه ازرسوم علوم وچه ازفنون خطوط | چه ازطریقه انشا چه ازره انشاد
چه مثنوی چه رباعی چه قطعه چه تاریخ | چه ازغزل چه قصیده کفی بها الاشهاد
چه حل وعقد معما چه قبض وبسط لغز | چه ازمبادی مبدأ چه ازمآل معاد
دگرزجنس هنرآنقدر که شخص کمال | که شماره آن عاجز آید ازتعداد
ولی چه سود که بختم نمیکند یاری | ولی چه سود که طالع نمیکند امداد
بهردری که زدم حلقه زین فنون کمال | بهیچ وجه مراهیچ فتح روی نداد
ظهیر نادره گو قهرمان ملک سخن | مگر بوصف من این بیت کرده است ایراد
مرازدست هنرهای خویشتن فریاد | که هریکی بدگرگونه داردم ناشاد

سفینه کرده ام از لجه عدم سفری   زرهزنان حوادث کشیده صد بیداد
کنون زبندر دل میرسم بشهر امید   متاع فضل و قماش هنر مباد کساد

سایر اشعارش اینست در مدح صاحب الزمان گفته

چون واجب الوجود وجود یگانه اش   دارد کمند وحدت خویش ازخفای خویش

زمورو پشه جوهر بهنك شمشیرش   بشیرو پیل عطا کرده ناخن وخرطوم

خدنك خصم زسهم تو قهقرا برگشت   چنانچه غنچه پیکان دمیدش از آفاق

ای زتوچاك دوزبان کلك شکرنوایرا   مهرسکوت بردهان نطق سخن سرایرا
بردر کبریای خود همچوکبوتر حرم   بال عروج دادهٔ نالهٔ نارسایرا
طفل یتیم اشك را روکش بحر کردهٔ   سر بفلك رساندهٔ ناله نارسایرا

باده زورین نتابد پنجه هوش مرا   شکوه نکشاید زهم لبهای خاموش‌را
ازدم پیران جوانانرارسد پرواز ناز   چون کمان خمیازه کش مگذار آغوش‌مرا

چون گلیم انرا که مهردوست ازمادر برید   دشمن نامهر باش چون پدر میپرورد

یکایك هرچه آن چشم سخن گوداشت پنهانش   بسر گوشی بحاجب گفت برگردیده مژگانش
درین گلشن شکفتن بردهد خار پشیمانی   گل ازیك خنده تادامان دودچاك گریبانش

درسماع ازخود چراغ افروزوحدتخانه باش   شعله جواله شو هم شمع وهم پروانه باش

برنك رشته اگر بخیهای زخم کشند   کشم چوآه رود خون دل بدامانم
پریشان عندلیبی را که محروم ازچمن باشد   کجا چون بلبل تصویر پروای سخن باشد
زغربت بهره جزخواری نمیباشد عزیزان را   به ازگوهر بود دندان ولی تادردهن باشد

برخود شباب را نتوان بست ازخضاب   باشد بیاض مونمك باده شباب

دیده بکشا توبه بشکن زاهد فرزانه را   درنمی بندند چون مسجد مغان میخانه‌را
دردلم گوهر گره دان برتنم زنجیرموج   روکش دریا کند سودای‌من دیوانه‌را

چوجان درد پرور دور شد ازدرد میمیرد   دل سوزنده آتش چوگردد سرد میمیرد
بعمری گرزنیك آید بدی گردد هلاك ازغم   چوزنبور عسل نیشی زند ازدرد میمیرد
ندارنداهل عرفان زندگی چون صبح دورازهم   چوروشن دل زجفت خویش گردد فردمیمیرد

هرکه ازافشردن دندان زبان سوهان نساخت   کی برون آید وقاری ازلبش هموارحرف

شکرلب طوطی کزشیره جانم غذا دارد   زبانش را گره چون نیشکر شیرین نمادارد

مراحیرت زبان بستست ومیگیرد زبان او   زبان من تو گوئی در دهان آن دلربا دارد
داش برحال ما لرزد حیا گرداند ازماروی   زبان همدوش دل مژکان هم آغوش حیادارد

مولانا محمد سعید - خلف علامی مولانا محمد صالح مازندرانی وصبیه زاده فهامی مولانا محمد تقی مجلسی مشاراليه درکمال صلاح و سداد و در نهایت فضل ورشاد است چند سال قبل ازین بهندوستان رفته بواسطه پرهیز کاری بتعلیم پادشاهزاده صبیه پادشاه عدالت شمار اورنك زیب تعیین شده مدتی باین امر مشغول بود درین سال باصفهان آمده چند نوبت بمسجد لنبان آمده ازصحبت ایشان فیض بردیم درفن شعر ومعما دستی عظیم دارد اشرف تخلص میکند قصیدهٔ درباب سرما گفته چند بیت ازان نوشته شد

قصیده

فصل سرماشد که دیگر دستها افتد زکار   همچو ایام خزان و برك ریزان چنار
ازکمر تادست میگردد جدا افکنده پوست   هرکه را بینی میانش مینماید بهله دار
بسکه اکنون شیوه موئینه پوشی عام شد   حسن صاحب ریش بیش ازساده دارد اعتبار
جای گرم ازبسکه مطلوبست درفصلی چنین   برنخیزد دود ازآتش همچو زلف ازروی یار
طاقت نقل مکان نبود ازان چون سنك پشت   درسفر باخانه میگردد مسافر ره سپار
ازعناصر آنچه درخاطر بود ناراست وبس   غیر یکیارم نمی‌چسبد بدل زین چاریار

درمدح امام رضا علیه التحیة والثنا

هست خاك آستانش را خواص آینه   میشود یك کف زمین خلق جهانی رامزار

ازتغافلهای پی درپی مگر یارش کنم   پاببخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم

جلوه نازش رسائی داد بیداد مرا   کوه تمکینش دوبالا کرد فریاد مرا

کی خدا دور ازبرآن خوش نگاهم میکند   سرمه خواهم شد اگرسنك سیاهم میکند

معنی از بیتم اگر بیگانه میآید برون   نیست عیبی یکر گم ازخانه می آید برون

چشم روشن راز عینك میفزاید تیرگی   صاف دل گمراه میگردد زبرهان بیشتر

نشود شعرکس ازمعنی مردم رنگین   زندگانی نتوان کرد بجان دیگران

بهر کندن چون نگین کردم بآیین خانه را   نقش میدانم نشستی گربود این خانه را

ازبرای خوبیت خط حلقه زنجیر شد   این غبار ازبهر حسنت خاك دامن گیرشد

ازپریشان حالی آخر کارمن صورت گرفت   بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد

مذمت زن

بمعنی و صورت چوزن اژدهاست   زن زنده را حیه گفتن سزاست

رباعی

دروادی شرع و راه نیکو سیری   از بعد نبی علی کند راهبری
رمزیست که عقد سیزده نحس بود   یعنی مگذر زدین اثنی عشری

اشرف بخوش‌آمدش تکاهل نکنی   درهر وصفی باو تغافل نکنی
دلدار تو گر ببر کند گلبندی   تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی

صفت شخصی

دهان تنگش از پان کشته کلگون   چنان کز زخم سوزن سرکند خون

رباعی

از اول کار آدم اندیشه کنید   ازآخر کار عالم اندیشه کنید
با قحبه دنیا مکنید آمیزش   از آتشك جهنم اندیشه کنید

در فوت شخصی

نظر واکرد وبست از دهر ناساز   گشاد آن درکه محکمترکند باز

ملا علی نقی - اوهم خلف مولانا محمد صالح مازندرانی‌است بطریق اخوی بکمالات آراسته بعد از ملا محمد سعید بهند رفته نهایت اعتبار بهمرسانیده چنانچه حسب‌الفرموده غزوات وحالات پادشاه‌را بنظم آورده که روزکار تاب‌نیاورده درین سال خبر فوتش رسید سابق تخلص داشت شعرش اینست

شعر

رام ما کشت فلك از غم پنهانی ما   هست داغ دل ما مهر سلیمانی ما
دیده هر سو فکنم از تو نشان می‌بینم   نیست بیهوده درین بادیه حیرانی ما

ما زبیداد تو هر دست که برسر زده‌ایم   حلقهٔ بهر تماشای تو بر در زده‌ایم
آستان دو جهان نقش رخ ما دارد   بس‌که ازشرم گنه بوسه‌بهردر زده‌ایم

بجرم اینکه دمی درجهان گشودم چشم   تنم بتیر مشبك شده‌است چون بادام

ملا محمدحسین - او هم برادر مولانا محمد سعیداست‌کمال مردمی وآزرم دارد شرمش بحدیست که گاهی بدیدن فقیر بمسجد لنبان می آید شعر که میخواند درآب وعرق غرق میشود او هم بهندوستان رفته با عالیجاه ابراهیم خان بوده اتفاقا در فترات افغانان بهایم سیرت با عالیجاه محمد امین خان حاضر بوده

قضا وقدری درآن باب و کشته شدن سید سلطان گفته شعرش اینست

شعر

طوطی ناطقه‌رازآینهٔ گویا کرد　　نقشها سنك بروی یخ صد دعوا کرد

شادم ازدردو غم‌و پر زغباراست‌دلم　　خط مشکین تورا آینه داراست دلم

ستمگاری‌که دور چرخ‌را برمدعا خواهد　　بدان‌ماندکه‌رود نیل فرعون ازخداخواهد

امینای فراهانی - فضل وحال وپرهیزکاری ایشان ازآن مشهورتر است که محتاج بتصریح باشد از خوبیهای او آنکه از تعلقات خودرا نجات داده توطن نجف اشرف اختیار کرده واز گرد آن آستان هرصبح وشام سرمه سلیمانی میکشید چنانچه خود گفته

رباعی

بشتاب بسوی نجف ای‌دل بشتاب　　دریاب این فوز را بزودی دریاب
چون‌خواب نجف عبادت یزدانست　　خودرا بنجف رسان‌و برپشت بخواب

چون منحنی شده بود چنانچه خم بقد مبارکش بهمرسیده بود عزیزی گفت که چرا خود برعکس شعر خود عمل میکند درجواب فرمود که سجده شکر توطن نجف بجای می آورم این رباعیات هم ازوست

رباعی

ای‌بعد نبی برسر تو تاج نبی　　بگرفته ز شاهان جهان باج نبی
آنی تو که معراج تو بالاتر شد　　یك قامت احمدی ز معراج نبی

درراه طلب زلف تو تابی نخورد　　از چشمه چاه ذقن آبی نخورد
بیگریه و سوز دل بود طاعت ما　　آن دانه که آب‌و آفتابی نخورد

بکعبه رفته بود خطاب بکعبه گفته

ای‌کعبه فدای چاك دامان تو من　　لیلی توو مجنون بیابان تو من
حسن توکجا حوصله وصف کجا　　باید دیدن ترا که قربان تو من

میر محمد علی - ولد مغفور میر محمد مؤمن الحسنی الحسینی الحمزوی مولد ایشان ازشیراز متولی مرقد منور سید علی‌ابن موسی‌ابن جعفر علیه‌السلام ومدتی ازتلامذه سلطان‌العلمائی شاه ابوالولی بوده و ادراك صحبت میر محمد استرابادی و اکثر فضلا نموده والد ایشان ازجمله دانشمندان بود مشار الیه بعد از تتبع علوم دو سالست که بفکر شعر افتاده طبعش درترتیب نظم عربی و فارسی خالی از

لطف نیست شعرش اینست حامد تخلص دارد

شعر

چون بفکر حق کنم رنگین ریاض خامه‌را ・ از گل خورشید سازم مهر عنوان نامه‌را
صفحه کاغذ ز مهرو مه رسد بهر رقم ・ چون مزین سازم از تشریف نامش نامه‌را
بر سرم جوشند از خیل ملك پروانه وار ・ گرم سازم چون بذکر حمد حق هنگامه‌را
ازادای حمد او کرلفظ مضمون قاصراست ・ کوتهی نقصی نباشد قدرصاحب جامه‌را
خامه از توحید ذاتت کی تواند دم زدن ・ حد او صافت نباشد مرزباز خامه را

روحی فداك ای شه معراج اصطفا ・ قد کشفت فی الوجود دهوراً لك البقا
حکم قضاو کلك قدر درکفت زحق ・ قد فوضت یداك اموراً با سرها
حجت بود حدیث تو نزد حکیم عقل ・ من قال با الخلاف علی الله افتری
ذرات کاینات بفضل تو شاهدند ・ من ان فی یدیك لقد سبح الحصی
شرعش چوقلب عرش بود قهرمان شرع ・ من شرعه استفید عن العرش فاستوی

نشان حسن ازل ازسراغ نتوان یافت ・ که آفتاب بنور چراغ نتوان یافت
صفا ز باده نیفزود طبع روشن را ・ کز آب روشنئی در چراغ نتوان یافت

گر همه خون شده دل کاب رخ تاثیراست ・ ورهمه خاك شود دست که دامن گیراست
باهمه قید علایق دلم از خویش رود ・ همچو آب است روان دایم ودر زنجیراست

غم فزود ازگلرخان خاری مرا ・ از فلك این بود غمخواری مرا
دست گیری نیست درعالم مگر ・ رعشه گیرد دست از یاری مرا

مردمان را شود ازسرمه گرآواز خموش ・ سرمه را چشم سخن گوی توآواز کند

سلیما - ازطهرانست طالب علم منقحی بوده مدتی در اصفهان ازشاگردان نواب خلیفه سلطان بوده دران وقت شیخ الاسلام طهران شده در وزارت نواب میرزا مهدی معزول شد ازصدمه پریشانی بهند رفت درآنجا فوت شد این بیت ازو مسموع شد که دروقت رفتن گفته

شعر

شب را برای راحت تن آفریده اند ・ درهند میتوان دوسه روزی نفس کشید

ملا شیخ علی - برادر زاده مولانا عبدالرزاق قمیست طالب علم ودرست سلیقه است درنهایت صلاح وپرهیزکاری خلق خوشش بهاردوستان واطوار حسنه اش خاطر جوی همگنان گاهی متوجه ترتیب نظمی میشود فایزتخلص دارد شعرش اینست

شعر

ز عالم فارغست آن دل که مجذوب الهی شد شود کوتاه دست غیرازملکی که شاهی شد
مرا دامن کشان طوفان عشق آورده تا کویش خوشا خاکی که سوی دجله یا سیلاب راهی شد

همچو ساحل نکشم منت خشك ازپی آب گرچه عمریست که لب برلب دریاست مرا

برد دلرا نرگست ازگردش مستانه هست بیمار ترا این مرغ پرهیزانه

در پرده دلم زان بت عیار دونیم است هریك مژه برهم زدنش پرده گلیمست
گر خضر ره او نکند تربیت ما جان درتن ما گنج بدیواریتیم است

رباعی

فایز تاچند شکوه از بیجائی باید که بگوشه قناعت آئی
تاکی میریزی آبرو ازپی نان تاچند ازین گدائی وسقائی

زچرخ فسونگر نتوان داشت امید هرگز برقفل او نیفتاد کلید
چون طوماری که درگشودن پیچند گردست کشاد پای دربند کشید

مولانا محمد علی شوشتری - جهت تحصیل باصفهان آمده در مدرسه جده ساکن بود در خدمت آقائی آقا حسین درس میخواند طبعش موزون بود این دوبیت ازوست

(شعر)

زجام هجر چوسرگرم اضطراب شوم چوشمع گریه کنم آنقدر که آب شوم
دل نیست که گرد سران زلف دوتا شد بازرشته جانم گرهی بود که واشد

میرزا علیخان - شیخ الاسلام جرفادقانست خلف میر ذوالفقار عمه زاده بندگان مخدومی آقا حسین خونساری، جوان آراسته قابلیست درنهایت صلاح مدتی دراصفهان بخدمت آقا حسین بتحصیل مشغول بود بتکلیف اهالی آنجا شیخ الاسلام جرفادقان شد چون خدا شناسی دارد چنین مسموع شد که اراده استعفا دارد وازدست مردم جرفادقان بتنك آمده مشهور است که در هنگامی که جرفادقانرا بتیول عالیجاه حسین قلیخان دادند ملازمی داشته بآدم خوار مشهور آنرا حاکم آنجا کرد کسی در مجلس بند کان علامی آقا حسین نقل میکرد که شخصی آدمی خوار نام داروغه جرفادقان شده ایشان فرمودند که از گرسنگی خواهد مرد شعرش اینست

شعر

چون توان بااهل دنیا صاف کردن سینه را کز دورویها گل رعنا کنند آیینه را

زجوش مخل مردم چین بابرو مداحساست   نوازش اهل حاجت را همین ازچوب دربانست

دور ازتو خون مرده نماید چراغ من   می همچو لاله خشك شود درایاغ من

بسکه از رشك او گداخته شد   سرموئی دماغ فاخته شد

ازبس گلش بآب نزاکت سرشته اند   بی پیاله گل بدست نگیرد نگارمن

دور ازتو مدآه مرا شمع محفلست   مژکان بدور دیده من خط باطلست

پنهان نکند مرگ زما قاتل مارا   چون پرده چشمست کفن بسمل ما را

داریم بیتو چشم زمردم رمیدهٔ   خنجر بخویش ازمژه خود کشیدهٔ
نومید نیستیم که چون داغ لاله هست   باهر شبی چراغ خدا آفریدهٔ

بسکه بی او چهره ام باسیلی غم آشناست   خانهٔ آیینه از تمثال من چینی نماست
رخسار ترا نیل خط سبز ضروراست   چشم همه کس ازنمك حسن توشوراست

رباعی

دور ازتو زرشته های آه سحری   بستم کمر خویش بعزم سفری
دانم که بپای خود بجائی نرسم   چون خار روم مگر بپای دگری

ملا شاه محمد - ازولایت دارابست طالب علم منقحیست مدتی درهند بود دراین سال تشریف آوردند تذکره شعرا مینویسد امید که موفق باشد مدتی که درهند بود تادرآنجا بود فیض بهمه کس میرسانید چنانچه هرسال برای همه همسایگان ومردم دیگر مبلغی میفرستاد والحال که آمده هم فیض او بفقرا و مستحقین میرسد وتوفیق این معنی یافته غرض که مرد بسیار خوبیست وپارهٔ تحصیل هم کرده درهرعلم آگاهی دارد شعرش اینست

رباعی

جهدی کن و درراه خدا پابردار   زاد ره آخرت ز دنیا بردار
با دست تهی مرو بدرگاه کریم   آب ازساحل برای دریا بردار

عمرما چون باد بگذشت ونشان معلوم نیست   ازسبکسیری پی این کاروان معلوم نیست
صاف دل غمگین نمیگردد زحرف جان خراش   جای زخم تیغ درآب روان معلوم نیست
راحت واماندگی راهرو در منزل است   زشتی اعمال مادراین جهان معلوم نیست

ملامقیم - مشهور بجعفری شیرازی مرد صالح بتقوائی بود ونهایت صلاح داشت چنانچه یکی ازاجداد او درسلك اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام منتظم بوده مجملا مشارالیه درکمال همواری وملایمت بود چند گاهی درشیراز ازمحرمان

مرحوم شیخ علی نقی بوده باتفاق مشارالیه باصفهان آمده باو بود بعداز فوت او بخدمت عالیحضرت میرزا علیرضا شیخ‌الاسلام بود درسنه ۱۰۷۴ فوت شد طبعش خالی ازلطفی نبود خصوصاً درترتیب تاریخ شعرش اینست

شعر

مه بدر از بسیمای تو باشد	نه همچون روی زیبای تو باشد
کسی حاصل کند کام دل خویش	که دایم در تمنای تو باشد
برندش خوبرویان دست بردست	سری کافتاده در پای تو باشد

چون وزد باد صبا جانب ما شمشیراست	هرقدم درره ما برگ گیا شمشیر است
میکند عشق منادی که درآید بمصاف	هرکه را هست سری درکف ما شمشیراست

ملا محمد شریف - ولد ملاشیخ حسن آملی حسب‌التقریر خود نسبتی بطالبای آملی دارد صیرفی جواهر بلاغت ومعیار نقد فصاحت است دراصفهان بتحصیل مشغول بود بیعلاج شده روانه هند شد درخدمت عالیجاه ابراهیم خان ولد علی مردان خان میباشد طبعش نهایت قدرت وغرابت دارد شعرش اینست

شعر

کی مشوش شوم ازبی‌سروسامانیها	زلف را جمع شود دل زپریشانیها
چون سرانگشت حنابسته بجا میماند	شمع را شعله ببزم تو زحیرانیها

دردل نهاد رشک رخت داغ لاله را	زنجیر ساخت خط توبرماه هاله را
سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار	مژگان بهردو دست گرفت این پیاله را

لعل دل تا زرخش فال تماشا زده‌اند	آتش ازچشم ترخویش بدلها زده‌اند
دور چشمت صف برگشته مژگان سیاه	دامن خیمه لیلی‌است که بالا زده‌اند

درشب وصل زبس حسن توحیرت زابود	دیده چون شمع مرا روشن وناپینا بود
سوختم دوش ببزم تو زغیرت که چرا	خلعت سوختن شمع زسرتاپا بود

نتوانست زحیرت که کند دور تمام	گرد سرچشم تورا خواست چوابرو گردد

زبس راحت زرنج ولذت ازآزار بردارم	زتیغ یار زخم و آبرا یکبار بردارم
همین سودم زپهلوی زبان عشق بس باشد	که نتوانم زضعف تن دل ازدلدار بردارم
به پیش همت خودزین غزل دارم خجالتها	که باید گفت درهربیت ان ناچار بردارم

میرزا ابوالحسن تسلی - از سادات دست غیب شیراز است خلف میرزا جعفر که متولی اما مزاده واجب التعظیم میر محمدند آباء ایشان بغیر فضیلت

حالتی داشته اند که اولیاء را دست دهد مشار الیه جوان آدمی مردم طینت فرشته خصلت است مدتی در شیراز بخدمت شاه ابوالولی تحصیل مینمود بعد از آن باصفهان آمده باعتبار قرابت در منزل مرحوم میرزا هدایت حکیم حرم علیه بود بعد از فوت ایشان بجهت رفع دلگیری بزیارت بعتبات عالیات رفته بسلامت مراجعت نمود در ترتیب نظم تسلی تخلص میکرد چون در مرتبه خواهش بهیچ وجه تسلی نمیتوان شد چنانچه ملا عرفی گفته

عرفی

در مزرع امکان گل حاجت خود روست الحال تمنای تخلص دارد

شعرش اینست

غزل

چو شمع دیده هجران کشیده آب شد آخر گل جدائی هم صحبتان گلاب شد آخر

کجا ثابت محبت از دلایل میتواند شد دلیلی عالم دل صاحب دل میتواند شد

زبس پیمانه درخون طپیدن سرخوشم دارد هلال عید من شمشیر قاتل میتواند شد

در محفلی که چهره فروزی زتاب می داغ تواست شمع و تسلی است داغ شمع

باوجود انکه چشم از مشم ازمن روشن است قدومن چون شمع هرساعت تنزل میکند

سوز هجران زنده دارد عاشق دلگیر را آتش شب آب حیوان است طبع شیر را

رحم بیدارت کند بیمهر من ازکین من گر شبی در خواب بینی بستر و بالین من

میرزا ابوالحسن - خلف مرحوم میر محمد قاسم از سادات انجوی شیراز است نواده میر ابوالولی صدر جوان آدمی است در کمال آرامی در تحصیل علوم کوشیده وجام تحقیق ازدست ساقی توفیق نوشیده مدتی دراصفهان تشریف داشت و عزیزان ازصحبتش فیض میبردند باز بشیراز رفته الحال در آنجاست شعرش اینست

شعر

بت من سخت میترسم که از اهل جفا باشی بسکل بسیار میمانی مبادا بیوفا باشی

باوجود اتحاد ازیکدگر بیگانه ایم چون نگین عاشق ومعشوق دریك خانه ایم

تواز غرور و من ازشوق غافلیم زهم چو عکس آینه باآنکه درکنارهمیم

در کنارم آن مه تابان نشست نقش من آخر در اصفاهان نشست

چنانکه نامه شوقم زمدعا خالیست درآن دیار که یاوست جای ما خالیست

محفلی که تو نی بسکه رفته ام ازخویش گمان برند حریفان که جای ما خالیست

نام خط بردیم و لعل جان فزارا سبزکرد آب این یاقوت آخر حرف مارا سبزکرد

گل بخود چیدست تا پیراهن او آل شد سرو میبالد بخود تا او قبارا سبز کرد

خوب است شود قاصد مکتوب تو بلبل کین نامه ز شوق رقم نام تو گل کرد

یشب عرق شرم تو آتش بدلم زد پروانه ندیدیم که از آب بسوزد

بجفا شهره شدن از تو سزاوار نبود ورنه برمن ستمت این همه دشوار نبود

علی رضا بیك - از کدخدایان معتبر ولایت درین (ذرمل) است در تحصیل علوم دینی سعی بسیار نموده وباب آگاهی بروی اهل دل گشوده در خدمت علامی مولانا محمد باقر خراسانی مقابله حدیث نموده در کمال صلاح ودرویشی ودرست اندیشی بود مدارش بمداومت ادعیه وعبادت میگذرد چنانچه سنتی از وکم فوت شده قبل ازاین مستوفی ایروان ومدتی مستوفی شیروان بود در آن امر نوعی سلوك کرد که اهالی آن ولایت مبلغی تقبل میدادند که او مستوفی باشد او قبول ننموده در اصفهان بعبادت مشغولست شعرش اینست

رباعی

ای دل چه جرس بهرزه گویا نشوی از موج هوا غنچه صفت وانشوی

در دشت طلب که اشك خون شبنم اوست تا خون نشوی چو نافه بویا نشوی

آنرا که بدل فروغ سرمد باشد داند چو علی که نور احمد باشد

از نور علی چشم نبی روشن بود یعنی که علی عین محمد باشد

عمریست که با عشق تو پیمان دارم چون دل غم تو بسینه پنهان دارم

چون کوه بسودای تو در وادی غم آتش بجگر آب بدامان دارم

میرزا رفیع الدین محمد - ولد مرحوم میر محمد حسین صبیه زاده حاجی باقر مشهور بمسگر جوان قابل آدمی روشیست در نهایت صلاح و کمال مردمی وآدمیت نهال محبتش در هر دل ریشه دوانیده و آوازه دوستی در گوش دل هر خاطر رسانیده باوجود اینکه در اوایل سن است بجمیع علوم ربط تمام ودر درك معانی خاطرش کمال نظام دارد امید که موفق باشد در نظم اشعار طبعش خالی از لطفی نیست رفعت تخلص دارد نسخ تعلیق را بنمك مینویسد شعرش اینست

شعر

بزم مرا خیال خطت یاسمن کند سرو قد تو کلبه مارا چمن کند

فیض دم مسیح بگلشن دهد نسیم یوسف اگر قبای ترا پیرهن کند

از زیر گلستان عرق آلوده میرسد آیینه را بگو که جلای وطن کند

روید زتربتم گل بادام تا بحشر — آن شوخ چشم اگرنگهی سوی من کند
نازد بنامه عمل خویش روز حشر — رفعت اگر زتار نگاهت کفن کند

میرزا عبدالله - ولد اجری یزدی در کمال اهلیت وآرام واز فنون کمالات بهره وراست مدتی در اصفهان از تلامذه ملا رجبعلی بوده اما باعتقاد خودش ازان مباحثه برمعلومات ایشان چیزی نیفزود بعد ازآن بوطن اصلی رفته قبل ازین احتساب یزد باتسلیم وظیفه مستحقین آنجا بااو بود ازاحتساب معزول شده تقسیم بااوست گاهی رباعی میگوید

رباعی

نه حرف زملت و سخن ازدین گوی — چون آینه باشروعیب صورت بین گوی
شهد دهن و تلخی گوشت دادند — یعنی بشنو تلخ و سخن شیرین گوی

هرقطره هوای بحر درسر دارد — هر ذره زآفتاب افسر دارد
ازخویش تهی شوکه بمقصود رسی — اینجا صدف حباب گوهر دارد

این موت که بند جستن مردانست — از قید حیات رستن مردانست
از خلق بریدن و بحق پیوستن — برخاستن و نشستن مردانست

آنکس که بهجر مبتلا میگردد — آشفته و شوریده چوما میگردد
چون شاخ شکسته عاقبت خشك شود — دستی که زدامنی جدا میگردد

میر علی رضا - از سادات تویسرکانست پارهٔ تحصیل کرده کمال پرهیزکاری دارد قبل ازین بهند رفته دوستکام مراجعت نمود الحال دروطن واصل است این رباعی ازاوست

(رباعی)

یارخ منما کزتو فراموش کنند — یا لب بگشا که جمله خاموش کنند
یارخصت انکه هرچه گوشم بشنید — فریاد کنم که عالمی گوش کنند

ملاحیدر علی - فایض تخلص ولد مسیح الله اردبیلی والدش از جمله خوش نویسان بود مشارالیه نهایت فضل و صلاح داشت طبعش بشعر گفتن مایل بود خصوصاً در قطعه وتاریخ درسنه ۱۰۸۱ فوت شد ولد خلفش که جوان صالحیست ودراصفهان بتحصیل مشغول بوده قطعه تاریخی جهت فوت او گفته که این بیت ازآن قطعه است

تاریخ وفات فایضای مرحوم — کردند رقم که شد برحمت واصل

شعرش اینست

شعر

امشب بمن آن ماه که ازمهر قرین بود | بزمم ز صفا رشك صنمخانه چین بود
گم نامیم از آفت شهرت برهانید | کاری که فلك کرد بکام دلم این بود

(رباعی)

ای آهوی خوش نگاه صحرای ختن | آرام دل حزین غم دیده من
تابزم من ازشمع جمالت افروخت | پروانه درآمد که چراغت روشن

فایض سخن راست زمن باورکن | مژکان بندامت گناهی ترکن
پروانه شبی بخواب من آمدو گفت | شب رفت چه مردهٔ چراغی برکن

مولانا عباس - ناسخ تخلص ازطبقه اتراکست اماخودرا ازنسبت ایشان خلاص کرده درسلك طلبه علوم دینی منسلك است ونهایت صلاح وسداد دارد چنانچه سنتی کم ازاو فوت میشود حقاکه ملکیست درلباس بشر طبعش درترتیب نظم لطیفست و قصاید در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین دارد شعرش اینست

شعر

فیضی نبردی ازاثر اشك وآه حیف | عبرت نیافت چشم دلت ازنگاه حیف
مردان حق زافسر شاهی گذشته اند | ازسر گذشتهٔ توزبهر کلاه حیف

متصل دوستی اهل هوس داشتهٔ | روی دل درهمه جا باهمه کس داشته
عاقبت گشته غباردلت ازدم سردی | هرکدرا آینه سان پاس نفس داشته

مرغی که ناله ازنفسش میتوان شنید | بوی بهار ازقفسش می توان شنید
درواديی که قافله سالار عشق تست | گلبانك خضر ازجرسش میتوان شنید
هرکس که باخیال تویکدم بسر برد | بوی بهشت از نفسش میتوان شنید

دوستی باهرکه کردم دشمنی آورد بار | دانه رادرکعبه کشتم گشت دربتخانه سبز

از نسیم آه باشد تازه دایم باغ دل | لطف گلشن گردد ازباد بهاری بیشتر

میرزا محتشم - خلف مرحوم میرزا هادی ایشان از اکابر قائین خراسانند آباء ایشان همگی فاضل بوده چنانچه میرزا کافی عم مشاراليه درعهد خود در میان فضلا مثل جناب شیخ بهاءالدین محمد و سایر علما بفضیلت مشهور بوده باوجود فضایل مذکور بحیثیات مثل شعر وانشا ومعما آراسته بود مجموعه نظمی ازمرحوم مذکور بنظر فقیر رسیدکه قصاید قدما درزمان حیات شیخ سعدی انتخاب شده ودر

حاشیه آن درحل معنی اشعار مشکله تحقیق چند مرحوم مذکور فرموده که حد هیچ سخن فهمی نیست فقیر بخدمت میرزا هادی رسیده بااینکه عادت بکوکنار داشت و افراطی هم درآن واقع میشد هنگام صحبت علوم عقل ونقل ونظم ونثرکمال مهارت وآگاهی داشت میرزا محتشم هم ازعلوم ظاهر بهره دارد خصوصاً علم هندسه ونجوم چنانچه احکام غریب ازاو ملاحظه میشد شعرش اینست

شعر

خلوت نازتو برخیل ملك دربسته است | گردش چشم توراه دورساغر بسته است
خون زپروازش چومرغ نیم بسمل میچکد | نامه شوقی که بربال کبوتر بسته است
من هلاك آن کمر هرجا خیال نازکیست | ماخذش آنست اما یار بهتر بسته است
مبتلای رنج باریکیست از دوران چرخ | هرکه همچون رشته‌دل‌برجمع گوهربسته‌است

حمیدای همدانی - ازنجبای آن ولایت است درتحصیل کمال سعی وافی بعمل آورده درین اوقات بفکر شعر افتاده این بیت ازاوست

هزارگل دمد ازخاك در مقابل تو | توهم زجوهرخاکی کجاست حاصل تو

میرزا محمد - مجذوب تخلص تبریزی طالب علم خوبیست در کمال وسعت مشرب واهلیت ذوق تصوفش بی نهایت است وطلبه تبریز هرروز ازمدرسش فیض میبرند مثنوی دارد مسمی بشاه راه نجات وتاریخی گفته جهت اتمام آن مثنوی که بیت تاریخ اینست

بهر تاریخش آنکه درها سفت | شاه راه نجات دلها گفت

واین ابیات منقبت ازآن مثنوی است (۱۰۶۸)

مثنوی

در دلم مهر دلگشای علی | کرده حفظم چو مصحف بغلی
آمد از خانه خدا بجهان | همچو نام خدا زدل بزبان
نجفش نام و قطعهٔ زبهشت | که بنامش بهشت قطعه نوشت
فرد اول زنسخه گشت جدا | جاش پیداست دربهشت خدا
بی نجف مانده باغ خلد برین | همچو انگشتری فتاده نگین

صفت عشق

سرکه درراه عشق سوده نشد | گره از کاراو گشوده نشد
عشق ازان زهر در پیاله کند | که ترا گرم آه و ناله کند

مست با هم پیاله خوش دارد   عشق با آه و ناله خوش دارد

مثنوی دیگر

گره بستهٔ داشت طفلی بدست   فکند از کف و در کمینش نشست
دوان طفل دیگر ربودش زجا   چو بگشود در وی بند جز هوا
گره بسته دنیا و طفل آن دنی است   بگویش که چیزی در آن بسته نیست

مثنوی دیگر

آتشی اندر نیستانی فتاد   سوخت چون عشقی که در جانی فتاد
شعله چون مشغول کار خویش شد   هر نیی شمع مزار خویش شد
شعله سان آتش زبانی زان گروه   بادلی پر از شکایت کوه کوه
گفت با آتش که این آشوب چیست   از شکست دل ترا مطلوب چیست
گفت آتش بی سبب نفروختم   دعوی بی معنیت را سوختم
اینکه میگوئی نیم با صد نمود   همچنان در بند خود بودی که بود
باچنین دعوی چرا ای کم عیار   برگ نو میساختی هر نوبهار
همچونی مجذوب برگ خود مساز   چون حریفان زبانی کج مباز
مرد را دردی اگر باشد خوشست   درد بیدردی علاجش آتشست

خانقاهی که بخرجش نکند دخل وفا   صرفه وقف در آنست که میخانه شود

(رباعی)

در جیب دلم چاک و رفو برسرهم   چون غنچه نشسته تو بتو برسرهم
کوتاه نشد رشته طول املم   هرچند گره شد آرزو برسرهم

زنهار که رخ تابی از درویشان   شکرانه اینکه نیستی چون ایشان
رمزیست خط دانه گندم یعنی   نصفی از توست نصفی از درویشان

احمد بیك - برادر مولانا میرزا محمد مذکور است این ابیات ازاوست

شعر

شاهد غنچه زیاران چمن بودو گذشت   بوی گل گرد سواران چمن بودو گذشت

در هیچ منزلی دلم آسودگی ندید   مارا تمام عرصه عالم وطن شد است

رباعی

برچهره اگر نیل رذالت نکشی   خفت زکسی بهیچ حالت نکشی
نشناخته را پاس چنان دار نگاه   چون بشناسی ازاو خجالت نکشی

خوش است طالع افضل که درقلمرو عشق همیشه داد رس شیشه دلش سنگست

قاضی محمد معصوم - اصلش از شوشتراست آباء او بقضای شوشتر مشغول بودند الحال او هم قاضی‌است فی الجمله تحصیل کرده خالی از صلاحیتی نیست طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

عاشق اگر زسنگ ملامت هراس کرد خودرا بننگ بوالهوسی روشناس کرد

گیرم که درلباس توان کرد عاشقی دیوانگی چگونه توان درلباس کرد

هرگز مباد کزپی دنیا دعا کنم نتوان برای هردو جهان التماس کرد

نوری که روشنست چراغ گلیم ازو قاضی توان زایمن دل اقتباس کرد

غیرت معشوق عاشق را حمایت میکند برسرخسروزغیرت گشت شیرین خویش را

کس زواپس ماندکان رسم وفا هرگز ندید یاد باید کرد دایم دوستان پیش را

رباعی

تاچشم بهم برزده منزل ماست سد ره ما هستی ناقابل ماست

بااین‌هستی چسان کمر راست کنیم زین بارامانت که بدوش دل ماست

نصیرا - ازولایت تویسرکانست برخیل هوا وهوس نصیر وناصر نگردیده ودامن ازخار تعلقات برچیده مدتی‌است که از تویسرکان باصفهان آمده در مدرسه جده ساکنست و ازشاگردان آقا حسین‌است فکر شعر میکند مشتاق تخلص دارد شعرش اینست

شعر

بخاک من‌نظر کی افتد ان‌سرو خرامانرا زگرد سرمه بالا میزند دامان مژگان را

ریزش بسیارکی میآید از هرتنگ چشم پرتو ازروزن بقدر روزن افتد برزمین

شاید آن‌سنگین دل ازخاک‌تو روزی بگذرد ازتف‌دل شیشه‌کن سنگ مزار خویش را

پرشکوه بود دل زفلک تاهوسی هست نالان شود آن کوزه که دروی مگسی‌هست

گاهی پی دلسوزیم ای‌شعله برون آی درخرمن ما سوختگان مشت خسی هست

عکس ازتبسم تو چومایل بخنده شد سیماب مرده در پس آیینه زنده شد

مصحف رویش ورق‌گردان شدازپروازرنگ میزند فال نگه یارب کدامین بی ادب

آرد براه طالب حق‌ره فتاده را آب دوان روان‌کند آب ستاده را

هرگز گره زآبلهام وا نمی شود خار شکسته برسر راه‌کسی مباد

ملا مؤمن - ملقب بـایمان از نجبای تبریز است چنانچه آباء ایشان نقیب الاشراف بوده تحصیل علوم نموده ذوق تصوفش بحدیست که همواره در بحر معرفت مستغرق است از تلامذه آخوند ملاعبدالمحسن است و نعمت تخلص ایمان ازاو یافته الحال در تبریز است این چند بیت ازاوست

شعر

نبینی روی دل تاروی دل بااین وآن بینی نیابی خویش را تاخویشتن را درمیان بینی
سرموئی طمع تادر متاع این و آن داری مراد خویش‌را دایم بدست این و آن بینی
مکدر مینماید صورت از آیینه رنگین دل‌خود صاف‌کن تاصافی خلق جهان بینی

میرزا نوری - برادر زاده شیخ بهاء الدین محمد مرد ملایم آدمی بود درکمال پرهیز کاری مدتی شیخ الاسلام هرات بود ودرنظم ونثر قادر بود نوری تخلص میکرد درهرات فوت شد شعرش اینست

شعر

از پوشش نمه نه بانصاف میشوی چون‌می گراز نمه گذری صاف‌میشوی

پیش هرموی توام عرض نیاز دگرست من بغل باز کنم چون توکمر بازکنی
اول از روزنه خانه برون آر سری آنقدر تاب ندارم که‌تو درباز کنی

زشرم وعده خلافی مکن کنـار ازمن نیامدن زتوو ذوق انتظار از من

وفای وعده همین بس که‌دردلت گذرد که‌این اسیر بلاکش درانتظار من است

نگار که بزمن که دل سراچه اوست تمام لذت کله میان پاچه اواست.

میرزا اسمعیل - جوان قابل مستعدی بود درنهایت خوبی ذات درهر باب قدم‌برقدم میرزا نوری عم خود داشت دوسال قبل ازاین فوت‌شد شعرش اینست

شعر

درشکستم آسمان بیمروت شور کرد تاکمان زور برخود داشت برمن زورکرد
دربن بیت شکوه ازبرادر خود کرده
پنداشتم برادر من میشود پدر این دشمن عزیز پسرهم نمیشود

ملا شعیبا - ازولایت خوانسار است در کمال آدمیت وخاموشی بود از شاگردان علامی آقاحسین بوده وبندکان آقائی توجه بسیار باوداشتند درمدرسه جده ساکن بود درسنه ۱۰۸۳ فوت شد شعرش اینست

شعر

جان درتنم زپرتو سیمای دیگریست رفتارمن چوسایه زبالای دیگریست

سخن صافدلان راه بدلها دارد | در شهوار بگوش همه کس جا دارد
جز سخن نیست نگهبان سخن در گفتار | رشته پاس گهر ازلغزش بیجا دارد

بقدر همت هرکس هنر زیاده شود | رسد چوقطره بدریا کریم زاده شود
مزن بقامت خم گشته درجوانی دم | که این کمان بهوای نفس گشاده شو
ردیف توسن دولت بخود نمیگیرد | یکی سوار شود دیگری پیاده شود

بناهرکه حرف دوستی اظهار میکنم | خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم
ازبسکه درزمانه یکی اهل درد نیست | اظهار درد خویش بدیوار میکنم

مولانا محمد صادق - تویسرکانی همشیره زاده میرزا محمد واقعه نویس درکمال شعور و فطرت عالی مدتی در اصفهان بتحصیل مشغول بود روزگار باوسازگاری ننمود روانه هند شد ملازمت پادشاه اختیارکرده چنین مسموع شد که هرماه مبلغی باو میرسانند و بتحصیل مشغولست شعرش این است

شعر

ازبسکه بدل تیرتو لذت اثر آمد | تیری که خطا گشت مرا برجگر آمد

مگر زضبط نگه یار غافل افتاد است | که باز برسر هم نیم بسمل افتاد است

چرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد | این همه گردید و یکدل شاد نتوانست کرد
رحم میآید مرا بربلبل این بوستان | کز نزاکت های گل فریاد نتوانست کرد

ملایحیی - ازطالقانست فکری تخلص دارد در مدرسه نواب علیه والده نواب اشرف سکنی دارد شعرش اینست

شعر

شد زوحشت مشربیهای دل دیوانه ام | صورت هرآشنائی معنی بیگانه ام
درهوای سوختن ازشوق پرواز فنا | همچوشمع ازشعله دارد بال و پر پروانه ام

میر افضل - ولد مولانا عبدالکریم طباطبائی لردستانی که کاتب کلام الله مجید بوده ازاولاد میربلند است که از مشاهیر ولایت مذکور است ودر قریه اوبخ اردستان مدفون است مجملا ملامحمد افضل جوان آدمی همواریست در اصفهان بتحصیل مشغول است شعرش اینست

شعر

فضای سینه ام ازبسکه برنفس تنگست | میانه دل و جان ازبرای جا جنگست
سرشک چشم ترمار ناله سحری | بجای ساغر گلگون و نغمه چنگست

میرزا ابراهیم - ازمشاهیر اردوباد است از فضل و حال بهرهٔ داشته داماد مرحوم مولانا محمد باقر یزدیست بهندوستان رفته معلم اولاد جعفرخان بود اسباب بسیار بهمرسانیده شوق فنا وبی تعلقی برسرش افتاده جمیع اسباب خود را بتاراج داده درلباس فقرا بایران آمده در اصفهان بود تافوت شد این رباعیات ازاوست

رباعی

گه دردل خشک و گاه درچشم ترست آری مهمن مسافر بحروبر است
از دیده گرآید بدلم دوری نیست راه دریا بکعبه نزدیکتر است

گرهند مرا پرورد ازشیرو شکر کی مهر عراقم رود ازسینه بدر
هرچند زدایه طفل میگیرد شیر لیک از مادر نمیکند قطع نظر

هرزنده دلی که او زاهل درداست دانسته ز اسباب تعلق فرد است
هرپیره زنی مرگ طبیعی دارد مردی که باختیار میرد مرد است

ملاهدایت حسین - درولایت نائین سکنی دارد وحسب التقریر ایشان نسبت ایشان بمحرم خلوت باری جابربن خواجه عبدالله انصاری میرسد اولاد جابر درولایت فارس سکنی داشته گویا آباء ایشان بایکی از حکام فارس مناقشه کرده جلای وطن کرده بولایت نائین سکنی داشت مشارالیه در تحصیل علوم اوقات صرف نموده گاهی رباعی میگوید

رباعی

برنیک وبد جمله خدا آگاهست پرسیده شود اگر گدا ورشاهست
نیکی ازما اگر نیاید باری صد شکرکه دست ظلمما کوتاهست

زنهار که عذر معتذر رد نکنی اوبد کرد است توباو بد نکنی
تابتوانی جای بدی نیکی کن تاراه شفاعت نبی سد نکنی

درفرقت دوست ناصبورم چکنم نزدیک منست من چودورم چکنم
هرذره کاینات راهیست بدوست ره بسیاراست من که کورم چکنم

ملا محمد باقر - خلف مولانا هدایت حسین مذکور در حداثت سن ازجمیع علوم بهره برده وزنگ تعلقات را ازمرآت خاطر سترده صفات او بیانی نیست ازجمله تالیفات او رساله مسمی بمفتاح الافق در اصول خمسه دین مبین مدلل بدلیل عقلیه ونقلیه‌است‌ودیگر رسایل‌هم‌تالیف نموده دراوایل جوانی یکسال قبل ازاین فوت شد ودل این فقیررا قرین هزار گونه محنت ساخت دیباچهٔ بردیوان خودبسیار

بقدرت نوشته صفا تخلص داشت شعرش اینست

مثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم هست عصای ره امید و بیم
این چه عصائیست که دردست ماست آید ازاو کاردل و چشم راست
ای همه معدوم و تو اصل وجود وی همه محتاج و توئی عین جود
چون قلمت مد زبان می کشید نقطه خورشید ومه آمد پدید
دره تو جنبش پنج و چهار گرم عنان زابلق لیل و نهار

غزل

شب دوری بسان شمع تاوقت سحر جوشم زخوناب دل مجروح و ازسوز جگر جوشم
زبس سوراخ سوراخ است تن ازناوك نازش گهی ازسر گهی ازسینه گاه ازچشم تر جوشم
ندارم باك اگر صدبار برداری سرم ازتن بیاد لعل شیرینت زسرچون نیشکر جوشم
توئی ازسرکشیها شعله من چون آب ازخجلت زتندی چون فروزان ترشوی من بیشتر جوشم

رباعی

آنانکه زجام عشق سرمستانند یکذات در اطوار حقایق دانند
احول طبعان که جمله کوته نظرند کج بینانند اگرچه پر بینانند

ملافریدون - مدتی در شیراز بتحصیل مشغول بود بعد ازآن باصفهان آمده در خدمت آخوند ملارجبعلی مباحثه میکرد ودر کمال خاموشی وآرام بود درمحله شمس آباد اصفهان منزلی خریده در آنجا فوت شد ودرجوار قبر آخوند ملارجب علی درمزار بابارکن الدین مدفون است کتابهای نفیس بهمرسانیده بود وارثان جبری تمام را بردند شخصی ازشیرازآمده دعوی وراثت نمود آنچه ازتاراج باقیمانده بود گرفت ورفت شعرش اینست

شعر

بیتو هرگه آستین برنوبهار افشانده ایم رنك وبو ازلاله وگل چون غبارافشانده‌ایم
حاصلی داریم وچشم از آب حیوان جلوهٔ تخم امیدی براه انتظار افشانده ایم

وله

دلم بردی و ازچشمم که خون پالاست میپرسی ازآن مژگان کج بیطاقتم گرراست میپرسی

گرفت عرصه عالم فسانهٔ که ندارم لبا لبست جهان از ترانهٔ که ندارم
فکنده همت من فرش بوریای تجرد ز نقش پهلوی لاغر بخانهٔ که ندارم

رباعی

این جبه سفیدان که سراپا چویخند — در مزرع کاینات بی بر ملخند
پله نشینی همه سر مست غرور — این قوم بعینه چون کمانهای شخند

امینای یزدی - مشهور بدقاق ازمقدمات علمی بهره داشت ودرفن قطعه و تاریخ ولغز ومعما وصنایع و بدایع شعری باعلی مراتب ترقی نموده چنانچه پسر خودرا میرزا ابوالاداب نام کرده مثنوی هرمصرع تاریخی دروزارت ثانی خلیفه سلطان گفته که تاریخ بطریق توشیح ازآن استخراج میشود حقا که حد بشر نیست چند سال قبل ازاین فوت شده شعرش اینست

شعر

فلك بهرکه ستم میکند بمادارد — بهوش باش که این گفتگوادا دارد
عدوی تو از بیم زخم درشت — بزیر سپر زاده چون سنك پشت

رباعی

از پستی دیوار در کاشانه — برگوشه نشین مناز ای فرزانه
ازتیر دعای او حذرکن زنهار — پرزور بود کمان کوتـه خانه

میرصفی - ولد میر منصور شیخ الاسلام رشت خصلت و اطوار و مشرب میرمنصور محتاج بنقل نیست میرصفی جوان آراسته درظاهر وباطن خوش‌خوی وخوش روی بوده وسعت مشرب او بمرتبهٔ بودکه برحمت صرف مغرور شده ازقهر نظر پوشیده بود مدتی دراصفهان بود ازصحبت اوکه کمال نمك داشت محظوظ شدیم ازسخنان اوست که (مهتاب شب چهاردهم طبیعت‌را میگزرد) شعرش اینست

شعر

شستی ببوالهوس نگشادی که بیگمان — ازاستخوان من چوکمان ناله برنخاست
خدا نصیب کند آرزونکرده خصالی — مکرر است وصالی که درخیال درآید

میرزا باقر - مشهور بابیك ازتبارزه عباس آباد اصفهان بخدمت بسیاری ازفضلا رسیده واحادیث بسیار ومسائل ازعلماء شنیده بود از مردم دانشمند بیغرض مسموع شدکه بحث کج میکرده مرد صالح وپرهیز کاری بوده درنهایت زهد شعرش اینست

شعر

چون درهمه جا عشق متاعیست که بابست — یارب زچه سودائی او خانه خرابست
تارهای سرزلف توچه پیوست بهم — داد اسباب پریشانی ما دست بهم

بغیر اینکه پریشانیم بطول کشید　　شکایت ازسرزلفت چه ماحصل دارد

میرزا حسنعلی - از معتبرین اصفهان است در فنون علم سعی نموده بکثرت تجرد وقناعت براه زنان طریق حق فایق ودرجاده مردمی براشباه سابق درزمان وزارت ثانی نواب خلیفه سلطان متولی شهیدیه واقعه دررشت شده واین شهیدیه مکانی است که چون صفی میرزا بفرموده شاه‌عباس ماضی بقتل رسیده پادشاه موقوفات جهت‌آن مکان تعیین نموده٬ ماحصل اینکه بعد ازمدتی معزول شد الحال دراصفهان است بسیار خایق ومهربان است شعرش اینست

شعر

عیب خود درپس آیینه نهان داشتهٔ　　توکه آیینه بعیب دگران داشتهٔ

دربروی باغبان گر وانگردد دورنیست　　غنچه‌میگردد درین گلشن نسیم‌ازبوی گل

زنده میگردد دل‌ما ازنسیم زلف یار　　ماچراغ مرده را ازباد روشن‌کرده‌ایم

توئی که گوش بحرفم نمیکنی ورنه　　زکوه باهمه تمکین جواب میشنوم

زمجنون آنچه‌آمد دروجود ازمانمیآید　　دویدن شیوه سیل است ازدریانمی‌آید

هرکه هست ازره بافسون خموشی میرود　　گل براه عندلیبان دام خاموشی‌کشید

قاضی‌حسین - از خوانسار است مکنتی داشته فی‌الجمله تحصیل نموده مدتی قاضی خوانسار بود گاهی رباعی میگفت این ازآن جمله است

رباعی

تیری زکمان خانه ابروی توجست　　دل پرتو وصل را خیالی می بست

خوش تند زدل گذشت ومیگفت بناز　　ماپهلوی چون توئی نخواهیم نشست

افسوس که پند نیکوان رد کردم　　وزبیخردی خطای بیحد کردم

نیکی نفسی نکردم اندرعالم　　بدگفتم و بدشنیدم‌و بد کردم

دی گفت بغمزه ان بت مهرگسل　　من بوسه بدل میکنم امروز بدل

ای دل بهزار پاره شو تاگردد　　هرپاره زپارهٔ مرادی حاصل

قاضی امین - اوهم‌ازخوانسار است مدتی قاضی موضع مزبور بود اما دران امر خلاف حق نمیکرد العهدة علی الراوی وشعرش اینست

(شعر)

مرادردی زدل بیرون نکردی　　که صد درد دگر افزون نکردی

بسویم یك نگاه ازگوشه چشم　　نکردی تادلم را خون نکردی

رباعی

ناکام شدم بکام بد خواه ازتو　　یکره نشدی بکام دل آه ازتو
هجران توو شکیب آنگاه ازمن　　ای وای منو جدائی آنگاه ازتو

میرجلال‌الدین اسدآبادی همدانی - از نجبای سادات آنجاست پارهٔ تحصیل علوم نموده سید پاك طینتی بوده ودرعلم فقه ربط تمام داشت شعرش اینست

رباعی

روزی که زمشکلات حل میطلبند　　آنجا نه ترانه وغزل میطلبند
آوازه فکندهٔ که‌کار آسان است　　اینها همه صوتست عمل میطلبند

وله

سلطان رسل که بود مولای علی　　روزی که بکتف آمدش پای علی
کمتر زدو قوس بودش از قرب اله　　آن نیز تمام شد زبالای علی

محمد داود - تویسرکانی برادر زاده قاضی حسن تویسرکانی جهت تحصیل باصفهان آمده درمدرسه خواجه محبت میبود شاگردی نواب خلیفه سلطان کرده نهایت صلاح‌داشت بهند رفته بتقرب خان بی‌آدابی‌کرده نتوانست درآنجا باشد بدکن رفته درآنجا فوت شد شعرش اینست

رباعی

ابدال طریقت آن نمد پوش رسول　　روزی که قدم نهاد بردوش رسول
از رفعت قرب سر اوا دنی را　　خم گشت‌چوقوس‌و‌گفت‌در‌گوش‌رسول

ملا احمد - شیرازی طالب علم خوبیست دراوائل حال بتجرع میل‌میکرد ودرآخر تایب شد مدارش بعبادت میگذشت وبکتابت احادیث اوقات میگذرانید فکر شعری میکرد ورسوا تخلص داشت این بیت ازاوست

بیت

رقیب طعنه بی خان و مانیم چه زنی　　سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم

ملامحمد نصیرا - ازولایت تنکابن‌است خلف مرحوم حکیم صدرالدین است که طبیب حاذقی بود مدتی طبیب عباس قلیخان حاکم کسکر بوده مولانا محمد نصیر داماد علامی شیخ حسین تنکابنی است طالب علم منقحی است درکمال صلاح وقید درحال تحریر باصفهان‌بود درمسجد لنبان بخدمت ایشان رسیده فیض وافر برده تخلص نداشت این غزل را خود خواندند

غزل

بگشای دیده بررخ فرخ لقای دل — بنگر برون زدنیی و عقبی فضای دل
دل منبع حصول جمیع مطالب است — ای راه‌رو چرا نفتادی بپای دل
هرچند نام دل بزبانها فتاده است — بنما بمن یکی که بود آشنای دل
دانی که کعبه ازچه مطاف خلایق است — درهیکل زمین شده گویا بجای دل

ملامحمد باقر - مذهب شیرازی درتحصیل جمیع علوم خصوصاً ریاضی وفقه وحدیث شاگرد میرزا ابراهیم ولد علامی ملاصدراست در کمال صلاح و قید قبل ازاین بهند رفته درخدمت ابراهیم خلف علیمردانخان اعتباری بهمرسانیده مراجعت نموده درین سال بمکه معظمه رفت شعرش اینست

شعر

سرگشتگی بدهر مگو چون بهمرسید — این رسم ازکشاکش گردون بهم‌رسید
هرکس بقدر حوصله آزار میکشد — ازکوه عقده بردل هامون بهمرسید

چون خرامان درچمن ان سروموزون میشود — درمیان لاله وگل برسرش خون میشود
دردل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش — چون شکست آیینه دروی عکس افزون میشود

ملامحمد - ولد حاج ملك حسین ازولایت دهملی فارس است حاج ملك حسین طالب علم معقولیست درنهایت صلاح ملامحمد هم درتحصیل زهد وتقوی بسنت پدر خود عمل نموده مدتی درهند بود دراین اوقات باصفهان آمده این بیت ازاوست

بیت

نعمت الوان شاهان گرچه ازخوان گداست — لیك درجوآب شیرینست و دردریاست تلخ

ملا افضل - قاینی است از شاگردان علامی میرمحمد باقر این رباعی را در مدح میر گفته

رباعی

ای وصف توزانچه دردل آید افزون — هرخسته‌لسان وصف‌توچون گوید چون
خود گوی که در دهرکسی چون آید — باچون تویی ازعهده آن عهد برون

کمالا - ولد ملا محمد حسین اصل ایشان ازفساست اما درشیرازتوطن دارد وملا محمد حسین در کمال زهد وسازگاری‌است وکمالا هم فی‌الجمله تحصیل کمال کرده گاهی فکر شعر میکند شعرش اینست

شعر

سربلندی خاکساری باهنرور کردنست — آبرورا حفظ کردن سنگ گوهر کردنست

باقد خم گشته بیطاعت کشیدن آه سرد　　تکیه برپشت کمان و تیر بی‌پر کردن است
جان خود سازم فدای مصرع صایب کمال　　جان نثار یار کردن خاك را زر کردن است

غم آشامت سری باشیشه و ساغر نمیدارد　　بغیر ازچشم پرخون ساغری دیگر نمیدارد
براه انتظارت چشم عاشق شد سفید اما　　هنوز از ساده لوحیها زراعت برنمیدارد

بسکه میپیچم بخود درآرزوی تیرتو　　آهم ازدل حلقه زهگیر می‌آید برون

ملاحبیب - ازاهالی عبد العظیم است من محال ری ودرزمره طلبه علوم است وازسرکار امام زاده عبد العظیم موظف وبقناعت وپرهیز کاری مدار میکند درکمال تعصب ونهایت حق شناسی است شعرش اینست

شعر

ندارم حسرتی جزدیدن آن رو پس ازمردن　　نسازم قبله خود غیر آن ابرو پس ازمردن
مسلمانی عجب درد سری دارد شدم کافر　　بچوب صندلم سوزید چون هندو پس ازمردن

چین زابرو مگشا میترسم　　کز دلم گرد سری برخیزد

ملا حاجی عرب - شیرازیست تحصیل پارهٔ ازعلوم در شیراز کرده باصفهان آمده او هم برفاقت بعضی عزیزان از مخصوصان عالی حضرت لطفعلی بیك بوده چنانچه شبهاهم آنجا میخوابید وصحبت های لطیف داشته میشد بعد از ان اراده هندوستان کرده در آنجا فوت شد کاهی شعر میگفت واین دوبیت ازوست

(**بیت**)

زشست صاف که جست این خدنك کزلب زخم　　صدای جستن خون بانك آفرین دارد

شد حبابی و مرا یاد از کلاه فقر داد　　آبروئی کاین خسیسان بهر دنیا ریختند

ملامهدی خلف فضیلت پناه مولانا محمد قاسم نجفی ساکن عباس آباد اصفهان، شخصی که باضافه نجف اشرف مشهور میباشد محتاج بتعریف نیست ولد خلف او درصلاح وپرهیز کاری قدم برقدم والد خود دارد بتحصیل مشغول است وباکثر علوم مربوط است واکثر خطوط را خوش مینویسد حتی کوفی را غرضکه بجمیع کمالات آراسته و بفنون مردمی پیراسته و گاهی شعر میگوید شعرش اینست واثق تخلص دارد

شعر

زجوش گل نبود صحن این چمن رنگین　　زخون دیده ما گشته انجمن رنگین
بیاد آن لب میگون چو سر کنم حرفی　　چوآب لعل شود دربن سخن رنگین

کسی کودل بطاق ابروی آن بی وفا بندد　　حصول مدعای خود بمحراب دعا بندد
خدنك ناله ام رانیست تاثیری کجاباشد　　که مژگان سیاهش راه برتیر قضا بندد

رباعی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم　　درعشق تونه سرو نه سامان دارم
تادل دارم درد تودارم در دل　　تاجان دارم غم تودرجان دارم

بیتو اندیشه گلزار مرا زندانست　　نغمه پردازی بلبل اجل پرانست

ملاعشرتی - از گیلان است درفن حکمت سعی بسیار نموده مدتی در اصفهان درمدرسه شیخ لطف الله بتحصیل مشغول بود صحبتش خالی ازنمکی نبود در شعر شناسی وسخن فهمی باعتقاد ناقص کمینه قادر بود بهند رفته درخدمت عالیجاه محمد امین خان خلف میر جمله بود درآنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

ذوق پیغام توچون گل بشکفاند گوش را　　داده مکتوب توگویائی لب خاموش را
شوقم افزون میشود تاحسنت افزون میشود　　موج بر پهنای دریا میکشد آغوش را

سیل اشك از دیده من پربغوغا میرود　　خوش تماشائیست دریائی بدریا میرود

درویش یوسف کشمیری - باصفهان آمده بتاهل میل نموده ومدتی درمدرسه نقاشان واقع درتختگاه هارون ولایت ساکن بود بعد ازآن بامداد عالیجاه وقایع نویس واقوام ایشان خانه بهم رسانیده حضرات کمال مهربانی باو داشتند مجملا مشارالیه از فنون علوم بهره داشته مجلس آرا بود ونمکین قبل ازحالت تحریر فوت شد شعرش اینست

رباعی

دربادیه عشق که انده شادیست　　دردوغم آن غزال رعنا هادیست
ازعف عف غیر برنگردی زنهار　　کاواز سگان نشانه آبادیست

ای انکه ترا دیدن رویش هوس است　　نالان دلت ازبهر رخش چون جرس است
زنهار مکن تکیه بلطفش زنهار　　همراهی شعله آفت خاروخس است

درویش یوسف - ازولایت لار است اما درکیش موسوی بود وفطرت عالی آن چون ناقد نقد وقلب است هادی ومرشداو شده بادرویش محمد صالح که از اقربای اوست بقصد تحصیل دین محمدی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات برآمده شروع بسیاحت نموده اکثر بلادرا درلباس فقر پیموده گویا ازطریق موسوی عدول

نموده بطریق شریعت احمدی رجوع نموده در اصفهان آمد بتحصیل مشغول شد در اکثر علوم خصوصاً حکمت ومعانی بیان وحساب ورمل وشعر ومعما مربوطست وبواسطه وسعت مشرب اعاظم واکابر خواهان صحبت اویند تاروزکار حسد براحوال او برده بزندان کد خدائی که جهنم دنیاست وامانتی که درقرآن مجید واقع شده عبارت ازانست گرفتار شده امید که نجاتی اورا رودهد شعرش اینست

رباعی

بردیم بعشق زخم کاری باخود	کردیم بهمت تویاری باخود
ایمان بسرزلف تو محکم کردیم	دادیم قرار بیقراری باخود

ایام شباب از هوس بودی مست	جام طرب چوشاخ گل بود بدست
پیری چورسید ازهوا چشم بپوش	در دی در بادگیر میباید بست

نجیبا - ازشیرازست در کمال شکستگی وخاموشی درظاهر بود باصفهان آمده درخدمت آخوند ملاعبد الحسن ربطی بهم رسانیده یاران اردو بآن سبب رعایت او میکردند چنانچه وظیفه گذرانیده زرنقدهم بارهٔ بهم رسانیده روانه سفرآخرت شد

نظامی

ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز	که چون جاگرم کردی گویدت خیز

شعرش اینست

شعر

درکنار لاله رخساران گلشن زادو مرد	تاقیامت رشك براحوال شبنم میبرم
زخم تیغت خط آزادی است درروزجزا	این شهادت نامه را باخود زعالم میبرم

مولانا عبدالحق - ازقریه ورنوسفادران من‌اعمال اصفهان‌است که وسعت آن قریه بمرتبه ایست که دویست دکان پنبه کنی دارد مشار الیه در کمال فضیلت وحالت معنوی بود حقاکه دراهلیت ومردمی مثل نداشت درفن موسیقی ولغز ومعما مربوط بوده در تاریخ سنه ۱۰۶۳ فوت شد ملامحمد شریف که از مخصوصان اوبوده تاریخ فوت اورا چنین گفته گنج علم ازکیسه دنیا برفت (۱۶۰۴)

شعر

چه زبان غمزه ترا چوزنی	تیغ برزخم جان بی تابی
هیچ ازبحر کم نمیگردد	گرخورد تشنهٔ دمی آبی

پی بازیچه طفل همت من	گذارد نه فلك را درفلاخن

لعل لب تراچه زیان ازغبارخط — موراز کوثرآب خورد کم نمیشود

حسن بیك - طهرانیست جوانی درکمال قبول بوده از طهران باصفهان آمده درمدرسه جده ساکن بود ازدست شوخی و بی باکی طالبان علم باز بطهران رفت شعرش اینست

شعر

تازمی لاله رنك می‌آئی — کافری از فرنك می آئی

نیست یکذره رحم دردل تو — میکشی تابتنك می آئی

ملاعزت - در سلك طلبه شیرازیست طبع نظمی داشته شعرش اینست

شعر

شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد — همین نه صبرو قرار این دل خراب ندارد

بغیر اینکه دهم جان دگر جواب ندارد — سلام گوشه ابروی او که تیغ عتابست

که این می شفقی جام آفتاب ندارد — چرا بخون دل خود برنك لاله بنالم

محمد امین - ملقب بآقاسی ولد ضیاء الدین که ازتبارزه عباس آباد است جامع کمالات بوده احوال ضیا باعلی خان قورچی باشی وقرچقای خان وکشته شدن او بسمع عزیزان رسیده خواهدبود میرزاآقاسی پارهٔ تحصیل نموده ولی اوهم بسنت پدر خود عمل نموده دردیدن دیدار ضبط خود نمیتوانست کرد امازشت خو ودرشت بود چنانچه بمجرد توهمی سلسله محبت را میگسیخت ازاصفهان بشیراز رفته مدتی درآنجا بود تافوت شد خازن تخلص داشت شعرش اینست

شعر

بود زتنگی دل غنچه سان دل جمعم — چوگل شکفتگیم باعث پریشانیست

چشم گیرنده ترازچنگل شاهین قضاست — مژه برگشته ترازبخت من ایسرو پاست

گلشن فردوس اگرخواهی مرنجان خلق‌را — سدراهی چون غبارخاطراحباب نیست

عشق توام ازخیرو شر دهربری ساخت — درحشر مرا نامه اعمال سفید است

تازخون گرم توگردیده درخاطر گره — رشك میسوزد اگردرخاطری جامیکند

عیسی چوبخورشید برافراخت علم را — بسپرد بلعل شکر افشان تودم را

فرقه دوم

درذکر خوش نویسان

ملا عبدالباقی - اصلش ازتبریزاست اما دربغداد توطن داشت ودرمولویخانه

با مرحوم دده مصطفی مربوط بوده در فنون فضایل حکمت و عربیت مانند نداشت اما از اظهارش زبان کوتاه داشت خط ثلث او خط نسخ برخطوط استادان کشیده شاه عباس ماضی جهت کتابه مسجد جامع محمد حسین چلبی را فرستاد که اورا بیاورد اوابا نموده بعد ازفتح قندهار اورا باصفهان آورده کتابه کمر بزرك وصفه روبقبله وطاق درمسجد بخط اوست فقیرهم مشق ازو گرفته ام ولی دستم آنقدر ناقابل است که برکت تعلیم او خط مرا صورت نداد جامی گوید

هر که را روی ببهبود نداشت　　　دیدن روی بتی سود نداشت

بسیار خلیق ومهربان بود یکسال بعد از فوت شاه عباس فوت شد باقی تخلص میکرد شعرش اینست

(رباعی)

باقی بعبث توزحمت خویش مکش　　　پیوسته تعب زصحبت خویش مکش
تغییر قضا چو نیست دردست کسی　　　بیهوده زجهل منت خویش مکش

محنت کش روزکار خویشم چکنم　　　درمانده اضطراب خویشم چکنم
دورست ز جبر اختیارم اما　　　مجبور باختیار خویشم چکنم

اضطرابم نگذاردکه نشینم جائی　　　انتظارم نپسندد که زجا برخیزم

مولانا علی رضا - آنهم تبریزیست اگرچه فضیلت او بمولانا عبدالباقی نمیرسید اما بسیار پاکیزه وضع وآدم روش بوده هفت قلم را خوش مینوشت کتابه درمسجد مشهور بمسجد شیخ لطف الله وکمر صفه درمسجد جامع عباسی خط اوست وبطاقهای روی بازار خفافان وحلاجان واقع بدر مسجد شیخ لطف الله دررباعی بخط نسخ تعلیق نوشته وخوب نوشته این طرفه که (خوش نویس عهد) باعلیرضا درعدد موافق آمده این رباعی ازیشان مسموع شد

رباعی

تاخانه نشین شدی توای درخوشاب　　　پیوسته مراست ازغمت دیده پرآب
من خانه دل خراب کردم زغمت　　　توخانه نشین شدی ومن خانه خراب

میر عماد - ازولایت قزوین است خط نسخ تعلیق را بمرتبهٔ رسانده که حمل براعجاز میتوان کرد بعضی را اعتقاد آنست که خط میر ازخط ملامیرعلی صاحب حسن تراست اکثر اوقات باصفهان بود شهرت کاذبی بتسنن کرده ازغلوی که شاه عباس ماضی در محبت امیر المومنین علیه السلام داشته با او عداوت بهمرسانیده مقصود

. بیك را گفت که هیچ کس نیست این سنی‌را بکشد مقصود بیك بهمین گفته درهمان شب وقتی که‌میر بحمام میرفت اورا کشت این رباعی ازاو مسموع شد

رباعی

جان ازمن‌و بوسه ازتو بستان‌و بده — زین دادو ستد مشو پشیمان‌و بده
شمرین سخنی چونیست دشنامی تلخ — گرد لب شکرین بگردان‌و بده

میرمعز کاشی - اصلش ازکاشان است خط نسخ تعلیق را بنزاکت مینوشت درزمان شاه عباس ماضی بهند رفت ودرآنجا فوت شد این بیت ازاوست

بیت

آن‌گل زداغ دست خود افکارکرده است — هرگزکسی بدست خوداین‌کارکرده است

ترابا - اصلش ازاصفهانست درتزکیه نفس کمال سعی نموده درتعلیم خط نسخ تعلیق شاگرد ملا فایضی بود اماصد چون فایضی ازاو فیض میبرد دست مبارکی داشت هرکس ازو تعلیم گرفت خوش نویس شد خود نقل میکرد که مدتی بمقتضای سن بهرزه گردی میل نموده روزی درقهوه خانه نشسته بودم که‌مرحوم میرعماد باتفاق رشید همشیره زاده اش ازدرقهوه خانه گذشت بخاطر فقیر رسید که‌اگر میرصفای باطن دارد بقهوه خانه می‌آید بااینکه چند قدم رفته بود برگشته بقهوه خانه آمده قهوهٔ خورد وبرخاسته گفت که درخانه ماهم اینها می باشد فقیر متنبه شده روزدیگر بمنزل ایشان رفته دربالاخانهٔ که برسردر بود مکان ساخته دوازده سال حرکت نکردم چنانچه گلیمی که درزیرمن بود جای پای من سوراخ شد غرضکه خط جوانیهای او هیچ کم ازمشاهیر نیست تتبع اشعارمتقدمین نموده شعررا خوب میفهمد شعرش اینست

دلم بیخد نگت حضوری ندارد — که شب خانه بی‌شمع نوری ندارد
مشو درهم ارخاطرم را شکستی — قصوری ندارد قصوری ندارد

میرسید علی - ولد مرحوم میرزا مقیم تبریزی جد ایشان میرشاهمیر است که ازسادات نجیب است ودرعباس آباد اصفهان ساکن بود میرزا مقیم جوان آدمی بود نسخ تعلیق را خوش مینوشت ومیرسید علی درظاهر وباطن آراستگی داشت واوهم خوش مینوشت باتفاق والدماجد بهند رفته والدش درآنجا فوت شد خود درخدمت پاد شاه والا جاه هند میباشد چنین مسموع شد که کتابدار است ونهایت اعتبار دارد ومخاطب بخطاب (جواهررقمی شد) شعرش اینست

شعر

زبانی غیر خاموشی ندارد — بخاطر جز فراموشی ندارد

چه جلوه بود که درحسن باغ پیدا شد | که شاخ گل قفس بلبلان شیدا شد

بجراحت نمك سوده نمیخواهم من | اینقدر خاطر آسوده نمیخواهم من

عشق معشوق بود پیش جگر سوختگان | چشم آهو شده هرداغ که برتن دارم

فرقه سوم

درذکر اشعار درویشان

قاضی اسد - مولدش ازقهپایه است چون در کاشان بسیار بود بکاشی مشهور است درکمال جذبه وحال درلباس اهل سلوك مدتی صاحب سلسله بود ارشاد ازشیخ مؤمن مشهدی داشت بعد ازرخصت آن جناب درکاشان مرید بسیار بهمرسانیده حسن صفات وخرق عادات دارد ازشخصی مسموع شدکه ازمریدان شیخ کمال استبری سبزوار است وهم ازو مسموع شد که درعین شوریده گی گاهی رباعی میگفته این رباعی از آنهاست

(رباعی)

ای آنکه توئی محرم راز همه کس | شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند | از بهرتو میکشیم ناز همه کس

درآخر کار جذبه محبتی اورا دریافته بپسر قهوه‌چی قراقاش نام عاشق شده طبل رسوائی فرو کوفته این رباعی را گفت

رباعی

بردوش گرفتم علم رسوائی | دربر کردم علامت شیدائی
آواره شدم زشیخی وملائی | قربان شومت دگرچه میفرمائی

این ابیات هم ازوست

حباب آسا همی خواهم که دریا بسترم باشد | بشرط آنکه دریا زاده چشم ترم باشد

سراپا یارم و جانم زشوق یار بیتابست | چومستسقی که گرخود آب گردد تشنه آبست

درویش محمد صالح - مرد مرتاض صاحب سلوکی بود زمین خاطررا بجاروب بی تعلقی روفته ونفس را ازسختی ریاضت سرکوفته مرحوم حاج صفی قلی بیك مروارید فروش تکیهٔ درمسجد لنبان جهت اوساخته مدتی درانجا بدست افشانی مشغول بود ازآنجا دلگیر شده زمینی درکنار نهر طاق نما خوش کرده صاحبش بفروختن راضی نبود جهت تحصیل رضای اوحسب الامر شاه عباس ثانی آن زمین را جبراً وقهراً ازورثه رئیس اویس لنبانی خریده تکیه بصفائی جهت اوساختند بعد از

مدت سهل فوت ودر آن تکیه مدفون شد شعرش اینست

شعر

مطرب جان مینوازد سازها — میرسد درگوش جان آوازها
بانگ طبل باز آن شه شد بلند — میطپد دل دربر شهباز ها
بسکه ناز نازنینان میکشم — میکنم برنازنینان ناز ها

ازلب جان میشنو اسرار هرشیئی زود باش — خضروش برچشمه حیوان ببر پی زود باش
شب گذشت وما خمارآلوده درخوابی هنوز ؟ — ساقیا باد سحر برخاست هی هی زود باش

بصفای مسی فروشان چلبی بوزی الظمه — بسر عزیز ایشان چلبو بوزی الظمه
بخط بهشت پوشت بنگاه میفروشت — بلبان باده نوشت چلبی بزی الظمه

پری من چوعیان شد برخش دل نگران شد — گلارم گفت ودوان شد گلورم گفت ونیامد

میرمعز ـ مولد آنجناب ازاصفهانست دراوایل شباب که ابتدای مستی وغفلت است بدستیاری قاید توفیق عنان سمند خود رائی را از جاده پرآفت جهل و غرور تابیده وبمیدان شناخت بجولان درآورده دست انابت بمرشد غیبی داده وباب توفیق بروی خود گشاده و تولیت محال موقوفات مزار قطب العاوفین باباركن الدین وبابا بیات بامشارالیه است حاصل انرا صرف مریدان صداقت توامان و مخدوم زادگان نجابت نشان و سایر درویشان مینماید ودران مزار متبرك بعبادت الهی مشغولست این غزل از اوست

زخودفنا شدگان سیم وزر نمیدانند — کمال خویش بجز ترك سر نمیدانند
زقیل وقال زبان بسته فارغ ازخویشند — طریق عشق زواه نظر نمیدانند
دل ازمحبت غیر خدا تهی دارند — خلاص خویش زراه دگر نمیدانند
نجات ازدوجهان رستن زخود باشد — هزار حیف که این رهگذر نمیدانند
زآه و ناله معز میتوان بدوست رسید — دریغ کامل جهان اینقدر نمیدانند

میرمحمد ـ خلف مرحوم شیخ محمد علی مشهدی است که صوفی بوده وچند گاه دراصفهان بود شیخ محمد علی اورا نایب کرده سلسله رابا او سپرد مرد درویشی بود گویافوت شده این بیت ازوست

زمن نمانده بجا هیچ یار جانی من — تمام برده مرا آب زندگانی من

آقا مومن ـ اصفهانی ولد دوست جانی حاجی صادق صامت تخلص از درویشان صاحب حال بوده چنانچه درشیراز مدتی سکنی وحلقه ذکری داشت ومیرزا

صالح دست غیب که از اهل حال بود احوال آقاعوض را نوشته وازاو چیزهای غریب نقل کرده گاهی درعین شور رباعی میگفته واین ازان جمله است

(رباعی)

صوفی بسماع دست ازان افشاند	تاآتش خویش را دمی بنشاند
عاقل داند که دایه گهواره طفل	از بهر سکوت طفل می جنباند

درویش صادق - مرد درویش بیچاره ایست عالیحضرت مرتضی قلیخان حاکم بندر عباسی وقتی که باصفهان بود ومردم درویش را دوست میداشت تکیهٔ ازبرای او درمزار بابارکن الدین ساخته درآنجا ساکن است هرگز شعر نمیگفت درین اوقات این بیت گفته

بیت

دل خانه خداست مکن وقف چون مزار	این خانه را بصاحب این خانه واگذار

بابا اصلی - اصل او ازدماوندست در کمال جذبه و حال و غریق بحر وصال بود بعد ازسیاحت بشیراز آمده ساکن شد صحیح القولی نقلهای غریب ازاو میکرد این بیت را آن شخص ازاو خواند

جهان جام و فلک ساقی اجل می	خلایق باده نوش مجلس وی
خلاصی نیست اصلی هیچکس را	ازاین جام و ازین ساقی ازین می

شیخ (صمد) - ازنوادههای شیخ سعدی شیرازیست مرددرویش پاك طینت شکسته احوال بوده درزمان شاه جنت مکان شاه‌طهماسب جد پدری او کهتیرانی بوده مواجب داشته درزمان وزارت محمد خان آمده احکام جد خود را آورده آن وظیفه ومواجب را باسم خود گذرانیده بشیراز رفت ودرآنجا بامر کفش دوزی مشغول بوده محبت سرشاری بپسری بهمرسانیده اورا متهم بفسق کردند ازفرط تقوی وتعصب آلت تناسل خودرا بریده درآن اوقات فوت شد این بیت ازوست

بیت

چون قلم پرکار یك پا درشریعت استوار	پای دیگر سیر هفتادو دوملت میکنم

صف چهارم

درذکر شعرا وموزونان وآن مشتملست برسه فرقه

فرقه اول

درذکر شعرای عراق و خراسان وغیره

حکیم شفائی - خلف حکیم ملای اصفهانی نام شریفش شرف الدین

حسن است استفاده علوم خصوصاً حکمت نظری نموده چنانچه نواب میرزا محمد باقر داماد میفرموده که شاعری فضیلت حکیم شفائی‌را پوشیده وشعرش‌را هجاپنهان ساخته طبعش درکمال استغنا بوده ودرهیچ زمان شاعری بآن اعتبار وغنای طبع نبوده چنانچه ازحاجی مطیعا مسموع شدکه برفاقت حکیم بتختگاه هارون ولایت میرفتیم درمحله نیم آورد شاه عباس ماضی برخورد وشاه اراده نمودکه ازمرکب بزیر آید حکیم مانع‌شد شفقت بسیار بحکیم نموده وروانه شدند جمیع امرا جهت مراعات حکیم پیاده شدند تاحکیم گذشت غرضکه اعتبارش باین مرتبه بود ازبدیهه طرازی او یکی اینست که‌ملامحتشم جهت آب‌رآش‌دادن ملاضمیری اصفهانی باصفهان‌آمده بودپدر حکیم اورا بضیافت طلب داشت حکیم درسن چهارده سالگی بود ملا محتشم ازحکیم شعر طلب نموده حکیم یکدو غزل میخواند ملامحتشم میگوید خوب گفته اما بخربوزه گرمك اصفهان میماند که بحسب ندرت شیرین واقع میشود حکیم درجواب میگوید که الحمد الله بگرمك کاشان نمیماندکه‌درکل شیرینی ندارد، وملا محتشم روی خودرا تازه میدارد وخندان میشود غرضکه بسیار خوش طبیعت بوده درفنون شعرهم بدستور لیکن هجا که بطریقه فریضه برشاعر واجب میشود مانع شهرت اوشده دراواخر عمر ازآن فعل شنیع توبه کرده چنانچه خود گوید

سوگند میخورم بخدائی که عقل را — درکبریای حضرت او نیست اشتباه
گرناخن تلافی حسرت نخسته ام — تازخمها نخورده ام ازخصم کینه خواه
اما چه رفت بی ادبیها زحد برون — تأدیب خصم واجب شرعیست گاهگاه
باید نواخت فرق خرانرا بچوب دست — بیرون نهند چون قدم کج روی زراه
هرکس زخصم کینه بنوعی دگرکشد — مژگان بگریه لب بدعا خسرو ازسپاه
دستش یاانتقام دگر چون نمیرسد — شاعر به تیغ تیز زبان میبرد پناه

درسنه ۱۰۳۷ فوت شد ملاعرشی بتاریخ فوت او گفته (بشاه دین شفائی دادجان‌را) شعرش اینست

توحید

ازمثنوی مسما بدیده بیدار

امرتو ناگاه براین آسیا — زد سرپائی که بچرخ اندرآ
چون‌زنهیب توسراسیمه گشت — سنك‌زمین گیرشد وسقف گشت

ازمثنوی مشهور بنمکدان حقیقت

ای درون و برون زتو لبریز — غمت ازخاك تیره وجد انگیز



حکیم شفائی – صفحه ۲۱۲

آنقدر دور نیستی ز نیاز / که توان کرد بر تو مژگان باز

درنعت نبی صلی الله علیه وآله گفته

مهر او چون زمشرق آدم / ساخت روشن تمامت عالم
هریك از انبیا چوسایه او / می نمودند پایه پایه او
رفته رفته بلند میگردید / تابنصف النهار عدل رسید
یافت در اعتدال انسانی / غایت استوای روحانی
سایه در خط استوا نبود / ظلمت سایه زوجدا نبود
برسر خلق بود ظل الله / سایه را سایه کی بود همراه

از مثنوی مهر و محبت خطاب بمعشوق

گهی گویم نه خط روشنست این / برویش عکس مژگان منست این
ولی چندان ندید ستم بسویش / که افتد عکس مژگانم برویش

قصیده

دلاهنوز که پای سپهر درقیر است / بناله زن سرپانی که وقت شبگیراست
کمان تیر دعا شو سری بزانونه / کنون که صید مرادت برابر تیراست
اگردوروز زچنگال آسمان رستی / نه ازتومردی زین گرگ پیرتقصیراست
ترا ذخیره ایام تنگدستی کرد / که هردوروز زپهلوی دیگری سیراست

فخریه

کبریای همتم یکجا نگنجد باسپهر / این جهان تنگ جای اوبود یاجای من
آن گرامی گوهرم گزدهشت کم مایگی / آسمان آهسته برشد قسمت کالای من

تعریف اصفهان

هرورق نسخه ترکیب بهار طربست / هرکجا نقش طراز چمن و بستانست
آنقدر نیست که آرایش یکبرگ شود / آنچه درخاطر مشاطکی امکانست
زنده رودش که بود دایه اطفال حدوث / سرپستان حبابش بلب عمانست

چین جبینت بروی مصحف خوبی / شانه تشدید برحروف مشدد

ننوشد هیچ جز خون دل من / غمت را خوش فتاده نان بروغن
نیم در آشنائی کم زسنگی / که نالان میشود دور از فلاخن

غزلیات

صبحی که سر دهم بفلك دود آه را / در سینه بشکنم نفس صبحگاه را
عذرگنه بخواه که رحمت بهانه جوست / خواهد وسیلهٔ که ببخشد گناه را

چون موکه برآتش نهی نورنظر پیچید بخود — هرگه تماشا میکنم آن روی آتش ناکرا

مرا بکوی توتارخت درگل افتاده است — هزار کعبه بهر گوشه دل افتاده است
زگرد بادیه این همرهی نمی آید — غبار کیست که دنبال محمل افتاده است

غمزه کار دلم ازچشم سخن گو میساخت — آنچه ناساخته میماند بابرو میساخت
ناتوان مرغ ضعیفی مگر افتاده بدام — که صبا درخم زلفش قفس ازمومیساخت

ای شمع تا بصبح چراغ کسی نسوخت — مغرور این مباش که پروانه پرشدست

من آن نیم که فکر تلافی من کنند — تاخنده های زیر لبی عذر خواه کیست

بغلط هم نرود برسر مجنون لیلی — عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند

بحشرم وعده دیدار اگردادی نمیرنجم — وصال چون توئی را صبر این مقدار می باید

ازغبار خط چه نقصان میرسد ماه ترا — غایتش ازهرطرف خورشیدواری کم شود

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب را سحر کند

تاحشر میشود گله پامال مشود — امروز را خوشست که روزجزا کنند

پرستاری ندارم برسربالین بیماری — مگرآهم ازین پهلوبآن پهلو بگرداند

ترا ازشیره جان آفریدند — مرا از داغ حرمان آفریدند
غم عالم پریشانم نمیکرد — سرزلف پریشان آفریدند
نمیترسید ازدوزخ شفائی — ازان رفتدو هجران آفریدند

این جور دیگر استکه آزارعاشقان — چندان نمیکنی که به بیداد خوکند

خاطرم از توتسلی بنگاهی نشود — چشم لطف ازتوباندازه حسرت دارم

هرزمان دریای خونی ازکجاپیداکنم — من حریف باد دستیهای مژگان نیستم

نیست همدردی که پیش اوتهی سازم دلی — میروم تا گریهٔ برتربت مجنون کنم

رباعی

ایام که هرشب دل یاری شکنند — هرلحظه بخون کس خماری شکنند
ازغایت بخل برسر سفره خویش — هرشام زقرص مه کناری شلند

حکیم رکنای کاشانی - مرشد وراهنمای عارفان ومقتدا وپیشوای عاشقان اشعارش قریب بصد هزار بیت است درمنزل حضرت صایبا ده دیوان ازاو ملاحظه

شد بسیار خلیق ومهربان بود درشعر مسیح ومسیحا ومسیحی تخلص میکرد درعلم طب خیلی وقوف داشت مسموع شد که ازشاه عباس ماضی نسبت باو کم توجهی و کم شفقتی ظاهر شده این بیت را گفته روانه هندوستان شد

گرفلك یك صبحدم بامن گران باشد سرش   شام بیرون میروم چون آفتاب ازکشورش

دران ولایت اعتبار بهمرسانیده بعد ازمدتی بکاشان مراجعت ودرزمان پادشاه جنت مکان شاه صفی باصفهان آمده وضیع و شریف شادیها نمودند بعضی از اهل حسد بدگوئی او نموده چندان التفاتی ازپادشاه نیافت درپیرانه سر که ازهشتاد متجاوزبود عاشق پسری شده چنانچه درآن باب خود گفته

درسرپیری که بامن پنبه گوئی آتشست   موی همچون پنبه ام آتش گرفت ازخوی او

گاه درمطالعه رخسار اوعینك میگذاشت درآن باب خطاب بمعشوق کرده

بیاپیش ای جوان ودیدن خود برمن آسان کن   که پیرم سخت و ازنزدیك هم دشوارمی بینم

مرحوم میرزا حسن واعظ تخلص تاریخی دران باب گفته وآن اینست

عشقبازان پیر پیدا کرده اند

ازاصفهان بشیرازرفته مدتی درآنجابود بعدازآن مراجعت بکاشان کرده درآنجا درتاریخ سنه ۱۰۶۶ فوت شد مسیحای معانی تاریخ آن واقعه را بدین طریقه گفته (رفت بسوی فلك بازمسیح دوم) چند مرتبه فقیر بخدمت او رسیده حقا که ملکی بود درلباس بشر شعرش اینست

شعر

دردسر بود بسی برسرما افسرما   شد کلاه نمدی صندل دردسرما

اگرخواهی که سنجی روزفقرو سلطنت باهم   بچینیهای فغفوری بزن کشکول چوبین را

خونم زسرد مهری آتشوخ شد سفید   اکنون باین خوشم که بها نیست آبرا

مردم بوطن خاك رسانند و لی من   ازچشم تر خویش رسانم بوطن آب

غمهای مرده دردل من زنده کرد هجر   گویا شب فراق تو روز قیامت است

منم کافر دلم بتخانه اوست   اسیر دام یارو دانه اوست

علی باشد کسی کش عشق خوانی   محبت ضربت مردانه اوست

قطره ها جمع شد ازدیده من دریا گشت   ناله ها پهن شد ازسینه من صحرا گشت

بسامن آمیختهٔ وزتو اثر پیدا نیست   همه شیراست درین کاسه شکرپیدانیست

زبس کزاضطراب شوق اوبیرون شدم ازخود   بگوشم ناله پنداری زراه دور میآید

بادست خویش کاری بهتر ازآن ندارم　　کاندر شمار دردش روزی زکار ماند
مارا مجال کار ندادند و کار ماند　　گفتیم یك حدیث ولی صد هزار ماند
از راه راست ماوغم او روان شدیم　　دنیاو آخرت بیمین و یسار ماند
روزی که چرخ پرده نیلوفری کشید　　بیچاره آن کسی که درون حصار ماند

چورو بروی کس آید توان شناخت کسی‌را　　مراست پشت بدنیا ازان مرا نشناسد

چو کبوتران وحشی همه میرمند از من　　زفلك بگوش مردم چه صدا رسیده باشد

درروز وعده جان بخداهم نمیدهم　　جانم توئی چگونه ترا کس بکس دهد

بهر محفل که شمع قامت اوجلوه‌گر گردد　　چوفانوس‌خیال‌آن خانه‌اش برگرد سر گردد

صحبت گرم من‌و آن بت بدمست بهم　　خوش بهشتیست اگرزود دهد دست بهم
استخوانهای زهم ریخته را درته خاك　　یاد آن رسته دندان شدو پیوست بهم
با فلك دست‌وبغل میروم ای خواجه ببین　　که تماشاست تلاش دو زبر دست بهم

وصل ترا ز پیش زنم بانك واشعف　　خود پیشتر دویده ز آواز بگذرم
ور بشنوم زپشت سر آواز دلکشت　　پس‌پس چنان روم که زآغاز بگذرم

تا کنون شخصی‌که باشد قابل ماتم بمرد　　من ازآن مردم که در عالم عزائی افکنم

هرعضو را صلای بلای دگر دهم　　چون کفش را ز پای بپای دگر دهم
من هم گدایم و دو جهان‌را اگر بمن　　بخشد خدای من بگدای دگر دهم

فضاها بسکه پرشد ازغبار خاطر تنگم　　بهرجا سست گشتم تکیه بردیوارخودکردم

زین گرانی کزغمت‌درجسم وجان بنهفته‌ام　　سیل رو برتابد ازراهی که بیند خفته ام

بپای همت من این دوعالمست دو کفش　　که صبح پوشم و پیشین برهنه پا گردم

آسان روند از قدمم رنجها بسر　　ازبس شکنج محنت وغم زینه زینه ام

گرتوباشی میتوان صد سال بیجان زیستن　　بیتوگرصد جان بود یکلحظه نتوان زیستن

سکوت قلعه مرداست و حرف لغزش پای　　زقلعهٔ که بیفتی به بین کجا افتی

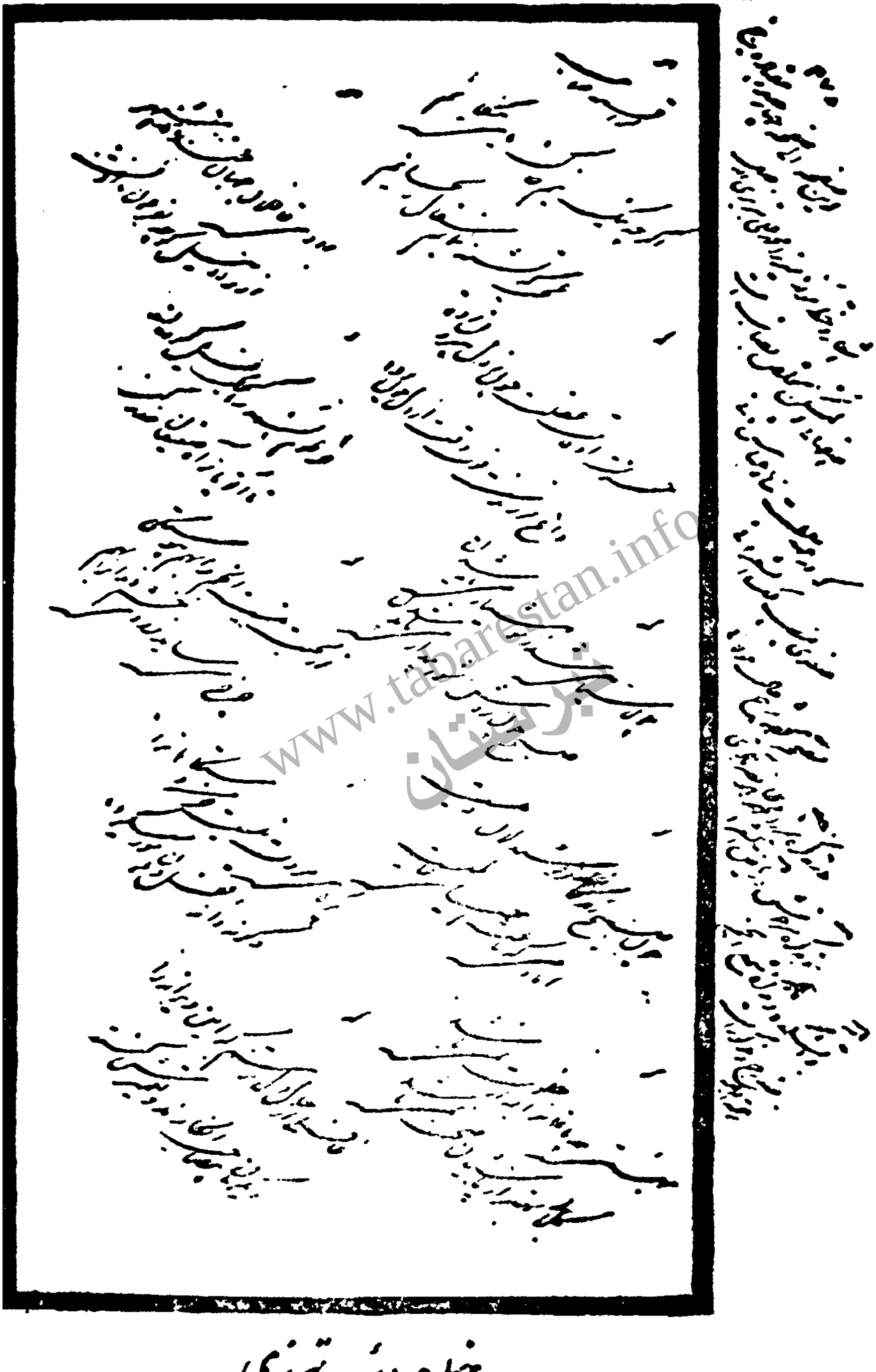
خوش بیتو زنده مانده ام ازبی سعادتی　　من چون کنم نمیکشد این زهر عادتی

غبار خاطر من داردش بجا چون سنك　　بروی آب اگر نقش من کشد مانی

درمرثیه پسرخود گفته

رباعی

آن آهن تفته ام که جوشم بردند　　آن کهنه درایم که خروشم بردند



خط صائب تبریزی

چون خار ترنجبین درین عالم تلخ — نیشم بگذاشتند و نوشم بردند

رباعی

آنان که زیکدگر جگر ریش ترند — جمعی بستر جماعتی پیشترند
در غربت مرگ بیم پنهانی نیست — یاران عزیز آنطرف بیشترند

ازمهر چوخون درتن دشمن باشم — ور برق شود ز کینه خرمن باشم
خواهم که زهرتنی برآرم سرخویش — تا هر که بمیرد ازغمش من باشم

سرپنجه زبون شدو دلیری هم رفت — روباهی ما زود چوشیری هم رفت
ایام شباب عطسهٔ بودو گذشت — خمیازه عمر بود پیری هم رفت

روزی که مرا زین ده ویرانه برند — تابوت مرا عاقل و دیوانه برند
این نقل مکانیست که بیماران را — زین خانه بدشگون بدان خانه برند

هرگز نشدم بسوزنی بارکسی — وین دیده ندوخت چشم برتارکسی
صد شکر که درجهان نبستم هرگز — تحت الحنکی بقصد دستار کسی

قطعات

زبس کز آشنایان زخم خوردم — زند گرحلقه بردر اژدهائی
چنان دشوار نیاید مر دلم را — که کوبد حلقه بردر آشنائی

یك نان اگر بدست توافتد عزیزمن — باید که نان‌ونان خورش خود ازآن کنی
آنها کزآن برشته ترك آیدت بچشم — برباقی دگر نهی و نوش جان کنی

چون قرانی درطالع شاه عباس ماضی بود ویوسفی ترکش دوزراکه‌ملحد کشتنی بود درساعت قران بتخت نشاندند وامرا سجده او کردند وبعد ازان اورا قصاص کردند درآن باب گوید

شها توئی که دراسلام تیغ خونخوارت — هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود — دمی که‌حکم تواش پادشاه ایران کرد
نکرد سجده آدم بامر حق شیطان — ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

میرزا صایبا - اسم شریف‌ایشان محمدعلی‌است ووالدش ازکدخدایان معتبر تجار تبارزه اصفهانست ازکمال علوفطرت ونهایت شهرت محتاج بتعریف‌نیست انوار خورشید فصاحتش چون خرد خورده‌بین عالمگیر ومکارم اخلاقش چون معانی رنگین دلپذیر خامه‌یگانه دوزبانش بتحریك سه انگشت بچهار رکن آفاق وشش جهت پنج‌نوبت کوفته وگنجینه غیبی‌را ازگوهر معانی روفته مرآت ظاهر وباطن‌رابصیقل هموارى

اززنك كدورت زدوده وباب قبول‌بروی خویش گشوده در خاك بیزی بدن عنصری گوهر شریف انسانیت یافته دراوان شباب بهند شتافته از امرا خصوصاً ظفر خان مهربانی بسیاریافته بجانب عراق مراجعت نموده پادشاهان همکی اورا معزز میداشته‌اند الیوم دراصفهان توطن دارد وعموم خلایق‌ازصحبتش فیض وافر میبرند ازدریای خیال بغواصی فکر وتامل لالی بیقیاس بدرآورده آویزه گوش مستمعان میسازد چنانچه کلیات وی قریب بصدوبیست هزار بیت‌است این ابیات درین صحیفه مرقوم شد

شعر

چون صبح زندکانی روشن دلان دمیست | امدادمی که باعث احیای عالمیست

آتش خشم بیاقوت مدارا چه کند | تندی سیل بهمواری دریا چکند

عشق هرکس راکه خواهد میکند زیروزبر | پشت‌وروی جنس دیدن درخریدن حجت‌است

دست ودلم زدیدنت از کار رفته‌است | بند قبا گشوده در آغوش من درآ

در وصل از او توقع مکتوب میکنم | بیطاقتی مرا بدیار دگر کشید

گر بدانی چه قدر تشنه دیدار توام | خواهی آمد عرق آلوده درآغوش مرا

نیست بادیروحرم دیده حق بین راکار | کوردرجستن در دست بدیوار کشد

روشندلان همیشه سفر دروطن کنند | استاده است شمع‌وهمان‌گرم رفتن‌است

بوی‌گل‌و باد سحری برسر راهند | گرمیروی ازخود به ازین قافلهٔ نیست

نهاد سخت توسرهان بخود نمیگیرد | وگرنه پست و بلند زمانه سوهانست

روشنگر وجود بود آرمیدگی | آیینه‌است آب چو هموار میرود

حاصل دل شکنی غیر پشیمانی نیست | مومیائی عرق خجلت سنگست اینجا

بس جای که آهستگی انجاست درشتی | بی پرده کند نرمی گفتار کریرا

پوچ شد ازدعوی بیهوده مغزخودفروش | آب‌را کف میکند دیگی‌که ننشیند زجوش

خموش هرکه‌شد ازقیل‌و قال وارستست | نمیزنند دری راکه از برون بستست

درویش خامشست زمبرم کشنده تر | از پشه هاست پشه خاکی زننده تر

خاموش بی‌کمال چوباروت بی صداست | باشد زپوچ گو بمراتب کشنده تر

نیست‌آسان خوان نعمتهای الوان ریختن | برك ریزان مکا فاتست دندان ریختن

درنقش پای مور بآهستگی خرام
زنجیر پیل مست مکافات پاره است

گذشت خواجه‌و چون عنکبوت مرده هنوز
مگس شکار کند تار های آمالش

درسرا جام سفر باش که ازسنك مزار
خیمه بیرون زده خوش قافله سنگینی

بیشتر گردد زغمخواران دل نازك فکار
وای برچشمی که ازدستش بود بیماردار

مرا زروز قیامت غمی که هست اینست
که روی مردم عالم دوباره باید دید

خال دیگر برجمال پادشاهی میفزود
گر سلیمان گوشه چشمی بحال مورداشت

گرد خجالت ازرخ سایل که میبرد
شرم کرم اگر نکدازد کریم را

حسرت اوقات غفلت کی زدل بیرون رود
داغ فرزنداست فوت وقت ازدل چون رود

روی شگفته شاهد جان فسرده است
آواز خنده شیون دلهای مرده است

افسر زرین سرآزاده را درکار نیست
نقش عیب کاسه چینی است چون مودار نیست

ازان چون طایر یکبال کوتاهست پروازت
که دستی درکمرازنازو دستی دردعا داری

ازره‌و رسم تکلف خوشی ازدلها رفت
وسعت از دست ودل خلق بمنزلها رفت

کوری نمیرود بعصاکش برون زچشم
خورد خوب شو چه درپی نیکان فتادهٔ

نتوان گرفت روزی هم ازدهان هم
مرغان نمیکنند غلط آشیان هم

انگشت ترجمان زبانست لال را
ده درشود گشاده شود بسته چون دری

بسا شکست کزان کارها درست شود
کلید رزق گدا پای لنك‌و دست شلست

غمگین نیم که خلق شمارند بد مرا
نزدیك میکند بخدا دست رد مرا

اگر ازاهل ایمانی مهیا باش آفت‌را
که‌دندان میکزد پیوسته انگشت شهادت‌را

این زهد فروشان زخدا بیخبرانند
این دست‌و دهن‌آب‌کشان پاك برانند

کمند حادثه را چین نارسائی نیست
رمیده‌ئی بغزال رمیده میماند

زنقصان گهر باشد گران خیزی بزرگانرا
که خود داری میسر نیست گوهرهای غلطانرا

نوازش درمقام معذرت کم نیست ازریزش
که گاهی کارشیر ازجنبش گهواره میآید

ازعصای خود خطردارندکوران وقت جنك
بی بصیرت ازدلیل خویش ملزم میشود

بی اجل یاد کسی خلق به نیکی نکنند
مرك این طایفه را برسر انصاف آرد

چون عاملی که دل زدر خانه جمع کرد
حاجی ستم بخلق خدا بیشتر کند

گره گشای دل تنك نغمه چنگست
سهیل سیب زنخدان شراب گلرنگست

پیمانه چاره سر پرشور میکند
آتش علاج خانه زنبور میکند

نظر بروی تو خورشید آب و تاب ندارد — بدیهه عرق شرم آفتاب ندارد

دزدی بوسه عجب.دزدی خوش عاقبتی است — که اگر باز ستانند دو چندان گردد

بحر رحمت‌را تصور کرده بودم بی کنار — ازغبار خط بدور عارضت حیران شدم

نه خط ازچهره آن آینه سیما برخاست — که ازان آینه جوهر بتماشا برخاست

شب که صحبت بحدیث سرزلف تو گذشت — هرکه برخاست زجا سلسله برپابرخاست

لب نهادم بلب یارو سپردم جان را — تابامروز بدین مرك نمردست کسی

چوسایه ازپی دلدار میرود دل ما — ضرور نیست که معشوق دلبری داند

درخاك وخون کشیده مرا ترك زادهٔ — مژگان بناز بالش دل تکیه دادهٔ

محوکی سازد زخاطرها اجل آثارمن — من همان ذوقم که میابند از گفتارمن

اگرچه نیك نیم خاك پای نیکانم — عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم

نقش پای رفتگان هموار سازد راه‌را — مرك را داغ عزیزان برمن آسان کرده است

طومار دردو داغ عزیزان رفته است — این مهلتی که عمر درازست نام او

ابوطالب کلیم - عندلیبی است که بنغمات رنگینش گلی گوش نهاده یاطوطی‌است که بترانه های شکر ریزش نرگس چشم گشاده گوی مسابقت از اقران ربوده درکمال آرام بود اصلش ازهمدانست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد چنانچه خود گفته

« زنهار مگوئید کلیم ازهمدان نیست » بازبهند رفته بخدمت عالیجاه‌شاه نوازخان میبوده بعد از فوت او بگلی کنده رفته بخدمت عالیجاه میرزا محمد امین میر جمله بود در سنه ۱۰۲۸ بعراق آمده دوسال مانده بهند رفت درخدمت شاه جهان نهایت قرب بهمرسانیده پادشاهنامهٔ که‌مشتمل برحالات ان پادشاهست بنظم درآورده بانعامات سرافراز میگردید اما تمام را صرف فقرا میکرد در آخر کوفتی بهم رسانیده رخصت توطن کشمیر یافته ماهیانه بجهت او معین کرده درآنجا فوت شد اشعار او ازمثنوی و غیره قریب به بیست و چهار هزار بیت میشود فقیر اورا خلاق المعانی ثانی گفته ام شعرش اینست

مثنوی

نباشد اگر مطلبی درمیان — نباشند اخوان بهم سرگران

کنند ازسر همسری بی نفاق — چوسرهای میزان بهم اتفاق

یکی یافت گربهرهٔ از خدا — زرشك آن دگر بك برآید زجا

مدح پادشاه

چنان بازار بت برهم شکسته ‌ ‌ ‌ که نظم باو تا ازهم گسسته
چو گیرد گاه مرك اعداش راتب ‌ ‌ ‌ بهم پیوندد آنهم نامرتب

قصیده

زشوق تیغ تو کابش چو باده روح افزاست ‌ ‌ ‌ سری که برتن خود ماند پنبه میناست
ازانکه آن مژه رو برقفاست دانستم ‌ ‌ ‌ که هر که یك سرمو ازبرت جداست جداست
کشیده اند بهم تیغ ابرو ومژه ات ‌ ‌ ‌ اگر سری بمیانجی کشیم صرفه ماست
بروز رزم اگر دشمنت زره پوش است ‌ ‌ ‌ بسان آب همه ازموج لرزه براعضاست
سخن سبك شده ازحرف خصم بیمغزت ‌ ‌ ‌ زوزن تا نفتد زین سخن گریزبجاست
سری بحلقه زنجیر فیل خانه کشند ‌ ‌ ‌ که کوه کوه متانت زهرطرف برپاست
زهوش اوست که پهلو نمیزند بسپهر ‌ ‌ ‌ که برسرش نفتد گنبدی که کهنه بناست
بهرزمین که گرانیش سایه اندازد ‌ ‌ ‌ نهال را بسوی ریشه میل نشوونماست
دگربسکه شاهان عجب که تن بدهند ‌ ‌ ‌ چنین که حلقه زنجیر او بگوش طلاست

روز کارم بسکه دارد ناتوان ازدردپا ‌ ‌ ‌ چون دم تیشه است برپا عطف دامان قبا
شام اگر عزم نشستن میکنم مانند شمع ‌ ‌ ‌ رفته رفته صبح خواهم بازمین شد آشنا

تعریف اسب

همه اعضاش ازهم سبقت اندیش ‌ ‌ ‌ کفل داغست ازپس ماندن خویش

درمذمت اسب

خدا یگانا اسبی که دادهٔ برهی ‌ ‌ ‌ زنا توانی هرگز نرفته رو بنسیم
بکون نشست چو سرازسکندری برداشت ‌ ‌ ‌ بچوب وسنك تو گوئی نشسته است کلیم
چه تازیانه که ازصنع ایزدی خورده ‌ ‌ ‌ باینقدر که سرش کرده بردمش تقدیم

بند ازز نجیر نتوان کرد دل وارسته را ‌ ‌ ‌ میتواند زد بعالم پشت پای بسته را
ناتوانی ناتوانان را بچشم کم مبین ‌ ‌ ‌ یاری یکرشته جمعیت دهد گل دسته را
غیرشاعر کس نمیفهمد تلاش ما کلیم ‌ ‌ ‌ شعر فهمان جمله صیادند صید بسته را

نارفته باو نامه ننوشته فرستم ‌ ‌ ‌ یعنی که زهجران توام دیده سفید است

دل یوسف نژادان یوسف چاه زنخدانت ‌ ‌ ‌ گریبان چاك میروید گل ازشوق گریبانت
سپاه غمزه ات را درهزیمت فتح میباشد ‌ ‌ ‌ شکست افتاد بردلها چو برگردید مژگانت

تو بی‌زبانی ما را حریف حرف نهٔ ‌ ‌ ‌ بداد ما برس امروز تازبانی هست

پیری رسید ومستی طبع جوان گذشت ‌ ‌ ‌ ضعف تن ازتحمل رطل گران گذشت

وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست / روپس نکرد هرکه ازین کاروان گذشت

طبعی بهمرسان که بسازی بعالمی / یاهمتی که ازسر عالم توان گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبرد بیش / گویم کلیم باتو که آن هم چسان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد باین و آن / روزدگر بکندن دل زین و آن گذشت

بااین همه تنگی که نصیب دهن تست / داغم که چرا روزی ارباب هنر نیست

جزخاك کوی دوست که نتوان ازآن گذشت / ازچاك سینه بستن خونم روا نداشت

روشندلان حباب صفت دیده بسته اند / روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست

زبارمنت احسان اگر آگه شوی دانی / که هرکس دست بخشش بسته تر داود کرم دارد

بهازدل خلوتی خواهم که پنهان سازمش آنجا / که ازمژگان اوچون سبحه دلها ره بهم دارد

گرچه محتاجیم چشم اغنیا بردست ماست / هرکجا دیدیم آب ازجو بدوپا میرود

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد / صیدرامیکشد آن شوخ که لاغر نشود

می پذیرند بدان را بطفیل نیکان / رشته را پس ندهد هرکه گهر میگیرد

هرکجازهریست بایدریخت درجام حیات / تاتوان پیمانه یکعمر را لبریز کرد

کهدل برجا تواند داشت پیش چشم شهلایش / کشد زآیینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

آشنائی ازره بیگانگی چسبان تر است / بسکه کم رفتم بدرها روشناس هردرم

بغیر دیده که پوشیدم از مراد دوکون / بقدر همت خود جامهٔ نپوشیدم

نیست نفس دون امانت دار یکجو اعتبار / حق بدست ماست گرچیزی بخود نسپرده‌ایم

این هم سفران پشت بمقصود روانند / شاید که بمانم قدمی پیشتر افتم

پیش پارا نتواند زسیه روزی دید / درکف هرکه چراغی زهنر یافته ام

دهقان بهرکجا که نشاند نهال تاك / من هم بخاك تخم کدوئی فروکنم

گرهجو نیست درسخن من زعجز نیست / حیف آیدم که زهر درآب بقا کنم

چگونه معنی غیری برم که معنی خویش / دوبار بستن کفرست در طریقت من

رباعی

از راز دوکون گرکس آگاه افتد / چون جاده سربراه هرراه افتد

بیچاره بتنگنای گیتی چکند / مانند شناوری که درچاه افتد

هرچند که مرد قول و فعلش تبه است — برداشتن پرده زکارش گنه است
رسوا شود آنکس که دردپرده کس — زرقلب برآید ومحك روسیه است

ایدل گر رفع احتیاجت هوس است — برخویش مگیر تنك تادست رس است
حاجت کمتر چو دستگه نیست فراخ — خاریدن گوش را یك انگشت بس است

طالب آملی - ازآمل مازندران است گلشن طبعش ازنسیم فیض الهی تازه وعندلیب خاطرش برشاخساره تازه گوئی بلند آوازه چنانکه خود گفته

طالبا عندلیب زمزمه ایم — سخن تازه آفریده ماست

قرابتی بحکیم رکنا دارد چنانکه حکیم درمرثیه او گفته

فرزند عزیز و طالب خویشم رفت — زین واقعه‌ها چه‌بادل ریشم رفت
من بودم و آن عزیز درعالم خاك — خاکم برسر که آنهم ازپیشم رفت

درهندوستان رفته درخدمت خدیو قدردان شاه سلیم کمال اعتبار داشت بعد از آن بخدمت شاهجهان هم بمنصب ملك الشعرائی سر افراز گردیده طالب تخلص میکرد سودائی بهمرسانیده مدتی خاموش بود چنانچه خود گوید

مارا زبان شکوه زبیداد چرخ نیست — ازما خطی بمهر خموشی گرفته اند

بصد زبان بخموشی چوشانه ساخته ام — دماغ وقت ندارم بهانه ساخته ام

قبل از بیدماغی پادشاه اراده نمود که اورا مهر دار کند درآن باب قطعهٔ گفته این دوبیت ازان جمله است

اگر دهر یکدانه یاقوت گردد — بروبینم ازچشم بی اعتباری
چومهر تودارم چه‌حاجت بمهرم — مرا مهر داری به از مهر داری

دیوانش بنظر رسیده چهارده هزار بیت بود دراوان شباب ازاین منزل پرخطر بار سفر بست شعرش اینست

قصیده

چنان بخار هوا تیره ساخت آب حیات — که قطره برلب جو میکند نیابت خال
زتاب آتش رخسار مهر نزدیکست — که برعذار بتان شکل زلف گیرد خال
بعهد جلوه تا ثیر آفتاب تموز — بغایتی شده اجسام منعقد سیال
که آب آینه باانجماد ذاتی خویش — همی بموج در آید زغوطه تمثال

قطعه

هستند فی المثل گله گوسفند خلق — کانرا خدای صاحب و والی شبان بود

صاحب بجای اودگری راکند شبان　　چون بنگرد که برگله نامهربان بود

غزل

لخت دل برمژه سیماب شد ازگریه ما　　سرمه درچشم سفیداب شد ازگریه ما
هرکجا دره عشق تو بیابانی هست　　گرد بادش همه گرداب شد ازگریه ما

بنگاهی چوبسوزند بتان پیکرما　　سرمه ناز فروشند زخاکسترما

از باده برفروز رخ شاهدانه را　　یوسف نگارکن در ودیوار خانه را
بامحرمان زلف توام سینه صاف نیست　　تاقتل همرهم چه نسیم و چه شانه را

بتن بویا کند گلهای تصویر نهالی را　　بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را
هنوز اندك شعوری هست ازمن مگذر ای ساقی　　بچشم مست خود تکلیف کن این جام خالی را

دل نااهل اهل آزار است　　خاك نامردم آدمی خواراست
مژة در جهان نمی بینم　　دهر گوئی دهان بیمار است

آنزلف که جمع آمده یك چنگل بازاست　　چون بازکنی مایه یکعمر درازست

بقتل اهل وفا نرگست سبك دستست　　نگه بچشم توشمشیر درکف مست است

ضبط نگه مکن که بچشم توداده اند　　بیماریی که نیست بپرهیزش احتیاج

کمان ناله ام چون دوش زه شد　　بتن پیراهن گردون زره شد
لب ازافغان چنان بستم که گوئی　　دهان برچهره زخمی بود به شد

مردم زرشك چند به بینم که جام می　　لب برلبت گذاردو قالب تهی کند

چنان زحسن تواجزای بزم رفته زهوش　　که گر صراحی می بشکنند صدا نکنند

هرسنك که برسینه زدم نقش تو بگرفت　　آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

هرعضو تنت ساده تر ازعضو دگربود　　موئی که براندام تو دیدیم کمر بود

تشنه لبان تن بمرك بی لب او دادهاند　　تیغ ستم را چوآب سربگلو داده اند
نیست درازی عجب ازشب هجران یار　　زانکه شهیدان عشق عمر باو داده اند

مرا کیفیتی زان چشم کافیست　　ریاضت کش ببادامی سازد

زغارت چمنت بربهار منتهاست　　که گل بدست توازشاخ تازه ترماند

مرد بی برگ و نوارا سبك ازجای مگیر　　کوزه بیدسته چو بینی بدودستش بردار

چمن کبکیست خندان گل دهان وغنچه منقارش　　پریشان سایهای سرو دامنهای کهسارش

بزم گردون چون چراغ بخت ما بی نور بود   موم دل یکدا ختیم و شمع آهی ریختیم

ازبسکه چاکم برجگر آن غمزه بی رحمانه زد   یك نیمه زخمم کهنه شد یك نیمه را تا دوختم

رشتهٔ نیست ز اسباب جهان در دستم   که بآن رشته دل خویش بدنیا بندم

خار وادی را بمژگان غزالان نسبتست   ره سبك رو کاین گرامی خار در پا نشکنی

رباعیات

خوشدل زخمی که ناز (یار) مرهم نکشید   آسوده دلی که ساغر جم نکشید

من بلبل آن گلم که در گلشن راز   پژمرده شد و منت شبنم نکشید

آن نیستم آنکه باخسیسی سازم   یا چون فلك پیر به پیسی سازم

آنم که چکار برسر افتد یك عمر   چون آب روان بخاك لیسی سازم

ور ازرخ تو که دور بادا ز نگاه   چاکست مرا پای دل از خنجر آه

در لشکر مژگان همه شب خونریزیست   با اینکه بهم نمیرسند این دو سپاه

شوریست نهاده سرچه درشهر و چه ده   بر قوس قزح زمانه می بندد زه

دارد بسر ایام یکی فتنه که باز   ابروی کمان میجهد و چشم زره

حاجی محمد جان مشهدی

قدسی تخلص میکرد حقا که قدسی خلقت مردم طینت بود بسعادت مکه معظمه مشرف شده ازطور سخن او کمال شاعری ظاهراست اما در قصیده گاهی ابیات بی نسبت دارد در قصیده خیلی قدرت دارد ازاین ولایت دلگیر شده بهند رفته کمال عزت وقرب ومنزلت در خدمت پاد شاه وشعرا و امرا بهم رسانیده بحدی که طالبای آملی که بمنصب ملك الشعرائی ممتاز بود جهت مراعات خاطر او در در بار پاد شاه پائین دست او می ایستاد در ایام حیات مبلغی کلی جهت باز ماندکان خود که دو پسر وجماعت دیگر بودند فرستاده درآن ولایت فوت شد استخوانش را بمشهد مقدس آوردند دیوان اورا فقیر دیدم اشعاری که درهند گفته مثنوی در تعریف کشمیر دیده شد مسموع شد مثنویی هم مشتمل برغزوات پادشاه بنظم آورده بسیار بقدرت گفته شعرش اینست این چند بیت ازمثنوی او شنیده شد

مذمت فلك

بسا نام کین گنبد لاجورد   بسنك مزار ازنکین نقش کرد

زبان درخموشی چو رام توشد   طرب کن که دشمن بکام توشد

وصف عبد الله خان

نهنگی که از غایت احتشام   نگنجد ببحر از بزرگیش نام

تعریف فیل

بخرطوم دارد فلك را نگاه — که از نقش پایش نیفتد بچاه

پاکی دامن زنکویان نکوست — آینه را زخم قفا داغ روست

فتد چه مقری تسبیح درگلوش گره — مؤذنی که نگوید علی ولی الله

عالم از ناله من بیتو چنان تنك فضاست — که سپند از سر آتش نتواند برخاست

بکدامین گل رخسار تو نظاره کنم — که زهر حلقه زلفت گل دیگر پیداست

مهرومه را نبود بی مدد رای تونور — بنگاه دگری دیده عینك بیناست

کسی بقیمت من پی نبرد و عمر گذشت — چو گوهری که شود پیر در ته دریا

کسی که همچو زمرد بآب خود سبز است — نشان ابر شناسد نه شوکت دریا

قبضه خنجرش جهانگیر است — گرچه یکمشت استخوان باشد

خویش را خصمش اگر در شط خون اندازد — همچو ماهی زپیش بال برآرد خنجر

گردون به پیش رای تودم برنیاورد — سازد ستون خیمه زحفظ نفس حباب

بخود زخوان لئیمان زبسکه دزدم دست — بساعدم بود از آستین فزون تر چین

صیت شاهان قدیمی همه ازخیل تو بود — میرسد پیشتر از قافله آواز درای

غزلیات

زود به کردم من بیصبر داغ خویش را — اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را

تاآب دیده خون نشود برزمین مریز — در شیشه وا گذار می نارسیده را

هرکه امشب می نمینوشد بما منسوب نیست — پارسا دومجلس مستان نشستن خوب نیست

درچنین فصلی که بلبل‌مست و گلشن پر گلست — گرهمه پیمانه عمراست خالی خوب نیست

کوتاه امل باش که چون رشته سوزن — پیوسته گره میخورد آن سر که درازست

درچمن کی دلم از فیض‌هوا بگشاید — پرده بگشا که برویت‌دل ما بگشاید

عیش این باغ باندازه یك تنگدلست — کاش گل غنچه شود تادل ما بگشاید

عشق چون قسمت اسباب معیشت میکرد — لاله داغی زمیان برده که داغم دارد

دلم‌خون‌شد چودیدم‌حلقه‌حلقه گشته گیسویش — گمان بردم که‌هریك چشم حیرانیست بررویش

تا نشمرد آزاد کسی بعد هلاکم — زنجیر بگردن بسپارید بخاکم

بااینکه صرف شد همه عمرم درانتظار — آگه نیم هنوز که چشمم براه کیست

پنجه سعیم ز مزدوری ندارد آبله — پوست‌ازدست تهی‌دستان کند پهلوتهی

امدی و حسرت وصلم زدل برداشتی — حسرتی بود ازوصال‌آنهم بمن نگذاشتی

رباعیات

بی برگانرا بصد هنر بی زرو جاه / گردون نشمارد گلشان را بگیاه
نمودن عیب اغنیا از مالست / کجواجی شاخ را بود برك پناه

هرکام که در جهان میسر گردد / چون کار بپایان رسد ابتر گردد
نیکو نبود هیچ مرادی بکمال / چون صفحه تمام شد ورق برگردد

قدسی بدلت هوای کامست هنوز / خوناب جگر برتو حرامست هنوز
آسوده دلی تهمتی عشق مشو / درآب مزن کوزه که خامست هنوز

دنیا مطلوب طالب دین نشود / شیدائی آن شیفته این نشود
باردل عارف نشود جلوه دهر / آیینه زعکس کوه سنگین نشود

محمد قلی سلیم تخلص - ازطهرانست من اعمال ری طبعش لطیف وسلیقه اش درغایت لطافت انگیز است مدتی باملا واصبا وملاصبوحی بامیرزا عبدالله وزیر لاهیجان می بود چنانچه درآنجا تاهل بهم رسانیده پسری ازو متولد شده مشهور است که مثنوی درتعریف لاهیجان گفته درهند که رفت همان مثنوی را باسم کشمیر کرد غرضکه روانه هند شد درخدمت اسلام خان وزیر اعظم قرب بهمرسانیده درمدح اوشعر بسیار گفته اگرچه شهرتی دراخذ معنی مردم دارد اما معانی غریب ولطیف هم زاده طبع خود دارد چنین مسموع شد که بدخوبوده ولطیفه‌های بیجا بیشترازاوسرمیزده چنانچه ازراه شیراز روانه هند شد میرزا ابوالحسن اورا بخدمت امام قلیخان برد با اینکه تنباکو قرق بود خان فرمود که از برای او قلیان آوردند آن قلیان چینی بزرك جثه بود سلیما فرمود که (درخانه بکد خدای ماند همه چیز) چون خان قوی جثه بوداز این حرف آزرده شد دیگرتوجهی باو نکرد میرزا ابوالحسن خجل شد باوجود این نواب خان صاحب همت بود پنج تومان وخلعت سراپا باو شفقت کرده روانه هند شد برمجموعه ملا قدرتی شعری نوشته بود تاریخ ان سنه ۱۰۵۲ بود گویا درسنه ۱۰۵۷ فوت شده شعرش اینست

تعریف راه کشمیر

رهی برپای دل زنجیر اندوه / رهی همچون صدا پیچیده درکوه
سر تیغش بناف آسمانست / شکم دزدیدن افلاك از آنست

صفت شخصی

کشد شمشیر چون برخصم خودکام / زره ریزد عرق وارش زاندام

برافتاد از جهان در عهدش آزار　　چو سبحه پای تا سر مهره شد مار
زمینش یاد اگر آرد پیاله　　بسوزد می در آن چون داغ لاله
گذر میکرد از شصت کمان گیر　　زصد دل همچو تار سبحه یک تیر

مذمت اسب

کند عمری زضعف و ناتوانی　　بیک جو همچو نرگس زندگانی
پی در یوزه رفتار پیوست　　گرفته از سم خود کاسه دردست

صفت قحط

بخانه هرکه بیند میهمانرا　　خورد درآستین چون فیل نانرا
بصد تلخی چو دریا کند خدائی　　بجوش آورده دیگ شور بائی

مذمت شخصی

خامه ام برخلاف عادت خویش　　سفلهٔ را کشیده است به پیش
میبرد وقت ناخنک دو مشت　　همچو پشه فرو بسنگ انگشت
همه تن ضعف و مضطرب از بیم　　خشک و پرخوار چون عصای کلیم
هرکجا قاب خوشک واهیست　　پنجه او بر او دم ماهیست
جوع هرگه گلویش افشارد　　زنگه با کاسه نسبتی دارد
میدود بسکه برقفای حباب　　برده گوئی کلاه اورا آب
افکند نان همیشه بی پروا　　خام در دیگ معده چون بغرا
میبرد سر بکاسه بسکه فرو　　از سرش غلیه کشته غلیه کدو
صحن ماهیچه را غنیم بزرگ　　دشمن لنگ بره همچون گرگ
بطعامی که دست رس دارد　　مرغش از پنجه در قفس دارد
دایه در کودکی بدامانش　　شیردان داده جای پستانش
پی کبابا چو او روانه شود　　دشمن صد هزار خانه شود
سوی پاچه چو گوش خوابانند　　بسک پاچه گیر میمانند

قصیده

زبسکه دست حوادث شد ازجهان کوتاه　　زعدل او که بآفاق باد ارزانی
سفینه را سوی ساحل بپشت خویش برد　　نهنگ چون کشف از ورطه‌های طوفانی
غرض زبیت بغیر ازظهور معنی نیست　　چو معنی آمده بیرون علی ز بیت الله

تعریف خط شخصی

بروی صفحه گذارد چو کلک مشک آلود　　چو صفر حسن خطش دل بردز نقطه خال

تعریف مو

ز بس ملایمت خار پشت پنداری — که واژگونه ببر کرده پوستین سمور

بمعنی سخنم نارسیده نیست عجب — نهد بحرف من ار خصم بیوقار انگشت
مقرر است که ازبهر امتحان اول — نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت
دربهشتم بعد مرگ ازیاد کوی او که کس — وقت خفتن هرچه اندیشد همان بیند بخواب
ز بس زتیر توپیکان دراست برتن خصم — نشان خانه زنبور میدهد جوشن

غزلیات

تاچند دیرو کعبه مخوان این فسانه را — همچون کمان حلقه یکی کن دوخانه را
بفکر عشق بنازم که خوب پیدا کرد — برای قفل جنون پره بیابان را
گرزمین ازجارود آز ادکان را باك نیست — همچو نخل موم ما ریشهٔ درخاك نیست
مغفرو خفتان بمیدان محبت ننك ماست — همچو کشتی گیرعریانی سلاح جنك ماست
چشم تو زبیماری خود برسر ناز است — مژکان تو همچون شب بیمار درازست
گدای کوی خراباتم و غمم اینست — که باده آتش سوزان وکاسه چوبین است
بگوشهٔ بنشین و زنفس ایمن شو — زسك خلاص نگردید تاگدانشست
ملایمت دل بیتابرا چه سود دهد — نشاید آینه آب را بموم گرفت
دل ازهوای صحبت جانانه پرشده است — یك کس درون نیامده و خانه پرشده است
جدل ازخصم هنر باشدوازمن عیب است — چون رك لعل زدانا رك گردن عیب است
تیغ او پیش ازاجل میسازدم ازغم خلاص — راه پل دور است میباید مرا برآب زد
باچشم تر بیاد تو رفتیم زین جهان — چون طفل خرد سال که گریان بخواب شد
درصفاهان نتوان بی‌می شیرازی بود — اهل دریا همه محتاج بآب نهرند
شکست پیکرم ازاشك خونین میشود ظاهر — کزو هرقطرهٔ چون دانه نار استخوان دارد
چشم توام زهوش تهی دست میکند — یکسرمه دان شراب مرا مست میکند
سایه بخت مرا افسر شاهی باشد — مرهم داغ دلم برق سیاهی باشد
فتنه دور جهان نیست بتحریك کسی — بحررا موج نه ازجنبش ماهی باشد
ازدیرو کعبه تابدو جانب دوخانه ماند — چون قبضه کمان دل من درمیانه ماند
رفتم ازاین خرابه و ازضعف سایه ام — همچون نشان دود بدیوار خانه ماند
برنمیتابد تن آزادگان بار لباس — ازنمد آیینه‌ام چون آب بیرون میرود
مرا معانی کوتاه دلپسند نباشد — چوگوش کر مشنو تاسخن بلند نباشد

ازسخن بهتر که کس خاموش گردد همچو گل صدزبان چون جمع شد یك گوش گردد همچو گل

عمرم همه درخیال اورفت چون آب روان بسایه گل

میان یوسف و معشوق مانسبت نمیگنجد من اندرراست گوئی روی پیغمبر نمی بینم

نخورند درگلستان گل و لاله آب بیتو بگلوی شیشه می نرود شراب بی تو

رباعی

مهری بدلم چو نور در باصرهٔ شوری بسرم چو دود در مجمرهٔ

دربزم زمانه بی نوایم ای کاش مطرب زبرای من کشد دایرهٔ

زلالی ـ ازخوانسار است ودرتازه گوئی و نمك کلام فرد است درفن مثنوی طرز تازهٔ بعرصه آورده که کسی تتبع ان نتواند کرد رطب ویابس درکلامش بسیار است اما ابیات بلندش ازقبیل اعجاز است اوقات بسیاری صرف محمود وایاز کرده چنانچه ده هزار یك قدرت نظامی را ازان نشان میدهد . دوهزارو بیست وچهار بیت است و(الهی عاقبت محمود باشد) تاریخ یافته باتمام رسید اما ترتیب نداده فوت شد گلدسته بند گلش معنی شیخ عبد الحسین خویش شیخ علی نقی کمره درهندوستان سعی بسیار درباب محمود وایاز کرده نسخه مکرر هم بهمرسانیده مساوی عدد ابیات که درخاتمه ذکر کرده وآن عدد هفت پیکر خسرواست جمع نموده وفی الجمله ربطی داده ومولانا طغرائی مشهدی دیباچهٔ برآن نوشته . غرضکه حکیم زلالی درکمال درویشی بود چنانچه مرحوم ملامحمد باقر برادر طریقت ملاغروری نقل میکرد که روزی بقهوه خانه آمده مسوده اشعار دردست داشت بدست ملاغروری داد این بیت را که در تعریف براق رابر یك دیوان شعرست خط باطل بران کشیده بود

زجستن جستن آن سایه در دشت چوزاغ آشیان گم کرده میگشت

ملاغروری گفت چرا این بیت را خط باطل کشیدهٔ گفت بعضی یاران گفتند که معنی ندارد غرضکه انچه میگفت ازغیب بزبانش میدادند درخدمت نواب میر محمد باقر ونواب میرزا حبیب الله صدر سابق کمال قرب داشت ودرهر مثنوی مدح ایشان کرده مشهور است که در مدح میر این بیت را گفته بود

بتخمیرش یدالله چون فروشد نم فیض آنچه بد درکار اوشد

شخصی باو گفت که چرا مدح شیخ بهاء الدین محمد نمیکنی قطعهٔ درمدح شیخ گفته بخدمت شیخ برد چون بیت بلند رونداده بود شیخ میفرمایند که (نم فیض آنچه بد درکار او شد) ماحصل که شاعری بقدرتست هفت کتاب مثنوی دارد بدین موجب

محمود وایاز، آذر وسمندر، شعله دیدار ، میخانه ، ذره وخورشید، سلیمان نامه، حسن گلوسوز ، درمدح هریك ازچهارده معصوم علیهم السلام چهارده قصیده گفته

محمود و ایاز

بنام انکه محمودش ایاز است　　غمش بتخانه نازو نیاز است
زچشم گریه زانرو خون بریزد　　که رنك مهر او بیرون نریزد
الهی بردلم از عشق زن نیش　　که دانم دوست میداری دل ریش
زبس لبریز مهرت شد درونم　　نمیگنجد بخونم رنك خونم
چنان عصیانم ازاندازه شد بیش　　که نازد رحمتت بروسعت خویش
بدلتنگی زبس خوکرده ام ساز　　شکست شیشه ام را نیست آواز
نفس تامیکشم غم صف کشید است　　نگه تامیکنم حسرت چکید است
دم هرهفته نگشاید دلم را　　ضمیر دیگرست آب و گلم را

مثل

بموری گفت غم نادیده موری　　که مغزم را بجوش آورده شوری
بیا تاسوی دشت آریم آهنك　　که دل تنك است ودیده تنك وجا تنك
جوابش داد مور دلشکسته　　بدلتنگی میان را تنك بسته
که ای وسعت طر از سینه تنك　　هوس پخت فضای دشت وفرسنك
مخوان افسون صحرا محملم را　　که وسعت تنگتر دارد دلم را

صفت عشق

دلم یکقطره اشك سرنگون است　　چو عاشق میشود دریای خونست
کمند عشق چون گردد گلوگیر　　کند رگهای گردن کار زنجیر

تعریف ایاز

چومژگان ترکشی کرده حمایل　　همه پیکان تیرش غنچه دل
بی نظاره مهر از تاب آنرو　　گرفته دست بربالای ابرو
نشسته مست برتازی سمندی　　که خالش بود بر آتش سپندی

تعریف گلشن

نزاکت آنچنانش نقش بستی　　که بار رنك شاخ گل شکستی
چنانش سبزه درنشوو نما بود　　که رنك سبزه ازسبزه جدا بود

بحمام رفتن ایاز

ندانم خشت حمام ازگل کیست　　که آغوشش زمانی بی .. بن نیست

چنین گویند خشت آن نشیمن — گل من شد گل من شد گل من
همه طاق و درش مشکل فتاده — بخوبان خم شدن تعلیم داده
درون آمد بخلوتگاه حمام — چو در بوته گدازد نقره خام
زانگیز خرام آن پریزاد — درو دیوار حمام آب میداد
در آمد موتراشی رشك مهتاب — بدستش آتشی در جامه آب
گل در خون سرشته جعد سایش — مل مژگان گزیده سنك پایش
میان نازك چو شاخ گل که خیزد — سرین مایل بهر جانب که ریزد
زجا جست و قیامت را علم داد — دل و بیطاقتی را سر بهم داد

صفت سوداگری که صاحب حسن بوده

سرین سرمایهٔ بازارگانی — دونیمه قرص سیمش از گرانی

آذرو سمندر

چندین شورش که درجهانست — یك گردش چشم در میانست
سازم شده از تو پرده سوز — انگشت خورم چوشمع تاروز
نه در کعبه نه در کنشتی — یارب بدل که در بهشتی
اشکی که ز شادی تو ریزد — از خاك عروس مست خیزد
مه تازه گدای شرق و غربست — در زیر تراش چار ضربست
دارد کشتی بکف دو هفته — تا پر شود از تو رفته رفته

شعله دیدار

ای خوشا سامان چشم پرنمی — عشق بالا دستی و صبر کمی
برزبان چون حرف عشق آرد گذار — شعله ها برشعله ها بینی سوار
همچو غنچه کار برخود تنك گیر — اشك ازخون جگر گورنك گیر
بستن عهدو شکست دل خوشست — خاطر خرم بزیر گل خوشست

مثل

رفت پیشین گاه از ویرانهٔ — سوی بازار حلب دیوانهٔ
پاره پاره خرقه چون گل دربرش — همچو آتش موپریشان برسرش
درجگرسوزی دلش چون لاله بود — بند بندش همچونی پرناله بود
ناگهان دیوانه شورش دررسید — بردر دکان شیشه گر رسید
صدهزاران شیشه دیدآن پیل‌مست — بردرو دیوار چیده بی شکست

شیشهٔ زان شیشها برسنگ زد | در شکستن شیشه در آهنگ زد
چون ترنگ شیشه در گوش آمدش | دل درون سینه درجوش آمدش
در شکست شیشه بازو کرد چست | تابجا نگذاشت یك شیشه درست
شیشه گر را زان تماشا دل شکست | دور ازان دیوانه درکنجی نشست
مصلحت را آتش اندر خانه زد | تند گشت و بانگ بردیوانه زد
کز تو پشت جام وقلب جم شکست | صدهزاران دل شکست ازنی پرست
این سخن دیوانه ازوی چون شنید | برجنون افسون معقولی دمید
گفت ای صاحب کرم معذوردار | خاطرت را از شکستن دور دار
آنچه کردم بی تامل کرده ام | شیشه راهم دل تعقل کرده ام

صفت قناعت

امل تشریف امکان نارسست | در قناعت بوی پیراهن بسست

ذره و خورشید

سخنم کرد بنامش جاوید | ذره را جوهر تیغ خورشید
سینه نالان و غمش در پرواز | طبل کوبند که برگردد باز
هرسرموی که پیچد برپوست | حلقه مو بسرای در اوست
آهم ازسینه بکاری بر خاست | اوست درجلوه غباری برخاست
ناله خوش تند بمیدان آمد | دورشو دور که سلطان آمد

خطاب بذات واجب

ای که ازکسوت صورت فردی | پیرهن قالب آدم کردی
چون شود کهنه همین پیراهن | جیب را چاك کنی تادامن
برکشی از سرو دور افکنیش | بکفن خانه گور افکنیش
باز پیراهن دیگر پوشی | گرچه این جامه مکرر پوشی
قیدو تجرید که آثار تواند | در صفت جامه تکرار تواند

تعریف خونسار

شرری چون جهد ازخاره برون | قطرهٔ میشود و گردید خون
کره ان قوس قزح برسر چنگ | رستم افتاد بزانو در جنگ
پشته‌را ازگل سوری آراست | سر سهراب برید و برخاست

من کتاب میخانه

نام او باده سینه میخانه است | دهن هرکه هست پیمانه است

زلفها لشگر شکسته اوست | خالها مرغ دام جسته اوست
قلمه قهقهه دهان کرده | تخته پل بر سرش زبان کرده
بود آن تخته پل بران درگاه | شارع لا اله الا الله
ای بیزمت پیاله پروانه | مست بیرون فتاده میخانه

حسن کلوسوز

بسم الله الرحمن الرحیم | ازه کش تارك دیو رجیم
بردر او ازغم جان رسته ایم | دل بدودست آمده چون بسته ایم
دیده و نادیده باو روبروست | هرمژه انگشت نماید که اوست

تعریف سخن

گوهر اگر شمع سراپرده است | پیش سخن آب درم کرده است

قصیده

زبسکه مغز مراکرده عشق دست افشار | خمیر مایه دیوانگی شد آخر کار
یکفن نیافتم که بغور سخن رسد | برتر شود زچرخ و بفریاد من رسد

غزل

میروم یکچند روزی صبر پیدا میکنم | یازیادت میروم یادر دلت جا میکنم
دل من خون دل من خون دل من | دل کافر مبادا چون دل من

من کی گفتم وفا نداری | داری اما بما نداری
درپهلوی من طپیدنت چیست | ای دل تو که مدعا نداری

شیخ علی نقی کمرۂ ـ آبای او از مشایخ کمره اند سرخیل فضلا وشعراست ازروزکار باو آزار بسیار رسیده چنانچه خلف او که شیخ ابوالحسن نام ودرحداثت سن ازجمیع علوم بهره ور بود فوت شد ترکیب بندی جهت او گفته که سنك را آب میکند قصیدۂ در مدح مرحوم حاتم بیك گفته که این بیت ازآن قصیده است

خدمتش‌را همه ازمرفق‌و زانو بمیان | دست‌وپا چار کمر بسته مادرزادند

حاتم بیك مبلغ خطیری بجایزه آن همه ساله در وجه او تعیین کرده مشهور است که چند سال بعد ازفوت اوهم باو میرسد

رحم الله معشر الماضین | که بمردی جهان سپردندی
راحت جان بندگان خدای | راحت خویشتن شمردندی

ان بزرگان چوزنده می نشوند / کاش این ناکسان بمردندی
شیخ درسنه ۱۰۳۰ فوت شد

تعریف شاه عباس

ید بیضای رای روشن او / بشبانی اگر کمر بندد
کاسه چوبینهای شیر شبان / روز خورشید و شب قمر بندد
شاه عباس تابتخت نشست / نقش ایران نشست وسخت نشست

غزل

کمتر شراب لطف که پرشد ایاغ ما / روغن چنان مریز که میرد چراغ ما
کردی سفید چشم نقی را در انتظار / این بود پنبهٔ که نهادی بداغ ما

کشد چوسوی چمن بیقدت ملال مرا / گزد چو مار سیه سایه نهال مرا

زهنخشکی‌دارم‌و میخواهم ازمی‌ساغری / تادرآن صحرای آتش ریزم این خاشاک‌را

بسترم خاک و خشت بالین است / بیتو بالین و بسترم این است
روز اول که دیدمش گفتم / آنکه روزم سیه کند این است

ازخود ببر که نفس تودیو پریوشست / غافل مشو که تیر قضا برتو پرکشست
درقطع نخل سرکش باغ حیات ما / چون اره دوسرنفس اندرکشاکش‌است

بالای چشم مست توابروگشاده است / یاچرخ بال برسر آهو گشاده است

برگوشهٔ چشمش چو نگه راگذرافتاد / بی منت شمشیر زدن پازسر افتاد
در بار سرشکم همه پرگاله خونست / این قافله را راه مگر برجگر افتاد

خط که موئی بسیه خال لب دلبر داد / رشته برپای مگس بستو بشکر سرداد

میکنم‌هم من غلط هم میکند جانان غلط / شکوهٔ من جور او هم این غلط هم‌آن غلط
گفتم ارمه مصحف روی ترا ازمن‌مرنج / سهو شد استغفرالله میشود قرآن غلط
گفتهٔ جائی شکایت کرده ازهجرم نقی / حاش لله کی‌کجا کذب افترا بهتان غلط

ای مثل من پرهیده تووی‌مثل توکم‌دیده‌من / برمن بسی بگزیده توبرتوکسی نگزیده‌من
فرهادومن هریک روان کردیم برقدر توان / یک‌جوبشیرازسنک‌اوصدجویخون‌ازدیده‌من
اوقد بناز افراخته من تن بعجز انداخته / مانند سرو وفاخته بالیده اونالیده من

رفتی و خموشم که در آغاز مصیبت / ماتمزده یک چند بشیون نبرد راه

میرسدم بگوش جان ناله کوس رحلتی / یار وداع‌میکند صبرو شکیب همتی

زلفها لشکر شکسته اوست | خالها مرغ دام جسته اوست
قلعه قهقهه دهان کرده | تخته پل بر سرش زبان کرده
بود آن تخته پل بران درگاه | شارع لا اله الا الله
ای ببزمت پیاله پروانه | مست بیرون فتاده میخانه

حسن کالوسوز

بسم الله الرحمن الرحیم | ازه کش تارك دیو رجیم
بردر او ازغم جان رسته ایم | دل بدودست آمده چون بسته ایم
دیده و نادیده باو روبروست | هرمژه انگشت نماید که اوست

تعریف سخن

گوهر اگر شمع سراپرده است | پیش سخن آب درم کرده است

قصیده

زبسکه مغز مراکرده عشق دست افشار | خمیر مایه دیوانگی شد آخر کار
یکتن نیافتم که بغور سخن رسد | برتر شود زچرخ و بفریاد من رسد

غزل

میروم یکچند روزی صبر پیدا میکنم | یازیادت میروم یادر دلت جا میکنم
دل من خون دل من خون دل من | دل کافر مبادا چون دل من

من کی گفتم وفا نداری | داری اما بما نداری
درپهلوی من طپیدنت چیست | ای دل تو که مدعا نداری

شیخ علی نقی کمرة - آبای او از مشایخ کمره اند سرخیل فضلا وشعراست ازروزکار باو آزار بسیار رسیده چنانچه خلف او که شیخ ابوالحسن نام ودرحداثت سن ازجمیع علوم بهره ور بود فوت شد ترکیب بندی جهت او گفته که سنك را آب میکند قصیدهٔ در مدح مرحوم حاتم بیك گفته که این بیت ازآن قصیده است

خدمتش‌را همه ازمرفق‌و زانو بمیان | دست‌ویا چار کمر بسته مادرزادند

حاتم بیك مبلغ خطیری بجایزه آن همه ساله در وجه او تعیین کرده مشهور است که چند سال بعد ازفوت اوهم باو میرسد

رحم الله معشر الماضین | که بمردی جهان سپردندی
راحت جان بندگان خدای | راحت خویشتن شمردندی

ان بزرگان چوزنده می نشوند　　کاش این ناکسان بمردندی

شیخ درسنه ۱۰۳۰ فوت شد

تعریف شاه عباس

ید بیضای رای روشن او　　بشبانی اگر کمر بندد

کاسه چوبینهای شیر شبان　　روز خورشید و شب قمر بندد

شاه عباس تابتخت نشست　　نقش ایران نشست و سخت نشست

غزل

کمتر شراب لطف که پرشد ایاغ ما　　روغن چنان مریز که میرد چراغ ما

کردی سفید چشم نقی را در انتظار　　این بود پنبهٔ که نهادی بداغ ما

کشد چوسوی چمن بیقدت ملال مرا　　گزد چو مار سیه سایه نهال مرا

زهدخشکی دارم و میخواهم ازمی ساغری　　تادرآن صحرای آتش ریزم این خاشاك را

بسترم خاك و خشت بالین است　　بیتو بالین و بسترم این است

روز اول که دیدمش گفتم　　آنکه روزم سیه کند این است

ازخود ببر که نفس تودبو پریوشست　　غافل مشو که تیر قضا برتو پرکشست

درقطع نخل سرکش باغ حیات ما　　چون اره دوسرنفس اندرکشاکش است

بالای چشم مست توابرو گشاده است　　یاچرخ بال برسر آهو گشاده است

برگوشه چشمش چو نگه راگذرافتاد　　بی منت شمشیر زدن پازسر افتاد

دربار سرشکم همه پرگاله خونست　　این قافله را راه مگر برجگر افتاد

خط که موئی بسیه خال لب دلبر داد　　رشته برپای مگس بست و بشکر سرداد

میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط　　شکوه من جور او هم این غلط هم آن غلط

گفتم ارمه مصحف روی ترا ازمن مرنج　　سهو شد استغفرالله میشود قرآن غلط

گفتهٔ جائی شکایت کرده ازهجرم نقی　　حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

ای مثل من پردیده تووی مثل توکم دیده من　　برمن بسی بگزیده توبرتوکسی نگزیده من

فرهادومن هریك روان کردیم برقدر توان　　یك جوی شیر ازسنك او صدجوی خون ازدیده من

اوقد بناز افراخته من تن بعجز انداخته　　مانند سرو وفاخته بالیده اونالیده من

رفتی و خموشم که در آغاز مصیبت　　ماتمزده یك چند بشیون نبرد راه

میرسدم بگوش جان ناله کوس رحلتی　　یار وداع میکند صبرو شکیب همتی

از پی دل نرفتهٔ دل بکسی نداده
سیلی غم نخوردهٔ میشنوی حکایتی

رباعی

بیتابی تن که پیچ و تابش پیداست
بیظرفی دل که اضطرابش پیداست
راز دل عشق پرنگردد ظاهر
تاشیشه بود نیمه شرابش پیداست

گرنیست نقی نظم توچون درخوشاب
مشغول بمشق‌است طبیعت مشتاب
وقتی که‌کنند چشمه را پاك از گل
یك چند گل آلود برون آید آب

بشکن‌که درست گردد ای دل‌کارت
روشن گردد ز لمعهٔ انوارت
ویرانه شوای خانه اگر میخواهی
خورشید درآید ازدرو دیوارت

ملا زکی همدانی - بوفور اخلاق حمیده مشهور آفاق ودرغزل‌گوئی ازاقران طاق بود طرزش بطرز معاصرین نسبتی ندارد بامِلاشکوهی در خدمت علامی میرزا ابراهیم همدانی درس میخوانده ادراك عالی داشت در سنه ۱۰۳۰ فوت شد شعرش اینست

غزل

بسوی مصر نسیمی نیاید ازکنعان
که دامنی نزند آتش زلیخارا
عشق گل‌را نیست فیضی عندلیب غنچه باش
خاك آن درشو که برروی کسی نگشوده اند
دگر هجوم سرشکم حجاب دیدار است
دگر نظاره بخوابست و گریه بیدارست
زنکهت گل باغم نمیگشاید دل
مگر بقید قفس بلبلی گرفتار است
دی صبا خاك سرکوی توقسمت میکرد
موبمویم براودست تمنا برداشت
خاکسترم در آرزوی گل بباد رفت
گردی که ماند برپر بلبل نشانه است
زکی ازبیخودیهای جرس درناله دانستم
که ره‌گم کردهٔ سردرپی این‌کاروان دارد
عذر ستمی خواست که خون درجگرم کرد
میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد
یك ناوك كاری زخدنك تو نخوردم
هرزخم تو محتاج بزخم دگرم گرد
رهم‌باچشم گریان گربصحرای جنون افتد
چوداغ‌لاله ترسم کعبه درگرداب خون افتد
بپاس ادب عشق نظرکن که غبارم
برخاسته از راه تو تادور نشیند
زبس شدآرزودروی گره هنگام آمد شد
نفس را هرقدم صدجای پابرسنك می‌آید
دست ازجفانداری و ترسم که نیم شب
آهی زدل برآیدو شهری کند خراب
نه ازرفتن خبر یابم نه ازمقصد نشان دارم
سری‌چون گردبیخود درپی‌این کاروان‌دارم

گردل ازعرض تمنا بمرادی نرسید اینقدر شد که ترا برسر ناز آوردم

محتاج همینم که مراد دو جهانرا دردامن خویش آرم و دامن بفشانم

نه نکهتی نه گلی نه پیامی ازخاری درین قفس بچه‌دل خوش کند گرفتاری
غرض الم بود اززخم ورنه فرقی نیست میان چاك دلی یاشکاف دیواری

بیا بباغ که رنگی بارغوان بنمائی طراوتی بجوانان بوستان بنمائی
زهرچه درنظر آید زمانه گرد برآورد چنان بگرد که دردیده جهان بنمائی

رباعی

امشب در عیش بسته بودم تاروز وزتیغ فراق خسته بودم تا روز
دیروز بخاك خفته بودم تاشب دیشب درخون نشسته بودم تاروز

آقا شاپور - ازاکابر طهران من اعمال ری است وهمشیره زاده ملا امیدی وجعفر خان که درهند کمال اعتبار داشت همشیره زاده آقا شاپور است درفن قصیده کمال دست دارد بعنوان تجارت بهندوستان رفته اسبابی بهمرسانیده بایران آمد موزونان بعضی توقع ها ازوداشتند چون بفعل نیامد اورا اهاجی رکیك کردند چنانچه ملاطبقی قطعهٔ گفته که این بیت ازآن قطعه است

سکه دلگیر زهم کاسه بود میشکند کاسهٔ راکه درو صورت آدم باشد

الحق فراخور استطاعت خست بسیار داشت فریبی تخلص میکرد اما دیوانی که بنظر فقیر رسید شاپور تخلص داشت تخمینا چهار هزار بیت بود شعرش اینست

غزل

نمیگویم که اززندان غم آزاد کن مارا اگر جائی گرفتاری ببینی یاد کن مارا
تفاوت نیست جورولطف ویکسانست نزدما تومیدانی بهر نوعی که دانی شاد کن مارا

ای راهزن خیال نگاه توخواب را درجوش خون زغیرت لعلت شراب‌را
کارم بساقیی‌است که‌از ناز میزند هر روز برزمین قدح آفتاب را

بذوقی میکنم تکرار حرف دلستانی را که دل درسینه پندارد که میبوسم دهانی را
نمیدانم توخواهی بود یاگردون ولی دانم که دامن گیر گردد خون من نامهربانی را

سرخوش ان‌وحشی غزالم دی‌چه‌ازپهلو گذشت ازپیش رفتم تبسم کردوگفت آهو گذشت

چشم من خصم خواب شیرینست سربیدرد نقش بالین است
شرکت غیر برنمی تابد نار پستان انار یاسمین است

شهر کورانست بی او شهرما چشم مردم بسکه دردنبال اوست

این که زد ناقه لیلی دوسه گامی بغلط آسمان تاچه بلا برسر مجنون آرد

کسی از دفترمن حرف اقبالی نمیگیرد / مصیبت‌نامه‌ام از من کسی فالی نمیگیرد

طفلست و بعاشق روش زیست نداند / صد جان اگر ازکس طلبد نیست نداند

دلدار نداند دل ما ازدل اغیار / داند که دلست اینکه دل کیست نداند

دربادیه ان خار بن ریخته برگم / کز حادثه مرغی بپناهم نگریزد

غیرت عشق بچشمی که پدیدار شود / پرده دیده دراو پرده دیوار شود

همین گوش زحرفش شکرستان کردم / بسکه دیدم بلبش دیده نمکدان کردم

دشمن خودخواندم باانکه‌اورا دوست‌دوست / انقدر گفتم که خود را از زبان انداختم

زدوری بند بندم شد جدا زانسان که می‌آید / هماشب درمیان از استخوان تااستخوان من

بینی چه‌سوی مدعی عمداً خبر دارم کنی / زهری بجام دوستی ریزی و درکارم کنی

غیاثای حلوائی - ازشیرازاست ازاقران ملا ملهمی و میرزا نظام دست غیب است درفن قصیده وغزل قدرت کامل داشته ازشیراز باصفهان آمده موزونانش محبت بسیار نمودند ودر دار الشفای شهر که جنب قیصریه است حجرهٔ در مرتبه فوقانی گرفته متوطن شده درآن اوقات آبله برآورده چنانچه خود دران باب گفته

ای فلك بنگر که درسامان کدام افزون تریم / ازتو اختر وز بیابان ریك و ازما آبله

دراواخر دیده ظاهرش ازحلیه نور عاطل شده ازغایت بی تعلقی دیده هوش ازمشاهده عالم صورت پوشیده شب جهت‌مهمی بیرون آمده ازبام افتاده بعالم بقا خرامید ابیات آبله جهت اطناب قلمی نشد سایر اشعارش اینست

شعر

ای چوقضای خدا زلف سیاهت رسا / وی دل تسلیم جو داده رضا برقضا
آه چه دوریست این وای چه نزدیکیست / از دل ما تابتو وزدل تو تا بما

زتیره بختی خود آنزمان شدم آگاه / که دایه ام سرپستان خویش‌کرد سیاه

هواپرست نشد سیر ازجهان که حباب / ببحر دوخته چشم و تهی بود ازآب

بازم زعکس روی توکاشانه پرشده است / ازنور شمع خلوت پروانه پرشده است
دیدم بخواب شب که بمن داد ساغری / تعبیر قتل ماست‌که پیمانه پرشده است

بسوخت باد چواو دامن نقاب گرفت / گداخت آینه تاازرخ توتاب گرفت
زبعد مرك بمن دست یافت آسایش / فغان که بخت مرا عاقبت بخواب گرفت

هرتار زلف جانان باشد شب درازی / کو آن کسی که‌میگفت یك‌شب هزارشب نیست
ای که رخسار تورا لیلی گل مجنون است / سرو درپیش قدت مصرع ناموزون است

دیده ام خشك شده میکنم ازناخن روی چشمه چون خشك شود موضع دیگر کاوند
خوشم بشورش محشرکه کس نخواهد دید که گرد من زکدام آستانه برخیزد
سبق ناله دهم تابخوش الحانی چند میفرستم قفس خود بگلستانی چند
چه‌شد آن کار که آرایش زلفی کردی گرهی بازکن ازکار پریشانی چند
چومرگم شد یقینت لطفهاکردی‌دهندآری مریض مردنی را آنچه دردل آرزو دارد
خدا تراومرا از بلا نگهدارد ترا زدردو مرا از دوا نگهدارد
زمانه کوه بلارا نظیر میطلبید غبار خاطرعاشق زگرد راه رسید
نه ازخوشی لب زخم دلم فراهم شد ولی بصحبت‌مرهم نشست‌ودرهم شد
ناله‌من گوش‌کن‌ورنه بده‌رخصتم چشم براه منست‌حلقه دامی‌دگر
همره نقشم بیا تابسر تربتم باتوغنیمت بود یکدوسه گامی دگر
نه زحیرانی‌براو چشم‌پرآب افکنده‌ایم پرده‌های چشم زیر آفتاب افکنده‌ایم
تاغم فکند طرح سراپای سینه ام ازبخیه جامه دوخت ببالای سینه ام
ازبسکه سینه‌کندم وناخن دروشکست چون پشت ماهی است سراپای سینه ام
زود خندیدی رخالی نشد ازگریه‌دلم امشب ازدست‌توای صبح دلی پردارم

رباعی

درهم شده کارگرچه همچون زرهم از خلق زمانه قطع امید نهم
ممنون نیم از ناخن تدبیر کسی چون آبله خود بخود کشاید گرهم

ملا شکوهی - ازهمدانست باملازکی ازشاگردان میرزا ابراهیم همدانیست خط نستعلیق خوش مینوشت مسموع شد که روزی باتفاق میرزا آگهی درقهوه خانه عرب که پسران زلف دار درانجا میبودند نشسته بود که شاه عباس ماضی بقهوه خانه می‌آید ازملا شکوهی میپرسد که چکارهٔ میگوید که شاعرم شعر ازاو طلبید این بیت را خواند

بیت

مابیدلان بباغ جهان همچو برك گل پهلوی یکدگر همه درخون نشسته ایم
شاه تحسین میفرمایند ومیگویند که عاشق را ببرك گل تشبیه کردن اندکی ناملایم است شعرش اینست

غزل

دوش درچشمم خیال روی جانان‌می نشست شبنم یاد جمالش برگل‌جان می نشست

گوهری چون لب لعل تونیارد بیرون تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد

آتش چوخونش ازسر انگشت میچکد از بسکه همنشین بتن من شمرد داغ
ازدیده دور میشد و خون میگریست دل آتش تمام میشدو جان می سپرد داغ

چون متعارفست که خمسه نظامی وخسرورا که خواهند در یکجلد جمع نمایند شعر نظامی‌را درمتن وشعر خسرورا درحاشیه مینویسند درآن باب گفته

رباعی

آنکس که دو خمسه را تمامی گردد درملك سخن بزرك و نامی گردد
درحاشیه های شعر خسرو زانست تا گرد سر شعر نظامی گردد

درباب شیخ فیضی وملا عرفی محاکمه کرده واین رباعی را گفته

رباعی

فیضی آمد جام سخن کامل زد عرفی ازپی‌شعله دراین محفل زد
آن آب سخن فزودواین داد نمك آن ناخن تیز کردواین بردل زد

داغهای سینه اغیار میسوزد درون باشد آن گلهاکه بردیوارطفلان‌میزنند

چشم بد دور که درگشت گلستان وصال دست بردوش هم انداخته چون برك گلیم

چین‌که باشد خانه‌زاد زلف برابرو منه یکجهان آشفتگی‌را برسر یك مومنه
درگلستان وفا از شبنم کمتر نهٔ تا نباشد بسترت خونین براو پهلو منه

ملانادم - ازلاهیجانست طبعش درنهایت شوخی وانگیز وازشور کلامش رستخیز ظاهر بود بهندوستان رفته ملا نظیری مهربانی بسیار باو کرد اوهم اعتقاد عظیم بملا نظیری دارد چنانچه گفته

قطعه

مشتاق نظیریست چه خاقان و چه فغفور یوسف بقفا رفت زلیخا بنشابور
سرتاسر آفاق جهان معرکه ماست استاد قوی پنجه و شاگرد قوی زور

درمرثیه ملانظیری

نعش خود را پیش تابوتش کتل میخواستم وقت رفتن بود مرك بی‌اجل میخواستم

غرضکه ازهند بایران مراجعت کرده درزمان شاه صفی باصفهان آمده مهربانی بسیاری بموزونان کرده قریب بهفتاد سال داشت اما طبعش نهایت شکفتگی ظاهر میکرد بغیر ازغزل شعری ازودیده نشد انچه بفقیر رسید هزار بیت بود اما تمام لطیف

یکدسته گل دماغ پرور از صد خرمن گیاه بهتر

دراصفهان فوت شده در تختگاه هرون ولایت مدفون است شعرش اینست

(شعر)

نوروز شد که برسر نشوو نما شوم   گل واشود زبادو من ازباده واشوم
سرگشتگی زسر نرود مرد عشق را   گر بعد مرك سنك شوم آسیا شوم

پیچشی در کفنی خواهم و کنج لحدی   غربتم کارگر افتاد شهیدان مددی
باغبان چیدن گل سخت عقوبت دارد   بلبلی در قفسی به که گلی درسبدی

بسیار دراین کهنه سرا معرکه دیدیم   بازیچه اطفال تماشای دگر داشت

نام من هرکه برد باعث بدنامی تست   رفتم ازخاطر خلقی که توازیاد روی

زبانرا دسته ریحان قلمرا شاخ سنبل کن   دومصرع درهم آور نام اورا زلف و کاکل کن
بگلشن میرود آن شاخ گل میمیرم ازغیرت   کف خاکی بدست آرای صبا درچشم بلبل کن

عالم تمام یکنفس از بلبلانه تست   تا حلقه گشت زلف توصیاد دام سوخت

گریه باناله بدل کردم و آشفته‌ترم   عشق درآتشم افکند که آبم نبرد

نهانی میزدم ساغر بیاد چشم شهلایش   کنون که همچو نرگس دان سبو گل کرد بردوشم

بیمار عشق را ز مداوا چه فایده   دارد لب تو فایده اما چه فایده
دیشب چه خودکشی که نکردم بکوی تو   بیرون نیامدی بتماشا چه فایده

امشب وصال یوسف خویشم بخاطراست   تا خود کجا بکرك دهد آرزو مرا

نه دمیدن تمامی نه رسیدن بکامی   چگنم که کشت دهقان بکنار کاشت مارا

هرگز این طفل مزاجی نرود ازیادم   گر بشاهی رسم شوخی گهواره کنم

درین بوستان خارم ازنا روائی   غریبم چو گل برسر دوستانی

میرعطا - ازولایت طهرانست طبعش درنهایت شوخی ولطف اما بطریق محمد قلی سلیم ادابنداست منهی تخلص دارد شعرش اینست

شعر

مردم ونیست بجز دل ببرم غمناکی   غیر ابرو بسرم نیست گریبان چاکی

چوموج ساغرازصد وجه داوم چین پیشانی   چودود مجمر ازصد رهگذر دارم پریشانی

زلفت زهرکناره درقصد عاشقانست   چیزی نمیتوان گفت روی تودرمیانست

شد زلف‌را نصیب که بوسید پای تو   عمر دراز بهر چنین کارها خوشست

هوای زلفش ازدل تاب برداست   خیال چشمش ازسرخواب برداست

چنان در گریه مشغولست چشمم که پنداری جهان را آب برداست

هرگز نکرده آن ماه درخانه‌کسی راه درخانه کمان هم گاهی بزور رفته

پیش نخل قدی که موزون است سرو جاروب چوب درکونست

شمع اگر سرو است همچون قددلجوی تو نیست ماه اگر بر آسمان رفته‌است چون روی تو نیست

(رباعی)

کرمرد درامکان من ومائی نکند در اوج وجود جز همائی نکند
رسم تمکین زحق بیاموز که او بااین همه صنع خود نمائی نکند

از لعل لبش روایتی میشنوی وز مصحف رویش آیتی میشنوی
گر راست بگویم کمرش چیزی نیست لیك از دهنش حکایتی میشنوی

قاضی یحیی - از لاهیجانست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد بعد ازسی سال از این ولایت دلگیر شده بهند رفته اعتباری بخدمت شاهجهان بهم‌رسانیده در اواخر بمنصب کتابداری سرافراز شده بعد ازمدتی بکاشان آمده مرحوم ملاصبوحی میگفت که بعدازمراجعت ازهند اورا درکاشان دیدم باوجود پیری درکمال شوخی ومسرت بوده شعرش اینست

شعر

درد دل من نهفتنی نیست این درد دگر که گفتنی نیست
بگذشت بهارو وانشد دل این غنچه مگر شگفتنی نیست

عاشق آنست کغمگین زیدو شاد بمیرد همه عمر بود بنده و آزاد بمیرد

پیش نظرو فکر دل و ورد زبانم یاراست وهمان یارو همان یارودگرهیچ

بسخت روئی خود ازفراق جان بردم ولی چو بینمش ازانفعال خواهم مرد

مجنون چوخویش را همه لیلی خیال کرد از غیرت همین بکسی آشنا نشد

چو ازدوری کشیدم هر بلائی کان بود ممکن نمیدانم دگر بهرچه کارم زنده میدارد

پشت خم موی سفید اشك دمادم یحیی توبدین هیئت اگر عشق نبازی چه شود

بهجر زنده ازآنم که یار می آید وگرنه زندگی من چکار میآید

زاعزاز کسی ممنون نیم من گوهرم گوهر نهد منت بخود هر کس مرا ازخاك بردارد

صفای روی تراشاهدی نمی باید که هست برهمه از آفتاب روشن تر

جام و سبو شکسته ام ای مرگ مهلتی — تا توبهٔ که کرده ام آن نیز بشکنم

جان باختن نه کاری آسان بود که من — صد بار مرده‌ام که برای تو مرده‌ام

قوت عشقم بر آن دارد که در پیرانه‌سر — با کمان ابرویت زور آزمائی ها کنم

چسان کنم گله از دوری وصال که عمرم — وفا نکرد باین وعده های زود که کردی

دیده ام امروزش و اززند گانی در فراق — حالتی دارم میان شادی و شرمندگی

هرگز نخواهم اینکه بمن همنشین شوی — ترسم که خو کنی و بهرکس چنین شوی

مثنوی

مغنی صبوح است قدیٰ بکش — قلم ساز نی راو مدی بکش

میر یحیی - از ولایت قم است خوش طبیعت بوده چنانچه ازین قطعه ظاهر میشود

قطعه

این قوم فرومایه که گیرند بهچشم — بادست طمع دامن جود که گرفتم

گر هست گرفتن سبب خست مردان — جز عبرت ازاین زن صفتان من چه گرفتم

کوهمت دادن که نمایم نه گرفتن — آنکس که دهد کیست گرفتم که گرفتم

تاریخ بنای شاه جهان آبادرا گفته وخوب گفته

شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد

مذمت اسب

ندیدم جزدم آن طرفه توسن — هزاران رشته در یك کون سوزن

غزل

آنچه هجران توشبها بادل ما میکند — کافرم گرچرخ دون پرور بدانا میکند

نرمی بسیار باید بادرشتان ساختن — مغز خونها خورده تادراستخوان جامیکند

روکناری گیرا گر سیرجهانت آرزوست — کس دراثنای شناکی سیردریا میکند

ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس — بسکه آسانست این ره میتوان خوابیدورفت

میرفغفور - ازولایت لاهیجانست طبعش خالی از لطف نیست تادرایران بود رسمی تخلص داشت بهند رفته فغفور تخلص میکرد ودر خدمت سلطان پرویز خلف شاه سلیم میبود قصاید بسیار درمدح او دارد بانعامات وادرارات سرافرازی میبافت باملا نادم ومحمد قلی سلیم مشاعره داشته چنانچه سلیم درغزلی گوید

کمتر نیم از سنجرو فغفور که من هم — در هند سیه بختی خود شاه سلیمم

درطبابت هم دستی داشته درسنه ۱۰۳۰ فوت شد قریب بچهار هزار بیت دیوانش بنظر رسید شعرش اینست

غزل

بروی همچو گل چه فشانی گلاب را ... شبنم چه حاجت است گل آفتاب را
خون از کرشمه دردل تنگم چه میکنی ... از شیشه شکسته چه ریزی گلاب را
ملاحت تو گواهست و شور بختی من ... که بی نمک نسرشتند خاك آدم را

تأثیر عشق خاصیت سنگ سرمه داد ... لوح مزار کشته چشم سیاه را

ناخدا گوکز پر پروانه سازد بادبان ... زانکه مارا زورق ازموم است ودریا آتش است

جفا پرورده بوم و برتست ... وفا آوارهٔ از کشور تست
چو برخیزی زخواب آشوب خیزد ... که دست فتنه در زیر سرتست

صد کعبه خلیل گو بنا کن ... کفاره بت شکستنی نیست

این قوم خود نما که نه بینند عیب خویش ... آینه کاش در گرو توتیا کنند

فلك امشب بکام رند درد آشام میگردد ... عسس آنکو خواب راحت کن که امشب جام میگردد

از رشك مبادا که نسیمش برباید ... برگوشه دستار تو گل ریشه دواند

میرسد نازت ازآن چشم که چون غنچه گل ... سر مژگان تو از طرف کلاه میگذرد

این شیوه ام زشمع خوش آمد که هیچگاه ... پروانه را نسوخت مگر درحضور خویش

امشب کز آتش گل گردیده باغ روشن ... پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن

رباعی

برتو همه شب همچو شب گل گذرد ... برمن همه روز روز بلبل گذرد
زان طره باشفتگیم عمر گذشت ... چون آب که در سایه سنبل گذرد

ملازمانی - یزدی شاعر زبردستی بود اگرچه دیوان او دیده نشد اما از اشعار او ظاهر میشود که خیلی قدرت داشته مشهور است که دیوان خواجه حافظ را جواب گفته بخدمت شاه عباس برده گفت دیوان خواجه حافظ را جواب گفته ام شاه فرمود که جواب خدارا چه خواهی گفت شعرش اینست

مثنوی

یکی ابلهی شب چراغی بجست ... که بی او نشد عقد پروین درست
خری داشت آن ابله کوردل ... بجان خودش جان خر متصل

چنان شب چراغی که ناید بدست / بخواری بران گردن خر به بست
من آن شب چراغ شهنشاهیم / که روشن کن ماه تاماهیم
مرا لیکن این بخت ابله شعار / چنان بسته بر گردن روزگار

غزل

دلم بزلف گره گیر یار در جنگست / چو آن غریب که در شام کعبه دلتنگست
شمار قطره باران اشك هم دانند / اگر میان دو یکدل هزار فرسنگست
گرمه عید نماید فلك شاد مشو / که غرضهاست درین نعل که وارون زده است
ازدر کلبه مادوش ندانسته گذشت / لیك دانسته نپرسید که ویرانه کیست
همچو شمع از نفسش مجلس عالم گرمست / هر که با سوختگی چرب زبانی دارد
حکایت ازقد آن یار دلنواز کنید / باین فسانه مگر عمر ما دراز کنید
در مس سکه توفیق نه بیند هرکس / هر که رو در گرو سیلی استاد نکرد
خاکستر وجود مرا گر دهی بباد / از اشتیاق رو بره کربلا کنند
بازو ربحث کج رك گردن قوی مکن / از ذوالفقار باطن اهل سخن بترس
ای لبت خوش دهنت خوش قد و بالای تو خوش / تا دل ناخوش من هم بتمنای تو خوش
چون شمع سرخاك شود سایه یارم / پیشانی خورشید شود لوح مزارم
صد نوح و خضر گر بهم آری ندهندم / آنعمر که یکروز جدائی بشب آرم
کجاست گرم دلی آفتاب سیمائی / بشام طالع ما چون ستاره پیدائی
تلافی شب شب عمر گذشته ما رابس / گرفتن سرزلف بلند بالائی
کجاست مایه درستی شکست دل طلبی / که بی زبان محبت کنیم سودائی

رباعی

گیرم که بدرد خسته درمان گشتی / در دیده چو سرمه سلیمان گشتی
حال دل ما اگر نپرسی بهتر / انگار که گفتیم و پشیمان گشتی

ملا سخی - کرمانیست طبعش در نظم قصیده خیلی لطف داشت چنانچه ازاین قصیده که درمدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر میشود

قصیده

شاه عباس که چتر توجه بال جبریل / برسر نیر اعظم فکند ظل ظلیل
صحبت ذات تورا بهر تصدق هرروز / خازن مهر بخورشید کند زر تحویل

نکشد ازره تمکین توبا اینهمه دست ذره را جذبه خورشید بصد جر ثقیل
پشه عالم حفظت چوپرد برسر بحر پل شود سایه او بهر گذر کردن پیل
بهر پوشیدن بخت توبرون میآرد دست قدرت قصب صبح سفید ازخم نیل

غزل

یار رفت و انتظارش بامنست شعله افسردو شرارش بامنست
باچنین سوزی که من دارم سخی وای بردوزخ که کارش بامنست

پرده داران دل از بیم ملاقات هوا راه در پرده راز تونفس را ندهند

وقت مردن بهر گردکوی او گشتن زشوق خود بخودبرخیزد ازجا گوشه تابوت من

(رباعی)

درعشق توای خیل بلارا سرخیل داریم برای طلب و بهر طفیل
ازبهر طلب شکسته پائی همه سعی وز بهر طفیل نیم جانی همه میل

عمریست که تیر فقررا آماجم برتارك افلاس و فلاکت تاجم
یك شمه زحال خویش ظاهرسازم چندانکه خدا غنیست من محتاجم

میرزاملك مشرقی تخلص ـ گویا خراسانیست از مشرق طبعش معانی رنگین وسخنان بهجت آیین همچون آفتاب طالع می گردد اگرچه درعداد شعرا بود اما درکمال نزاکت وبلند پروازی بود چنانچه درلباس تکلف بسیار میکرد وضع بزرگانه آدمیانه داشت ملازمان وغلامان صاحب حسن مقطع درخدمت او بودند مدتی درخدمت عالیجاه حسن خان حاکم هرات بود وخان از صحبت او محظوظ می شد مشار الیه که باصفهان آمد خان غزلی درمفارقت او گفته یك بیتش اینست

تامشرقی از کنار من رفت از مشرقم آفتاب رفته

دیوانش قریب بده هزار بیت بنظر رسید قصاید غرا در مدح پادشاه عصر گفته شعرش اینست

شعر

بریده رای توبرقد مهر خلعت نور چنان بلند که برخاك میکشد دامن

خدایا دل کافران دیر کیست حریم حرم مامن الطیر کیست
مکافات دوزخ زتقصیر ماست شمیم بهشت از گل خیر کیست

زگریه چون نرود چشم اشکبار ازدست کزین دیار نرفتیم ورفت کار ازدست
اگر بسیر چمن میروی قدم بردار که چون خزان حنا میرود بهار ازدست

بدکارم انچنان که بمن دوست دشمن است	آه این چه خصلت است خدایا که با منست
آنها که بد کنند سزاوار دوزخند	دوزخ چه کرده است که شایسته منست

جامه گلگونم امشب بسکه عالم سوز بود	گر بشمع کشته میزد آستین در میگرفت

برخیز که خود را بچراغی برسانیم	تاقوت برهم زدن بال و پری هست

نمیگویم که آتش رنگ یا گل بو بگرداند	الهی ان گل آتش طبیعت خو بگرداند
رخ او طاقت نظاره آیینه کی دارد	نگاه گرم اگر خورشید بیند رو بگرداند

شبم خوشبو از آن سبب ذقن بود	دلم در سینه چون گل در چمن بود
از ان عریان سر میبرد مجنون	که با معشوق در یك پیرهن بود

بیتو جامی نکشد گل که ندامت نکشد	سرو باهمرهی قد توقامت نکشد
یارب آنکس که بتیغت دم آبی دادهاست	آفت تشنگی روز قیامت نکشد

دلم زسیر چمن دلشکسته می آید	چوداغ لاله درآتش نشسته میآید
زکعبه آیم ورشك آیدم بخونابی	که از زیارت دلهای خسته میآید

بزخم سینه ام ای بخیه کار تنك مگیر	ره ترشح خوناب حسرتی بگذار

بکام خویش هرگز درفضائی بال نگشودم	چومرغ دیده دایم درقفس پروازمیکردم

گرچو خورشید افسری میداشتم	در جهان من هم سری میداشتم
طرح دنیای نوی میریختم	گر کف خاکستری میداشتم
میتوانستم شکایت کرد ازاو	غیر او گر دیگری میداشتم
غیر را بایار دیدم مشرقی	کاش با خود خنجری میداشتم

باغبان چون غنچه نرگس مرادرخواب چید	تا بحسرت درکدامین بزم چشمی واکنم

باز آکه مرا اشك پری بیتو ضروراست	بنشین نفسی پیشمو خون درجگرم کن

خدایا دل زمن بستان بزاری	نمیآید زمن بیمار داری
نمیدانم لب لعلت بخونم	چرا تشنه است بالین آبداری
درین گلزار آن مرغ اسیرم	که در پروازم ازبی شاخساری

رباعی

آنرا که بغفاریت اقرار آید	عصیان دوکون را خریدار آید
زان بیش گنه کنم که صاحب کرمی	ترسم که زبخشش کمت عار آید

میرزا فصیحی - ازهراتست اوهم بطریق میرزا ملك سلوك مینموده اما

درکمال همواری وملایمت بود ونهایت خلق و پاک زبانی ومهربانی وخوش ذاتی داشت و بطریق میرزا ملک درخدمت حسن خان کمال قرب داشت دیوان او آنچه بنظر فقیر رسید قریب بشش هزار بیت بود شعرش اینست

شعر

بداغی بستم آیین طراوت لاله زاری را   بیک ساغر بسر بردم چو گل فصل بهاری را
خنده می بینی ولی از گریه دل غافلی   خانه ما اندرون ابراست و بیرون آفتاب
رتبه حسن بلند ست چه حاجت بنقاب   بهر منع نگهی گوشه کوتاه تر است
گریه گر دیده گدازست فصیحی گله چیست   کشتی نوح شکستن هنر طوفانست
بعد عمری که فصیحی شب وصلی روداد   مردم دیده ما در سفر دریا بود
دیده شب فال مراد ازموج اشک ما گرفت   کشتی بی ناخدا کام ازدل دریا گرفت
هزار بارقسم خورده ام که نام ترا   بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود
ازدامن وعده جنت و امروز شد نصیب   ازروی خلاف وعده کریمان چنین کنند
ماو توایم با گل رعنا درین چمن   ازدولت پریم و رنگ به بیرون نمیدهیم
خار ترم که تازه زباغم دروده اند   محروم بوستانم و مردود آتشم
من نه شایسته بسمل نه سزاوار قفس   بچه امید درین دام گرفتار شدم
مابت نه زاندیشه معبود شکستیم   آرایش بتخانه ما بود شکستیم
هرلخت جگرطاقت صد داغ دگر داشت   قفل در رسوائی خود زود شکستیم
تازه سازم روش نامه طرازی پس ازاین   نالهٔ چند بهر سطر سیه پوش کنم
چمن پیرای صبحم کیمیای خاروخس دارم   بهرشاخ ترنجی آفتاب پیش رس دارم
بپروانه ام درحسرت پرواز کم بادا   اگر امید دردن ازچراغ هیچکس دارم
جان اگرازناتوانی برلب آید باک نیست   ناله ام ازضعف اگر برلب نیاید چون کنم
چون نقش من برند برون ازسرای من   محنت برهنه پای دود در قفای من
گر گل نصیحت نپذیرد درین چمن   باری بنالهٔ مدد عندلیب کن

رباعی

روشنگری آینه دل کردیم   وانگاه بروی تو مقابل کردیم
عکس رخ تو جدا نگشت ازرخ تو   مابیهده سعیهای باطل کردیم

هرچند دلم زدرد خونریزتر است   برمن دل تیغ آسمان تیزتر است
در کین دلم دلیر باشید که زنگ   زاینه ام ازعکس سبك خیزتراست

ملا اوجی نطنزی - مدتی درخدمت حسن خان بوده وباوی منادمت ومصاحبت داشت قصاید بسیار بمدح او گفته کمال لطف درسخن دارد دراوایل حال بعات مشرب صافی پارهٔ بی پروائی کرده درآخر تایب شده قصیدهٔ درباب توبه گفته واظهار پشیمانی بسیار کرده دیوانش بنظر رسید تخمیناً ده هزار بیت بود شعرش اینست

غزل

چه غم زچشم ترم گر بهٔ دمادم را   بخون آینه نگرفته هیچکس نم را
صفای روی عرقناك یار را نازم   که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را

زدست طالع بد میرویم شهر بشهر   چو بد قمار که تغییر میدهد جارا

ساغر بغیر دادوزرشکم خراب ساخت   آتش بدیگری زدو مارا کباب ساخت

غافل از دست برد خط نشوی   که درین گرد هم سواری هست

تعظیم بار خاطر یاران کشیدن است   برخاستن برای کسی اعتبار نیست

نگه گرم عنانم صف دیدار کجاست   بوسه بی ادبم کنج لب یار کجاست
گردن شیشه بدست آمدودامن دشت   سایه مرحمت ابر گهربار کجاست

فغان زسستی بازوی موج این دریا   که کشتیم نشکست و کنار نزدیکست

ماحریف اینقدر بار تعلق نیستیم   می بزور این رنگرا برچهره مابسته است

گرشامگه شیب و گرصبح شبابست   پوشیدن چشم ازدوجهان یکمژه خوابست

کرم کلیست که درباغ خود نمائی نیست   کریم ساخته بودن کم از گدائی نیست

صد ناز میکشم زتو ازبهر یك نیاز   میبایدم زبهر گلی بوستان خرید

بسکه نام غمزه اش بردم لبم ناسورشد   آنقدر دیدم لب او را که چشمم شورشد

قد تونخل مراد است باغ طوبی را   بهرکه سایه فکندی نهال میگردد

دامن وصلی بدست آور بهرصورت که هست   گرگل دامن نباشی خار دامن گیر باش

ازداغ بخود رام کنم سنگدلان را   در دست زری دارم اگر زور ندارم

دوستان هرچند ره تنگست تنها میرویم   همچو ریگ شیشه ساعت بیکجا میرویم

سیاهی از سرداغم پرید از ناخن   غنیمت است که اینهم برآمد ازدستم

خوش آنکه درقدمت ره دهد شهادت من — نشان پای توگردد نشان تربت من

پیش دانا مسند جم خاك پا گهواره است — پادشاهی عالم طفلی است یا دیوانگی

رباعی

ناساخته چون عروس بی زیور باش — شمشیر برهنه باش و باجوهر باش
دریا چه شوی کزتو خطرها خیزد — یکقطره آب باش و باگوهر باش

بالاتر از آنی که بگویم چون کن — خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن
من صورتم از خویش ندارم خبری — نقاش توئی عیب مرا بیرون کن

از نعمت منعمان این دیر خراب — اوجی پرهیز کن چه زاهد زشراب
دنیا دنیاست منت و یك لب نان — دریا دریاست خجلت و یکدم آب

میرمعصوم - خلف میرحیدر معمائی مرضیة الصفات و کریم الذات بود و چون میر حیدر پارهٔ عقل معاش داشته واو در خرج کردن بسیار بی پروا بود گفتگوهای او بامیر نهایت نمك دارد دومرتبه بهند رفته گویا دردکن هم بوده چنانچه گوید

عمر اگر امان دهد میروم ازره دکن — روپیه تابدست من هون نشود نمیشود

روپیه زریست کەدرآگره وسایربلاد هند متعارفست وهون دردکن . طبعش اما‌ل لطف وشوخی داشت مدتی درهرات باملا اوجی درخدمت حسن خان میبود چنانچه میگوید

ماواوجی قدرهم دانیم آری گفته اند — قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

گویا درهند فوت شد شعرش اینست

شعر

ازاین حجاب که دردام دست و پا زده ام — سراز شکاف قفس در نمیتوانم کرد

نام قاصد چون برآمد قالب ماشد تهی — مرغ روح ما جواب نامه دلدار بود

تو تادر آینه رو دیدهٔ زحیرت تو — چوپشت آینه صورت نبسته کار کسی

بود تابرتن سرش ازدرد سرافکار بود — صندل پیشانی منصور چوب دار بود

مراگشایش خاطر نه ازگلستان است — کلید قفل دلم پره بیابان است

آستان جانانرا در لباس پنهانی — بوسه‌ها زلب دارم سجده‌ها زپیشانی
زلف وکاکل اورا چون بیاد می‌آرم — میزنم پریشانی برسر پریشانی

افزود آب ورنك گل ازرنك و بوی تو — بلبل یکی هزارشد از گفتگوی تو

زاشیان قمری این باغ از بالای تو — آشیان خویش را یك سروبالا بسته ایم

ای که گفتی چه بکام دل خود میخواهی　　بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی

ماحرف تلخ کامی فرهاد میزنیم　　خسرو اگر تو نیز شکر میخوری بخور

در گلستان محبت عاقبت چون فاخته　　برسر سروی نهادم خان ومان خویش را

منصف - اصلش از ولایت شیراز است اما چون در طهران بسیار بوده طهرانی مشهور است خوش طبیعت است پدرش شمسا نام داشته و در علم سیاق بی مثل بوده اولاد او حضرت محمد اسمعیل منصف تخلص ومقیما وشریفا و همگی خوش طبیعت بودند غرضکه مرد درویش ملایمیست مدتی در هند بوده بعد از آن بوطن آمده مدارش از تجارت میگذرد شعرش اینست

شعر

بقدت نام نبرده است کسی طوبی را　　زانکه از لفظ جدائی نبود معنی را

بازشتی عمل چکند کس بهشت را　　ماتم سراست خانه آیینه زشت را

ماکوس پادشاهی ملك جنون زدیم　　تخت روان آبله درزیر پای ماست

همیشه دیده ز سودای عشق نمناکست　　چو ابر پیرهنم در کشاکش چاکست

بصید گاه تو از هرطرف که مینگری　　بگرد سرمه کمند نظاره در خاکست

عمر ما چون آسیا درقطع یکمنزل گذشت　　پیر گشتیم و همان سرگرم راه غفلتیم

حصار ایمنی ما ملایمت باشد　　بگرد خانه آیینه موم دیوار است

از زوال دولت دنیا سراپا حیرتم　　باهمه بی آبی این گوهر چنین غلطان چراست

دره سیل فنا پامال گردیدن چسود　　خویشتن را برکناری کش که دریا بگذرد

امروزهم گذشت بهر تلخیی که بود　　در انتظار محنت فردا نشسته ایم

خدا ازآفت چشم بدت نگهدارد　　تو میخرامی و من ناز برزمین دارم

بینوارا ز سر سفره خود دور مکن　　بهریك لقمه نان تلخ مگو شورمکن

تاکی صدای گربه رسانی بگوش خلق　　یك کاسه آش میپزی و شور میکنی

شاه باید مهیب و بی آزار　　همچو تصویر شیر بردیوار

شریفا - کاشف تخلص دارد برادر کوچك منصف اوهم مثل برادرش خوش طبیعت بوده پارهٔ تحصیل‌هم نموده چنانچه قضای طرشت(درشت)که ازقرای‌عظیم ریست باوبوده ودر نظم ونثر صاحب قدرت است تالیفی ازو بنظر رسید مسمی بخزان وبهار نهایت لطافت ازسخنش ظاهراست واشعار خودرا همه‌جا پسندیده آورده درخاتمه احوال خود را قلمی نموده اسم اشعار نظم او بدینموجب‌است لیلی ومجنون

عباس نامه - هفت پیکر - قصاید و غزل هم دارد واسامی نثرش بدین موجب است سراج المنیر - درمکنون - خزان و بهار - این ابیات ازکتب خزان وبهار نوشته شد

باید سخنت بجای باشد / خود هرزه در ادای باشد
باید چو سحاب در بریزی / غربال نهٔ که خاك بیزی
عمریست که انجمن فسرده است / می درتن شیشه خون مرده است

غزل

درحیرت ازتسلسل زلفیم و دور خط / این صفحه را مطالعه بسیارمشکل است
چوعندلیب به پرواز بند محمل شوق / که تا گشادن پر میرود بهار از دست
مایه یوسف نباشد درخور بازار عشق / صبر کن یك لحظه شاید دیگری پیداشود
شد اصول همه دودایره عشق درست / گرچه هرمرغ دراینجا بنوائی دم زد
عمری شمار حلقه زنجیر کرده ام / آسان لبم نگشته بهر شیون آشنا
چشم یعقوب بره چشم زلیخا ازپی / نگهت مصر درین بادیه سرگردانست
چوغنچه چند نشینی درون خلوت خیز / چوبو زپرده برون آکه روز رسوائیست
همت چوهست باك زبذل قلیل نیست / ابری که قطره ریزه فشاند بخیل نیست

مقیما - اوهم برادرمنصف است مرد ساده لوح خوش ذاتی بوده اگرچه سوداتی داشته اما خالی از جذبه نبوده از طهران بجائی نرفته در انجا فوت شد شعرش اینست

شعر

راه عقل آبادیی دارد ولی دورست دور / راه نزدیکی جنون دارد بیابان باش کور
مارا غرور عافیت ازراه برده بود / ناسازی زمانه بفریاد ما رسید
گفتگو بیتودرین انجمن ازیادم رفت / بسکه خاموش نشستم سخن ازیادم رفت
سرو وگل چمن مرا بیتو هلاك میکند / سایه بید درهم دشنه بخاك میکند
بی جام باده عیش گلستان تمام نیست / دستی که بی پیاله بود شاخ بی گلست

عزیزی اززبان ملا غیرت همدانی میگفت که این بیت ازمقیماست ومن ازاوشنیده ام

براهش خانهٔ ازنی بنا کرد / درون نی بسان ناله جا کرد

میرزا رضی دانش - ازسادات رضوی مشهد مقدس است درکمال شیرین زبانی وفصیح بیانی بامیرزا ابوتراب درآنجا فوت شد اومدتی درخدمت شاه جهان میبود ازامرا وپاد شاه گرمی بی نهایت میدید چنانچه بصله این بیت

تاك را سیراب کن ای ابرنیسان دربهار / قطره تامی میتواند شد چرا گوهر شود

مبلغ صد تومان شاهزاده دارا شکوه باو انعام داده بعد از مدتی از هند بدکن رفته درخدمت قطب شاه اعتبار بهمرسانیده دران ولایت بعیش وعشرت گذرانیده درآخر کار براهنمائی هادی توفیق تایب شده قبل ازحال تحریر بمشهد مقدس آمده الحال درآنجاست مسموع شد که پادشاه هرساله سی تومان در وجه مشارالیه مقرر داشته که بنیابت او هرساله زیارت کند شعرش اینست

شعر

چسان بینم که می را محتسب در خاک میریزد   که میلرزد دلم برگی اگر از تاک میریزد

چشم بر راه نسیم خوش خبر داریم ما   همچو بوی گل عزیزی در سفر داریم ما

لب تشنه تیغیم بگو قاتل ما را   کو آب که شیرینی جان زد دل ما را

نگاهدار زمی حسن پاکدامن را   چه احتیاج بآتش چراغ روشن را

سینه صافان راغم محنت کشان بیش از خود است   آب مینالد از آن باری که بر دوش پل است

توبه می گر کهن شد حسرت می تازه است   دست ازاین آب خون آلود نتوان پاک شست

گره نتواند از کارم گشودن   قلم در دستم انگشت زیاد است

راه دور هند پابست وطن دارد مرا   چون حنا شب در میان رفتن بهندستان خوش است

سیه شد بختم از مژگان سیاهان   ندیدم راستی زین کج کلاهان

بامید وصالت در شب هجر   نمیخوابم چو خون بیگناهان

همچو دزدی که بباغ از گذر آب رود   از ره تاک بمیخانه رهی پیدا کن

ز حنا گشته سیه پای تو همچون پر زاغ   خوب حرفیست که تاریک بود پای چراغ

مرشد - از بروجرد است طبعش خالی از لطفی نیست دراواخر بهندوستان رفته درآنجا فوت شد شعرش اینست

ساقی نامه

بهارست و دل مست و من درخمار   خوشا جام می خاصه از دست یار

از آن می که تارنگ آن دیده ام   نگه مست گردیده در دیده ام

سبورا از آن می چنان رفته هوش   که ازپای خم میبرندش بدوش

دلم سوخت برحال دیوانهٔ   که میگشت برگرد ویرانهٔ

سری پر زسودا دلی پرز یار   برآورد فریاد شوریده وار

که گبرم بکیش محبت اگر   بجز یار دارم خدای دگر

بدو گفتم ای کافر حق گذار   ازاین حرف بس کن بنالید زار

که بهر پرستیدن آن صنم   بملك و جود آمدم از عدم
وگرنه مرا ذوق هستی نبود   سرو برك یزدان پرستی نبود

غزل

آیا چه درضمیر تونامهربان گذشت   کامشب خیالت.ازبرمن سرگران گذشت
جائی که خاك پای توبوسند وجان دهند   روزی هزاربار زجان میتوان گذشت

بیك بوسه لبش را همچو خود محتاج میکردم   اگرازتنگی ره گم نمیکردم دهانش را

بسیار زحد میگذرد گرمی مجلس   دلسوخته‌ئی در پس دیوار نباشد

زمرشد اینهمه غافل مشو نگاهش دار   که از برای تغافل بکار میآید

آخر فتاد سوی مغیلان گذار من   پای برهنه عاقبت آمد بکار من

بیاد نرگس مخمور جانان   نفس درسینه می غلطد چومستان
گریبان دلم در دست طفلیست   که نشناسد گریبان را زدامان
نشیند در برم لیکن بنوعی   که در بتخانه کافر با مسلمان

رباعی

مژگان نبود بگرد چشم من زار   غیرت بره نظاره ام ریخته خار
در دیده سیاهیم نه از مردمکست   جذب نگهم ربوده خال ازرخ یار

رهبان کلیسیای حرمان شده ام   ناقوس نواز دیر هجران شده ام
نه معصیتی نه طاعتی وای بمن   شرمنده کافرو مسلمان شده ام

تاچند دلم محبت اندوز شود   تاچند محبتم جگر سوز شود
اوشب بخیال قتل من خوابدو من   تاروز بفکر اینکه کی روزشود

میر عین علی - از سادات حسینی چرپاد قامت سید پاك طینت درویشی بوده درترتیب رباعی خیام وسحابی را دررشك دارد شعرش اینست

رباعی

در عالم برد باری و دشواری   سنگین بنشین اگر تحمل داری
چون کوه بسختیو درستی میساز   تادر قدم توسرنهد همواری

آن روز که دهرکینه خواهی میکرد   گردون بستی زمانه راهی میکرد
ماهمرهی از بخت ندیدیم ولی   دیدیم که ازدور سیاهی میکرد

روزی که سرم زعشق بی سامان است   گرچرخ کنند واهمه حق باآنست
صاحب جگری چوناله ام درعرصه است   چون اشك دلاوریم در میدانست

تا بتوانی گلی بچین در گلشن　　رمزیست بگویمت نگهدار سخن
هر گل گوشیست داده گلبن بهزار　　هر غنچه دلی است بسته بلبل بچمن

آن رند که احرام عدم می بندد　　کی تهمت کفش بر قدم می بندد
دریا نشود نقاب پائی که مدام　　از آبله مشك بر شکم می بندد

از خود ببریدیم و بآنکو رفتیم　　زاین سو بگذشتیم و بآن سو رفتیم
از کثرت اشك و ناتوانی در دهر　　چون موج سراسری بپهلو رفتیم

گویند بعاصی در رحمت بسته است　　مندیش گرت دیده ترودل خسته است
از قطره ابر تا بدریای کرم　　این سلسله چون موج بهم پیوسته است

غزل ازمیر عین علی مسموع نشده بود این دوبیت بخط میرشوقی باسم او دیده شد

قفل خاموشی زهمت برلب اظهار ماند　　دردل ازلب بستن ما حسرت بسیار ماند
می بدوران من ازمینا نیامد سوی جام　　آفتاب طالع من در پس دیوار ماند

میر الهی - ازسادات اسد آباد همدانست سخنوریست درست سلیقه ذات شریفش درکمال تقدس بوده ذرهٔ تعلق باسباب دنیا نداشته دراکثر اوقات باحکیم شفائی مشاعره میکرد بهند رفت اعتبار عظیم بهمرسانیده چنانچه ملا طغرای مشهدی در منشئات خود درویشان صاحب حال هندراکه تعداد نموده سر دفتر میرالهی است وقتی در اصفهان باملا شکوهی در قهوه خانه عرب قهوه چی بوده اند که شاه جنت مکان شاه عباس ماضی بقهوه خانه آمده اول ازملا شکوهی استفسار احوال میکرد وکیفیت آن درتحت اسم او نوشته شد ازمیر می پرسد که تخلص شما چیست میگوید الهی شاه پنجه برسرمیر میگذارد ومیگوید الهی . غرض که درهند فوت شد شعرش اینست

شعر

دل خود بروز گار جوانی کباب بود　　موی سفید شد نمکی برکباب ما
حرف نخست ابجد لوح جفای تست　　هرجا که برتنم الف تازیانه ایست

چشمت ازهر گردشی باناز عهد تازه بست　　خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست
تشنهٔ از تیغ او دارم که چاك سینه ام　　چون خمار آلوده نتواند لب ازخمیازه بست

مشکین خطان برای تماشای روی تو　　مشق نظاره بروق لاله میکنند
نگهم گوشه نشین خم ابروی کسی است　　که برویش عرق از پاس حیا ننشیند

زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد　　بآب دیده من میتوان تیمم کرد
گرفتاریست چندان سایه را باسروآزادش　　که نتواند کشیدن بروق بیسایه استادش

صبا بردوش او چون افکند زلف سیه پوششسیه مستی است پنداری که می آرند بردوشش

تا عشوه توکرد بمستی حواله ام چون شیشه میل قهقهه دارم پیاله ام

ازبسکه خشك شد نفس من زتاب دل مانند استخوان بگلو ماند ناله ام

دیده هرفال که از قرعه اشکم گیرد صورت حال پریشان دل آید بیرون

(رباعی)

از دوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچه چیده خنده‌ام رفته زیاد

گریان چوپیاله پرم در کف مست نالان چه سبوی خالیم دوره باد

میرزا جانی عزتی تخلص ـ شیرازی بکمال صوری ومعنوی آراسته مدتی بدفتر خانه تحریر اشتغال داشت درآن مرتبه نهایت راست قلمی بعمل می‌آورد بهدایت توفیق دست ازآن کار برداشته بمشهد مقدس ساکن شد ملکی بود درلباس بشر اوقات صرف مداومت ادعیه وعبادت وزیارت میکرد طالعش مدد نموده درآن مکان شریف مدفون گردید طبعش کمال لطف داشت شعرش اینست

شعر

متاع هستیم ازگریه دمادم سوخت بهار این چمن ازقطرهای شبنم سوخت

نیافتم که غضب بود مدعا یالطف مرا تبسم و دشنام هردو درهم سوخت

رومکن ازعزتی پنهان که شرع دوستی محرم روی نکوکرده است چشم پاك را

آشفته خاطر است گل و غنچه تنگدل درحیرتم که گشت گلستان نصیب کیست

عضوی که ندارد گل زخمی بتنم نیست بی رنك تر ازداغ گلی درچمنم نیست

چرا ویران نباشد کشور دل دروهرآرزوئی پادشاهیست

نقش پای ناقه داغ سینه صحراست باز درپی محمل نمیدانم نگاه گرم کیست

گردرخسارش خطی ازمشك ناب افتاده است باز سرمشقی بدست آفتاب افتاده است

خون شد دل خدنك تو تا ازتو دورشد او نیز رفته رفته بپهلوی ما نشست

هرپنبه که برسر داغ جگر نهم ازسوز دل فتیله داغ دگر شود

باز بوی گلی آشفته دماغم دارد تند بادی سر الفت بچراغم دارد

نشود جمع بدل بردن کس زلف بتان بیسرانجامی این سلسله داغم دارد

صددل افشارد فلك تاساغری پرخون کند باچومن دریاکشی گرکارش افتد چون کند

اززلف چون فارغ شدم گشتم گرفتار خطش صیاد عمدا مینهد دام ازپی دام دگر

ندیدم راحتی درکشورشاهی و درویشی اگرمیباشد آرامی گمانی در کفن دارم

دور از انصاف است برق آشیان ما شدن   مشت خاشاکی را صد محنت فراهم کرده ایم

ملا رونقی - از ولایت همدانست طبعش خالی از لطفی نبوده بهند رفته باطالب کلیم واختری مشاعره داشته بعد از مدتی بعراق آمده باز بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

تا دیده صرف غیر نسازد نگاه را   کردم قبول منت روز سیاه را
نازم به آفتاب جمالت که پرتوش   خط شعاع ساخته موی کلاه را
تا در آمد از درما آتشین رخسار ما   شمع روشن میشود از سایه دیوار ما
رفو کردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون   چو آن مفلس که از بی رونقی بندد دکانش را
مگر چرخ وفلک پیمانهٔ از خاک من سازد   که تاکام دل خود را توانم یافت زان لبها
چه شد که بامن واغیار لطف یار یکیست   وظیفه گل و خاشاک در بهار یکیست
باز خون از جگرم دیده تمنا دارد   ابر چون خشک شود چشم بدریا دارد
آب سخن زفیض خموشی شود گهر   این راز سر بمهر زدریا بما رسید
تنم از ناتوانی بسکه بر روی تو خو دارد   زعکس چشم زارم پیکر آیینه مو دارد
این شکر چون کنیم که از سفره جهان   از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک
بگریه گفتمش ای گل دلم بهیچ بخر   بخنده گفت که درجنس خویش آب مکن
زبس گردید رنگین زاب چشم خون فشان من   گلستان را گل روی سبد شد آشیان من

ملا واقف - از ولایت خلخال است از آن ولایت ظهور این چنین سخن سنجی غرابت دارد تحصیل کمالات خصوصاً علم نظری نموده تتبع اشعار شیخ نظامی ومثنوی مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقت سخن ایشان فی الجمله پی برده اکثر اشعار خمسه ومثنوی را بخاطر داشت بنابر مشرب عالی بتمدن شهرت نموده بآنواسطه غربت اختیار نموده بروم رفت ودر آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

تاراج دل زعربده جویان چو عام شد   آسایشی که بود بمردم حرام شد
شب سیر ماهتاب نمودی وماه نو   بالید آنقدر که بیک شب تمام شد
دل همان روز پدر از من شیدا برداشت   که بفرزندیش این عشق جگرخا برداشت
بوی خون از نفس باد صبا می آید   کف خاکی مگر از بادیه ما برداشت
آب اگر نیست بسازیم بخون جگری   نتوان کاسه بدریوزه دریا برداشت

صد شیوه ناپخته زایام برآید — تاکام جگر سوختهٔ خام برآید
همت بگدائی ندهد راه وگرنه — مقصود دوعالم بیك ابرام برآید
ازدل گذرد ناوك آن ترك سیه چشم — آهسته‌تر ازمو که براندام برآید

کی کند آتش اجل خاکم — زنده دارد محبت پاکم
پای کم ناورم زدشمن ودوست — سنك‌را سنك وخاك‌را خاکم

لعل توخنده برشکر ناب میزند — آتش بخرمن گل سیراب میزند
یکصبحدم بصحن گلستان گذشتهٔ — شبنم هنوز بر رخ گل آب میزند

درسینه خار خاری بود ازجفای یارم — امروز دیدمش مست گل‌کرده خارخارم
رنگم پریده ازرخ هوشم رمیده ازسر — افتاده‌است چشمی گویا بروی یارم

آن بخت کوکه یکشب عیدی بکوی تو — ماهی چو ابروی تو به بینم بروی تو

بهرزه رنج عمارت مبرکه درهمه عمر — ترابس‌است زیك خشت چار دیواری

تسلی ـ شیرازیست ابرهیم نام داشته دراول حال درشیراز قمچی بافی میکرد تازیانه همتی برمرکب توفیق زده خودرا درصف شعرا رسانیده پایه سخن‌را بلند مرتبه کرد آخر بجانب هند رفته درخدمت مسیح‌الزمانی مربوط شده اعتباری داشت چنانچه باتفاق مشارالیه درسنه ۱۰۳۴ بمکه معظمه آمده بازگویا مراجعت بهندکرده ودرآنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

جزآه کسم گرد غم ازدل نفشاند — جاروب سرا باد بود خاك نشین‌را

غرض ازگریه اگرشستن نقش هوس‌است — درنظرگر همه یکقطرهٔ آبست بس است
میکند مرغ دلم بسکه بقیدست حریص — جای دربوته خاری که بشکل قفس‌است

شایدکه گفتگوی توباشد درآن میان — هرقصهٔ که هست بعالم شنیدنیست

لاله باز ازغم رویت بچمن میسوزد — تازه داغی بسر داغ کهن میسوزد
هیچ کس‌داغ‌تو باخویش نبرداست بخاك — این‌چراغیست که درخلوت من میسوزد

دلها چه‌حال خویش بزلفش بیان کنند — زنجیروش بهمرهی هم فغان کنند
اکسیر خاك کوی تو بهترزکیمیاست — کانجا دل‌گداخته آرند وجان کنند

خویش‌را برسر مژگان توگم کرده دلم — همچوآن آب که‌جادردم خنجر دارد

درین محیط پرآشوب نیست قطره آبی — که‌ذوق ذکر تو درخلوت حباب ندارد

برمراد خود نرفتم نیم‌گام ازدست دل — همچوآن بینا که‌عمری دست نابینا کشید

رباعی

چشمانش که بذر تخم ناکشته کشند	صدخط خطا برخط ننوشته کشند
دلهای بخون غرقه درآورده بزلف	چون غنچه که دربهار دررشته کشد

با آنکه زمهر او بخویشم کینست	بشکست دل مرا که آیین اینست
میخواهمش ارچه یار بیدردان است	عمر ارچه بتلخی گذرد شیرینست

میرمغیث - محوی تخلص ازسادات همدانست طبعش لطیف‌است چنانچه درفن رباعی کم ازسحابی نیست بعدازسیر ولایت هندوستان بمکه معظه ساکن شده باز بهند رفته درآنجا فوت شد چنین مسموع شد که بغیر ازرباعی شعری ندارد واگر غزلی درسفاین باشد ازمحوی اردبیلی‌است اما فقیر رباعیات اورا که مرحوم آقاباقی برادرآقا خضر وزیرکاشان جمع کرده بود دیدم که این چند بیت باسم او نوشته شده بود .

شعر

چو درویشان دلم هرصبح گردد بردردلها	که ازهرجا ملالی بهرقوت شام برچینند

کیم کاهنامه کارانم ندانند	بگورستان بسامانم دوانند
که مردن بیبالینم چه حاجت	سه چارم پهلوی راسر بخوانند

زدل پرسی چه دل صدپاره بادل	از این گهواره‌ام آواره با دل
نه‌شامم‌شوتی روزم رو رو ای‌وای	چندد نالی سیا استاره با دل

رباعی

ای جمله تنعمت بنام آسایش	هان تانکنی بخود حرام آسایش
دربستر ناز خفتهٔ کو راحت	درخون ننشستهٔ کدام آسایش

محوی بهوای دل نوائی نزنی	درکوچه کس درسرائی نزنی
بیگانگی تمام عالم دیدی	زنهار که حرف آشنائی نزنی

ای آنکه ببانك هرخری دررقصی	از دور بجنبش سری در رقصی
پائی باصول برزمین ننهادی	آری بسماع دیگری دررقصی

ازراه نجف اشرف بکعبه رفته خطاب بکعبه کرده

ای کعبه بیاکه آشنا میآیم	بانگهت صد بادصبا میآیم
استقبالم نمیکنی معذوری	آگاه نهٔ که ازکجا میآیم

برخیزو پیاله درمی ناب انداز	این خرقه وسجاده بمحراب انداز
شایدکه ترشحی شود مانع چیست	محوی سنگی توهم درین‌آب‌انداز

وافر بادا هزار وافر بادا	کارم بیکی طرفه نگار افتادا

گرداد من شکسته دادا دادا
ورنه من و عشق هرچه بادابادا

محوی که زکوی عقل بیرون میگشت
دیوانه تر از هزار مجنون میگشت
دورازتو زدور دیدم ان گمشده را
در بادیهٔ که باد در خون میگشت

گفتی که بعالمم تمنائی نیست
ازمن بشنو کم زتو پروائی نیست
زان داخل کربلا شدستی کامروز
در مقبره یزید حلوائی نیست

راهیست زکعبه تابمقصد پیوست
ازجانب میخانه رهی دیگر هست
اما ره میخانه ز آبادانی
راهیست که کاسه میرود دست بدست

محوی من اگرمرد خری میبودم
وابسته اسب و استری میبودم
برهرکه نظرکنی زمن خوبتراست
ای کاش که من هم دگری میبودم

تایب کرمانی - درکمال شور و نهایت حضور بوده همه وقت منزل اوازیاران اهل خالی نبوده فصاحت شعاری حافظ محمد طاهر قاری کرمانی ازپدر خود نقل میکرد که درخانه تایب بودیم که این رباعی را که مصرعش اینست گفته « یارب بنیازو نازمستان الست » وبمن گفت اینرا بنغمه بخوان من درمقام دوگاه شروع در خواندن کردم تایب شروع در گریه کرده میگفت بخوان که صحبت منتهی شده وداع میکنم روز دیگر خبر فوت اورسید شعرش اینست

رباعی

یارب به نیازو نازمستان الست
تایب راکن زجام هشیاری مست
آن لحظه ببخشای که برهم سائیم
ماپای بپای و دوستان دست بدست

این چرخ که خالی ازمروت باشد
تایب بمنش چگونه الفت باشد
یکبار بکام ما نگردید فلك
حرفیست که آسیا بنوبت باشد

تایب تفریشی - فخرا نام داشته بهند رفته باملا فرج الله مشاعره داشته گویا درآنجا فوت شده شعرش اینست

شعر

مارا ببزم مردم می کش چه احتیاج
تاخون بود بباده بیغش چه احتیاج
دل شد اسیر زلف توبررومکش نقاب
سودا بهم رسیده بروکش چه احتیاج

رفتنش را چونکه آمدنی درپی هست
لیك صبر مژه برهم زدنی می باید

خون چکانست دم باد صبا پنداری
خبر از آمدن آبله پائی دارد

خاروگل این باغ زیك چشمه خورد آب
درویش چو بینی ادب شاه نگهدار

خاکساران محبت را عروج دیگراست آسمان میگویم و انداز پستی میکنم

ساغری چند زتنه جرعه سود ازده ام نزد ارباب نظر فال تماشا زده ام
دست بردی که ازان باز توانم گفتن پشت پائی است که برحاصل دنیازده ام

توفیق نشئه ایست که در عجز میرسد درچشم مور رفته تماشای فیل کن

امتی - از تربت خراسان است خوش طبع و قادر برسخن سبت باحاج محمد همطرح بوده مدتی ملازم قاضی سلطان تربتی بوده که در زمان شاه عباس ماضی حاکم مشهد مقدس بوده قصاید درمدح او گفته بعد ازگفتن این بیت

گوهری بودم جهان افروز اما روزگار ازحسد ناورده بیرون برلب کانم شکست

بچند روز فوت شد غرض که شعریاس آمیز نباید گفت شعرش اینست

شعر

منم آن میوه کزخامی به بستان هوس ماندم زبس ایام بامن کرد سردی نیم رس ماندم
من آن مرغم که هرگه کرد عشقم میل آزادی نوای تازهٔ پرداختم تادرقفس ماندم

هرگه بتان بسوی اسیران نظر کنند اول بکاوش مژه دل را خبر کنند
آنان که گل بگوشه دستار میزنند توفیقشان مباد که خاکی بسر کنند

سرکشیها لاله رویانرا بود از عاشقان شعلهای آتش ازخاشاك می آید برون

دلخستهٔ که ازتو بحسرت جدا شود در حیرتم که باکه دگر آشنا شود
از بسکه درغم تو کشیدم زسینه آه چندان اثر نماند که صرف دعا شود

جان رفت و عمرهاست که درانتظار تو دزدیده ام بدل نفس واپسین خویش

غم که پیر عقل تدبیرش بمردن میکند میفروشش چاره دریك آبخوردن میکند

ازدلم شعله بصد رنك برآید که ترا هرزمان چهره برنك دگر افروخته اند

ملاشرقی قزوینی - طبعش نهایت شوخی داشته وبا وجود آن درکمال صلاح بود مدتی در عباس اباد اصفهان سکنی داشت و بشغل خیاطی مشغول بود باعتبار این رباعی که درحق خردحمامی که بسنی مخاطب است گفته شاه عباس ماضی اورا موظف ساخت رباعی اینست

رباعی

ای دل بعلی وآل او بیعت کن ماوای خودت باین سبب جنت کن
تنها نکنی بخرد حمامی لعن برخردو بزرك ..ن لعنت کن

وقتی بایکی ازبزرگان بشکار همراه بوده وباستر سوار در بین راه دروغ یاراست

برای بول کردن پائین آمده استر گریخته رفقا شوخی میکردند که ملا اراده داشته بااستر جمع شود ملا چون حقیر جثه بود این قطعه را دران باب گفته

قطعه

ای که میگوئی بشرقی استری کائیدهٔ — این سخن گر راست باشد کشت دردم بایدم
لیك باور کی توان کردن که بااین کوتهی — گر همه بزغاله کایم نردبان می بایدم

تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را — آب ورنگی میدهم گلهای باغ خویش را

آزردن ارباب وفا پیش توسهلست — باید که دل بوالهوس آزوده نباشد

بدوستی که مکن جای دردل همه کس — مباش همچو دل خویش مایل همه کس
بجستجوی توشرمنده جهان شده ام — ز بسکه سرزده رفتم بمنزل همه کس

دروصلم ومیمیرم ازاین رشك که آیا — دست هوس کیست درآغوش خیالش

ملا قیدی شیرازی - شاگرد ملا غیرتی است طبعش خالی ازلطفی نبوده شعرش اینست

شعر

ای قدم ننهاده هرگز ازدل تنگم برون — حیرتی دارم که چون درهردلی جاکرده

بجور کوش که دلرا سرشکایت نیست — که شکوه از ستمت شیوه محبت نیست
کدام مرهم لطف تو دردلست مرا — که جان گداز ترازداغهای حسرت نیست

اگر تویاد محبان کنی وگر نکنی — من آن نیم که محبت شود فراموشم

زبیم دشمنیم ای رقیب فارغباش — که مهر اوبدلم جای کین کس نگذاشت

زگردون برسرم گرسنك بارد آنچنان نبود — که ازسنگین دلی نامهربانی دور اندازد

چه تهمت براجل بندم زدستش خورده ام زخمی — همانم میکشد گربعد صد سال دگر میرم

قیدی گرمانی - مرد درویش نامرادی بوده در کمال قید وصلاح ازوفور پرهیز کاری وسواس عظیمی داشت چنانچه درهنگام وضو ونیت نماز درزمستان اوقات بسیار صرف میکرد و حرکتهای نمکین ازو سرمیزد فی الجمله تحصیلی هم کرده بود مدتی در مدرسه ملا عبد الله واقع دراصفهان ساکن بود شعرش اینست

شعر

ذوق نزدیك شدن بسکه مرا دردل بود — دوره آسایش من بیشتر از منزل بود

آیینه است عکس نگهدار آسمان — چون نقش گردهای تو دشوار میرود

میریخت دوش خون اسیران خویشرا ، طالع مدد نکرد که نوبت بمن رسد

دمید از آب چشمم لاله زاران چه میمانم بایام بهاران
از آن فصل خزان شد بلبل ازباغ که نتوان دید خالی جای یاران

آرزو دارم که یکروز آورم بیغم بسر ای فلک امروز محنتهای فردا میکشم

شبی دارد حکومت شمع و تخت ازموم میسازد نمیداند که تاجش تخت را معدوم میسازد

بسکه طبیب آرزو شد کرم آلهیم درد نمیکند کنون جز سر پادشاهیم

مکن ای مرغ دل چندین نظر برخال جانانه باشك من قناعت کن که هم آبست وهم

رباعی

هرگاه که بود باتو جنگ من ودل دل پیش از من بصلح میشد مایل
این بار زرنجش توای مهر گسل ما بر گشتیم و برنمیگردد دل

میر فزونی - از سادات سمنان است فی الجمله کمالی داشته طبعش خیلی شوخ بوده چنانچه ازقصیده وصف العیش او ظاهر میشود شعرش اینست

شعر

ای دل منال چرخ بکام کسی نشد فیروزه سپهر بنام کسی نشد
گرد سرت شوم بفزونی ستم مکن اظهار عشق کردو غلام کسی نشد

این مردمان دیده که درخون نشسته اند خارو خسندو دوره جیحون نشسته اند
درحیرتم که بردرو دیوار روزگار بی اضطراب لیلی ومجنون نشسته اند

رباعی

هرشام سرشك چشم طوفان زایم بندد بسلاسل تموج پایم
همچون نی نو دمیده ایام نهد بندی هرروز تازه براعضایم

فضلی چرپاد قائنی - در کمال دردمندی و خوش ذاتی بوده ازشاگردان حکیم شفائی است رباعی هائی بشور دارد ازسرکار امام قلیخان حاکم فارس موظف بود درفن غزل هم خالی ازلطف نبوده شعرش اینست

شعر

تاکی ازجور تودل بارجفا بردارد انقدر جور بماکن که خدا بردارد

غم تودردل من همچو دزد خانگیست که هرچه روز بچشم آورد بشب دزدد

زدست داده دل ودین و باخودم درجنك چومایه باخته کزقمار برخیزد

یادآن گلشن که گل هرچند میچیدم ازآن وقت بیرون آمدن حسرت بدامن داشتم

حل میکنم سیاهی چشم از پی مداد تادرلباس نامه به بینم جمال دوست

آنکس که چشم مست تورا خواب داده است | خواب مرا بغارت سیلاب داده است
خورشید را فشرده بصد دست روز کار | تا گلشن جمال ترا آب داده است

خونابه فرستند بهم چشم ودل من | چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد

افتاده ام بدام غم عشق داهکی | چه داهکی بحسن و ملاحت چوماهکی
مقصود عاشقیست بهر صورتی که هست | معشوق اگر سفید نباشد سیاهکی

رباعی

فضلی چه بکار خویش حیران شدهٔ | فرداست که چون گل از گلستان شدهٔ
مانند مزار بیکسان برسر راه | تادر نگری بخاك یکسان شدهٔ

فضلی چه غم ارفلك كند پست مرا | در پستی من بلندیی هست مرا
آنشاخ شکوفه ام بگلزار جهان | کایام بسر زند چو بشکست مرا

میرعبدالغنی تفریشی - خالی ازفضل وحالی نبوده ازشاگردان میرابوالقاسم کازرونیست واز مصاحبان ملا محمد صوفی غنی تخلص داشت مشهور است که بسبب استغنائی که ازشاه عباس ماضی ازو صادر شده اورا نفرین کرده در آنوقت فوت شد شعرش اینست

شعر

گرافتدت بمسلخ قصاب ما گذار | بینی سر بریده چو خورشید صد هزار

سودائی عشقت طمع سود ندارد | اندیشه بودو غم نابود ندارد
توفارغ وکس نیست که در کنج غم خویش | خود را بخیالی زتو خوشنود ندارد

کرا تاباز بر آتش نشاندی | که می آید زدل بوی کبابی

آندم که ازحیا رخ او بی نقاب شد | نور نظر میان من و او حجاب شد
فارغ زمی پرستی از انم که درتنم | خون ازخیال آن لب میگون شراب شد

نه بزخمی سرخ رویم نه بداغی گرم دل | باکدامین سرفرازی تکیه بربستر کنم

رباعی

بگشود سفیده دم حجاب از طرفی | بکشود نگار من نقاب از طرفی
گرنیست قیامت ازچه روکشت پدید | صبح از طرفی و آفتاب از طرفی

تاکلك تو درنوشتن اعجاز نماست | برمعنی اگر ناز کند لفظ رواست
هردایره ترا فلك حلقه بگوش | هرمد تو را مدت ایام بها است

یحیی سبزواری - درنظم قدرتی ودرفن انشاهم دستی داشته دراوایل حال

منشی تورم خان اوزبك بود همراه مشارالیه بشیراز آمده بعدازآن مرخص شده بسیر عراق آمد وازآنجا بمکه معظمه رفته پانزده سال درآن مکان شریف ساکن بود درسنه۱۰۲۵ فوت‌شد شعرش اینست .

شعر

زبسکه رخنه‌ام ازدود سینه برجانست   چو مجمرم همه تن چشم آتش افشانست
بدل شکستم ازآن پای گریه کاین گلگون   عنان گشاده و افلاك تنك میدانست

گوش صدف زکم سخنی درج گوهراست   درگوش گیر این دو پند وخموش باش

موبمو دررہ شوقم بافغان هم نفس‌است   هرگره دررك جان هست مرایك جرس‌است

بدردی خوش دربالین غم مردم زبیدادش   که هرکس داشت دردی تلخی‌آن برد ازیادش
بحال مرگم ومیسوزدم اقبال آن قاصد   که خواهد کردن ازذوق نوید مردنم‌شادش

چنان بهار چمن زاتش رخ گل سوخت   که تانسیم خبر یافت جان بلبل سوخت
زدوستیش دلم چون دهد که رو تابم   که‌هرگهم بنگه کشتو ازتغافل سوخت

ملاملهمی - ازتبریزاست درخدمت پیربداق خان حاکم تبریز میبود کمال محرمیت داشت بسبب وسعت مشرب درملاحظه صاحب حسنان خودرا ضبط نمیکرد چنانچه باپسران پیشخدمت خان گاهی شوخی میکرد چند نوبت اورا ممنوع ساخت اثری نکرد چون خان ازصحبت اومحظوظ بود تماقه ازچرم برای او دوخته بود که درهنگام صحبت بسراو میکشیدند ازاین حرکت بتنك آمده ازتبریز گریخته بقصد ملازمت امام قلیخان والی فارس بشیراز آمده بوساطت میرزا ابوالحسن خان بخدمت امام قلیخان ربط بهمرسانیده احوال خودرا وحقیقت مجلس پیربداق خانرا نقل کرد خانرا بسیار خوش آمده محظوظ شد درهنگام فرصت گاهی بمسجد نو شیرازتحصیل میکرد بعدازمدتی فوت شد وملا مقیم جعفری شیرازی این مصرع‌را تاریخ یافته . « شد ازاین ویرانه گنج اهل معنی ملهمی » کتابهای بسیار خوب ازاو ماند همشیره زاده اش که وارثش بود ازتبریز آمده در اندك روزی انچه مانده بود ضایع کرده درکمال پریشانی وافلاس مراجعت کرد شعرش اینست

شعر

نظاره را تلف مکن ای چشم بد معاش   شاید بوصل او برسی کار عالم است

درهمه‌شهر کسی‌نیست که بدنام تونیست   دهنی نیست که تنك شکر ازنام تونیست

بسینه چند نهم داغ در وفات هوس   گل اینقدر نتوان برمزار دشمن ریخت

رخصتم ده که کنم ناله و افغانی چند   تحفه پاك فرستم بگریبانی چند

آتش عشق باین سوز نبود است نخست　　هرکه پیدا شده بروی زده دامانی چند

چرخ نادان که ترا حرف جفا یاددهد　　همچو طفلیست که سرمشق باستاد دهد

زقدح بخاك ریزد می اضطراب بی تو　　بسربریده ماند قدح شراب بی تو

نمیگویم که بربالای چشمت هست ابروئی　　زبار حسن خم گردیده شاهین ترازوئی

رباعی

ای دوست برای دل بی کینه بیا　　وی گنج گهر بسوی گنجینه بیا
یکدم سرراه دیده بی مردم نیست　　آیی چوبدل زرخنه سینه بیا

عرشی تبریزی - گویا اصلش ترکست طهماسب قلی بیك نام داشته طبعش در کمال دقت است دیوانش قریب بده هزار بیت است درمدح میر میران قصاید دارد مسموع شد که پسر زشتی داشته عزیزی بعد از دیدن آن پسر گفته که ملا عرشی این بیت را درباب این پسر گفته

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم زنو　　کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

وسایر اشعارش اینست

شعر

نویسم شرح دردوسایمش برچهره پرخون　　چوبیند نامه خون آلود خواهد یافت مضمون را

مرا چودید نهان کرد تیغ خونین را　　ببرد ازسر این کشته شمع بالین را

ای دل آندم که مرا زاتش حسرت سوزی　　برزبانم مزن آتش که دعا گوی کیست

هرکس بزیر تیغ برویت نظاره کرد　　زان پیشتر که کشته شود خونبها گرفت

بتحریك صبا هرگه نقاب رخ شود مویت　　کند مقصود خود حاصل زدلها حسرت رویت

هرچند غیر لاف محبت زند برت　　مارا امیدها بدل بدگمان تست

گرچه صید دل من قابل پیکان تونیست　　میکنم شکر که این غمزه بفرمان تونیست

خوش انکسی که اگرنایدش زیارپیام　　دهد قرار که برقاصد اعتماد نکرد

زمانه صبرمن و درد غیر میسنجد　　خجالتی نکشیدم بطاقتی که نبود

دعا کنم که بدل گردم گره گریه　　اگر زکوی توگردی بدیده راه کند

بیصبریم رساند ببزم وصال یار　　دلرا دگر عداوت آرام تازه شد

رخت پیوسته منظور نظر باد　　دلت ازقدر خوبی بیخبر باد

گربیتو زنده ایم بما جای طعنه نیست　　بوی ترا ز باد صبا میتوان شنید
پوشم زبیم روشنی دیده بیتو چشم　　باد صبا زکوی توچون آورد غبار
مابیتو دیده ازمژه خس پوش کرده ایم　　تارفتهٔ نظاره فراموش کرده ایم

ملا درکی قمی - ازکهنه شاعران بود مدتی قبل از ین باصفهان آمده چند روز صحبت داشته شد طبعش نهایت درویشی داشت بقم رفته فوت شد کلیاتش قریب بیست هزار بیت‌است شعرش اینست

شعر

سرمست‌بزم ساخته چشمت پیاله‌را　　ناسور کرده شورلبت داغ لاله را
کرده شورچمنی گرم طلب باز مرا　　بوی گل با قفس آورده بپرواز مرا
چون‌توان رفتن‌که زلفش‌گشته دامن گیرمن　　پاسبان درزیر سر دارد سرزنجیر من
در شرح بیوفائی نامهر بان ما　　طومار شکوه ایست زبان دردهان من
زنده درعالم تصویر همین نقاش است　　همه را خواب عدم برده وبیداریکیست
ما را بمهر بانی صیاد الفتی است　　ورنه به نیم ناله قفس میتوان شکست
هرگه که زحسرت زسر کوی تورفتم　　تانقش پیم درهوست روبقفا داشت
خط دمید ازعارضش تاهمنشین غیرشد　　آتش اوتامرا میسوخت خاکستر نداشت
زبسکه دور زدیدار او دلم تنگست　　زدیده تابنگاهم هزار فرسنك است
بررخ عاشق‌کم حوصله افسوس‌که نیست　　انقدر رنك که در پیش تو تغییر دهد
زخط جاده شادم که بهر مشتاقان　　کتابتی است که ازراه دور می آید
سفری بیتو نکردم که نزد راه مرا　　جاده تیری است که درچله بیابان دارد
اسیر چشم ترا بازگشت درراهست　　نگه سفرچه کند خانه دروطن سازد
پرد ناگاه دنیادا رترسم پیش ازدنیا　　چوآن‌طفلی‌که‌گنجشك‌ازسردیوارمی‌گیرد
بروزگار توهردل که بود پرخون شد　　ستم توکردی وتهمت نصیب گردون شد
جنون زروز ازل بود قسمتم لیکن　　باینکه دیررسیدم نصیب مجنون شد
یاد آن گریه مستانه که ابراز مژه ام　　آب میبردو خیال لب دریا میکرد
گرمی نرفت بعد وفاتم ز استخوان　　درکنج آشیان هما در تبم هنوز

حسن بیك رفیع - اصلش ازقزوین است اما چون درمشهد بسیار بوده بمشهدی شهرت دارد ودرنظم ونثر طبعش لطیف است دراوایل حال ببلخ رفته در خدمت نذر محمد خان بکتا بداری مشغول بوده واز متانت وبزرگی داماد عالیجاه عبدالعزیز خان شد درفن انشا بنوعی شهرت داشت که شاه جهان اورا بالتماس طلب داشته باکوچ روانه هند شده درسلك منشیان درآمده حاجی محمد زمان از رشك بپادشاه عرض کرد که حسن بیك شاعر است پادشاه را خوش نیامد حسن بیك را ازنظر انداخت وبعد ازانکه عبدالعزیز خان پادشاه شد چیزی بپادشاه نوشته همشیره حلیله خودرا طلب داشته اورا ببخارا فرستادند و حسن بیك در هندوستان مانده طالع او مدد نکرده الحال مشهور شد که در کمال پریشانی است این نقل ازآخوند ملا سالك مسموع شد شعرش اینست

شعر

برخاك در دوست نسودیم جبین را   رفتیم و سپردیم امانت دل ودین را
بیخط لب لعلت بدلم جای گرفتست   دروموم چه حاجت بسیاهیست نگین را

نگه گرم توبااهل هوس بسیار است   شعله را میل بآمیزش خس بسیاراست
عمراگر خوش گذرد زندگی خضر کمست   وربناخوش گذرد نیم نفس بسیاراست

رخساره آن ماه پی مهر من از عشق   خطی بدر آورده که آن هم سند ماست

صد هنر چون خامه مو دارم ونقاش دهر   انتقام ازهران مویم برنگی میکشد

سرو و قمری هردو حیران قد یار منند   از که نالم بنده و آزاد اغیار منند

هرکسی که بود کار دیده چون سوزن   چورشته پیرو او باش تاتمام شوی

گرم چورشته لباس ازگهر بپوشانی   برآورم سرخودرا همان بعریانی

دل منه برالفت دشمن که تاگرمست آب   گرچه میجوشد بآتش لیك بااودشمنست

تاتوانی ازگره سررشته خودرا نگاه   کارخودراکی توانی برد چون سوزن زراه

دردلت تامهرحق باشد نگنجد یاد غیر   دردرون سنك باآتش خسی همراه نیست

زکار بسته ام خاطر چرا اندوهگین باشد   چوزخم بسته شاید روی بهبودم درین باشد
مگر بخاروخس از آفتاب بهره رسید   وگرنه برخ گل رنك کی تواند دید
عیب جوآیینه را گفتم زخجلت آب شد   ترك عادت بود مشکل بازکارخویش کرد

تعریف کوه

قضا رفعتش را بجائی رساند | که آتش زهمراهی سنگ ماند
نکوشد که بختم لگد کوب شد | مرکب قلم خورده شد خوب شد

نگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد | بدام صاحب کارست سرنوشت کمان

محمد رضای فکری تخلص - اصفهانیست ربطی بسخن داشته گویا حکیم شفائی ازاو رنجیده قصیدهٔ درهجو او گفته کدیك مصرعش اینست (صبا بگو بمحمد رضا کدیگر بار) **شعرش اینست**

اگرم زاشك گلگون شده لاله گون زمینها | نتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها

در قتلم آن اشاره ابرو نشد تمام | افغان که تیر نیم کش اندر کمان بماند

جلوهٔ داشت شب عید برین بام هلال | دید چون گوشه ابروی ترا پس خم زد

پنهان نتوان داشت زما صحبت دوشین | تا جنبش مژگان تودر سینه خبر بود

نمیدانم چه مقدارست دشواری هجرانت | دلم را طاقت آن نیست این مقدار میدانم

گل گل عرق که بررخ پرخال کردهٔ | افشان نقره بر ورق آل کردهٔ

رنك حناست بر کف پای مبارکت | یا خون عاشقیست که پامال کردهٔ

رباعی

انواع نعم ریخته درعالم رزق | منشین چو زنان پیر درماتم رزق
گندم که بهم نمیرسد هردولبش | میخندد برکسی که دارد غم رزق

دلدار کبابی ای بجان ارزنده | وی ازمژه سایه بر قمر افکنده
از بهر عبور خیل دلها زاهن | پل بسته بروی آتش سوزنده

ملاسیری چرپاد قانی - طبعش باکمال شوخی وبی پروائی بود و قدرت عظیم درنظم دارد مدتی درخدمت امام قلیخان حاکم فارس بود گستاخی او در خدمت خان بمرتبهٔ بود که پسری صاحب حسن ملازم داشت ملاقات خود را باپسر مذکور بنظم آورده این بیت از آنست

درون خلوت خالی چوآتش و پنبه است | دویار سوخته را ... سرخ و ... سفید

دراواخر توفیق توبه یافته رخصت حج گرفت ودرراه کعبه فوت شد شعرش اینست

شعر

امروز دماغم زگلی پرزشمیم است | کز رشك دل بلبل بیچاره دونیم است
برگردن او دست دلیرانه برآور | ارزیدن و نزدیك شدن کار نسیم است

لب برلب معشوق نه و سینه بسینه / کز کام گذشتن روش عهد قدیمست

التماس خون من کردندو ازخونم گذشت / یاری یاران کم ازخون خواری دشمن نبود

دلم تنگست و عالم تنگ و دستم تنگ و روزی تنگ / بچندین تنگی آخر چون بفکر آن دهن باشم

رباعی

ای نان تو ترش چون رخ مردم بلخ / وی آش تو همچو زهر مهجوری تلخ
پیوسته لب نان هلال آسایت / نایاب چو قرص مدر در سفره سلخ

میرزا فصیحی هروی دربیتی دو بحر زده بود درآن باب گفته

قطعه

ای آنکه ببازار سخن طبع منیرت / بگشوده بهم چشمی خورشید دکان را
بیتی زتو افتاده در افواه خلایق / کان بیت دهد چاشنی قند دهان را
لیک اهل نفاقش بهم ازروی تمسخر / گویند که این بیت بلندیست فلانرا
یک مصرع آن چون شب هجران بدرازی / بندیست گلوی خردو گردن جانرا
درکوتهی ان مصرع جان پرور دیگر / چون روزوصالست دل غمزدگانرا
کو دست که بتوان چوره وصل تو پیمود / این رشته پرپیچ و خم زلف بتانرا
میزان نه کازوی بتوان تفرقه کردن / درلحظه سبک سنگی این درگرانرا
باری توهماش بترازوی طبیعت / برسنج که کوتاه کنند ازتو زبانرا
آن بیت گرانمایه همین است که کردست / پردرو گهر گوش زمین واو زمانرا
صبح ازپی گل چیدن چون عزم چمن کردم / دامن شده تن جمله گل لعل نشانرا

میررفیع دستور - در تحصیل علم حکمت اوقات صرف نموده درفن رباعی طبعش غریب خیالست باتفاق شیخ محمد خاتون بهند رفته بخدمت آصف خان مربوط شده درآنجا فوت شد شعرش اینست

رباعی

شد تیره دلم بعلم حکمت ورشن / هرچند که در دلایلش بود سخن
برهان غلط بسوی مقصودم برد / این راه تمام طی شد از لغزیدن

درگلشن عشق کز گلش ننگ بود / صوت همه مرغان بیک آهنگ بود
درسوختگی تفاوتی نتوان یافت / خاکستر صد چیز بیک رنگ بود

گردیوی اگر فرشته سررشته یکیست / صد جای اگر گره زنی رشته یکیست
باوحدت ذات کثرت خلق چه باک / دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست

هرنکته شرع اصل چستی دارد / گرچه بنظر ظاهر سستی دارد

نسبت بحقیقت اعتقاد عامه خوابیست که تعبیر درستی دارد

بس جاهل ناقص زهر علم بری کوکرد بنقص خود تفاخر زخری
زانسان که گدایان بگه عرض نیاز دارند مباهات بکوری و کری

آنچه تقدیر است از تدبیر نپذیرد خلل سرنوشت آن نیست کش بتوان دگر از سرنوشت

میرزا نظام - از سادات دست غیب شیرازست شهرت ایشان بدست غیب سببش آنست که شخصی ازعناد شجره ازایشان طلبید پس ازغیب دستی پیداشده شجره ایشانرا آورد. مجملا میرزا نظام درکمال علو فطرت بوده ونهایت ملایمت داشته دیوان مشار الیه قریب بسه هزار بیت بنظر رسید سخنش خالی ازنمکی نیست دراوایل سن که سی سال داشته درسنه ۱۰۲۹ فوت شد درمزار حافظیه مدفون است مشهور است که نعش اورا بحافظیه بردند متولی مانع شد قرار باین میدهند که ازدیوان حافظ تفال کنند این غزل آمد

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

این بیت خواجه در باب دفن ملا اهلی شیرازی هم شهرت دارد شعرش اینست

غزل

بر مکش درکار غیر آن غمزه خونریز را کی کشد هرگز کسی بر سنگ تیغ تیز را
گر فلك بامن هم آغوشش نماید دور نیست باغبان برچوب بندد گلبن نوخیز را

ذوق محبتی کو تا سر کنم فغان را ویران کنم بآهی بنیاد آسمان را
ازبس مرا تعلق باخاك این چمن بود صد جا نهادم ازشوق بنیاد آشیان را

دل که افسرده شد ازسینه برون باید کرد مرده هرچند عزیز است نگه نتوان داشت

چو آن غارتگر دلها زشادی رو بگلشن کرد صبا اول دویدو بلبلانرا منع شیون کرد
در انگشتم قلم جا کرد ازبس نامه پردازی همین بس شکوه هجرت که نی درناخن من کرد

نسیم ازسر زلف تو تاب بیرون کرد بدور روی توهم زلف میشود بیتاب

نیست اهل دردرا ربطی بهم تا رفته ام همچو آن فردی که ازجزو کتاب افتاده است

هزار جلوه کند پیش و قد یار یکیست الف بشکل هزاراست ودرشمار یکیست

دیده را ترکنم ازاشك چو رفتی زبرم در قفای سفری آب بآیینه زنند

گلرخ من زچمن چون پی رفتن برخاست سرو آهی شد وازسینه گلشن برخاست

چرا مرهم نهم بر روی داغی که درروزم گل ودرشب چراغست

دلم‌را عشق گرداند بگرد چشم پرکارش چو آن مرغی که گرداند کسی برگرد بیمارش

خوبان دل بوالهوس ربایند طفلان چینند میوه خام

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه برگی تواند جنبش بادی مرا بیخان ومان کردن

(رباعی)

آنشوخ که گردیده تپش مانع سیر پرشد زدعای صحتش مسجد ودیر
شب لرزد وروز گرم گردد گویا روز ازدل من گذشت و شب ازدل غیر

تاکی زخمار می سرافکنده شویم کومی که چو آفتاب تابنده شویم
پیمانه هرکه پرشود میمیرد پیمانه ما چو پرشود زنده شویم

دشمن بگریز چون قدم بگشاید آن نیست که وقت فرصت ازپی ناید
گرسایه رود زپیش خورشید ولی چون وقت زوال شد زدنبال آید

خطاب بمیرزا ابوالحسن

گرازکتاب دعوی دانش کند کسی صندوق را رسد که زند تخته برسرت
دود چراغ خوردن اگر دانش آورد باید چراغدان بنشیند برابرت

میرزا صادق دست‌غیب — والد ماجدش وخودش قاضی القضات شیراز بوده بنی عم میرزا نظام است باوجود فطرت عالی کمال شکستگی وگذشتگی داشت خالی ازشوری نبوده در زمان شاه جنت مکان شاه صفی اورا بعلت حسن خط طلبداشته مدتی درکتابخانه جهت سرکار پادشاه کتابت میکرد ازعلوهمت سربراینمعنی نیاورده ترک کرده بشیراز رفت بعد ازمدت سهلی گویا درلار فوت شد مسموع شد که روز فوت او غزلی که در آن روزها گفته بود در پیش جنازه او میخواندند شوری بهمرسیده بود که شرح نتوان کرد وآن غزل اینست

ازازل صادق بدنیا میل آمیزش نداشت چند روزی آمدو یاران خودرا دیدورفت

شعرش اینست

شعر

دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد خضر اگر کشته تیرتو شود جا دارد
هرنفس دست تو درگردن خود می بیند این چه اقبال بلندست که مینا دارد

جام می برکف تو برگل میخرامی وزپیت لاله پرخون دیده اش آب سیاه آورده است

یاد آنروزی که راه حرف بدخواهی نبود بامنش گاه التفاتی بود اگر گاهی نبود

راه مرغ نامه‌برهم بسته‌است آن تندخو من چه میکردم اگردل را بدل راهی نبود

هرکه آمد گل زباغ زندگانی چیدورفت آمدو بر سستی عهد جهان خندید ورفت

کس ازین ویرانه‌دل یکدانه حاصل برنداشت / هرکه آمد پارهٔ تخم هوس پاشیدو رفت
سیر امواج فنارا قوتی در کار نیست / چون شرر می باید اندك همتی ورزیدورفت
بسکه درگل گلعذاران برسرهم خفته اند / همچو شبنم بررخ گل میتوان خندیدورفت

فیضی برد ازتربت ما گرهمه باد است / خاکسترما سوختگان خاك مراد است

راه دل پرخطرو ناوك او نوسفر است / مگرش داغ سیاهی بسیاهی ببرد

آنکه بندد جزتو بال مرغ درپرواز کیست / غیرچشمت ازکمان حلقه صید اندازکیست

درچمن باچشم گریان وصف بالای ترا / آنقدر کردم که قمری ترشد ازبالای سرو

حرامست آرزوی باده کردن بی پری روئی / عبادت پیش ما کفرست بی محراب ابروئی
ستم پرمیکنند اعضا بهم درقسمت دردش / اگر دردل نباشد همچو تیر او ترا زوئی

ازامام قلیخان گریخته و برگشته دراین باب گوید

زتو که هست دست پرورده ناز / چون عمر گرانمایه سبك در پرواز
از رفتن و باز آمدنش شد معلوم / کاقبال تو عمر رفته میآورد باز

در جواب خواجه سرا گفته

من که ترشیهای عالم درمذاقم شهد بود / کند کرده است این ذغال اخته دندان مرا

میرزا رضی ارتیمانی - ارتیمان از محال تویسرکانست سر حلقه عارفان اگاه ومسند معرفت را شاه بود باوجود قید و صلاح وسعت مشرب او نهایت نداشته کمال شکستگی وگذشتگی را باجذبه عرفان جمع کرده بود شعرش اینست

شعر

بسکه برسرزدم زفرقت یار / کارم ازدست رفت و دست ازکار
آنقدر شور نیست در سرتو / که پریشان شود ازو دستار

غزل

حیف که اوقات ما تمام هبا شد / عمر گرانمایه صرف چون وچرا شد
هرکه جمال تودید بی دلو دین گشت / هرکه وصال توخواست بیسرو پا شد
دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی / زلف پریشان وچشم مست بلا شد
مرك رضی موجب ملال توگردید / زنده بلا بس بود مرده بلا شد

آموخت مارا آن زلف و کردن / زنار بستن بت سجده کردن
آن تار گیسو برگیردن او / هرکس که بیند خونش بگردن

سرم سودا دلم پروا ندارد / صباحم شب شبم فردا ندارد

رضی رفتست قربان سر تو — ندارد اینهمه غوغا ندارد

دیوانه و عاقل و خرد مندم — علامه و هرزه گردو نادانم
من فاش کنم حقیقت خودرا — هرکس هرچیز گویدم آنم

نتوان گذشتن آسان ازآن کو — گل تابگردن گل تابزانو

از لطف چو در نظر نمیایی — از پرده چرا بدر نمی آیی
او برسر ما دگر نمی آید — ای عمر چرا بسر نمی آیی
پرشد همه بام و برزغوغایت — باآنکه ببام و در نمی آیی

هجران اگر نکردی آهنك زندگانی — بیچاره جان چه کردی ازننك زندگانی
ای آنکه سنك کوبی برسینه ازغم مرك — گویا سرت نخورداست برسنك زندگانی
میرد زندگانی گرجان زچنك مردن — کس جان بدرنمیبرد ازچنك زندگانی

(رباعی)

این وادی عشق طرفه شورستانیست — غافل منشین که خوش حضورستانی است
هردل که درومهر بتی شعله گرفت — هرجا میرد چراغ گورستانی است

از اهل هوس مجو رضا و تسلیم — ناید روش بهشتیان زاهل جحیم
سربازی خود پرست درمسلخ عشق — داغ طرفین است چواحسان لئیم

ترپاکی اگر سینه کنی صد چاکش — ازدل نرود خباثت امساکش
چون غنچه تریاك سرافکنده به پیش — سربرنکند تانرسد تریاکش

یوسفی چرپاد قانی - کمال قدرت داشته چنانچه ازقصیدهٔ که درمدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر میشود مشهور است که ملا شانی را آن پادشاه دین دار بزر کشید ملا یوسفی باین طمع این قصیده را گفته در روزی فرصت خواندن یافت که شاه در طویله خاصه بود پادشاه فرمود روزی که ملا شانی شعر خواند مادرخزانه بودیم اورا بزر کشیدیم تو بطویله آمدهٔ باتو چه باید کرد پارهٔ ازآن قصیده اینست

قصیده

شهید خنجرعشق تورفت جانش و لرزد — عجب مدان که شود خاك استخوانش ولرزد
من وستیزه خوبی که بهر حسرت دلها — بلا خبرده‌د ازتیغ خون چکانش و لرزد
غمش عیان نکنم ترسم ازربان خلایق — چومفلسی که بود گنج شایگانش و لرزد
دلی بگیرد و تا چند در فراقش نالد — کسی بسوزدو باکی نه‌زین‌و آنش‌و لرزد
سپهر کوکبه عباس شاه آنکه بتعظیم — زمانه خواند طغرای عزو شانش ولرزد
شهید تیغ تورست ازعذاب قبرکه درحشر — فرشته یادکند زخم خون چکانش و لرزد

غزل

یقین که ازچمن خاطرش گلی نشگفت | کسی که پنبه داغی زسینه برنگرفت
فروغ بزم که بودی چراغ من شب دوش | که درخرابه من بیتو شمع در نگرفت
بغیر من که همان پایمال روز بدم | کسی نماند که بخنش زخاك برنگرفت
سك حقیقت یوسف شدم که بردردوست | در دگر نکزید وره دگر نگرفت

پروانه بی ملاحظه در عشق کار ساخت | من حرف هم نشین بعبث گوش کرده ام

ملا ذوقی اردستانی - درست سلیقه بوده اگرچه شعرش کم است اما انچه هست بدو دیوان برابرست گویا حکیم شفائی از او رنجیده قریب بصد رباعی هجو بینی او کرده مشهور است که خود هم رباعیی دران باب گفته وان اینست

بینی نبود اینکه بروی ذوقیست | تابوت شفائیست که میگرداند

شعرش اینست

شعر

بجریده محبت نتوان نوشت مارا | که بدوزخ جدائی برد ازبهشت مارا
نه شکوفهٔ نه برگی نه ثمر نه سایه دارم | همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت مارا

تا چند بهمراهی دل باز پس افتم | چون ناوك طفلان بنشان نیم رس افتم
در طالع من نیست برافشاندن بالی | ازدام چو آزاد شوم درقفس افتم

پیوند مهربانی ازآن پاره میکنم | تاباز بندم و بتو نزدیکتر شوم

آخرمهرو محبت نه همین سوختن است | تاچها برسر خاکستر پروانه رود

هرگز نگهت برمن غمناك نیفتد | تیریست نگاه تو که برخاك نیفتد

تاداغ تودر کیسه جانم درمی کرد | عمری بهمین مایه دلم محتشمی کرد
چندان بالم خوی گرفتیم که آخر | باحوصله طاقت ما درد کمی کرد

چگونه کعبه نپوشد لباس ماتمیان | که خانهٔ چودلش در مقابل افتاد است

مکن تغافل ازاین بیشتر که میترسم | گمان برند که این بنده بی‌خداوند است

دلم زان عنبرین مو میگریزد | جراحت دیده ازبو میگریزد
مرا در بیشهٔ می پرورد عشق | که شیر آنجا زآهو میگریزد

رباعی

ازحسرت خط وخال و ابروی توچشم | برهم نزند چو حلقه موی توچشم
گر برسرمن کرشمه بارد شمشیر | چون زلف تو برندارم ازروی توچشم

ذوقی کاشی - محمد امین نام داشت اصلش از ترکمانست اما در کاشان متوطن بود شعرش اینست

شعر

خوشم که در دل من عشق مدعا نگذاشت   مرا به بوالهوسیهای خویش وانگذاشت
چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز   محبت تو دو کس باهم آشنا نگذاشت

ازاین نه‌چرخ امیدی نیست کاردود مقدان را   مگر گردون دیگر آید ونوعی دگر گردد

همنشینم بخیال تو و آسوده دلم   کاین وصالیست که درپی غم هجرانش نیست

از رنگی بهر فریبم سرگران گشتی بغیر   ورنه هرگز بامنت میل ستمگاری نبود

ازتو درفکر جدائی من مضطر شده ام   چکنم درنظرت سخت مکرر شده ام
خاك عالم بسرم کزتو شوم روگردان   گرچه باخاك سیه ازتو برابر شده ام
اینکه من فهمیده ام ازشیوهای چشم تو   این که دیرم کشتهٔ بامن مدارا کردهٔ

ملا فتحی - اردستانی است کمال ملایمت وهمواری داشت عزیزان که اورا دیده اند میگویند ریش سفید وقد بلندی داشت درکمال پاکیزگی فی الجمله تحصیل هم کرده شعرش اینست

شعر

دوش چشم ترم ازهرمژه خون پالا بود   اثر صد الم ازچهره من پیدا بود
چشمم ازگریه بتشریف غباری نرسید   سیر این بادیه برمن سفر دریا بود

هزارنکته بمن گفت چشم غمازش   چوسرمه خورده که بیرون نیاید آوازش

آهوی شیرگیر که گویند چشم اوست   رام کسی نمیشود ورم نمیکند

میرزا ابوالحسن - ازسادات حسینی فراهانست فطرت عالی داشته جامع کمالات صوری ومعنوی بوده تحصیل علوم نموده چنانچه ازشرحی که بردیوان انوری نوشته معلوم است دربدو حال بعلت پریشانی ترك وطن کرده روانه اصفهان شد چون قریه نصر آباد که وطن کمینه است برسرراه واقع و مترددین در آنجا فرود می‌آیند خالوی فقیر که میرزا حسن علی نام داشت ومرد خوبی بود مشارالیه‌را دیده اورا نگاه داشت بعد ازتحقیق احوال او مدت دوسال ماند پسران خالوی فقیر شرح تجرید و سایر کتب پیش او خواندند بعد از آن بطرف شیراز رفته بسبب کمالات بخدمت عالیجاه امام قلیخان اعتبار بسیار بهمرسانیده عاقبت بسبب حرکت نامناسب وسعایت بدگویان بقتل رسید شعرش اینست

غزل

ز عشقش تازه کرد ازسردل افسرده را   آری آتش آب حیوانست شمع مرده را

من چراغم کشتنم را حاجت شمشیر نیست میتوان افشاند دامانی که بس باشد مرا

برگبرو مسلمان سوختم من آتشم آتش برهر کس که میسوزم دلش برمن نمیسوزد

تو تاجدا شدی ازمن زمانه سوخت مرا چنین بود چوگل ازپیش خار برخیزد

دیر میاید بمشتاقان نسیم پیرهن قاصدی چابك تر ازباد صبا میخواستم

سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من که زهم ریزد اگردل طپد اندربرمن
تومراسوزیومن سوزم ازاین غم که مباد باد بیرون برد ازکوی تو خاکسترمن

آفت صد دود مانی آتش صد خرمنی ساده لوحی بین که گویم دشمن جان منی
ترسم این الفت که داردبا گریبان دست من درقیامت باز نگذارد که گیرم دامنی

رباعی

از دوری آفتاب عالم سوزم از تیرگی بخت بلا اندوزم
روز ازشب وشب زروز نشناختمی گرتیره تر از شبم نبودی روزم

شوخی که گسسته بود پیمان از من بنشسته برم کشیده دامان ازمن
چون برك گلی که باصبا آمیزد هم بامن بود وهم گریزان از من

ظاهر بینان که دم زنند از یاری زنهار که یار خویششان نشماری
مانند آیینه و آبند این قوم نادر نظری در دلشان جا داری

رفتی رفتی ازدل پرخون رفتی وزغمکده سینه محزون رفتی
نیکو کردی که در دلم ننشستی این خانه شکسته بود بیرون رفتی

شیخ شاه نظر - ازمشایخ قومشه اصفهانست تولیت مزار فایض الانوار شاه رضا واقع درمحل مذکور بامشارالیه بود در بدایت حال اسباب پدررا صرف نموده بهند رفت مدتی درآنجا بعیش مشغول بوده باطالب کلیم ویاران دیگرهم صحبت بوده بعد از مراجعت بخورشنفس فام فاحشه عاشق شده بعد از صرف اسباب اورا بعقد دایمی درآورده دراواخر پریشان شده ازموقوفات امامزاده مداری میکرد تافوت شد شعرش اینست

رباعی

گرهند شودکعبه شوم سوی کنشت دوزخ طلبم اگرچه هنداست بهشت
خواهم زغلط کرده خود برگردم مانند نگاه غافل از صورت زشت

خورشید که هرطرف سپاهی دارد دزدیده بهرطرف نگاهی دارد
چون نابلدان بکنج عزلت منشین هرکوره دهی بشهر راهی دارد

این رباعی را در فوت شاه عباس ماضی گفته

امروز فلك شماه داغش مرده است نور مه و مهر در اياغش مرده است
دستی بدر آرو هرچه خواهی بربا کاین خانه تاریك چراغش مرده است

عمری بهوای عشق شیری کردیم باهرکه دلیر شد دلیری کردیم
اکنون که کمان قامت ازتیر قضا خم گشت زدور گوشه گیری کردیم

شد عمرو ندیدیم بمیدان گردی مردیم در آرزوی هم ناوردی
مردان بگریبان زنان سربردند شاید ز زنی سربدر آرد مردی

نه مونس و نه‌درم دراین کهنه خزف تاچند بگور آب و تابوت صدف
رفتم که فرو برم درین دریا سر یاازشبنم سر برآورم یاازکف

ازفیض جنون درین خرابه ده صونك نه بسته بیضه ام نه در مانده لنك
خضرم که درین بادیه پرکرو گنك (۱) نانم انبان نخواهد و آبم تنك

ملامؤمن - عزتی تخلص ازفیروز آباد فارس است در نظم ونثر قادر بوده از منشئات او انچه بنظر فقیر رسیده دیباچه مجموعه ایست ورقعهٔ که بمیرزا ابوالحسن نوشته نهایت لطف دارد عزیزان که اورا دیده اند میگویند که درفن عربیت ومعانی بیان دستی داشته وبسیار خوش صحبت بود شعرش اینست

شعر

ناله بی سوزکی تاثیر درجانان کند شعله‌را گرهست‌دودی دیده راگریان کند
همچو محنت دیدهٔ کارد زعیش‌رفته‌یاد دل در ایام تویاد ازفتنه دوران کند

روزکار سفله عاجز بود در آزارمن شاد شد چون دید دردستت گریبان مرا

ای دیده اشك ریزکه آبم بجو نماند ای حزن دل بجوش‌که رنگم برو نماند

رخ برافروزو بخاکم قدمی رنجه نما چه شد انگارکه شمعی بمزاری بردی

رباعی

یارب ننسم که حرص شد تکیه گهش چون طفل بود عادت خوی تبهش
تاهست نخواهد چو نباشد خواهد تاهیچ نخواهد همه چیزی بدهش

شوخی که مباح دانم خون خوردن آمد چوپس از هزار عذر آوردن
بنشست زمانی و دلم باخود برد گویا آمد برای آتش بردن

میرعقیل - کوثری تخلص ازسادات همدانست خوش طبیعت بوده درصحبت

---

(۱) لنك وگنك وتنك - همه بضم اول‌است ومعنی معلوم. صونك هم بضم اول ومعنی وصحت لفظ نامعلوم‌است.

حضرت ائمه معصومین غلوی داشته چنانچه مسموع شد که درمجلس شاه عباس ماضی وارد میشود شاه بساقی اشاره میکند که شرابش بده او میگوید که بسرعلی بن ابیطالب علیه السلام که نمیخورم شاه میگوید که بسر عزیزمن بخوراو آشفته شده ازسراعراض میگوید که من میگویم بسرعلی نمیخورم میگوید بسرمن بخور من ترا از مرتضی علی دوست تر خواهم داشت شاه را بسیار خوش آمده مبلغی نقد وجنس بسیورغال او مقرر داشته غرضکه پاکی طینت داشته وخوش طبیعت بوده فرهاد وشیرین را خوب گفته پسر اورا در اصفهان دیدم جوان درویشی است ودر سلك اهل قلم است شعر والدش را ازاو خواستم یك بیت بخاطر نداشت که بخواند وعده کردکه اشعار اورا بیاورد دیگر اورا ندیدم این چند بیت از فرهادو شیرین و یك رباعی ازاو مسموع شد

مثنوی

صباحی زآب کوثر روی شسته
گلی از گلبن خورشید رسته

بهار خلخ و شیرین نوشاد
بت خسرو بلای جان فرهاد

زابرو ترك چشمش را ببازو
کمانی در جگر تیرش ترازو

زجعد حلقه حلقه برسر دوش
کمندی یك جهان جانش درآغوش

سیه چشمانش ازمژگان خون ریز
بدست غمزه داده دشنه تیز

پس و پیش دو چشم فتنه سازش
گرفته لشکر نازو نیازش

بگلگشت گلستان رایش افتاد
بخدمت آسمان در پایش افتاد

دراو هرمرغ را عیش فراخی
نجستی سالی از شاخی بشاخی

زبس کزعکس گل شد شاخ رنگین
غلط میکرد هردم دست گلچین

رباعی

چون رفت بخشم یار رنجیده من
برخاست فغان ازدل غمدیده من

میرفت و زدنبال نگاهم میرفت
تانور نظر نماند در دیده من

ملامخفی رشتی - عادتی بکوکنار داشته هنگام جوش کیفیت وخمار کمال نمك داشته ازندمای مجلس امام قلیخان حاکم فارس بود سه‌پایه طلائی جهت کوکنار او ساخته درمیان مجلس میگذاشتند وملا درکمال لطف ونمك می نشست وخان ازشوخیهای او محظوظ بود چون حقیر جثه بود وضعیف وکوکنارهم علاوه آن شده روزی خان ازروی مزاح باو میگوید که بواسطه مداومت کوکنار ازوجود توهیچ باقی نمانده در جواب میگوید که ازتاثیر کوکنار نیست هرکس که کتابت مینویسددرصدر مینویسدکه‌مخفی نماناد منم‌که بااینقدر دعای‌بد باقایم‌کرده‌ایستاده‌ام غرضکه خوش‌طبع بود شعرش اینست

شعر

زسوزعشق توزآنگونه دوش‌تن‌میسوخت
که همچو شعله فانوس درکفن میسوخت

حدیث عشق تو در نامه ثبت میکردم سپند وار نقط برسر سخن میسوخت
زسوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم که همچوخسق مژه‌اش در گریستن میسوخت

این قطعه باسم شخص دیگر دیده شد وباسم مخفی هم دیده شد بنا براین باسم او هم نوشته شد

مخفیا دختران خطه رشت چون غزالان مست میگردند
ازپی مشتری بهر بازار بند تنبان بدست میگردند

حشری تبریزی - درکمال صلاح وقید بوده فی الجمله تحصیلی کرده بود ودرعباس آباد اصفهان ساکن بوده مبلغی ازسرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه قطع شده درآن باب رباعی گفته بخدمت نواب میرزا حبیب‌الله صدر فرستاده مرحوم مزبور مبلغ سی تومان بوظیفه او مقرر کرد ازمصاحبان نواب بود بعدازمدتی مرخص شده به تبریز رفت ودر آنجا فوت شد شعر بسیار گفته چنانچه غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر بسلك نظم کشید آن رباعی اینست

رباعی

ازقطع وظیفه گرکنم شکوه خطاست آنکس که دهد وظیفه و رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن دارم گرو ضامن من پا برجاست

ملاقوسی شوشتری - باکثر کمالات آراسته خصوصا نظم ونثر از منشئات او آنچه بفقیر رسید دیباچه دیوان خاقانیست مرحمت پناه میرزا مهدی وزیر کوه‌گیلویهٔ آن دیباچه را نوشته تعریف آنرا بسیار میکرد و سخن او سند است شعرش اینست

غزل

محبت تو بهرسینه پرتو افکن نیست درون تیره‌دلان زین چراغ روشن نیست
چه حالتست ندانم که درد مندان‌را زشکوه لب پرویارای لب گشودن نیست

تازه شد درآخر خوبی بجورش الفتی تامبادش دردل ازبیداد ماند حسرتی
آخرازدستش بجان‌سختی برون کردیم دل ای ستیزه خیر بادی ای تغافل همتی

ازتردل برکندم و بستم بدلدار دگر قحط آدم نیست جای دیگرو یاردگر

قوسی تبریزی - بجهت تحصیل علوم باصفهان آمده بخدمت علامی آقاحسین بمباحثه مشغول شد خالی ازشعوری نبود وشکستگی که درطبع داشت بظاهرش اثر نموده خیلی خم بقدش رسیده چنانچه خود گوید

نیست ازضعف گرم سر بقدم پیوستست این کمان را دوسر اززور بهم پیوستست

اشعارش اینست

غزل

تادرآغوش خیالست آن قد رعنا مرا　　آستان از دور بوسد عالم بالا مرا
داغ فرزندی کند فرزند دیگرراعزیز　　تنك ترگیرد زمجنون دامن صحرا مرا

درین خم گشتگی دادم کمان خود بابروئی　　کمان حلقه خود را رسانیدم ببازوئی

چه نسبتست برو بوس ولب مکیدن را　　گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل

میرزا افسر - خلف میرسنجر کاشی گویا سند العارفین نام داشته افسر تخلص دارد درهند بوده شعرش اینست

شعر

گرفته تادل صدچاك را هوس بدودست　　چوکودکیست که چسبیده برقفس بدودست
کسی که پاس مراد دوکون میدارد　　برهنه ایست که پوشیده پیش وپس بدودست

تابریزیم خون دشمن خویش　　همچو شمشیر برجلا زده ایم

کامی سبزواری - طبعش لطفی داشته درخراسان تحصیل کمالات نموده بهند رفته ازوضع آن ولایت خوشش نیامده مراجعت نموده درمشهد مقدس فوت شد شعرش اینست

شعر

میرسد مست وجهان سوزکه دارد قدرت　　که سرراه به آن شعله آتش گیرد

کم رزق را زنعمت قارون نصیب نیست　　برگنج خفته مارو همان خاك میخورد

توشاخ گل برو آغوش برنمی تابی　　نسیم را بهوای تو در کنار کشم

تاهست بوی ازگل ومل بیخودی بجاست　　نیمی زمی فروشم و نیمی ز باغبان

رباعی

ای غیر براه نظم بیهوده مپوی　　کزسعی تگرك می نگردد لولوی
دریست سخن درتك دریای خیال　　ازخیك دمیده کار غواص مجوی

مذاقی - سیدی است نائینی گویا بزاز بوده درفن موسیقی وبستن صوت وعمل ربط داشته درزمان شاه عباس ماضی تصانیف خوب بسته طبع نظمی داشت شعرش اینست

غزل

تاازان خورشید روعکسی درآب افتاده است　　آب ازین حسرت بسی دراضطراب افتاده است
بـا هر کسی افتاد آتش در دلم　　مست من غافل که آتش درکباب افتاده است
دی مذاقی رفت درمیخانه بادردی کشان　　سربرون ناورد گویا درشراب افتاده است

سایرای اردوبادی - اما ازحضرت میرزا صابا مسموع شد که مشهدیست

اورادرهند دیده بود گویا درهند فوت شده شعرش اینست (۱)

رباعی

کس دره عشق محرم راز نگشت   سایر چوتوهیچ کس نپیمود این دشت
عاقل بکنار آب تا پل میجست   دیوانه پابرهنه ازآب گذشت

بنوش ولعنت حق بریزید کس سایر   اگر بدست تودو کربلا شراب دهند

قاسمی صیرفی - گویا ازولایت قم است حکیم شفائی توجه بسیار باو داشته طبعش خالی از لطف نبوده چون پدرش صراف بوده صیرفی تخلص میکرد شعرش اینست

شعر

سوزدل گرهمه ازعشق مجازیست خوشست   عود هرچند که خامست چوسوزی خوش بوست

گرد سر خیال تو گردم که میزند   روزی هزار حرف بمن اززبان تو

فسرده دل شدم ازخط عنبر آلودت   زآتشت نشدم گرم و مردم ازدودت

قاسما قمیست - گویا این ابیات پارهٔ ازقاسمای اردستانی وپارهٔ ازقاسمای قمیست بفقیر مشخص نشده که هر دو یکیست یانه ازمست علی کوچك درویش هله لب مسموع شد که این دوبیت ازقاساست وباهم طرح کردیم

غزل

شد بهاروددست امیدم گل پیمانه چید   چید آخربخت وارونم گل ومستانه چید
غنچهٔ نگذاشت کارام دل بلبل شود   باغبان امروزگل را سخت بیرحمانه چید

کی سیب آن ذقن بکسی رایگان دهند   سیبیست آن ذقن که ببویندوجان دهند
ازراه دیده میگذرد پاره های دل   مانند برك گل که بآب روان دهند

خضری لاری - شاعر بدی نیست مدتی در خدمت امام قلیخان بود شعرش اینست

شعر

جائی کسی نماند که آن مایل تو نیست   باآنکه جای مهرکسی دردل تو نیست

درون خلوت دل ازنزول درد توسورست   سرشك را بعبث پای در نگار ندارم

بختم آورده بصد خون جگرتادردوست   مژه برهم مزن ای دیده که آبم نبرد

شدم بکوه که ازناله دل کنم خالی   چو ناله دل من کوه سنگدل بشنید

---

(۱) **سایر** - مشهدی است ودیوان مختصری ازوی بخط خودش که برای شاه سلیمان صفوی نوشته ودرصدر خودرا مشهدی خوانده درکتابخانه ارمغان موجوداست

زناله ام دل کوه آنچنان بدرد آمد　　　که من خموش شدم او هنوز مینالید
بنده‌ام آن می پرستی را که درباغ وجود　　　شد چو نرگس پیر و ترك جام نتوانست کرد

خضری قزوینی - شاعر خوبیست بلکه خضری لاری و خضری خونساری باو نمیرسند شعرش اینست

شعر

شاید زمین گناهی و شرمنده‌ام که تو　　　پرمیل خشم داری و هیچت بهانه نیست
از برك گل که همرهی باد میکند　　　در آتشست بلبل و فریاد میکند
سخت است رام کردن مرغ دلی که او　　　رم از طپیدن دل صیاد میکند
خرسند نیستم که تو جا دردلم کنی　　　جای تو درمیانه این بحر خون مباد
امشب که جا در انجمن یار داشتم　　　از شرم گریه روی بدیوار داشتم
دربزم ازاو کسی بدی هم نبرد نام　　　هرچند گوش درپس دیوار داشتم
چه خوشست جا ببزم تو بهانه ساز کردن　　　بزبان بیزبانی بتو شرح راز کردن
سر کوی یار خضری بحریم کعبه ماند　　　که بهرطرف کنی رو بتوان نماز کردن

خضری خوانساری - لطیف طبع است باحکیم زلالی خوش طبعی داشته شعرش اینست

شعر

گرم میگفتم اگر کفر جهان سوز نبود　　　آنکه شمع تو برافروخته پروانه تست
نمیکند اجلم قصد جان و میگوید　　　که روزگار زحسرت کشان همین دارد
سرش گردم که هرجا جلوه گر بود　　　سر میدان او میدان سر بود
اگر مجنون دل آزرده داشت　　　دل لیلی از آن آزرده تر بود
موئی زسرزلف توام تار کفن شد　　　درحشر همان باعث آمرزش من شد
برهم نزنم اگر بمیرم　　　چشمی که در انتظار یار است

سعیدای اردستانی - بسیار خوش طبیعت بوده مدتی درهندودکن بود گویا بایران امده فوت شد شعری بغیر ازاین قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته ازاو مسموع نشد

قصیده

ای بصد معنی زشاهان جهانت برتری　　　بر تو شاهی ختم و برخیرالبشر پیغمبری
من نمیگویم نبوت یاامامت لیك هست　　　حسن خلقت احمدی آثار طینت حیدری
تیغ تو برفرق دشمن همچو برق است و گیا　　　روزگار و عدل تو چون طفل و مهر مادری
ازغضب چون برفروزد تیغ تو درجوف چرخ　　　کهنه کرباس کبودیرا نماید اخگری
انچه ازشاهان پیشین هست در تاریخها　　　ازجهان داوری و آئین رعیت پروری
وزدگر اطوارچون لطف بجا قهر بوقت　　　می کشی صیدافکنی لشکر کشی جنگ آوری

لیك هریکر ازشاهان یکصفت زین حاصل است / ازقدیم الدهر تااین عهد چون می بنگری
خواست کیخسرو اگرچه کین خودز افراسیاب / لیك نیروی تهمتن کردش آنجا یاوری
کین خود ازازبك وورومی بتنها خواستی / بیمدد کاری صاحب رای یا ازلشکری
خودروی وخود دهی دامن بدست دامخواه / نه چو کسری شان بزحمت سوی زنجیر آوری
خسرو پرویزرا نسبت بشاهان دگر / بیشتر بود است برعیش وتنعم قادری
بزم اورا بود آرایش زشیرین وشکر / کرده باشد باربد بازهره هم خنیاگری
این سخن درپرده بهترچون تومیدانی وبس / کز کنایه برچه قانون است عشرت گستری
نوبتی روم بر بام صفاهان کس نزد / درعراق ازبك نکرد اظهار دین جعفری

بابا سلطان قلندر - قمیست لوائی تخلص داشته درهوای فقر و فنا مثل او شاهبازی بال پرواز نگشوده وسیاحی مثل او طریق قلندری را نپیموده درقواعد درویشی واصطلاحات آن فرقه بابای عالم بوده ودرسلسله فقر پیشوا ومقدم مدتی برك بی برگی بسته در بوستان فقر دوحه وجودش ببرك و بار فنا وفقر سرسبز بوده بعلت تتبع اشعار متوجه ترتیب نظم شده شاه عباس ماضی بابائی تکیه حیدر واقع درچهار باغ اصفهان را بمشارالیه مفوض داشته مقرری جهت او تعیین نموده چند سال قبل ازاین فوت شد جای اورا به بابا حیدر دادند باباحیدر نیزفوت شد تکیه به پسرش بابا صفی قرار گرفت دراوایل جوانی اوهم رخت بسرای جاودانی کشید الحال تکیه را برادرش بابا رضی دارد مرد درویش خاموشیست اشعار سلطان اینست

قطعه

لوائی نیست شاد از وصل امروز / چو هجران خواهدش آزرد فردا
چه باشد حال بیماری که امروز / یقین داند که خواهد مرد فردا

آنست امام کز دو انگشت / چون مره قیس کافری کشت
نه آنکه هزارکس بدو ... / در ... یکی نکرد انگشت
هیچ دانی چرا شفا ندهد / کورو کر در مدینه پیغمبر
تا نگویند .... لعین / کین زاعجاز ... است و...

باقی خان اوزبك که ازپاد شاهان ترکستانست واعتبار بهم رسانیده وبعضی پاد شاه زادکان بااو نزاعی داشته‌اند وخبر آن نزاع بایران رسیده دران باب گفته

(رباعی)

صد شکر که نسل اوزبکان شد معدوم / از باطن فیاض امام معصوم
گویند سکی ماند ازیشان باقی / باقی معلوم وقدر باقی معلوم

اختری یزدی - فی الجمله تحصیلی کرده خصوصاً در علم نجوم که تخلص اختری بان اعتبار داشت درهند مدتها درخدمت میرجمله شهرستانی بوده بعد از فوت او بایران آمده دریزد کد خدا شده فرزندی ازو بهم رسیده بالفعل هست اختری باز بهند رفته درآنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

شب فراق زبهر تسلیم گردون ... چراغ ماه‌بدست ازپی سحرمیگشت

تعلیم نازچه دهی چشم مست را ... دل آنقدر ببر که توانی نگاهداشت

دلم صد چاك ازبیداد آن پیمان گسل دارد ... گریبانم زدست پند گویان حال دل دارد

هزار داغ دل ازمهر گلرخان‌دارد ... ستاره سوخته عشق‌صدنشان‌دارد
رقم نموده قلم قصه گریبانم ... عجب مدار اگرچاك برزبان دارد

بهرکجا که زطفلی رمیده شد آرام ... برند بخت مرا نام تابخواب رود

هلاکم میکند درعشقبازی رشك پروانه ... که گاهی رخصت برکرد سر گردیدنی‌دارد

زبان درد را افغان سنانست ... دهان زخم را پیکان زبانست
بهر موی خودم پیوند مهریست ... که درهر مونشان آن دهانست

اختری درچه خیالی که چوتاری شدهٔ ... مگر اندیشه بریار تنیدن داری

میرعیسی یزدی - خالی ازقابلیتی نبوده خوش طبیعت است بهندوستان رفته بعد ازمدتی مراجعت نموده درآنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

گریه بامن رام کرد آن دلبر بیگانه‌را ... کی فتد صیدی بدامت تاریزی دانه را

سرورا باتو میل همدوشی‌است ... گل‌زبوی تومست بیهوشی است
ماه نو را باروبت سنجند ... بحث کج را جواب خاموشی است

ازیك نگاه چهره بصد رنك میکند ... یك رنك کس اگرنشودکی گناه اوست

دل جدا دیده جدا سوی توپرواز کند ... گرچه من درقفسم بال و پرم بسیاراست

بشب جمعه کنم دیدنی دختر رز ... زانکه می خانه نشین درشب آدینه بود

لب خندان اوگل درگریبان سخن دارد ... برنك غنچه گل صد زبان دریك‌دهن‌دارد

آستین طومارگلریزی‌است دردستم زاشك ... مردم چشم مرا تا گریه آتشباز کرد

ماچون، جرس بناله و فریاد زنده ایم هرگز سر بریده ما بی فغان نبود

دور خط و زمان مکافات میرسد ای سنگدل حساب تغافل نگاهدار

از بسکه طلبکار توام خانه بخانه درروزچو خورشیدم ودرشب چوچراغم

ملا عامی - نهاوندی‌است باوجود اینکه سواد نداشت در ترتیب نظم خصوصاً قصیده قادر است بهندوستان رفته گویا درآنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

دو سر دادند میزان فلك را که تاسنجند قدر یك بیك را

یك سر پاد شاه اهل بینش سر دیگر تمام آفرینش

غزل

هرزمان دل ازغم جانانه برهم میخورد دربهار آسایش دیوانه برهم میخورد

ازستون آه برپا کرده ام افلاك را گرنفس دزدم بخود این‌خانه‌برهم میخورد

عروج ناله بلند است‌و اوج گردون پست نفس بسینه فرو میبریم چون گرداب

مشبکی چودل من دگر نخواهد یافت اگر خدنگ تو آفاق را کند غربال

خون حرام آمد ولی خون عدوی مرتضی گرهمه خون پدر باشد که شیر مادرست

رباعی

نقاش که نقش مو بمو میسازد ساقی و صراحی و سبو میسازد

هرچهره که هست مینماید اما از صورت او همیشه رو میسازد

ملانویدی - شیرازی از کهنه شاعران است مدتها است که از شیراز حرکت نکرده بدرویشی ساخته مسموع شد که درکمال پریشانیست چنانچه ازاین رباعی معلوم است

رباعی

ای آنکه حدیث عقل را تفسیری بیهوده زبی زری چرا دلگیری

آوردن زر بدست آسان نبود خوابیده بروی هرفلوسی شیری

سایر اشعار اینست

شعر

نه همین گل بچمن عاشق ودلخسته اوست دل خوبان همه چون دسته‌گل بسته اوست

ندهد نور چو بردیده نمالم دستش شمع این خانه سرانگشت حنا بسته اوست

باور مکن که جام می ناب میخورد بیرخصت توکی دل من آب میخورد

مژگان بدور چشم من‌آسودگی ندید این خس همیشه سیلی سیلاب میخورد

دلارهی چو بیابان عشق درپیش است   بگو بآبله پا که آب بردارد

میکند باکوکب بخت سیاه من قران   بسکه بربالای هم داغ تمنا سوختم

نویدی - طهرانی طبعش خالی از لطفی نیست این بیت ازو مسموع شد

آشفتگیهای دلم هرکه بیادش میرسد   دست نوازش برسرزلف پریشان میکشد

نظمی - بهبهانیست کمال صلاح ودرویشی داشت فی الجمله تحصیلی کرده مدتی در اصفهان بود چون یاران ورفقا متفرق شدند او بشیراز رفته در یکی از مدارس ساکن شده شعرش اینست

شعر

هرصفحه رخسارتوسر دفتر نازیست   هرمصرع ابروی تو سرمشق نیازیست

گرحسن و حیا مانع نظاره نباشد   درچشم هوس هرمژهٔ دست درازیست

خدنك غمزه بنظمی زدی وآه کشید   زبان بریده مگر آفرین نمیدانست

از اشارتهای ابروی توغافل نیستم   مصرع مهرو وفارا حرف باطل نیستم

درهلاکم آسمان منت‌کش بیدادکرد   یك‌کف خون شرمسارتیغ قاتل نیستم

حاجی عبدالواسع - اقدس تخلص خلف حاج محمد جان قدسی است خوش طبیعت است والیوم در هند است وداروغه زرگر خانه صبیه باد شاه والا جاه اورنك زیب است شعرش اینست

شعر

بمکتب میرود ازخانه بهتر میکند بازی   معلم گویدش سرکن قلم سرمیکندبازی

خیال او نمی‌گیرد دمی‌آرام درچشمم   بدریاچون رودطفل شناورمی‌کند بازی

ابرگوهربارگرید اول آخر واشود   گریهٔ برحال خود ناکرده خندیدن چرا

رباعی

از من عجبی نیست سخنهای بلند   کز نسبت قدسیست بقدسم پیوند

بیصرفه کنم نقد سخن صرف‌آری   قدر زر میراث ندانند فرزند

محمد حسین بیك معلوم تخلص - تبریزی است از خود مایه واستطاعتی داردوبتجارت مدار میکند طبعش خالی ازلطفی نیست وازاین ابیات قدرتش معلوم است شعر بسیاری در مجموعه قابلیت مولانا محمد سعید ولد علامی مولانا محمد صالح مازندرانی وقتی که دربند بود نوشته این ابیات ازان جمله است

شعر

مارا زیاد خویش فراموش کردهٔ   درخاطرت چوآبله پیداست جای ما

از گریه شور میتوان یافت   چشم همه را نمك گرفت است

دوستی بین که درمیانه ما — جز میان تو مونمی گنجد

سنگدلی زیور است حسن بتان را — تا گهر آبست آب و تاب ندارد

کی میرسد بقاصد دل مرغ نامه بر — منشور نامه ها زکبوتر گرفته ایم

آرزوهارا بآهی آب برآتش زدم — سوختم صحرای خاربراکه دردل داشتم

نبرده راه بجزمی کسی بخلوت ما — خط پیاله ما شد کمند وحدت ما

شبی که پیشکشت تحفه نظاره کشیم — چودیده سربگریبان پاره پاره کشیم

خوب شددرآتشم پروانهٔ راپرنسوخت — چون چراغ لاله درفانوس صحراسوختم

زکوی اوبرد ترسم پریشانی غبارم را — برنك سایه خودرا بردرودیوارمی بندم

رباعی

معلوم چه میشود خروشان باشی — زین به چه که همچوبحر جوشان باشی
هرچیز که گفتنی است امروز بگو — آید روزی که از خموشان باشی

جمالا - واله تخلص شیرازی برادر شمسا مشهور به بینی است که شاگرد میرعماداست خوش مینوشت طبعش خالی ازلطف نبوده بهندوستان رفته ملازمت امرا ختیار کرده بواسطه وسعت مشرب که در هند بایست اعتباری بهمرسانیده فوت شد شعرش اینست

شعر

گل روی تو مطلع عید است — شام زلف تو صبح امید است
زیر تیغ تو خواب میبردم — سایه تیغ سایه بید است

میان گریه چوآهی کشم شود طوفان — زباد شورش دریا زیاد میگردد

فصل گل داغ فراغت زمی ناب دهید — نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید

از بس شکسته است تن ناتوان من — پرگشته است مغزمن ازاستخوان من

شگفتگی نبود باگل حدیقه من — مرا چو غم بگذارد ملال میگیرد

میرزاخصمی - فی الجمله ربطی بسخن داشت اما خالی ازشور وسودائی نبوده چنانچه لحافی بدوش بسته دربازار میگشت بهند رفته بسبب حرکتها وحرفهای ناشایست پاد شاه ازو رنجیده آقا نور جولاه کرمی باو کرده باصفهان آمد گویا در اینجا فوت شد شعرش اینست

شعر

ترا بیند چوبیند خویشتن را — ازآن خصمی همیشه خودپسند است

شد بکام عالم و هرگز بکام مانشد — ما بمینای فلك گویا كه سنك انداختیم

ساقی بده ان باده که ازهوش خود افتم ❊ من بارخودم یکنفس ازدوش خود افتم

محمد حسین - ولد حکیم رکنا طبع عالی داشته دراول جوانی نهال عمرش ازتند باد اجل ازریشه برآمد وداغ او حکیم را سوخت رباعی درفوت او گفته که دلهارا کباب میکند درتحت اسم حکیم نوشته شد شعرش اینست

شعر

امشب که باده از لب جانانه روشنست ❊ راز دوکون از دل پیمانه روشنست

ای دل مراد خویشتن ازکفرودین بخواه ❊ کامشب چراغ مسجد و میخانه روشنست

تاخون رود از دیده بیا فکر دلم کن ❊ مگذار که این کار بلخت جگر افتد

(رباعی)

ای کعبهٔ ارمیل سفر خواهی کرد ❊ اول بمزار ما گذر خواهی کرد

خاکم نگذارد که قدم برداری ❊ ازبسکه بآب دیده تر خواهی کرد

کلامی اصفهانی - خوش سلیقه بوده اما شعرش کمتر در میانست ازحضرت میرزا صایبا مسموع شد که دوبرادر بودند یکی کلامی ودیگری سلامی شعر سلامی مسموع نشد شعر کلامی اینست

شعر

از ستی است مایل هرطرف قدچوشمشادش ❊ گرانی میکند ازبار دلها سرو آزادش

سوراخ چونی دردلم ازناله بسی هست ❊ خاموش نگردم ز فغان تانفسی هست

عشق را شکر کنم تاابد و ممنونم ❊ کوغم ودرد جهانی بمن ارزانی داشت

میرسد مست وجهان سوز که دارد قدرت ❊ که سرراه بران شعله آتش گیرد

حسن بیك گرامی - تخلص ازاتراکست خوش طبیعت بوده ازاحوالش بیش‌ازاین مسموع نشد شعرش‌اینست

شعر

داغ بردل زغم لاله عذاری دارم ❊ پیچ وتاب ازکشش زلف نگاری دارم

یارمیاید و هنگام نثار است مرا ❊ مرو ای جان گرامی بتو کاری دارم

بغیر دادگر اول شراب یار چه شد ❊ پیاله سرمینا بخاك میریزند

نیم دوراز توچون بوی توبر گرد تومیگردم ❊ اگر روزی فراموشم کنی سردر گریبان کن

خانه دلرا گرامی جام کاری میکند ❊ هرکه جامی میدهد امروز یاری میکند

بخاطر میرسانی هرکجا گمگشتهٔ داری ❊ همین ازخاطرت جان گرامی من فراموشم

رباعی

بی میل غمی خراب تاکی باشی | بیسوز دلی کباب تا کی باشی
بیداریت ازبخواب ممکن نبود | در بیداری بخواب تا کی باشی

ملاغروری - گویا شیرازیست طبعش نهایت پاکی وشکستگی داشت در ایام حیات مرتکب امور دنیوی نشد ازان سبب عمرش بهشتاد رسید کمال زنده دلی داشت بخدمت بسیاری از اهل حال رسیده در اواخر باصفهان فروکش کرده در قهوه خانه ساکن بود یاران اهل معنی جهت ادراك صحبت او بقهوه خانه میآمدند مدار خود را ازجدول کشی میگذرانید والد کمینه ربط بسیار باو داشته فقیر باتفاق ایشان بخدمت او میرفتم توجه بسیار بفقیر میکرد ودر علم رمل دست عظیمی داشت دراواخر زمان شاه صفی فوت شد مثنوی دربحر تحفة العراقین دارد این چند بیت‌رادرمعراج گوید

مثنوی

عزمش ز کمان سبك عنان‌تر | مرغیست کماز و عزم او پر
حجت طلبد ز عزمش ارکس | پیمودن عرش حجتش بس
شد زامدنش چوچرخ آگاه | برکرد زشمع و مشعلش راه
از بسکه سبك گذشت وبرگشت | از واقعه چرخ بیخبر گشت
زامد شدنش خبر ندارد | زان مشعل و شمع بسر ندارد

درمدح صادق بیك

چون عرصه زنك است وصدای زنگست | صیت سخن تو در جهان امکان

غزل

غم دل‌آواره هردم پارهٔ باخویش برد | مایه تسکین من آوارهٔ باخویش برد
درفراق دوستان آخر زما چیزی نماند | هرکه رفت‌ازهستی ما پارهٔ باخویش‌برد

نازك نهال من‌که خوشم باخیال او | قامت کشیدنست گران بر نهال او

مژگان من ازتف درون سوخت | هرچند که سبزه لب جوست

مکن خورشید را ازکوی خود دور | گل پژمرده هم در بوستان هست

ازاشك وآه این دل‌گریان ناله دوست | سنك‌کنار آتش‌و ریك میان جوست

اشکم دهد بطوفان گر-وز دل نباشد | آتش بکشتی ما باد مراد باشد

رباعی

گویند که در بیضه نگنجد عمان | این گفته و این مثل ندارد امکان

باطل کند این گفته بچندین برهان   گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان

میرغروری کاشی - سید عزیزی بوده بهند رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

چو عکس که در آب دارد نشست   بهر جنبشی میخورم صد شکست

چوافروزد رخ ازمی برنخیزد ازگرانباری   زبس در دامنش بال‌وپر پروانه میریزد

بسایه پرو بالش باضطراب روم   چو مرغ نامه بری رو بآن دیار کند

درعهد جمال تونگیرند زگل آب   عکس‌تو بهر آب که افتاد گلابست

دور ازتو چوپیران قدمی میکشم ازضعف   وانجا که توئی طفلم و رفتار ندارم

سروری کاشی - محمد قاسم نام داشته بغیر از ربط بشعر تتبع لغات فرس هم نموده چنانچه فرهنگی هم درآن باب نوشته سهل ومختصر است اگرچه بعنوان اشتباه تکراری درلغت واقع شده اما خیلی زحمت کشیده نسخهٔ که‌درایران نوشته سهل ومختصر است امادرهند که رفت فرهنگ میر جمال الدین انجویرا بنظر گذاشته فرهنگ مبسوطی نوشت شعرش اینست

شعر

بصحرای غمت منزل گرفتم   چو صحرا کوه غم دردل گرفتم

دم رفتن بدستی دامن جان   بدستی دامن قاتل گرفتم

رویش چو بزیر زلف دیدم   گفتم صبحی نهفته در شام

یاصیادان حشم مستش   خورشید فکنده اند در دام

پس ازمن مهررویش سرزندچون‌نور ازتربت   که نتوان‌کرد پنهان زیرگل خورشید تابانرا

تاغنچهٔ زگلبن رسوائیم شکفت   بس خارهاکه دردل پرخون شکسته شد

سروری نقد جان درپایش افشانم ولی ترسم   که‌آسیبی رساند ازگرانی پای جانانرا

قطعه

دلا بصدق امانت گزین که‌تایابی   امان زحیله آن گوژ پشت بیسروبن

چوخامه باش‌که نگرفته میکنند هردم   کنار صفحه پرازگوهر خوشاب سخن

نه چون دوات‌که بسیارگیردو کم کم   نمیدهد اگرش نی کنند درناخن

رباعی

بی‌دست طلب بدامن پیر زدن   کس‌را نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که‌نگشود رهش تانهاد   سر درقدم راست روی‌چون‌سوزن

میرمحمد مومن - ادائی تخلص خوش‌طرزوغریب خیالست خصوصا در نظم رباعی قریب بسی سال قبل ازین متهم بالحاد شده بهند رفته از حاجی

مطیعا مسموع شد که دربندر صورت اورا دیدم مردی درکمال صلاح ودین داری و پرهیزکاری پیوسته بعبادت مشغول بود روزی بافقیر گفت که شاه‌مطیعا اززندگی بتنك آمده‌ام توفیق پروازی خدا بدهد بعد ازآن دو روز زنده بود بمرد وهمانجا مدفون گردید شعرش اینست

شعر

هیزم تر بقیامت نخرند ای زاهد — هیچ سودی ندهد شانه ومسواك آنجا

گرد برگرد چراغ دل من چون فانوس — بند بر بند قبا بافته دامانی چند

بی روی توروزی که رهم برچمن افتد — دیوار به ازسایه که برروی من افتد

منه بی شور عشق ای‌دل بخوان مغز — که مشکل بی نمك خوردن توان مغز

مرا از چشم خونریزت چو بادام — بود خونین کفن در استخوان مغز

هرشکنج سر زلف تو مزار جانیست — شمع دل وقف سرخاك شهیدان کردم

یکدل آزاد درین دامگه فانی نیست — یوسفی نیست، درین مصرکه زندانی نیست

چاشنی گیر زهرکاسه این خان گشتم — خوش نمکتر زسرانگشت پشیمانی نیست

نمك زخنده نپاشید تاکباب نکرد — دلی نبرد که ازانتظار آب نکرد

(رباعی)

تادر جسد مدینه شد جسمت جان — دین توگرفت قاف تاقاف جهان

درلفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون — مه شق شده وگرفته دین‌را بمیان

تا برسر این نبردگه میدانم — تادرته این خمیده قد ایوانم

چون آب بزیر موج در زنجیرم — چون موج بروی‌آب سرگردانم

آنراکه بدهر مال بسیارتراست — یاری فلك سفله دون یاراست

درقافله هرخرکه گرانبارتراست — خربنده زحال او خبردارتراست

دانی‌که بود مرکز ادوار علی — قطب فلك عالم اسرار علی

ازبعد نبی اگرچه چارند امام — اصل‌همه یك علیست چون چارعلی

عاقلا - محمد تقی نام داشت گویا ازطالقانست درمعنی سخن سنجی ترازوی انصاف درکف داشت دقت سخنش بحدی بود که ازاستماع معنی لطیف حالتی اورا دست میداد حقا که درسلسله موزونان بشور ودرد اوکم دیدم هیچگاه بی‌سوز محبتی نبود درزمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

مثنوی

بسکه جهان تیرگی اندود شد — آب در آینه گل آلود شد

تخم درین خاك میفشان دلیر . دانه بدهقان کشد ازخوشه تیر

غزل

ماند ازحجاب حسن تودرسینه آه ما چون مردمك بدیده گره شد نگاه ما

آنرا که زجویائی او شعله بجانست هرجنبش مژگان بنظرخواب گرانست

بی‌می نوای عیش مرا ساز وبرك نیست بیداری خمار کم ازخواب مرك نیست

گر بروز سرمه بنشینی شود روشن ترا کین‌سیه چشمان چها باروزگارم کرده‌اند

زشوق نامه نویسم زرشك پاره کنم دلی‌که نیست تسلی دراو چاره کنم

صاحب دل بدوعالم ندهد چشم تری خنده زخمی‌است که برخویش زند بیخبری

میراجری - ازسادات حسینی یزداست فی‌الجمله ربطی بسخن داشت مکنتش بمرتبه اعلی بوده اما درخرج کردن عقل معلشش‌بمرتبهٔ بودکه مشتبه بخست می‌شد چنانچه مسموع شد که بسبب خست مقتول شد شعرش اینست

شعر

مشتاق دم تیغ ترا حال خرابست خلقی‌همه لب تشنه ویك قطره آبست

بمی‌کشی زمن آن مه دل خراب گرفت پیاله داد بدست من وکباب گرفت

آهم چوسرو درچمن روزگار ماند این مصرع بلند زما یادگار ماند

خامه مو بررخش تاحکم قتل مانوشت بهرفرمان هرسرمو برتنم خنجرکشید

بسکه‌کردم گریه برباد لب میگون او سبزه درویرانه‌ام‌یك گردن ازمینا گذشت

چه منت‌است اگر دیده‌ام محبت ازو محبت‌است‌که این میکند چه منت‌ازو

شعر

فارغی - استرابادی فی‌الجمله انگیزی درطبع داشته نیکوسخن بود شعرش اینست

چندگویم آتش محرومی ازمن دور دار بعدازاین‌گر برق‌آهی سرزند معذور دار

برغیر امکند نظری‌را که عاشقان . دردل بصد هزار نیاز آرزو کنند

سك‌کویت بافغان میکند شبها مرایاری سك اویم‌که باری میرسد گاهی بفریادم

مانده‌ام ازیار دورو بی صبور افتاده‌ام من‌کجا او ازکجا بسیار دور افتاده‌ام

شهودی - ازاصفهانست درعمل رمل بسیار ماهراست عزیزی اورا درسن

هفتاد سالگی دیده بود نقل میکردکه بسیار خلیق ومهربان وزنده دل بود شعرش اینست

شعر

زبسکه گریه بخودکرد چشم گریانم　　بروی آب چو خاشاك مانده مژگانم

گر بمثل ریخته باشد نشاط　　دست ودلی کوکه فراهم کنم

رباعی

تاغمزه بخون خلق شدهم پشتت　　بیرون نتوان کرد دلی ازمشتت
ازبسکه بخون ما اشارت کردی　　خون میچکد اینك زسر انگشتت

حیدر ذهنی - کاشانی‌است به‌بیجاپور رفته بخدمت عادلشاه رسید گرمی بسیار باوکرده طبعش لطفی داشت درفن نقاشی‌هم دست دارد شعرش اینست

شعر

غم چه شد سایه فکن سایه نشین من‌بودم　　هرکجا پای ستم رفت زمین من بودم

بعد ازوفات هرقلم استخوان ما　　سربسته نامه‌ایست زراز نهان ما

حسین صراف - اصفهانی درآن شهر بصرافی مشغول بوده مشرب تصوفی داشته مرحوم ناظم برادر حاج محمدرضا مروارید فروش تبریزی اورادیده درسن هشتاد سالگی درکمال شوخی مشرب بوده شعرش اینست

شعر

سربدلم چه میدهی غمزه پرعتاب‌را　　تاب ستم کجا بود مملکت خراب‌را

سرشکم برسرمژگان هجوم ازشعله می‌آرد　　تماشائی میان آتش وخاشاك خواهم کرد

قاتلی خون مرا ریخت که درروز جزا　　نظر از ناز بهنگامه محشر نکند

نعیما - ازشیرازاست درآن ولایت بخیاطی مشغول بود چنانچه دراواخر درکارخانه عالیجاه امام قلیخان حاکم فارس خیاطی میکرد شعرش اینست .

شعر

درمحبت سرحرف گله وانتوان کرد　　صد سخن برلب ویکحرف ادا نتوان کرد
گله هجر زامروز کنم سرکه مباد　　این حکایت همه درروز جزا نتوان کرد

دردل هرکه غمی هست فراهم سازم　　مایه شادی عالم غم عالم سازم
درجگر خون زبرای مددگریه نماند　　مگر ازروزی هرروزه خودکم سازم

رباعی

یك چند بقید ننك و نام افتادم　　چندی بزبان خاص وعام افتادم
بدنامانرا طشت بیفتاد از بام　　طشتم چه نبود خود ز بام افتادم

حسن بیك - ولد ملا شانی تکلو که از تعریف مستغنی است یکی از اعتبارات او اینکه شاه عباس ماضی او را بزرگ کشید مجملا حسن بیك مذکور خوش طبیعت بوده درجوانی فوت شد شعرش اینست .

(شعر)

چو آدمی بجهان نیست دل بمهرکه بندم کسی زصفحه خالی چه انتخاب نماید

شاهد بی‌نمك من که شرابش نام‌است گرمی صحبت او کرد کبابم چکنم

ملا گرامی - ترکست اما چون درکاشان بسیار بوده بکاشی مشهوراست مرد درویشی بوده یحتمل که پنجاه هزار بیت گفته اما همواراست روزی درقهوه خانه آمده میگوید که امشب ده دینار ونیم بیك شمع داده‌ام و دوغزل گفته‌ام ملا حاتم میگوید که معلوم نیست غزلها بیکدینار بیرزد خمسهٔ هم گفته چون زخمی دربینی داشت و پیوسته پنبه درآن چسبانیده بود ملاحاتم میگوید که خمسه‌را چون بدگفتهٔ شیخ نظامی تیر دربینی تو کرده شعرش اینست .

شعر

شب چو روم بکوی او روز زبیم مدعی همچو فلك نهان کنم آبله‌های پای‌را

چراغی میبرم درخاك ازداغت پس‌ازمردن که بزم کشتگان عشق‌را بی‌نور نگذارم

پرسش روز قیامت همه آخر شد وهیچ برنیاید ز شهیدان تو آواز هنوز

دلرا شکنج زلف کجت آشیانه‌ایست مرغان دام را گره دام دانه ایست

شعوری مشهدی -- شاعری خوبست اما اشعارش مدون نشده شعرش اینست

بیتو چوخون فشان کنم روز وداع دیده‌را شربت واپسین دهم جان بلب‌رسیده‌را

بیاد زلف تو دوشینه دیده ام خوابی که‌صد رساله آشفتگیش تعبیراست

صدبار اگر ز جور مراکشت بیگناه هرگز نگفته‌ام که گناهی‌نکرده‌ام

رباعی

تا کی هوس عشرت آماده کنی میل می ناب و ساقی ساده کنی

خم کشت قدت‌زبار عصیان میکوش چون‌شیشه که‌پهلو تهی ازباده کنی

شعوری کاشی - خوش طبیعت بوده قصاید و غزلیاتش قریب بشش هزار بیت‌است قصایدش اکثر در مدح حاتم بیك اعتمادالدوله‌است اما بنظر فقیر نرسیده این بیت ورباعی ازوست

هرکه درو جوهر انصاف نیست   آب سر چشمه اوصاف نیست

رباعی

چندین چه غم جان و تنت باید خورد   چون من ز توام غم منت باید خورد
امروز غمم نمیخوری معذوری   فردا غم غم نخوردنت باید خورد

شخصی که اعتباری بسخنش بود میگفت که این دو بیت مثنوی از اوست

آ نزمانم که حسرت نان بود   جای نانم بکام دندان بود
این زمانم که نان درانبانست   جای دندان بجا همه نانست

ملا طاهری - نائینی خوش طبع و لطیف خیال بود اما بسبب شوخی آلوده هوا وهوس بود چنانچه مسموع شد که بیکی از خانه زاد های شاه عباس ماضی تعشقی بهمرسانیده او را بحجره برد این معنی بسمع مبارك شاه رسید اورا طلبداشت بهنگامی که بکنار بخاری نشسته بود بعد از پرسش و جوابهای نامسموع آتشکش سرخ شده را برداشت فرمود که چون اورا بوسیده خواهی بود بتلافی آن اینرا ببوس و آتشکش را براب ودهان او گذاشته بسوخت و باین ترتیب اعضای او را سوخت بالتماس یکی ازخواص اورا بخشید غزلی که مطلعش اینست ازوست که در این باب گفته

غزل

انکه دایم هوس سوختن ما میکرد   کاش می‌آمدو ازدور تماشا میکرد

سایر اشعارش اینست

تادر دلم هوای قدت جا گرفته است   جانمّ هوای عالم بالا گرفته است
خون شددلم زغصه که آن غنچه امید   با دیگران شکفته‌و باما گرفته است

حیا مهر خموشی بردهان گفتگو دارد   وگرنه حرفها دارم که رنك آرزودارد

همچو جان درقالب گبرو مسلمان رفته‌ام   تیغ برخود میزند هرکس که بامن دشمنست

ای پری از من دیوانه رمیدن زوداست   رشته عهد بیکباره بریدن زود است
صیدخال تو نشد دل چه زنی چین بجبین   مرغ چون رام نشد دام کشیدن زوداست

(رباعی)

مستوجب شعله فنا رخت منست   خاکستر گلخن بلا تخت منست
برعارض روز روشنی ازرخ تست   برچهره شب سیاهی ازبخت منست

زمانای نقاش - اصفهانی گویا والد حکمت پناه حکیم اسمعیل طبیب است خوش طبع ولطیفه پرداز است سعیدای نقش بند رحمت الله علیه این قطعه را

باسم او خواند

قطعه

خواجه چون خواهدکه‌ازبهر سراچاهی کند   تا نباشد اهل بینش‌را ز بی‌آبی عذاب
خود ز یکجانب نگارد شکل نانی برزمین   وز دگر جانب غلامان میرسانندش بآب

قصد قتلم گرکنی بدنامیی خواهی کشید   زانکه خنجر تا برآری انتظارم میکشد

یك خنده چوگل نامزدم بود درین باغ   چیدند مرا غنچه‌و آنهم ز میان رفت

ضیاء طهرانی - طبعش درکمال شوخی و بی‌پروائی‌بوده مرحوم ملاصبوحی اورا دیده صحبت داشته شعرش اینست

شعر

درگلستانی که‌وصف قدموزون‌کرده اند   سروجاروبیست‌کانرا چوب‌درکون‌کرده‌اند

بادزن‌گاهی توانددست اورابوسه داد   کاش ما هم اعتبار بی‌زری میداشتیم

جزسرین‌وروی او عاشقان شیدارا   نیست باغ بالائی آسیای پائینی

امیر جعفر معلم کاشی - معلمی میکرد این رباعی از ملا صبوحی مسموع شد که ازو شنیده بود

رباعی

زاهد بخرابات رهی پیدا کن   واندر خور رحمت گنهی پیدا کن
چون شیشه مریزصاف‌وردی که‌تراست   بنشین چو خم باده تهی پیدا کن

افسوس که شد صاف جوانی همه درد   باد آمد و برك شادمانی همه برد
ز انروز که برف پیری آمد بسرم   آن شعله فرو نشست‌و آن آتش مرد

خلقم همه رندو بوالهوس میدانند   میخواره و رندم همه کس میدانند
گویند مخور می که خدا گیر شوی   حق را مگر این قوم‌عسس میدانند

بانیك‌و بد ارچه دوستی کار من‌است   در خوبی دوستی بدشمن سخن است
عاقل چو براه خویش چاهی بیند   بیرون شدن از راه براه آمدن است

آقا حقی - خوانساری طبعش در کمال شکفتگی و نهایت تازگی بوده درمسجد جامع خطابتی در کمال فصاحت میکرد خالی از جذبه و حالی نبود پیوسته هنکامه صحبت‌را گرم داشته درسنه۱۰۳۷ درخوانسار فوت شد این رباعیات‌ازوست

(رباعی)

درمذهب اهل درد آنکس مرداست   کز خلق مجرد ز علایق فرداست
خورشید که هست عالم آرا حقی   روشن دل ازآنست که‌تنهاگرداست

درمذهب حق گفت وشنیدی دگراست | شبلی و جنید و بـا یزیدی دگرست
کاری نگشاید از نماز من و تو | درگاه قبول را کلیدی دگراست

چون رعد بجز ناله زارم نبود | چون باد بگوشهٔ قرارم نبود
چون اشك كه دردیده عاشق گردد | سر گشتگیم باختیـارم نبـود

ای عشق تو بر شیر شکاران شیرك | حسن تو گرفته از سما تا بسمك
ی لعل تو از لبم کبابی طلبید | آ هـم بجگـر دویدو اشکم بنمك

میرزا محمد صفی - از شعرای دارالعباد یزد که نجابت را ازطرفین بآخوند معزا وملا مؤمن حسین میرساند طبع خوشی داشته شعرش اینست

غزل

نی بی نالـه آهنگی ندارد | دل بی عشق فرهنگی ندارد
بما جزرنك زردی عشق جانکاه | ز یمن همتت رنگی نـدارد
زمن حرف وفا نشنیده باشی | ندارد جان من جنگی ندارد
مکن درچشم بلبل خار ای گل | لبت چون غنچه یکرنگی ندارد
عبث ایگل همه تن گشتهٔ گوش | نوای بلبـل آهنـگی نـدارد
بقتل من تغافل این همه چیست | هلاك كشتگان ننگی ندارد
جنون درپیش پای من نهاداست | صفی راهـی که فرسنگی نهارد

میرزا معزالدین محمد - طبع خوشی داشته درتاریخ وفات علامةالعلمائی مولانا میرزای شیروانی گفته .

آه کز بیداد چرخ کج نهاد | درجهـان امروز یك دانا نماند
از نظـر تاشد فلاطون زمـان | روشنی در دیـده بینـا نمـاند
از هجوم اهـل دانش دربهشت | میتوان گفتن که دیگر جا نماند
سال تاریخش طلب کردم زعقل | درجهان چون مثل اوئی وا نماند
گفت کز بیداد غواص اجل | گوهری دیگر دراین دریا نماند

میرزا سلطان حیدر - ازسادات صحیح النسب صریح الحسب آن دیاراست شعرش این است

نا نموده آشتی رنجیدنش را داشتم | آمـدن و زراه برگردیدنش را داشتم
تیغ درکف برسرم بگذشت و پرسیدازکسی | کاین شهید کیست آن پرسیدنش راداشتم
روز زاهد بودن وباما نگشتن آشنا | شب نهان باغیر می نوشیدنش را داشتم
شب چوگل یك لای پیراهن نشستن بارقیب | صبح چون غنچه قباپوشیدنش را داشتم

زیرلب آهسته پرسیدن زحیدرحال دل — وقت گفتنها دگر نشنیدنش‌را داشتم

ملا حیدر قلی بیك - برادر آقا صفی بیك ناظر دارالعباد یزداست شعرش اینست

هوشم ربوده ماهرخ مهر زادهٔ — نازمار زلف تار بزنار دادهٔ
گیسوی شب زطره پریشان نمودهٔ — برروی صبح چاك گریبان گشادهٔ
برروی گل طراز زسنبل فکندهٔ — برقرص ماه خال سویدا نهادهٔ
مژگان لباس کعبه بتاراج بردهٔ — صید حرم بدام نگاهش فتادهٔ
سلطانی ممالك دلها نمودهٔ — گوشی بداد عاشق مسکین ندادهٔ
ازنیشکر نی قلمت میبرد سبق — حیدر عنان خامه چوازدست دادهٔ

خواجه محمد صفی - ولد مرحمت وغفران پناه حاجی محمد ظهیرالشهیر بمخمل‌باف شاعر باذوقی‌است این چند بیت ازوست

شعر

چنانکه سجده‌گل درکلیسیا فرش‌است — ریا بصومعه مانند بوریا فرش‌است
مسیح بی غرضی دم نمیزند امروز — بهر دلی که رسیدیم مدعا فرش‌است
زشوق وعده وصلت برهگذار امید — همیشه دیده من همچو نقش پا فرش‌است
خیال روی تو ازبسکه درنظر داریم — بهرکجاکه نهی گام چشم ما فرش‌است
نچیده‌ایم بساط تعلقی در دل — حریم کعبه مارا صفی صفا فرش‌است

کاظمای نصرآبادی - شاعر خوش‌گوئی‌است وخالی از ملاحت نیست شعرش اینست

غزل

رود بباد دلی‌کز هوا نرسته درست — چو خوشهٔ‌که درآن دانهٔ نبسته درست
کجاست آنکه مرامنع کوی او میکرد — تباه‌گشتم ودل همچنان نشسته درست
حدیث هرزه درایان بعقل راست مکن — که‌تیرکج زکمان کسی‌نجسته درست
همان هنر شکند خویشرا اگر مردی — برآور ازکفش این‌تیغ‌رازدسته درست

رباعی

کاظم بجز ازخدا ستودن غلطاست — دربند قبول خلق بودن غلطاست
جائی که بهرزه میرود آب حیات — آنجاگهر خویش نمودن غلطاست

سمعیل ذبیح - منزوی وادی گمنامی وعزلت است شعرش بی‌نمکی نیست

غزل

ای‌ذبیح ازگریه نظم آبداری داده‌رو — خیز تا ما هم بیاض دیدهٔ رنگین کنیم

یا بما یار مشو یا چو شدی چون ما شو | ما چو رسوای جهانیم توهم رسوا شو
عاشق و رندو غزلخوان وفرنگی مشرب | رندو لاقیدو ملامت کش و بی پروا شو
شورعشق آمدو ازما سرو دستار ربود | زاهد امشب سرپیرت تو هم ازسروا شو
منکر طلعت خورشید شدن تیره دلیست | غرض اینست که خفاش مشو حربا شو
تا تو در قطرگیبی خاك فرو میبردت | ایمنی خواهی از آسیب فنا دریا شو
چین ابرو بحریفان مفروش ایزاهد | سرکه در مجلس ما کس نخرد صهبا شو
عاشقان فانی محضند حجاب ازکه کنی | یکدم ایشوخ که هم صحبت مائی واشو

دارم دلی از چشم سیاه تو فرنگی | وحشی تر از آهوی نگاه تو فرنگی
جان یابد اگر سجده کند درقدم تو | آن بت که بدیر است اله تو فرنگی
دارند سر کشتنم از همسری هم | بخت من و وارونه کلاه تو فرنگی
مذهب دل و دین داده ناز تو ستمگر | دین خاك نشین سر راه تو فرنگی
خورشید فلك رنگ چو مهتاب بباره | از شرم بر روی چو ماه تو فرنگی
بتخانه دلرا کند از فیض چراغان | یاد رخ خورشید پناه تو فرنگی
از قتل ذبیحی مکن اندیشه که عیسی | خواهد ز خدا عذر گناه تو فرنگی

قصیده

فلك حلقه شد تابگردد چو خاتم | بگرد دو انگشت چنبر گشایت

عشق پنهان بدل چسان باشد | شعله در پرده چون نهان باشد
بی محبت ممان که در عالم | حاصل زندگی همان باشد
خواه پروانه باش وخواه چوشمع | آتشی بایدت بجان باشد
پیر صد ساله هم بمذهب من | عاشقی گر کند جوان باشد
برسد گل بصد بهار دگر | گر در آغوش بلبلان باشد
مستم ازجام کافری که مدام | بی می و جام سر گران باشد

تاریخ تعمیر مزار امامزاده واجب‌التعظیم حسب‌الامر میرزا ابراهیم متوی

در سعی و صفا وزیب اینخاك کریم | چون کرد جناب متولی تقدیم
لبیك زنان ذبیح تاریخش گفت | این کعبه صفا یافته از ابراهیم

تاریخ ورود شاهزاده اکبر باصفهان

براوج سلطنت ماه بلند اقبال جم جاهی | بعزم پای‌بوس مهر عالمتاب دین‌آمد

رباعی

بردی ز غمش ذبیح جانرا بردی | این ننك هزار دودمانرا بردی
نامش بردی و جان ندادی بی‌درد | برخیز که عرض عاشقانرا بردی

میر برهان - از سادات ابرقوست خیلی تازگی در کلامش هست مذاق تصوفی داشته ازمریدان قاضی اسد کاشی‌است شعرش اینست

رسید تیغ بکف صبح برسرم دلدار | که آفتاب کشید است تیغ سربردار

بغیر خار نمیروید از مزار مرا | هنوزهست زعشق تو خار خار مرا
بعالمی ندهم موئی از پریشانی | که باشد ازسر زلف تو یادگار مرا

ای‌آنکه هرگزت زمن خسته یادنیست | تارفتهٔ دلم نفسی بی‌تو شاد نیست
ما را بنامه نیز فراموش کردهٔ | دانستهٔ که دیده ما را سواد نیست

داغ عشق ازدل دیوانه مجنون همه جا | تادل سوخته‌ام دست بدست آمده‌است

سر زلف بتان میداد کامم | ولی روی پریشانی سیاهست

نشان خاك نهشتم ز گریه درعالم | که‌حسرت تو مبادا کسی بخاك برد

ندارد سرو آن‌رخصت‌که‌برسد درچمن بایش | ازان برپای‌آن‌گل سایه می‌افتد زبالایش

خطت بگوش توگفت‌ست‌مشك ناب منم | رخت خطی بدر آورده کافتاب منم

ای غنچه به پیش دهن تنك تو مایل | گل عاشق روی توبیك دل نه بصد دل

سیاهی سرداغم برآید ازسر ناخن | غنیمت‌است که آنهم برآمد ازدستم

یکدم سرمن ازسر زانو جدانشد | اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسهٔ

قطعه

درحق سر تراش این حمام | سخن راست بنده میگویم
میکنند پوست از سر مردم | سخن پوست کنده میگویم

رباعی

خورشید زکینه برسرم تیغ‌کشید | گردون بدلم شکافها کرد پدید
آن روشنی دیده چو رفت ازنظرم | ازسیلی غم چراغم ازچشم پرید

میرهادی - برادر میربرهانست خوش طبیعت بوده اکثر ایام درشیراز میبود و باعزیزان هم صحبت بود فوت شد شعرش اینست

شعر

مینمایند بهم تیغ ترا چون مه عید | خون تومیریزی وانگشت نماشمشیراست

بیتابیم کشد همه جا برقفای او | افتاده‌ام چو سایه بدنبال آفتاب

دلرا بدیده می فکند اضطراب اشك | چون کشتیی‌که موج بگرداب میبرد

(رباعی)

دنیا داران صلای احسان ندهند　　جزحالت تب نان بفقیران ندهند
این طایفه سوختنی همچو تنور　　تاگرم نگردند بکس نان ندهند

ازپیروی دل بحذر باید گشت　　درهمرهیش کشیده سر باید گشت
سی‌سال بغفلتم براهی برد است　　کامروز تمام راه سر باید گشت

میرغیاثا - ولد میرزا هادی مذکور جوان آدمی بود دراوایل جوانی درابرقوه فوت‌شد شعرش اینست

شعر

خموشی شب هجران زبیوفائی نیست　　که ناله را بلبم قوت رسائی نیست
دل شکسته مارا شراب کرده علاج　　شکست توبه من کم زمومیائی نیست

جام می ازتوبه‌ام تکلیف استغفارکرد　　خنده مینا زخواب غفلتم بیدار کرد

درسرم بازآتشی ازعشق‌آن دلبرگرفت　　باز عشقش گرمی دیرینه را ازسرگرفت

قیصر - ازاهل شاملوست اما چون بسیاربخدمت‌حسینخان بود بهروی مشهوراست باملا شکوهی معارضه داشته شعرش اینست

زفیض یکجهتی کامران کرنیم　　مراد هرکه میسرشود مراد منست

رباعی

قیصر تو اگر ستیزه خومیبودی　　در پیش کسان بآبرو میبودی
مردم جایت بچشم‌خود میدادند　　چون عینك اگر کج ودورومیبودی

حسن بیك - انسی تخلص ازایل ذوالقدراست درست سلیقه بود کمال همت وگذشتگی داشت حکیم شفائی اعتقاد بسیاری باوداشت تذکره شعرائی نوشته توفیق اتمام نیافت شعرش اینست

شعر

صوت بلبل بی اثرشد ناله قمری‌کهن　　طرزنو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد

بازم جنون بمسند مجنون نشانده‌است　　از خاك برگرفته و برخون نشانده‌است
مانند مهره زده ام دست روزگار　　از عرصه وصال تو بیرون نشانده‌است

تاکی دل بیقرار سوزد　　از آتش انتظار سوزد
من خفته وآه گرم بیدار　　چون شمع‌که برمزار سوزد

توایستاده ومن حفته نیست شرط ادب　　بروز مرك مبادا بمن نماز کنی

ملامقیما حلمی تخلص کاشی - طبعش کمال حالت وکیفیت داشته چنانچه درهند بخدمت شاهزاده دارای شکوه میبوده مهربانی بسیار باوداشته ووقتی‌که

اراده مکه معظمه نمود پادشاه والاجاه اورنك زیب خرجی راه باو داده بعداززیارت کعبه درآنجا فوت شد شیخ بدرالدین‌را که ازتجار عرب بود وصی خودکرده و میرزا ابراهیم قاینی را ناظر که چند جلد کتاب و هفصد روپیه که ازو مانده بود پارۀرا بفقرا دهند وجزویرا به یکی ازاقوامش که درهنداست بدهند شعرش اینست

شعر

مارا گله درعشق زاغیار نباشد — از یار نرنجیم اگر یار نباشد
توفیق شهادت رقم منصب عالیست — سردار درین معرکه سردار نباشد

ناخدا درکشتی‌ما نیست‌کشتی بان خداست — میبرد کشتی بقعر وره بساحل میدهد

هرشیوه که ورزم بریا کار ندارم — دربتکده عمریست‌که زنار ندارم

کامل چو شد سخنور خاموش میشود — آری زبان غنچه همه گوش میشود

خیز پنهان‌کن اگرداری طمع اجری بحشر — دانه چون درخاك پنهان‌گشت حاصل میدهد

رباعی

گه عطر فروش چین‌کاکل باشد — گه نغمه سرا بطرز بلبل باشد
خاموشی وگفتار ازآن لب زیباست — هرگاه که غنچه بشکفد گل باشد

پیغمبر ماگوهر این هفت صدف — ختم همه انبیاست از روی شرف
او خاتم انبیا و باشد درکار — آن خاتم را نگینی از در نجف

تقی اوحدی - ازلبانست خالی ازفضل نبوده و مولدش اصفهانست اما اجدادش ازنسل سید عبدالله لنبانیست که حالت معنوی داشته شخصی نقل میکرد که اورا دراحمدآباد کجرات دیدم شعر بسیار گفته اما همواراست تذکره شعرائی نوشته بسیار سهل شعرش اینست

شعر

دلی دارم خریدار محبت — کزو گرمست بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل — ز پود محنت و تار محبت
غلط‌کردم رخ طاقت سیه‌باد — که پیشت‌کردم اظهار محبت

صدگره دردلم ازحسرت پیکان تو بود — سست جنبیدی وزد سخت‌کمان دگرم

بایارب من گر بود امید اجابت — خواهم زخدا سینه افگار ودگرهیچ

ریزیم گربمنت بیگانه آبروی — بهترکه زحمتی بدر آشنا بریم

بیقراری آن مادرم زمانم دل — که مرده طفل عزیزش درسرا خفته

گر نازکشی زیار سهل‌است — چون یار اهل‌است کار سهلست
گر هست بروزگار اهلی — نا اهلی روزگار سهل‌است

رباعی

دهقان فلك تخم نکارد کارد — ابرش همه باران بنبارد بارد
جزنقش ندارد بندارد این بذر — ور دارد هم حکم ندارد دارد

تجلی - لاهیجی ، نشوونما درهندیافته طبعش خالی ازلطفی نیست دراوایل خاوری تخلص داشت آخر تجلی کرد شعرش اینست

شعر

درلطافت اول خوبیست محبوب مرا — یك گل‌ازصدغنچه نشکفته‌است مطلوب مرا
نسخه غم‌نامه‌ام نقش پر پروانه‌است — میتوان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا

عشاق راز عشق برمزی اداکنند — عرض نیاز از نگه آشنا کنند
دیدیم چار فصل جهان خرابرا — مانند چار فصل‌که ازکیمیا کنند

روزن قصرعناصرگو بگل اندوده باش — کافتابم ازسراین چار دیواری گذشت

نماند ازگریه بسیار دردل آنقدر خونم — که‌گرخواهم برسم دادخواهان‌برجبین مالم

رباعی

تا برجسدم تعلق یك سر موست — صدگونه حجابست میان من ودوست
دلگیرم ازاین‌لباس کو توفیقی؟ — کارد بیرون چومغزم‌ازکسوت پوست

طبعی - قزوینی خوش طبع وشوخ بوده ازشاگردان ومصاحبان حکیم شفائی بوده ازخواجه شاپور رنجیده قطعهٔ درهجو او گفته اینست

قطعه

خواجه شاپور غریبی‌که مدام ازپی رزق — صبح عیدش همه چون شام محرم باشد
دست خشکیده اوگر بمثل ابر شود — غمزه گل همه خمیازه شبنم باشد
بسکه دلگیر زهم کاسه بود میشکنند — کاسهٔ را که درو صورت آدم باشد

غزل

لذت تنگدلی باد برآن غنچه حرام — که بامداد صبا میل شکفتن دارد

شمع مارا تاب بال افشانی پروانه نیست — جانفشانی دربرون انجمن خواهیم کرد

گر بیاد لب او جام دهد باده فروش — توبه خمیازه کشان تا درمیخانه رود

نمیدهم بنگه رخصت نظاره بهار — دراین زمانه بچشم خود اعتباری نیست

بعمر خویشتن طی کرده‌ام بسیار وادی‌ها — نیامد هیچ وادی بهترم ازنامرادی‌ها

تنها بدیدهٔ نتوان داد گریه داد — چون ابر باید ازهمه اعضا گریستن

کاملای کاشی بیتی بی‌معنی گفته بود درآن باب گفته

دوش اندر سر بازار شنیدم زکسی — بیتی ازکامل جاهل که شنیدن دارد
ازپی آنکه بخود ره ندهد معنی‌را — حرف حرفش زنقط سنگ بدامن دارد

صحیفی - شیرازی فی‌الجمله طبع نظمی داشته خط ثلث‌را خوش مینویسد شعرش اینست

شعر

شدم موئی و پیچیدم برآتش یارحاضرشد — عزایم خوان‌پری حاضر کند چون‌مو بسوزاند

رباعی درصفت روضه یکی ازائمه

بستند ملایک کمر ازصدق ویقین — درخدمت شمع روضه خلد آیین
مقراض باحتیاط زن ای خادم — ترسم ببری شهپر جبریل امین

اسیری - ولد صحیفی مذکور خوش طبع بوده این بیت ازوست

دلم پراست زخون برلبم مزن انگشت — که همچو شیشه می گریه درگلو دارم

صفیا اصفهانی - درعمل رمل آگاهی داشت طبعش خالی ازلطفی نیست باحکیم شفائی معارضه داشته شعرش اینست

شعر

مکن نا گشته ازخاطر فراموشان فراموشم — که چون ازخاطرت رفتم زخاطرها فراموشم
ببازار محبت از پی سودای دل رفتم — دچارم شد خریداری وسوداشد فراموشم

سیمرغم و بال مگسی میطلبم — آزادم و کنج قفسی میطلبم
فریادکه فریاد رسم خاموشی است — خاموشم و فریاد رسی میطلبم

طاهرعطار - مشهدی . درمشهد مقدس بعطاری مشغول است ازشاگردان امتی تربتی است دراوان شباب فوت شد شعرش اینست

شعر

زبس دورنگی مردم بیکدیگر دیدم — تسلیم زشب وروز خودکه یکرنگست

ازبس فریب مغلطه خوردیم ازسراب — لب تشنه درکناره زمزم گداختیم

زدیده‌ام همه عالم پرآب ومن لب خشک — فرات عالمم و کربلای خویشتنم

ازفریب باغبان غافل مباش ای عندلیب — پیش ازاین من هم درین باغ آشنائی داشتم

سالها خاکستر مجنون وخاک کوهکن — جمع میکردند تارنگ دل ما ریختند

تمام عمر صرف گریه کردم وزنم اشکی — نه گل درباغ ونه خاری بهامون پرورش دادم

امینا - ولد ملا محمود کلید دار نجف اشرف طبعش خالی ازلطفی نیست امارند لاابالی بوده درکمال بی پروائی عزیزی اورا دررشت دیده بود از شوخیهای ونقل میکرد شعرش اینست

شعر

ترسم که بناکامی من چرخ برد رشك آنهم بمن سوخته خرمن نگذارد

فرصتم کی شدکه گیرم دامن وصلی بکف ازگریبان دست اگر برداشتم برسرزدم

بیا دامن وصال بکف دست ماکوته ازگریبان نیست

رباعی

زاهد بهوای خلد سرگردانست دوزخ محك تجربه مردانست

گویند که درد وغم نباشد ببهشت معلومم شدکه جای بی‌دردانست

ملاعصری تبریزی - دریزد نشوونما یافته دروقتی که تباوزه باصفهان آمده‌انه اوهم ازیزد باصفهان آمده درعباس‌آباد ساکن شده وبامر زرکشی‌مشغول‌بوده طبعش خالی ازلطف نیست درباب وظیفه گندم تباوزه این رباعی‌را گفته جهت شاه ابوتراب گلستانه که نایب‌الصداره بود فرستاد

رباعی مستزاد

ازدولت شاه ابوتراب وقاضی : آن بحر علوم

مستقبل ما رشك برد برماضی : ازطالع شوم

هرسال سری وبیست من گندم بود : ازدولت شاه

صد سرشده امسال بیك من راضی : آنهم معدوم

این چندبیت باسم‌اومیباشد

بیت

آمدگل وخزان شد ونوروزهم‌گذشت گرد سرت نگشتم و امروزهم گذشت

آمدآن مه سینه را ازداغها رنگین‌کنید پادشاه حسن آمد شهررا آیین کنید

درد عاشق‌را دوائی بهترازمعشوق نیست شربت بیماری فرهادرا شیرین کنید

رباعی

درهم دلم ازبودن شهر وده شد دلگیر زوضع جمعه وشنبه شد

درسایه بخت تیره عمرم بگذشت چون داغ‌که درزیر سیاهی به شد

باقیا نائینی - مشرب وسیعی داشته درعلم موسیقی تصانیف وترانه های نمکین ساخته بهند رفته باعتبار وسعت مشرب بابرهمنان مربوط شده مدتها در بتخانه بطرز ایشان سلوك میکرد چنانچه فرزندان خودرا ازو مضایقه نمیکردند بعد ازمدتی باتفاق مرحوم محمد علی‌که بحجابت رفته بود مراجعت کرد وقتی باتفاق محمد علی

بیك بویرانه فقیرآمده صحبت مستوفی باآو داشتم بعدازمدتی فوت شد شعرش اینست

شعر

زان زنم کوس توکل کاسمان ازبهر من　　میرساند روزی و چرخ دگر هم میزند

همه حاصل جهانرا بنشاط صرف مل کن　　برکافر ومسلمان بنشین وصلح کل کن

رفتند بمنزلگه مقصود عزیزان　　باقیست که وامانده درین مرحله تنها

نجاتی بافقی - کهنسال بود آخوند ملا وقاری میگفت که باوجود ضعف شیخوخیت شاهنامه‌را بطریقی میخواند که حیرت دست میداد این بیت‌را مشار الیه ازاو خواند

بیت

لاله نبود کزکنار بیستون سرمیزند　　دست خون آلود فرهاداست برسرمیزند

ملابیخودی جنابدی - شاهنامه خوان بالا دستی بود چنانچه درمجلس شاه عباس ماضی خواند شاهرا خوش آمده چهل تومان مواجب اوتعیین شد بخدمت شاه عباس عرض نمود که من دردیدن دیدار خودرا محافظت نمیتوانم کرد آخر مرا کشته میباید شد پادشاه‌را خوش آمده اورا معاف داشت مثنویی دربحر شاهنامه گفته این دو بیت ازآنست

مثنوی

چودیبای نیلوفری گشت زرد　　ازاین زعفران سای دیرینه گرد

بپوشید دندان انجم سپهر　　کزین زعفران خنده ناید بچهر

قطعه

دارم خرکی که وقت جستن　　کاکل کندش تعاقب دم

تا جو ننهیش در برابر　　آسان نجهد ز جوی گندم

ملا افضل همتی - بافقی والد ملا یعقوب که ازخوش نویسان مشهوراست ودرخط تعلیق سرآمداست شاگرد خواجه اختیار منشی بوده درفنون علم ازشاگردان ملا معزالدین یزدی‌است ودرشعر شاگرد حکیم شفائی‌است همتی تخلص داشته بعد از فوت برادرش ملا قاضی بمنصب استیفای کل موقوفات یزدکه بابرادرش بود قیام‌نموده بعدازترك آن بتصدی موقوفات ومیرابی یزد واستیفای محال خالصه یزد اشتغال داشت وبانواب میرزا حبیب‌الله صدر درکمال ربط بوده شعرش اینست

افتاد درنبرد سخن ازدهان ما　　دندان که بود قبضه تیغ زبان ما

ملا قاضی - رشدی تخلص برادر ملا افضل مذکور و هم فضل و حالی داشته اما درامور دیوان دخل داشت واحوال او فی‌الجمله درتحت اسم برادرش قلمی شد شعرش اینست

رباعی

منشین زطلب دامن همت برزن　　　　واندر ره دوست دیده برنشترزن
میرم که درون خانه راهت ندهند　　　　نومید مباش وحلقهٔ بردر زن

ملا غیاث نجومی کاشی - درفن نجوم و(وقت ساعت) سازی قدرت بسیار داشته چنانچه وقت ساعتی در کاشان ساخته طبع نظمی هم داشت جهت قاضی اران که ازقرای کاشانست ونهایت کراهت منظرداشته است این قطعه را گفته

قطعه

طرفه قومند مردم اران　　　　که بدی مضمراست دربهشان
آنقدر فضله میبرند از شهر　　　　که محالست بگسلد زهشان
غافلند ازوجود قاضی خویش　　　　که عجب فضله ایست دردهشان

چون خربوزه دراران بدمزه میشود و آنرا بکاشان جهت فروختن می آرند وخاکروبه بارکرده میبرند درآن باب گفته است

خربزه آرند از اران که ازکاشان برند　　　　صدق پیش آورکه اینجا هرچه آوندآن برند

قاضی داوری - ارانی بسیار کراهت منظر داشته گفتگوی او بامیرحیدر درتحت اسم حیدر نوشته شد شعرش اینست

بود روزی که ازغم رسته باشیم　　　　چو ابرویت بهم پیوسته باشیم
نظررا خواب بیتو حاش لله　　　　که توبیرون وما دربسته باشیم

درمشهد مقدس مدح شخصی کرده بودآن شخص گویا ربطی بشعرنداشت از روی جهل میگویدکه این شعرمعنی ندارد درآن باب گوید

درخراسان مدحتی گفتم نه ازروی طمع　　　　اوغلط فهمیدوگفتا مدح ما معنی نداشت
گفتمش بسیار نیکوگفتی ای انصاف جو　　　　بنده هم دانسته ام مدح شمامعنی نداشت

رباعی

راحت نبود بزیر این خیمه تنك　　　　یك خیمه وصدگروه ترساوفرنك
زابنای زمانه داوری مهرمجوی　　　　پرورده روزوشب نباشد یکرنك

محمدصالح - سیار(ستار) تخلص بهندرفته باعتبار نامرادی اعتبار بهمرسانیده بخدمت اعتقاد خان برادرآصف خان میبود گویا درهند فوت شده شعرش اینست

شعر

آب حیات بادم تیغ تو همدم است　　　　ای دل توآب خضرمخوردم همین دم است

درش دربزمم بط می بانگارساده بود　　　　شیرمرغ وجان آدم تاسحر آماده بود

رخساره ولب او درد مرا دوا کرد　　گلقند آفتابی آخر دوای ما کرد

بتان هند دوا بخش درد مندانند　　که مومیائی انسانی این سیاهانند

درویش کاهن - تبریزیست امادرقزوین وشیراز بسیاربوده درلباس درویشی سیرعالم کرده مشربش وسیع واین دوشعر ورباعی ازاو مسموع افتاد

شعر

درهرنفس که ازدل آگاه میزنی　　صیقل بروی آینه ازآه میزنی

برمنتهای طول امل عمرنارساست　　بیجا گره برشته کوتاه میزنی

رباعی

ای دل اگرت بود شعور وادراک　　چشمی بگشا چومهر برعالم پاك

هرلاله نشان ساغری برلب جوست　　هرسایه سیاه مستی افتاده بخاك

ملا محمد حسین - آشوب تخلص مازندرانی ازقریه سورکست بهند رفته درخدمت ظفرخان بود بعدازآن بایران آمده ازوضع این ولایت خوشش نیامد باز بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

سبزه ازمژگان من سرمشق شادابی گرفت　　نرگس ازچشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت

نقد اشکم را بزور ازمردم چشمم ربود　　گرد اوگردم که باج ازمردم آبی گرفت

نیست باکم ازفلك امشب که بااومی خورم　　عالم آبست پندارم که آبش برده است

ملا عبدالله - امانی تخلص گویا ازولایت کرمان است بهند رفته در خدمت مرحوم میر محمد سعید میر جمله بوده مکنتی بهمرسانیده باصفهان آمده فوت شد دیوان او دیده شد قریب بده هزار بیت بود اما هموارست چند تاریخ خوب گفته درتحت تواریخ نوشته خواهد شد شعرش اینست

رباعی

آنرا که همیشه خصمی خویش فن است　　پیوسته قبای عشرتش زیب تن است

آنکس که بالتفات دنیا نا زد　　مردیست که شوکتش زپهلوی زن است

ای حجاب تو حسن را ناموس　　بی نصیب از لب خیالت بوس

گرچه زشتیم از توئیم آخر　　پای طاوس باشد از طاوس

کاملای کاشی - همشیره زاده میرتقی مذکوراست شعرش اینست

شعر

هربرك گل زدست نسیمی درآتش است　　بندد دگر کسی بکجا آشیانه را

گذشت عمر و هم آغوش او نشد دستم چوشاخ خشك كه درباغ بود و برنگرفت

هرگز بسوی من نگهش جلوه گر نشد شمشیر او بخون من از ننك تر نشد

میر اسدالله - از تبارزه ساكن عباس اباد اصفهان است گویا داماد زاهد بيك پدر ميرزا محسن است جوان قابلی بود چنانچه بانصیرای همدانی مصاحب بود بهند رفته درآنجا فوت شد این بیت ازاو مشهوراست

طرفه حالیست که آن آتش سوزنده من دور تر میرود و بیشترم میسوزد

میر مشرب - ولد میر حسین مشهور بشیشه گر ازسادات قمست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد پارهٔ تحصیل کرده کمال صلاح داشته نسخ تعلیق و شکسته را خوب مینوشت وقتی میر حسین بخدمت شاه عباس ماضی وارد شده وتعریف میر شرف میکرده که طالب علم صالحیست واز مغیرات حلال هم نچشیده وبند زیر جامه اش بحلال هم واشده شاه میفرماید که مگو پسری دارم بگو کره خری دارم . مدتی درتبریز بوده درآنجا فوت شد شعرش اینست

غزل

ترك خون ریزی که باشد قتل مردم کیش او پیش پا افتاده مضمونیست سردرپیش او

لبش گزیدم و دردم زخویشتن رفتم شراب شور که مستی دهد نمك دارد

لذت گم گشتگی را خضر کی پی برده بود ما بدین راهش بچندین گفتگو آورده ایم

هرچه میخواهی طلب کن مشرب از شاه نجف کرکسی منت کشد ازمردمی باید کشید

سعیدای سرمد - تخلص گویا کاشیست یهود بود و مسلمان شد طبعش خالی از لطف نیست اما سودائی داشته بهند رفته مسموع شد که کشف عورت کرده برهنه میگشت پادشاه او را طلبداشته تکلیف لباس کرد قبول ننموده مفتیان فتوی بقتلش دادند پادشاه ملاعبدالقوی را که گویا ازماوراء النهراست فرستاد که حال او را معلوم کند همین که میاید وباو میگوید که چرا این روش سرمیکنی و برهنه میباشی او میگوید که شیطان قوی است واین رباعی را میگوید

رباعی

خوش بالائی کرده چنین پست مرا چشمی بدو جام برده از دست مرا
او در بغل منست و من در طلبش دزد عجبی برهنه کرد ست مرا

بعد از شنیدن این رباعی ملا عبدالقوی بخدمت پادشاه آمده تجویز قتل او میکنند یکی ازحلال خواران مامور میشود که اورا بقتل رساند همین که او از دور پیدا

میشود میگوید که این چه جلوه‌است که دیگر بکار ما میکنی و بر سر پای می نشیند که گردنش‌را میزنند غرضکه بی‌نشئه نبوده چراکه عاشق پسر راجهٔ شده بقوت جذب محبت‌اورابطرف خود کشیده‌چنانکه‌پدر ومادر واسباب بسیاررا گذاشته باتفاق‌اوخاکستر نشین‌میشود. بعدازقتل سعیدا گویا بسهل مدتی او هم فرت شد مشهوراست‌که‌شاهزاده دارا شکوه تعریف او میکرد شاه جهان فرمودکه بیك گزکرباس دهان خلق‌را میتوان بست شعرش اینست

شعر

ای گل شوخ دوروزی بحیا باش‌که سرو شد جوانی وندانست که بازارکجاست

گرم عتاب چون شود دیده بپوشم ازرخش پرده‌کشند مردمان چون شود آفتاب گرم

همچو دور افتادهٔ کاخر بیار خود رسد دست تادر گردن من کرد تیغش‌خون گریست

(رباعی)

تنباکو چیست آفت برك امید گلخن به ازآن گلوکه این دودکشید
ازتنباکو نفع توان داشت گمان ازدود اگر خانه توان کرد سفید

این رباعی‌را شخصی باسم اوخواند

رباعی

روزی‌که قضا حسن ترا می‌سنجید ایزد بترازوی قدر با خورشید
این بسکه گران بود نجنبید زجای وان بسکه سبك بود بافلاك رسید

مومنای گونابادی - گویا برادر شیخ ملامحمد قاریست کمال خلق و مهربانی داشته بهند رفته ازآنجا سه نوبت‌بسعادت زیارت مکه معظمه مشرف شده این‌رباعی ازوست

رباعی

مؤمن آنانکه خوب میخوانندت احوال درون بد نمیدانندت
عمری بودی چنانچه خود میدانی یکچند چنان بزی که میدانندت

طبعی سیستانی - گویا ازاکابر آنجاست طبعش خیلی لطف داشته از اقران ملا زمان یزدی‌است شعرش اینست

شعر

ازسوز درونم ببرون هم اثری هست گرراه فغان بسته شود چشم تری هست
چندین بپریشانی این زلف چه نازی درزلف تواززلف توآشفته تری هست

هرخشت زسر منزل امید بجائیست ازبسکه زمین دل ما زلزله دارد

خوشست ناله اگر دردل توره یابد زهم گشودن درهای آسمان سهلست

کامرانی دگر چه میباشد هرچه خواهد دلم مهیانیست

زود ازدلم چنین گله آلود برمخیز باقی نمانده جز نفسی زود برمخیز
روزی بمدعای دل من بشب رسان گومدعی زبزم تو خوشنود برمخیز

رشیدای قزوینی - بهند رفته درپنجاپور فوت شد شعرش اینست

شعر

نگاه گرم بروی توحد هرکس نیست بخلوت تو نشد کشته بیگناه چراغ

زمن دوچیز بمیراث ماند چون رفتم تنم بآتش و خاکسترم بباد رسید

چو آفتاب بهر روزنی سری دارم هزار روز نه شد دلکه یارهرجائیست

درگلستانی که بوی دوست آید ازنسیم گل گذارد مست عشق وباد دردامن کند

خوشاآن سوختن کزهستی خود پاك برخیزم سبك دست نسیمی گیرم وازخاك برخیزم

همدرد ماکسی است که داغیش بردلست باما درین دیار همین لاله آشناست

رخت گرمست وزاو گلها نسوزد بهاران کرده خود را نسوزد
نسوزم تا نسوزم دیگری را درآتش چوب تر تنها نسوزد

صوفی شیرازی - اصلش کرمانیست امادرشیراز بسیاربوده لطیف طبع است خصوصاً درترتیب رباعی طبعش کمال لطف دارد درکرمان ازبام افتاده فوت شد شعرش اینست

رباعی

صوفی هرکس که مرد انصاف بود خوبست که عنقا شده درقاف بود
ابدال درین ره ازنمد هم بگذر بگذشت چوباده ازنمد صاف بود

صوفی لب کشت، وجام مل میخواهد هرجزو درین زمانه کل میخواهد
وقتست که بشکنند قفس را بابل دیوانه‌شده‌است‌و چوب گل میخواهد

صوفی نشودکه چشم جادوی کسی هردم نکشد دلی ز پهلوی کسی
این طایفه بهر زینت چهره خویش نگذاشته‌اند رنك برروی کسی

صوفی هرکس‌که بوالفضول افتاده‌است از دایره ردو قبول افتاده است
ازگردش چرخست که بد میرقصیم این دایره دست بی‌اصول افتاده‌است

صوفی بهوای نرگس جادوئی همواره بخاك عجز دارد روئی
بهر دل من ترنج غبغب کافیست صفرای مرا میشکند لیموئی

صوفی همدانی - بقدری طالب علمی داشت مدتی قبل ازین باصفهان
بود بواسطه وسعت مشرب جراتی درحرکات ناشایست داشت چنانچه وقتی بدکان
مهرعلی صحاف که بدرحمام چلبی واقع درعباس‌آباد میباشد وخالی ازوجاهتی نبود
آمده گفت دواتی میخواهم که یك قلم بیشتر نگیرد اودرجواب گفت که دواتی که
شما میخواهید تابوت‌است روزدیگر بیمارشده فوت شد این بیت ازومسموع شد

بمن دارد سپاه خرمی روی غریبی بینوائی بیکسی هوی

کوکبی - نامش قباد بیك ازاتراکست ودرحیدرآباد میبوده‌است شعرش اینست

شعر

هرچه همرنك بمعشوق بود معشوقست نقش عشقست که پروانه بمهتاب نسوخت

خلوتگه محبت او در دل منست بیحاصلی زهردوجهان حاصل منست
باکاینات کرده‌ام آن دوستی‌که یار درهردلی‌که جلوه کند دردل منست

زخنده تو بدل لذتی نهان دارم که همچوپسته دل خویش دردهان دارم

چودرکنج قفس میرم بسوزید‌م مگر روزی بامداد صبا خاکسترم راه چمن گیرد

حیاتی - گیلانی طبعش لطیف‌است درهند نشوونما یافته شعرش اینست

شعر

ازبسکه رفو زدیم وشد چاك این سینه همه بدوختن رفت

غنچه بگشود رخ ومرغ چمن گویاشد عاشقان را سر طومار حکایت وا شد

تراکز غم گریبانی نشد چاك چه دانی لذت دیوانگی را

بهرسخن‌که کنی خویشرا نگهبان باش زگفتهٔ که دلی نشکفد پشیمان باش

برتن شب فراق تویك داغ سوختم آن داغ رفته رفته تنمرا تمام سوخت

رباعی

درکوچه عشق منزلی میخواهم بال وپر شمع محفلی میخواهم
نه دین زکسی خواهم ونه دنیائی شایسته دوستی دلی میخواهم

ملاقسمت‌مشهدی- محمد قاسم نام داشت درفن طلاکوبی بی‌مثل بود اما
شاعری‌که کاملو لازمه آنست اورا ازاین پیشه مانع بود طبعش خالی ازلطفی نبود
اما بی تحمل وتندخو بود چنانچه ملك حیدر برادر ملك حمزه سیستانی که بزاغی
قهوچی عاشق بود درقهوه خانه غزلی باملاقسمت طرح میکنند وبرسر معنی شعری که
ملاقسمت غلط فهمیده بود فساد عظیمی درقهوه خانه شد نزدیك بودکه خونی واقع‌شود

آنروز کمینه سعی بسیار دراطفاء آتش فسادکرد وملا قسمت عصرآنروز بیمارشده روز دیگر فوت شد شعرش اینست

شعر

درهوس هرکه ازپی دل رفت سحر هوشش براه باطل رفت
گر دراول شکست زورق ما آخرازشش جهت بساحل رفت

چه واقع‌است‌که باغیرصد سخن داری به پیش ما چوو سی مهر بردهن داری

بدکیش زکیش خود بتنگ‌است سنگینی سنگ بار سنگ‌است

رباعی

سازیست جهان‌که باشدآنراشش تار هر جاده تارش جهتی را درکار
سازنده تونی بشش جهت سیری‌کن شاید که شوی بنغمه اصل دچار

شیخ جنتی جزی - من‌اعمال اصفهان میرزین‌الدین نام داشت قبل‌ازاین بسیادت مشهور نبود درین وقت ازنواده‌اش مسموع شد . درکمال درویشی وصلاح بود حضرات مثل میرزا رفیع صدر وغیره خواهان صحبت او بودند خوش طبیعت بود دیوانش قریب به بیست هزاربیت میرسد اما توفیق ترتیب نیافت یکی ازمثنویات اومسمی بشاپور وشهنازاست این مثل از آنست

مثل

شبی بازی ببازی گفت در دشت که تاکی کوه وصحرا میتوان گشت
سوی شهری چرا ناریم پرواز که با شهزادگان باشیم دمساز
گهی باشیم انیس بزم شاهان گهی هم صحبت زرین کلاهان
بشبها شمع کافوری گدازیم بروزان با شهان نخجیر بازیم
جوابش داد شهباز نکو رای که ای نادان دون همت سراپای
اگر صد سال باشی در بیابان جفای برف بینی جور باران
کشی هرلحظه صد اندوه‌و خواری ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که بر تخت زراندود دمی محکوم حکم دیگری بود
قناعت جنتی با تلخ و باشور بود نوش عسل با نیش زنبور

رباعی

هرچند متاعت همه عصیان وخطاست وین جسم شکسته‌کشتی موج فناست
ای جنتی از کثرت طوفان گناه مندیش‌که ناخدای این بحر خداست

ملا افلاکی تبریزی - خوش طبع وشوخ دیده بوه این قطعه‌را جهت پسرعباس نام‌که باوی شوخی میکرد گفته

چون ننالم ازسپهردون دون پرور مدام   کز جفای مفلسی باشد مراخون درجگر
مردمانرا دربغل عباسی ومن بی نصیب   همچو شمع آمد زسوز دوریش دودم بسر
گفت شخصی گرفتد عباسی اندر دست تو   چون نگهداریش گفتم چون نگهدارند زر
بوسم وبر دیده مجروح خون پالا نهم   که زروی شوق وبیتابی برو دوزم نظر
طفلکی دارم برای زینت و آرایشش   خواهمش سوراخ کردن تا بیاویزد بسر
چند افلاکی سخن گوئی زعباسی خموش   چار شاهی آورد نخل امیدت را ببر

ملالطفی نیشابوری - داماد ملا قیدی، خوش‌طبیعت بوده برسراین مصرع (که سپند ازسرآتش نتواند برخاست) باحاجی محمدجان گفتگو داشته او مصرع پیش‌را چنین گفته (منع آسودگی سوختگان تاحدیست) وباقی اشعارش اینست

شعر

من ازپروانه هم بیکس‌تر وعاجزترم زیرا   نسیم صبحگاهی هست تاخونخواه اوباشد

درپیچ وتاب خصلت سنبل گرفته‌ام   درجوش ناله عادت بلبل گرفته‌ام
خارم ولی گلاب زمن میتوان گرفت   ازبسکه بوی همدمی گل گرفته‌ام

همچون وداعیان مژه‌ام هرسرشک‌را   دربر کشد بمهر وبحسرت رها کند

رباعی

جزلخت دلم گلی بدامان نشکفت   جزلاله داغ ازچمن جان نشکفت
نگشود بدشت سینه تنگ دلم   این غنچه زتنگی گلستان نشکفت

ملا واثق - نیشابوری طبعش شورانگیز ودل‌آویز وسودائی درسر داشت چنانچه تتبع‌سخنان ندیم باری خواجه‌عبدالله انصاری نموده پارهٔ‌فقرات‌نوشته دلگیرشده بهند رفته بعد ازمراجعت درقمشه که مابین شیراز واصفهانست فوت شد شعرش اینست

شعر

اشکم چویاد ازدل بیتاب میدهد   بال و پر شرار بسیماب میدهد
هرخار خشک ریشه بآب بقارساند   حسرت هنوز نخل مرا آب میدهد

کتاب دوستان را جزدل روشن نمیباشد   دهد یاد ازکدورت چهره کاغذ سیه‌کردن

چه بیم سرکشی ازتوسن گنه داری   عنان توبه بچنگست اگر نگه داری

ازعالم عاری زعمل راهنمائی   چون قبله نماساختن اهل فرنگست

تایکدمی بزیر فلك ساز عیش کن   فرصت کم‌است خیمه نشین حباب را
خاك شدی واثق وزکبر نرستی   کوه بزیر آمد و پلنك نیامد

مثنوی

راست بودن باکج اندیشان بلاست / عکس سرو ازآب مواج اژدهاست
صحبت نیکان طلای احمر است / میوه روی آفتابش بهتر است

رباعی

بخدمت ابدال کس ابدال نشد / واثق نشد آنکه اهل این حال نشد
درضمن کلاه نهداست این معنی / بر سر نرسید هرکه پامال نشد

عظیما - خلف ملاقیدی که برادرزاده ملا نظیری است مردیست درکمال ملایمت وآدمیت اگرچه فقیر بخدمت او نرسیده اما ازعزیزان مسموع شدکه آنسلسله همگی مردم آدمینه در کمال پاکی طینت وصلاح ، غزل ردیف گفت وا ایشان گفته‌اند که اول تاآخر موقوف بیکدیگراست و بیت مقطع‌را که موقوف نیست بنوعی گفته که هزار تحسین باید گفت چون مشهوراست ننوشتم سایر اشعارش اینست

غزل

چابك نفسی کوکه هوس داشته باشد / کز خود برمد تاکه نفس داشته باشد
از دل نگذارم نفسی بیتو برآید / این شیشه اگر تاب نفس داشته باشد
باخلق جهان صاف چنان کن دل خودرا / کاین آینه عکس همه‌کس داشته باشد

پنبه اززخم دل وداغ جگر ریخته‌ام / دوزخی برسرهم برق وشرر ریخته‌ام
سر ازاین هستی موهوم نیارم بیرون / این چه خاکست ندانم که بسرریخته‌ام

پنجه شرم حضوری گربگیرد دامنت / تاقیامت میتوان سردرگریبان داشتن

ازبسکه آتش عشق دلرا سبك عنان کرد / باتیر او ملاقات درخانه کمان کرد
آسان غم تو ازدل بیرون نمی‌نهد پا / این‌کوه را بمژگان میبایدم روان کرد

ای خامه خفی مگو جلی گو / از قدرت مرتضی علی گو
یك لحظه نگاهدار جارا / سربالاکن به بین خدارا

مقیما - فوجی تخلص پسروسط ملاقیدی خوش سلیقه ولطیفه پرداز بود بهند رفته بعدازمدتی مراجت نموده باصفهان آمد چند مجلس بااو صحبت داشتیم حقا که ملکی بود درلباس انسان ازآنجا به نیشابور رفته درآنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

تادیده‌ام که یار کله‌کج نهاده‌است / سوگند میخورم بسر کج کلاهها

دل در طلب دوست بشیون گذراند / فریاد بود زاد ره کعبه جرس‌را

بحر غم گرچه درآغوش نیاید بتمام تاتوانی بغلی همچو شناور بگشا

صحبت صوفی بیك ساغربمستان درگرفت آتش می درچراغ آشنائی روغن است

در دور ما بهار طرب رو نمیدهد یارب زمانه منتظر سال وماه کیست

دلی خواهم که شیدای تو باشد سرا پا داغ سودای تو باشد
جهانی مختصر خواهم که دروی همین جای من وجای توباشد

چون نگریم چون که بخت تیره درداماں من همچو داغ لاله خواب چار پهلومیکند

فتنهٔ چشم سیاه تو برانگیخت بشهر که غزالان در دروازه صحرا بستند

خوبان نمیکنند نگاهی بسوی هم تا رو نمودهٔ تو نبینند روی هم
اهل زمانه برسر یکرشته اعتبار چسبیده‌اند همچوگهر برگلوی هم

حرف تلخ ازلب لعلت نشنیدست کسی دود با آتش یاقوت ندیدست کسی

گویا ـ ولدکوچك ملا قیدی خوش طبع وغریب خیالست دراوایل جوانی کمال شوخی وبیباکی داشت اما دراواخر تایب شده بتلافی مافات کمال عبادت و بندگی بعمل می‌آورد وتوفیق زیارت کعبه یافته دربن سال باصفهان آمده چند نوبت بمسجدلنبان که فقیر می‌باشم آمده نهایت فیض ازصحبت ایشان بردیم شعرش اینست

شعر

تابود سربسته مضمون سخن درراحت‌است مصرع پیچیده معنی را کمند وحدتست

فیض وبیداری بهم دست ارادت داده‌اند چشم تادرخواب میمالی سحر درخدمتست

در دست سیاحت نبود دامن روزی خورشید بهرجا که رود شام ندارد

خوش آنروزی که نقش تخته افلاك برگردد شودگم گشته زیر زمین درآسمان پیدا

جلوه سرو قباپوشی دلمرا برده‌است چند روزی‌شدکه درپیراهن خودنیستم

مثنوی

زروی تفکر درین کارگاه بدیباچه عمر کردم نگاه
گذشتم زفرع ورسیدم باصل بود زندگی مختصر دردوفصل
بهار وخزان وخزان وبهار توخواهی‌یکی گیروخواهی‌چهار

طلوعی ـ ازخوانساراست درخدمت امیر خان سوکلن قورچی باشی بود بعد ازفوت‌امیرخان مذکور اوهم فوت شد این یك بیت ازوست

خون هزار بلبل زارم بگردنست
در پای هر گلی که نشستم بیاد تو

احسنی - خوانساری بامر خیاطی مشغول بود طبعش خالی از لطفی نیست خصوصاً درمثنوی قدرت دارد مشهوراست که ملا خضری مثنوی‌را خوب میگفت فوت شد شعرش ازبیکسیها ظاهرنشده وشهرت نکرد احسنی ازراه شوخی رباعی گفت که یك بیتش اینست

اشعارش را زلالی وقاضی امین
بردند و برادرانه قسمت کردند

تعریف حمام

زهی آسمان زاده خرم بنائی
که دروصفش اندیشه برچیده دامان

رسن پیچی‌ازچرخ‌آن چرخ چنبر
نگون عکسی ازجام آن مهرتابان

زمینش یکی گوشه خشت ثابت
سپهرش یکی مجمر عود گردان

سپهریست‌کز مشرق جام رنگین
برآرد هزار آفتاب از گریبان

سرشت دم نارش از باد عیسی
خمیرگل خشتش ازآب حیوان

گشاینده فواره بر که او
بمثل سرانگشت حوران وغلمان

درآن هرکه چون عکس مه غوطهٔ زد
کشدآب خورشیدش ازرخ بدامان

دروهرکه چون احسنی گلخنی شد
خلیل‌است وآتش بروچون گلستان

تعریف کوه

بودکوهی درآن کهن میدان
سایه‌اش بردوکون بارگران

چرخ نیلوفری برش بمثل
همچوه نیلوفری بدامن تل

دامن از روزگار بر چیده
لعل خورشید برکمر دیده

دو بیتی

بدشت خاطرم جز غم نروید
زخاکم جزگل ماتم نروید

بصحرای دل بیحاصل من
گیاه ناامیدی هم نروید

سحری - ولد قاضی‌امین خوانساری قطبا نام دارد قاضی خوانسار بوده استعفاکرده‌الحال پسرش قاضی‌است فی‌الجمله طالب علمی دارد درنهایت خوش ذاتی واهلیت‌است شعرش‌اینست

شعر

آشنای عشقم و ازخویشتن بیگانه‌ام
گشته ایامی که با داغ جنون همخانه‌ام

هرسیه بختی‌که باشدکسب عشق ازمن کند
خون چشم بلبل وداغ دل پروانه‌ام

شاه مراد - خوانساری درفن موسیقی وترکیب تصنیف وقول وعمل بیمثل ومانند بود شاه عباس ماضی توجه بسیار باو داشت چنانچه برسراین تصنیف که در مقام دوگاه ونوروز وصبا بسته وشعرش‌اینست

صد داغ بدل دارم زآن دلبر شیدائی آزرده دلی دارم من دانمو رسوائی

بانعام وخلعت سرافراز گردید قطع نظر ازآن بسیار آدمی ومردم طینت بود واکثر تصانیفش شعر است

رباعی

دمساز بمن چرخ بدآموز نشد این سفله نواز کینه اندوز نشد
یکصبح بکام خاطر ما ندمید یکشب بمراد دل ما روز نشد

دیشب آهم خیال روزن میکرد هر شعله بصد زبانه شیون میکر
امشب نه چراغ بود درخانه ما بیمار غم توخانه روشن میکرد

دروصلم ونگاه بسویش نمیکنم ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود

ملا محشری - خوانساری مرد درویش بیچاره ایست ازقدماست قریب بنود سال دارد اما بسیار زنده دل وشوخ طبیعت است شعرش اینست

(شعر)

روزی که آسمان بکسی کینه ورنبود دانش نبود وفضل نبود وهنر نبود
روزی که قدر بیخردان میفروخت بخت شایستگی بکشور شاهان سمر نبود

طفل بدخو چون شود کامل بتمکین میشود در رسیدن میوه های تلخ شیرین میشود

پیرچون گشتی مشوغمگین زوضع روزگار میوه رنگین تر شود هرچند میماند ببار

پیرچون گشتی نشاط ازطبع محزون میرود باغبان وقت خزان ازباغ بیرون میرود

دل چوناخن میزنم برداغ بی غم میشود باغبان چون باغ خرم دید خرم میشود

تکیه برسرو ازآن قامت رعنا زده ام انتخابیست که برعالم بالا زده ام

سینه کندم زغمش کوه بفریاد آمد بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد

مشربی - اوهم خونساریست درکمال خوش خلقی بود این یك بیت ازوست

شب خواب ره بچشم پرآبم نمیبرد چندان خیال هست که خوابم نمیبرد

میرجذبی - ازکلانتر زاده های خوانساراست پدرش باعتبارتمول امتیازی داشت این دوبیت ازوست

بیت

زعشقت جان نخواهم برد معلومست ازنازت بکش باری بهرنوعی که خواهد چشم غمازت

جز درد تو درجهان ندیدم یاری که دلی براوتوان بست

کوثری - آنهم جوانیست خوش طبع ونامراد ووسیع مشرب شعرش اینست

هرگز نشد مقید مهر و وفا دلت | غیر از جفا و جور ندانی خوشا دلت

با تنك حوصله کاوش ز خردمندی نیست | چشم ما بیهده سر بر سر دریا دارد

رباعی

با خلق زمانه کوثری راز مگو | این راز بر مردم غماز مگو
دانی دهن کوه چرا پرسنگ است | یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو

ملا علی بیك - حشمتی تخلص خوانساری در کمال زهد و صلاح بود سن شریفش بنود رسیده بود با کمال ضعف نوافل ازو فوت نمیشد معلم نواب شاه زاده حوابیکم بود وقتی که از خوانسار باصفهان آمد بنصر آباد وارد شده مهربانی از اقوام فقیر دیده بود در آنجا ساکن شده هفت قلم را خوش مینوشت اکثر اقوام فقیر تعلیم خط و سواد از او دارند در اواخر که ترك تعلیم شاهزاده داده بود در نصر آباد منزوی شد مدارش بکتابت قرآن میگذشت تا فوت شد خالوی فقیر نعش اورا بکربلای معلی فرستاده صحبتش کمال نمك داشت دیوانش قریب به پنج هزار بیت است اما متداول نشد دیوان اورا یکی از اقوام فقیر داشتند که در این مدت بفقیر ننموده بود در این روزها گرفتم و این ابیات نوشته شد

غزل

زبسکه بود خطت نقش بسته درنظرم | بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
منم که بی تو ز چشم و دلم در آتش و آب | توئی که دود برآوردهٔ ز خشك و ترم

ز اجزای هستیم سرموئی نمانده است | بی منت نگاه تو تا مغز استخوان

هرزه عنان ز کف مده نطق سخن سرای را | چهره کشای حمد کن خامه مشك سای را
مرحمتش چو سر کند شیوه ذره پروری | تخت ز دست جم دهد مور شکسته پای را
پرنمك طلب شود دامن زخم آرزو | گر بتبسم آوری لعل عقیق سای را

چهره بختم سیاه باد اگر من | روی طمع آورم بسیم و زر کس
ناوك دلدوز نور دیده من باد | گر بودم چشم یاری از سپر کس
قطع حیاتم شود اگر بضرورت | دست درازی کنم بماحضر کس
بشکنندم چوب تر گر از پی حاجت | پای تمنای من رسد بدر کس

گله کم کن اگر بخانه تو | حشمتی شام یا صباح نرفت
روشن است این سخن ببین که کسی | بی تقاضا بمستراح نرفت

رباعی

رخسار تو باغی است که بی سعی بهار | غیرت برد از رونق آن صد گلزار

قد تو نهالی‌است که طوبی‌کردار هر میوه که آرزو کنی آرد بار

یوسفا - خوانساری نامرادی بود درکمال شکستگی وآرام عمرش بفقر وفاقه گذشت حرف اوست که تاپول‌را سکه زده‌اند من روی پول‌را ندیده‌ام دیگر میگفت که آرزوی من اینست که یکبار بحمام روم وبعد ازبیرون آمدن باستاد بگویم که استاد امانتی مرا بیار، شعربسیار بخاطرداشت هروقت ازخوانسار باصفهان می‌آمد چون خانه فقیر برسرراهست چندروز میماند وخود متوجه طبخ میشد وباوجود سعی بسیاربد می‌پخت واگرتعریف نمیکردی احادیث بدلیل می‌آورد که نعمت الهی‌را مذمت نبایدکرد نقل میکرد که روزی درکمال کثافت لباس بخاتونی مقطع برخوردم این مصرع‌را خواندم (یار باما بیوفائی میکند) خاتون بوضع من نگاه‌کرد وگفت خوب‌میکند که‌توپلشت‌قحبه خواهری بودهٔ. شعر بسیار گفته واین بیت ازاوخوش‌آمد

مارا زتوهیچ پای کم نیست ای چرخ بگرد تابگردیم

میرزا نورا - لامع تخلص والد مرحوم قاضی نصیرای همدانی که درزمان غزلباش قاضی بغداد بود سلطان مراد که بغدادرا گرفت اورا سوزانید میرزا نورا جوان صاحب‌کمالیست درکمال وسعت مشرب بهمه‌جهت محبوب ومرغوبست همگنان ازصحبتش گلها چیده‌اند مدتی قبل ازاین باصفهان آمده ازمصاحبان عالیجاه واقعه نویس بوده بعد ازآن بکرمانشاهان رفته بخدمت نواب شیخ علیخان میبود تا عالیجاه مشارالیه بمسجد مقدس رفته درخدمت بود گویا حرکت نامناسبی‌کرده ازخدمت خان محروم شد الحال همراه اردوست طبعش‌کمال شوخی و نازکی دارد شعرش اینست

شعر

زهی‌آشفتگی ازجلوه‌ات آشفته حالان‌را رم وحشت زشوخیهای تمکینت غزالان‌را
بهارستان وحدت‌را توآن سروسرافرازی که تعظیم تو درنشوونما دارد نهالان‌را

بجان برق آتش زد دل دیوانه پیداشد بفکر خویش افتادآن صنم بتخانه پیداشد

هستی خلق جهان هستی خالق نشود این سوادیست‌که بااصل مطابق نشود

خط باطل میکشد برنامه اعمال خویش مدآهی هر که‌ازدل دردم مردن کشد

مگر دردل گذشت‌آن گوهر نایاب دریارا که چاه یوسفی‌گردید هر گرداب دریارا

شب‌که حسنت عشرت‌افزای دل غمدیده بود اشک شادی خنده دندان نمای دیده بود

بازگشتی‌کن توچون تیرهوائی درجهان گر بجائی میرسی ازهمت برگشتن‌است

سد راه وصل حق باشد تلاش اعتبار — قطره را دریا نگردیدن زگوهر گشتن است

ببین بناوک کج تاترا شود روشن — که عیب ناک شود هرکه عیب بین باشد

ملا غیرت - همدانی خود میگوید که دراوایل حال شهری خوان بودم چنانچه درمیدان معرکه میکردم وربطی بشعر نداشتم خوابی دیده نظر یافتم وموزون شدم سواد ندارد چنانچه خود میگوید (بسواد همدانم زسواد همدان) غرضکه ازاقران درغزلهای طرحی کمی ندارد ازانس تتبع بسیاری ازاشعار قدما کرده درفن موسیقی و ترتیب اصوات وربط تمام دارد واین تصنیف دوگاه نیشابورك ازاوست

بیت

زتاثیر فغان جا دردل افکار خودکردم — چوآتش تاهن خوشتر جا بسنك ازنالهای زارخودکردم

واین ابیات هم ازوست

شعر

همچو تیر ازمجمعی باید گذشتن کز کجی — چون کمان حلقه تیرنعته میآرند سردرگوش هم

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی — بروید همچو نرگس اززمین چشم تماشائی

سفك برشیشه دلهای پریشان نزدیم — ایمن ازسنك مكافات بود شیشه ما

زآثار بدان چون قدر نیکان میشود پیدا — درین عالم وجود ناقص درماهم بکار آید

اگر زصاف دلانی بدگهر منشین — رفیق بد رك لعل پاك طینت را

دولب ناید بهم ازحرف توحید — بوحدانیتش شاهد همین بس

ملا مفرد - اوهم همدانیاست بسیار خوش طبیعت وبی تکلف بوده در بدو حال نعلچه گری میکرد بآن امر سرفرود نیاورده ترک آن کرد ملازمت امرا را اختیار نموده قبل ازاین بواسطه جنگی که درهمدان برسرتبرائی شده باصفهان آمده با او ملاقات واقعشد محظوظ شدیم آخر درخدمت عالیجاه آقاخان مقدم بود تافوت شد شعرش اینست

شعر

بیخود از زمزمه مرغ گرفتار شدم — دیگری یاد تومیکرد من ازکار شدم

دوش درخواب ترا برسربالین دیدم — سایه گل بسرم بود چو بیدار شدم

حرف بدگو باز میدارد زبدگفتن مرا — میکند هموارسوهان گرچه خود هموار نیست

بقدر اینکه برخیزند وبرگرد سرت گردند — بکار ناتوانان تو میآید توانائی

غافل مشو که عمر تو برباد میرود — بروخش عمر هر نفسی تازیانه ایست

زرد روئی نکشد هرکه حجابی دارد — غنچه تا گل نشود رنك نمیگرداند

عیب جوئی زنك بر آیینه روشن دلست هر که از حال کسی آگاه گردد غافلست

میرم بیك - صبحی تخلص تویسرکانی واز کدخدایان معتبر آنولایت است درکمال مردمی وآدمیت بود دلیلش آنکه صدف گوهر فضیلت وآدمیت آخوند کمالاست که مدتی دراصفهان ازشاگردان خلف علامی آقاحسین بود وتوفیق زیارت کعبه یافته الحال مسموع شدکه ازجلیسان عالیجاه حسین علیخان حاکم کرمانشاهان است مجملا ملا صبحی خوش طبیعت بوده ولطیف سخن این بیت ازرباعی اومسموع شد

بیت

ای تازه جوان جوان شدم پیر شوی کز قد توام عصای پیری دادند

ترسم بخاطر تو شده‌ام درین تفکر که بخاطر توگرد ملالم ازکجا نشسته

طرفه‌بزمیست که افسانه حرامست اینجا همگی مست و نه پیمانه نه‌جامست اینجا

هرطرف مینگرم شعله عالم سوزیست آنکه دلرا نکند داغ کدامست اینجا

مثنوی

ای که چو نی ازنفس زندهٔ این همه آواز چه افکندهٔ

تانفسی میکشی ای‌سست پی جای توخالیست چوآوازنی

سامعا - بیرام بیك نام داشت ولد باقربیك همدانی که درخدمت عالیجاه رستم خان سپهسالار بود بواسطه حرکتی درقزوین بقتل رسید سامعا درترتیب نظم طبعش خالی از لطف نبود درعلم موسیقی ونظم تصانیف خیلی ربط داشت چنانچه تصنیف مشهوری‌درنغمه زابل واصول بسته شعرآن تصنیف اینست

قامت سروی زسروستان تازه چشم مست باشاره دلنوازه

قبل ازحالت تحریر کوفتی بهم رسانیده یاران که باو مربوط بودند اورابرای معالجه بیمارستان ورنوسفادران بردند معالجه مفید نیفتاد فوت شد درآنجامدفون است شعرش اینست

شعر

ما پازآرزوی دوعالم کشیده‌ایم ازهردوسر چوجاده بمنزل رسیده‌ایم

بخویش تاچکند خوی گرم سرکش ما کسی نماند که سوزد دگر درآتش ما

عمرم چو شمع باوژه تر گذشته‌است از جای آب آتشم ازسر گذشته‌است

کشیدم آنقدر ازفرقت وصال الم که حاصل درجهان مزد انتظارم نیست

عادت ازبسکه دلمرا بمروت باشد نگزم گرهمه انگشت ندامت باشد

هرصفیری که زمرغ سحری برخیزد برق آهی‌است که ازبال وپری برخیزد

داغ بی‌دردی ابرم که زدریا برخاست   میتوانست که ازچشم تری برخیزد

بفرق آرزو دل شهره ایام میگردد   نگین دل کنده چون گردید صاحب نام میگردد

زبس چو عکس درآیینه آشنا رویم   بهر کسی که شوم آشنای او اویم

همایون محمد - ولدملا شکوهی همدانی دراکثرعلوم ربط داشته واکثر خطوطرا خوش مینوشت درسن ازحضرت مطیعا بزرگتربود خالی از سودائی نبوده شوق صحبتش بمرتبهٔ بودکه درمجمعی که حاضر بود فرصت بحضار نمیداد درجوانی فوت شد شعرش اینست

شعر

مجمع دهر بجمعیت مستان ماند   کاین یك ازپای فتد آن دگری برخیزد

رباعی

ای آنکه ترا فکرکمی وبیش است   هردم بخیال دگری دل ریش است
بی‌باکی وخوش‌حادثه‌ها درکاراست   درخوابی وخوش واقعه‌هادرپیش است

زایر همدانی - حاجی امید پدرش ازاربابان آن ولایت است بعدازفوت اواسبابش‌را تمام نابود کرده بهند رفته درآنجا بسبب عاشقی وشوخی خاکسترنشین شده بعدازمدتی مراجعت نموده الحال درخدمت بوداق سلطان کمره‌ایست شعرش اینست

شعر

ازبسکه رخت‌را عرق شرم حجابست   عکس تودرآیینه چوگل درته آبست

درموج خیزحادثه دهر چون حباب   عمری بیك نگاه بسر برده‌ایم ما

بخاك کربلا زایر بیفشان دانه اشکی   که هرکس مهرخود روزقیامت کشتهٔ دارد

توبااین ضعف زایرشوق راه نیستی داری   ببال مور کی پرواز عنقا میتوان کردن

قاضی نهاوندی - فی‌الجمله تحصیلی‌کرده بود شوخی‌را بمرتبهٔ رسانیده که‌بیحیائی شده‌بودبخدمت میرزا جعفر وزیر اغورلوبیك بود بعدازآن قاضی‌کوه گیلویه شده این بیت ازاوست

بیت

بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا   چمن‌چون گل‌کند خاصیت باران‌شودپیدا

حاتم بیك - ولد احمد بیك که در همدان بشغل عطاری مشغول بود جوان قابلیست درکمال شوخی چنانچه درهر مجلس وارد شود همگنان واله اویند قبل ازین قبولی داشته وملا غیرت عاشق وهلاك او بود چون در علم طب ربطی دارد درخدمت عالیجاه کلبعلی خان حاکم اردلان‌است از لطیفهای اوست که در باب میرآشوب که بسیار حرف میزند و قصه خوان هم هست گفته که تو هرگز

گوش بحرفی ندادهٔ قصه‌را چون فراگرفتهٔ شعرش اینست

شعر

زفیض پاکدامانی زبس باحسن یکرنگم　　نقاب ازچهره معشوق خیزد گرپردرنگم

ز بس بیگانه ام زین آشنایان　　غریبم در وطن چون شاخ پیوند

زود می‌افتدکسی کزخاکساری سرکشد　　دانهٔ کو سبز شد برخویشتن خنجرکشد

زهراست زهر الحذر از گفتگوی خلق　　خوابیده همچو مار نفس درگلوی خلق

میر آشوب همدانی - صاحب عرفان ولطیفه پردازاست مدتی درخدمت عالیجاه مرتضی قلیخان قورچی باشی سابق که مقتول شد راه مصاحبت داشت وقصه هم میخواند لطیفه حاتم بیك درباب او نوشته شد شعرش اینست

شعر

هر داغ زیر پنبه شهیدیست درکفن　　صحرای محشر است سراپای سینه ام

چه‌لازم‌است‌که خودرا باین‌و آن بنمائی　　درآ بدیده من تا جهان بنمائی

محضری همدانی - که بملا دروازه مشهوراست‌خیالش خالی از لطفی نیست قصیده‌گوست‌گاهی غزلی میگوید باملاغیرت خشونتی داشته فوت شد این بیت ازوست

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو　　ای‌خان‌ومان خراب چه‌کردی‌بروز خویش

این بیت‌را درجواب قصیده عرفی گفته

بیقراری عاشق بوعده گاه وصال　　باضطراب دل ازشوق آمد آمد یار

صالحا - مشهدیست دیوانهٔ بود درلباس فقر ازفرط جنون دراقسام‌مغیرات افراطی میکرد تابدان جهت فوت شد این بیت ازاو مسموع شد

ازگوشه ابرو سخنی گفت بگوشم　　رفتم‌که کنم فهم سخن برد زهوشم

آصفا - محمد قلی نام داشت ازایل بهارلو است اما چون در قم بسیار بوده بقمی مشهوراست مدتی دراصفهان نویسنده میرزا حبیب‌الله صدر بود بهندوستان رفته ازانجا بکعبه رفته باز بهند مراجعت نموده الحال در آنجاست شعرش اینست

شعر

عمر دوروزه قابل‌سوزو گدازنیست　　این‌رشته‌را مسوزکه چندین‌درازنیست

میمالم‌ازخجالت عصیان بخاك روی　　مطلب مرا زناصیه سائی نماز نیست

شعله‌ایم اما زسوز دل سیه پوشیم ما　　چون چراغ لاله میسوزیم‌و خاموشیم ما

محمد باقر - ازکدخدایان دره جزین‌است مدتی قبل از این باصفهان

آمده صحبتی باو داشتیم کمال شرم ومردمی داشت لاعلاج شده بهند رفته گویا احوالش خرشست شعرش اینست **شعر**

درچمن شوق رخت درخون نشاند لاله‌را — پیچش زلفت بمه زنجیر سازد هاله‌را

ساختم تعویذ گردن زخم شمشیر ترا — استخوان پهلوی خود کرده‌ام تیر ترا

نپروریم بکین ستم گران تن‌را — چوشمع برسرخود جا دهیم دشمن‌را

گر عطر طره تو میسر شود مرا — رگ در بدن فتیله عنبر شود مرا

درریختن خون مژه‌ات سخت دلیر است — آهوی سیه مست ترا پنجه شیراست

دام برقلزم گیتی مکش از رشته عمر — خنجر موج فنا ماهی این گرداباست

بی‌نیازیهای عشق‌و پاک‌چشمی‌های شرم — عاشقان‌را نیز گاهی برسر ناز آورد

الفتی - ولد حسینی ساوجی طبعش درکمال شوخی و نمک بود مدتها در هند بخدمت عبدالله قطب شاه بود رساله در علم عروض و قافیه باسم او تالیف نموده در اواخر عمر باصفهان آمده درقهوه خانه جنب دار الشفاء قیصریه اصفهان باو ملاقات واقع شد شعر همواری میگفت اما خودرا به از انوری میدانست در آن اوقات فوت شد این دو بیت ازمثنوی اوست

بودهر خم می که خشتیش هست — حکیمی ز حکمت کتابی بدست

می کهنه و نو سخن گو بهم — یکی از حدوث ویکی از قدم

محشری - ازولایت نیشابور است درسخن سنجی وتلاش رتبه‌اش بحدیست که او را استاد ملا نظیری همدانی میدانند خیلی سن داشته چنانچه در اوایل سن باملا نظیری هم طرح بوده مقبمای مقصود اورا دیده بود میگفت آنقدر پیر شده بود که تا ابرورا بالا نمیکرد کسی‌را نمیدید این بیت‌را ازو خواند

یار چوتیغ کین‌کشد فرصتش ازخداطلب — عضو بعضو خویش‌رازخم جدا جدا طلب

محمد کاظم - زرگر ولد آقا میرزای صراف اردبیلی المتخلص بطاهر درقصیده وهجو قدرتی داشته درسنه ۱۰۸۵ دراصفهان فوت شد شعرش اینست

صافی ماست درد نوشی ما — خوش‌قماشی‌است شال پوشی ما

نامه سر بمهر یا دشهیم — گفتگو هاست در خموشی ما

صفای جوهر خوبی زباده نایست — لبی‌که نیست‌می‌آلوده لعل بی‌آبست

رباعی

در کام زبانم الف الله‌است — زین جاده‌ام بشهروحدت راهست

انگشت شهادتست هر مژگانم　　　یا مصرع لااله الاالله است

نجیبا - استرابادی پارهٔ مقدمات خوانده چند سال قبل ازاین باصفهان آمده این بیت ازوست

غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم　　　بچندین رنگ گشتم تابچشمش آشنا گشتم

سید حسن زینتی تخلص - ازسادات نطنزاست درکمال قید وصلاح و دین داریست اکثر اوقات دراصفهان می‌باشد از سرکار موقوفات موظف‌است وازاین سبب نهایت عسرت میکشد درترتیب نظم طبعش خالی ازلطفی نیست شعرش اینست

غزل

ای بی‌خبر زخاك نشین دیار دوست　　　دارد دم مسیح هوای غبار دوست

گروعده دوزخ‌است وگرخلد شاد باش　　　بیرون نمیبرند ترا از دیار دوست

هرجاکه میرویم غمش پیش پیش ماست　　　نتوان زنور دیده بسعی قدم گذشت

بزم ترا چوخلوت آیینه منع نیست　　　تادیدهٔ زمحرم و بیگانه پر شداست

ازفغان منع دل ما چوجرس نتوان کرد　　　ناله مرغ قفس‌را بقفس نتوان کرد

راست کن کار خودامروزکه فرداچون‌تیر　　　عزم رفتن چوکنی روی بپس نتوان کرد

میر سند - از کاشانست سید پاك طینت صالحی‌است درکمال دین داری مدتهاست که ازکاشان بجائی نرفته ازمحصول فین کاشان وظیفه دارد وبآن قناعت میکند ودرچشمه فین که رشك بهشت‌است ساکن‌است شعربسیاری گفته شعرش اینست

شعر

سیربسمل هرنفس ازعالمی تاعالمی‌است　　　از طپیدن میتوان دانست پرواز مرا

آنان که رفته‌اند تماشای ما کنند　　　نقش از برون پرده فانوس دیدنیست

دلتنگی مردم همه ازدیده تنگست　　　مشتی‌که بزرخورده‌گره قید فرنگست

انسان یکی هزار شود ازفتادگی　　　هردانه‌که خاك نشین گشت خرمن‌است

عیب‌پوشی قبای‌مردان‌است　　　خشم‌خوردن‌غذای مردان‌است

برسرم هرگه آفتاب افتد　　　خشتی ازخانه خراب افتد

نزدیك او ستاده‌ام واضطراب دل　　　دست مرا زدامن او دور میکند

طفلی ودامان‌مادر خوش بهشتی برده است　　　تاکمان پا بخود بردیم سرگردان شدیم

رباعی

گر پرتو آه صبح گاهی افتد　　　راه تو بگنجهای شاهی افتد

این ناله کلیدیست که حق داده بتو — بر هردر بستهٔ که خواهی افتد

هرسالیرا محرم و نوروزاست — هرروزیرا هزارساز وسوزاست
دیدیم دراین نشئه مکافات عمل — هر فردائی قیامت امروزاست

آنکس که ولی شده‌است ازنص جلی — دررتبه چو اونیست کسی بعد نبی
منکر اگر انصاف دهد میگویم — اعجازنبی بس‌است تصدیق علی

هرچیز بمردو زن گمان داشته‌ام — ازصاف دلی نصیب ازان داشته‌ام
تسخیر جهان بسینه صافی کردم — آیینه برابر جهان داشته‌ام

ملا سالك قزوینی - اسم اومحمد ابراهیم‌است سالك مسالك اهلیت و آدمیت وعازم طریق مردمی وپاك طینتی‌است مدتی قبل ازاین دراصفهان بود درخانه مرحوم میرزا جلال شهرستانی صحبت بااو بسیار داشتیم درآن اوقات بهند رفته صحبت طالب کلیم وحاجی محمد خان‌را دریافته بعدازمدتی مراجعت نموده‌آنچه‌آورده بود بعلت غارت خویشان ازدستش رفته باز ناعلاج بهند رفته بعدازمدتی مراجعت نموده بقزوین‌رفته وفوت شد دروقت بیماری دوازده‌تومان وظیفه بجهت او عالیحضرت واقعه نویس گذرانیده تعلیقه‌را جهت اوفرستاد اودرجواب گفته بود که ما ازآن طرف وظیفه گرفتیم الحال محتاج باین نیستیم شاعر درست خیال راست سلیقهٔ بود شعر بسیار گفته شعرش اینست

شعر

چه ذوق چاشنی درد عافیت جورا — بشیرهم شکراب‌است طفل بد خورا

همت برجسته ازننك علایق فارغست — خار نتواند گرفتن دامن کوتاه را

دلتنگی وشکفتگیم شیر وشکراست — چون زعفران خزان وبهارم برابراست
نقدی که ماند درگرو اعتبار ما — یکقطره آبروست که دربند گوهراست

مظهربراکه جهان عین شناسائی اوست — طرفه دردی‌است که نشناخته میباید رفت

پیکان تیر اوست زبان جرس مگر — این ناله سخت در دل من کارمیکند

کبك ازحیرت رفتار قیامت زایش — بسکه استاده بره ریخته خون درپایش

پیش سیل مغفرت یکسان نماند خاروگل — سد شرمی درمیان حق و باطل بسته‌اند

سرو سهی قامت جانانه است — فاخته خاکستر پروانه است

فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم — گلگون دوید بردم شمشیر خون ما

مهر و کین شوخی چشمان ترا آیین است — این دو بادام یکی تلخ و یکی شیرین است

دشمن ز کینه جوئی من صرفه نبرد — چون شمع سوخت هر که مرا در زبان گرفت

زین ملایم طینتان ازبس درشتی دیده‌ام — چشم می پوشم چو گرد توتیا گردد بلند

این منافق سیرتان درحال پیدا میکنند — درمیان صد هنر گر عیب ما گم میشود

تا سرو فتنه بارتو درجلوه دیده‌اند — شمشادها فتاده تذروان پریده‌اند

چین برجبین زجنبش هر خس نمیرسد — دریا دلان چو آب گهر آرمیده‌اند

بی‌شکست دل ازاین ورطه بساحل نروم — لنگر انداخته ام تا خطری برخیزد

طوطی خطی که طعنه زند برشکر لبش — دارم سری چو فاخته با طوق غبغبش

عشق چون ترکتاز بر دارد — نی سوارند آسمان فرسان

استخوان من ومجدن بتفاوت بردار — ای هما چاشنی درد فراموش مکن

برسر کویش قیامت داد خواهی میکند — مشت خاکی‌هم زمارچهره سودی کاشکی

لوح مزار خواجه حریفان مانده‌را — دستی بلند کرده و آواز میکند

ملا سالك - یزدی درفصاحت باقران دم مساوات میزد مدتی در شیراز شانه رنگ میکرد درلباس درویشان باصفهان آمده بود بعدازمدتی بهند رفت درخدمت عبدالله قطب شاه میبود وقتی‌که مغولانرا از دکن خارج کردند او بشاهجهان آباد رفت دانشمند خان باعتبار همشهری بودن مهربانی باو کرده درآنوقت اسباب اورا دزد برده بعدازمدت سهلی درآنجا فوت شد شعرش اینست

(**شعر**)

زبرق آه میسوزم سراپا کوه وصحرارا — باشك تلخ میگویم جواب شور دریارا

دشت جنون و کوه بلارا خریده‌ام — مهراست برقباله من داغ لاله‌ها

آشنائی کهنه چون گردید بی‌لذت بود — کوزه نو یکدو روزی سرد سازد آب را

نوای ناله نی میرسد بغارت هوش — تو برق تازی این نی سواررا دریاب

شکست شیشه خاطر زساغرم پیداست — چوداغ لاله دل‌از کاسه سرم پیداست

جواب نامه من غیر ناامیدی نیست — زدست سودن بال کبوترم پیداست

ازدوعالم گوشه چشم بتان مارا بس‌است — تیره بختان‌را چوداغ لاله یك گل جابس‌است

میکشد سایه بدنبال تو طاوس بخاك نقش طاوس نشست از روش رفتارت

روکشی بهرفلك خواسته پیدا سازد آنکه خاکستر مارا بهوا ریخته‌است

نشانت ازلب دریا چوپرسیدم بجوش آمد صدف‌را گوش پیدا گشت‌وماهی‌رازبان گم شد

نه تنها گردباد ازشوق اوبیتاب میگردد زمین که مستی میکند بحرو سرگرداب میگردد

بی رخت شرح پریشانی گلشن چه دهم گل جدا رنك جدا بوی جدا میگردد

درخور دخل بود خرج زدیوان قضا نرود تا نفسی کی نفسی می‌آید

زبان هرزه درایان توان بنرمی بست که پنبه سرمه خاموشی جرس باشد

تاخدنگی درکمانش بود نگرفتم قرار جان ندادم تادل ترکش زمن خالی نشد

ازما باسیران قفس باد اشارت کز بیضه بیك منزلی دام رسیدیم

دیوار درمیانه چوبرك گل دو روست همسایه همند خزانو بهار من

رباعی

در ملك تجرد که فنا سلطانست بی برگی ساز و بی بری سامانست

مردان خدا ببوریا میخوابند این بیشه نی تکیه‌گه شیرانست

ملا ناظم - هراتیست درآن ولایت وحیداست درخدمت عالیجاه عباسقلی خان حاکم اعتبار عظیم داشت ازراه خیرخواهی نفع بسیار بمردم میرسانید مجملا بسیار خلیق ومهربانست وکمال پاکی طینت وآدمیت دارد فقیر اگرچه بصحبت او فایز نشده‌ام اما جاسوس خیال درمیانه آمد وشدی دارد چنانچه‌گاهی باشعار بلاغت‌آثار که مکالمه روحانیست سرور بخش خاطر میگردد شعرش اینست

شعر

دلم ازلعل توجز حرف جفا نشنیداست از گل عمر کسی بوی وفا نشنیداست

نام من هرکه برد حرف توآید بزبان زانکه معنی‌کسی ازلفظ جدا نشنید است

نامی ازخویش درجهان بگذار زندگانی برای مردن نیست

منکرکی ازمرید شدن پیرمیشود چوبی‌که ازگره بجهد تیرمیشود

باشدکمال مردم بیمغز درزوال نی‌را چوسوختند طباشیر میشود

بلبل‌آنروزکه شد بیضه شکن دانستم که مکافات ز آهن قفسی میسازد

گرمرا امروز سامان دادگردون مفت اوست بسکه محتاجم بیکدینار قانع میشوم

از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب (میآید) — کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند

گر خدارا ازبرای رزق طاعت میکنی — خانه میسازی و بربامش زراعت میکنی

آسمان گرد تو گردد گر توانی راست شد — شاهد این گفتگو انگشت درانگشتری است

ازلطافت بسکه روحانی سرشت افتاده است — گیرمش گردربغل پندارم آغوشم تهی است

دست ازکرم بعذر تنك مایگی مشوی — برگی در آب کشتی صد مور میشود

گردن رغبت مکش برافسر زرین کلاه — این گل آتش که برسرزدکه سرتاپانسوخت

میرشوقی - ولد میرعزیزالله ازسادات ساوه است میرمحمد حسن نام داشت ازکهنه شاعران بوده رطب ویابس درکلامش بسیاراست دراوایل جوانی بخدمت خواجه شعیب وزیر ارامنه بود بعدازفوت اوبهند رفته بعد ازمدتی مراجعت کرده باز اراده هندکرده مرحوم میرجمال سلطان که درآن وقت سلطان بندر عباس بود مانع شده مهربانی باونموده برگردید وبیلای کدخدائی گرفتارشد عیالمند بود چنانچه درپریشانی قصیدهٔ گفته بود که این دوبیت ازآن قصیده است

روزوشب ازنظاره اطفال خویشتن — چشم تمام اشکم و آه مشوشم

چون برق میدوند برهنه بسوی من — من همچو ابرشان بته خرقه میکشم

غرضکه آزار بسیار میکشید تاطالعش مدد نموده فوت شد سه پسرازاومانده یکی کار خوبی کرد که فوت شد ودونفر دیگر بهند رفتند شعرش اینست

شعر

نبود میل چمن شیفته محزون را — دوددل سایه بیداست سرمجنون را

روی توکند روشن چشم دل دانارا — خورشید بود صیقل آیینه دریارا

باخیال زلف وورویت میروم باصد شتاب — یکقدم برسایه دارم یکقدم برآفتاب

کشیده‌ایم قلم برجریده عالم — ازین چه غم که نیارند درقلم مارا

سایه بید گزیدم که زسودا برهم — بیدمجنون شده آنهم ره صحرا برداشت

درعشق هرکجاکه بلندیست پست ماست — فیروزه حبابی گردون بدست ماست

دیده صاحب نظر برمنزل عقبی خوشست — خانه دنیا بقدر بودن دنیا خوشست

باتو ما بوی گلیم و بیتو داغ لاله‌ایم — بی تومارا خوش نباشد گرترا بی ما خوشست

دوریم بصورت زتو نزدیك بمعنی — مانند دومصرع که زهم فاصله دارد

دلم زکوی توافتاده پیش پیش سرشك چو باغبان که بگلزار آب می‌آرد

اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم چوشیر ازدوطرف میکشند زنجیرم

رباعی

کی مرد مراد دل زگردون طلبد یانقشی ازین مهره وارون طلبد

دنیا نامرد واهل دنیا نامرد مردی زدو نامردکسی چون طلبد

باقرای خلیل تخلص - کاشی‌است‌که‌درسلك اهل نظم‌است کمال‌صلاحیت و قید داشت اما بسبب کج خلقی خود مکروه بود شعر بسیاری گفته دیوانش قریب بچهار هزار بیت است شعرش بدست وهموارا‌ست مدتها درمشهد مقدس ساکن بوده دوسال‌قبل ازین فوت‌شد شعرش اینست

شعر

یکناله بیتو کرده‌ام از روی اشتیاق از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید

شاید بخوی یار کنم نسبتی درست هردم بخود بهانهٔ آغاز میکنم

گلزار دهر وسعت آرام مانداشت بیناد آشیان ز پریدن گذاشتیم

تاپای دار آمد ازپیم شیون کنان هیچجا درحق من‌ز نجیر کوتاهی نکرد

حیرت زده معشوق آیینه مشوق است (۱) در خویش نمیگنجم ازجوش تماشائی

(رباعی)

هرچند که حاصلت می‌وجام آمد نومید مشو لطف خدا عام آمد

صدسال اگر دویدهٔ دوره کفر دربرگشتن توان بیك گام آمد

آقا زمان زرکش - اصفهانیست مرد آدمی بوده درکمال ملایمت وخوش طبعی . در اوایل فریبی تخلص داشت هرگز بیدردی نبوده در عاشقی محمد رضا قهوه‌چی شعر عاشقانه بسیار گفته باوجود پیشه زرکشی بسبب نکبت موزونی هرگز کفه کفش دیناری موزون نکرد چنانچه شعر نجم‌الدین زرکوب مناسب حال اوست که گفته

منم‌زرکوب ومحصولم زصنعت بجز فریادی وبانگی نباشد

همیشه در میان زر نشینم ولیکن هرگزم دانگی نباشد

درآخر بیعلاج شده بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

دیده‌امشب همه‌شب حسرت‌دیدار کشید مست حسرت‌شدوحسرت‌برخ یار کشید

(۱) رسوا شده معشوق - نسخه

راه‌دارد بدل روشن مارشمن ودوست نتوان بر چمن آینه دیوار کشید

بسکه ازذوق گرفتاری بخود بالیده‌ام نیست جای ناله زنجیر زندان مرا

کعبه مارا ازطراف خانه‌دل باز داشت راهرورا منزل نزدیك کاهل میکند

نظر بزلف وخط وخال نیست عاشق‌را تو واقفی که سر رشته درکجا بنداست

خوش آرمیده قافله عمر ما گذشت گردی نشد زرفتن این کاروان بلند

سر بدنبال دل دربدر خود داریم هرزمان چشم براه خبر خود داریم

آنچه ازجامه رسوائی مامانده بجا آستینی است که‌برچشم ترخود داریم

ملا محمد قاسم - ازمشهد مقدس است دربدوحال باصفهان آمده دیگر آرزوی وطن نکرده درمدرسه بتحصیل علوم مشغول‌شد . اما بمقتضای هوا ومصاحبت بعضی ازیاران متوجه حرکتهای نامناسب شده در ترتیب نظم خیالش نهایت غرابت دارد قاسم تخلص میکرده اراده هند نموده درجهان آباد فوت شد شعرش اینست

شعر

بسکه‌ازگردکدورت خانه ما پرشداست سقف‌ما برجای ماندچون فتد دیوارما

ازبس پراست پیکرم ازکوههای درد دریا بسر رود چوفتد عکس من‌درآب

درسینه دلما زتپش درتب وتابست ازگرم‌روی آهوی این دشت کبابست

دیوانه‌ام ازبس باثر نام‌تو میبرد درباديه هریك‌روان نقش‌نگین داشت

میشود هرچند نیکویار بدخو میشود نازبرخود چون ببالد چین ابرو میشود

سعادت بهرخود میپرورد ارباب دولت‌را هما برفرق شاهان پاسبان استخوان باشد

خلعت دنیا زیاد ازخویشتن دردسراست آنچه میآید زیاد ازآستین چین میشود

درآب بحر اگر شوئی دل امید وارم‌را زدریا ابر همچون صفحه تصویر برخیزد

بقصدم چون صف مژگان‌آن خودکام برخیزد مشبك‌گرد از ویرانه‌ام چون دام برخیزد

شبکی بکنج خلوت اگرم دهی اجازت بمکم چنان لبت‌راکه درآن سخن نماند

گریه ظاهر نشود دیده حیرت زده‌را ابر تصویر بصحرای دگر می بارد

میان دیرو حرم محو دلستان ماندم دوکوه سربهم آورد ودرمیان ماندم

نه خاموشم لب ازخاموش دارم سخن‌را تنك در آغوش دارم

زهرآبی نمی‌افتد تزلزل دربنای من　　بزور بحرمیگردد چوگرداب‌آسیای من

هست چون اجزای عالم ذره یك‌آفتاب　　آستین بر هرچه افشانی چراغی گشتهٔ

طفل آندم‌که تن ازپیرهن جان پوشید　　شیر مادر کفنی بودکه برجان پوشید

سعیدای یزدی - باوجود پیری نهایت شوخی وزنده دلی داشت درفن نقش بندی مهارت حاصل نموده درفن شعرهم گاهی نقشی برصفحه می‌بست در اصفهان ساکن بود چند پسردارد که بشعر بافی مشغولند شعرش اینست

شعر

کس نیست‌که خارم زدل ریش برآرد　　این خار مگر آتشی ازخویش برآرد

دور ازوصال اوتب وتابم گرفته‌است　　آن ماهیم که خاك زآبم گرفته است

نقش قدم بهمرهیم قطره میزند　　در راه شوق بسکه شتابم گرفته‌است

گاهی درآب وگاه درآتش شناورم　　این دست وپا زحوصله خس‌غنیمت‌است

هزار مرتبه رفتم زمصر تا کنعان　　بغیر چشم زلیخا کسی براه نبود

درچشم روزگار نکوگشت زشت ما　　گویا ز سرنوشت قضا سرنوشت ما

مولانا فرج‌الله - شوشتری درحیدرآباد بخدمت پادشاه اعتبار بسیار بهم رسانیده اموال واسباب بیحساب بدست آورد خالی ازفضلی نبوده دیوانش بنظررسید قریب سه چهار هزار بیت بود شعرش هموارا‌ست واین ابیات ازآن دیوان نوشته شد

شعر

گر همه روز باده بارستم　　سیصد وشصت وشش بهارستم

دستم‌گرفت عشقش چون قامتم دوتاشد　　آخر خیال قدش ازبهر من عصا شد

ازبسکه گشت‌کاهی رنگم زکاهش تن　　دردست تاگرفتم آیینه کهربا شد

آورد تادرآغوش عکس جمالت ازشوق　　آیینه بسکه بالید برخود بدن نماشد

شمعی که زبرق رخی افروخته باشد　　تاحشر نمیرد همه گر سوخته باشد

دایم غم من میخورد آنشوخ‌که تاجر　　در فکر متاعیست که نفروخته باشد

سینه را چاك زدم پیش دلی واکردم　　خانه را بی‌در وديوار چوصحرا کردم

روزگارم چون صباح شنبه طفلان‌گذشت　　کاش در عمری شب آدینهٔ میداشتم

هنر ازخود گذشتنهاست نه در بردباریها　　گرفتم پل شدی گربگذری ازخویشتن مردی

مغان که دانه انگور آب میسازند　　ستاره میشکنند آفتاب میسازند

مرو که بهر نگاهی هنوزجان دارم بقدر ناله گرمی نفس گمان دارم
ثمر نصیب کسی گشت و گل نصیب کسی دلم خوش است که درباغ آشیان دارم

نبضم بپای آهوی رم کرده میجهد این رگ زچنگ نشتر مژگان برآمده

رباعی

ازبسکه زپیری شکن اندرشکنم سر میلرزد بجای دل در بدنم
پیش ازهمه کس برقدمش میافتم ممنون قد خمیده خویشتنم

ملامصاحب - نائینی است عمرش ازهفتاد متجاوز بود اما درکمال شوخی وزنده دلی وطبعش خالی ازکیفیتی نبود وربط تمامی برمل داشت بااینکه فقیراعتقادی باین علم ندارم حکم غریبی ازاو دیدم این قطعه ازاوست

قطعه

مصاحب دوره آن یار جانسوز محبت را از آن کودك بیاموز
که مادر بهرجوری چون ستیزد همان در دامن مادر گریزد

ملا وارسته - اصلش ازایل چکنی است امام قلی بیك نام داشت خیالش ازنظم ونثر غرابت داشت مدتها درهند بود سفر بسیار کرده وشعر بسیار گفته وسوانح سفری نوشته بود خیلی کیفیت داشت باصفهان آمده دراوایل جلوس شاه عباس ثانی درمجلس راه یافته ازراه مضحکه بامیر مظفر ترك گفتگوهای درشت نموده بعدازآن بیزد رفته درانجا باز بامیرزا مظفر خشونتی واقعشده زبان هجو اوگشوده مثنوی پرزور نمکینی دران باب گفته بعدازآن باصفهان دلالی ذغال وهیمه میدان کهنه را بوظیفه خود گذرانیده ودرسنه ۱۰۲۵ فوت شد شعرش اینست

شعر

ای زاتش عذار تو گلها شراره ها چشم ترا فریب وفسون ازاشاره ها
ازبسکه چرخ کشتی دریادلان شکست این بحر یکسفینه شد ازتخته پاره ها

بسنك کم ترازوی کرم را سرفرو ناید من ازبهر همین بردوش دارم کوه عصیان را

آنکه پرجستیم وکم دیدیم ودر کارست ونیست نیست درمعنی بجز انسان که بسیاراست ونیست

چشمی که آفتد ازگل رویت بروی گل پای برهنه ایست که بر خار میرود

سرو دررقص است وقمری مست ودست افشان چنار وقت بشکن بشکن توبه است ساقی می بیار

برماست منتی همه کس را چراکه ما ممنون آن کسیم که ممنون آن نه ایم

ای که تلخی بهمه ذائقهٔ واي بتو که مکافات کند حکم که خودرا بچشی

درمدح ذوالفقارخان بیك لربیگی قندهار گفته

ای شأن حیدری ز نشان توآشکار / نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

شاهرا درکف او جوهر اقبال بلند / ذوالفقاراست بدست علی عمرانی

درباب محمد قلی سلیم گفته

دخلی که نکردی بکلام الله است / بیتی که نبردهٔ تو بیت‌الله است

جلالای کاشی - درکمال درویشی و دردمندیست ازکهنه شاعران‌است شعرش نهایت همواری دارد مدتهاست‌که دراصفهان‌است درفن شعر بافی صاحب تصرف بود اما ذوق شعر بافی ازآن کسب اورا محروم ساخت یقین تخلص دارد گاهی بمسجد لنبان بنوازش کمینه میآید شعرش اینست

غزل

تادل شیفته ازبزم تومست آمده‌است / راه اندیشه اغیار به بست آمده‌است

دست خود درکمر هردوجهان می‌بینم / تامرا دامن پاك توبدست آمده‌است

دره عشقش گر ازمنزل خبرمیداشتم / میدویدم آنچنان گز پوست بیرون میشدم

رفت ازبرم چنان که بگردش نمیرسم / کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت

بترك خویش کمرهرکه بست برخیزد / بخاك کوی توهرکس نشست برخیزد

سوار مرکب همت شوو چنان بجهان / که گرد نیستی ازهرچه هست برخیزد

ازاو تانقد آمرزش نمیگیرم نمیمیرم / چومزدوری که دست ازکارفرمابر نمیدارد

بنده وآزادرا سر برخط فرمان تست / هرکراخواهی ببخش‌وهرکراخواهی بگیر

رباعی

باید بهنر دلت سزاوار شود / غافل منشین‌که کار دشوار شود

زنهارکه ازعیب‌کسان دیده بپوش / حیفست‌که‌این آینه گل‌دار شود

ملا شوکتی - محمد ابراهیم نام داشت‌گویا اصفهانی‌است طبعش درکمال بی‌پروائی بود باوجود کبرسن ازجمیع فسوق بهره وافی داشت چنانچه درمرتبه ثانی که بهند رفت پسرچپونی‌را ملازم کرده بااو اراده حرکت ناشایستی کرده آن پسر اورا کشت شعرش اینست

شعر

کوفریبی‌که برم یك نفس ازراه ترا / سخت تنك آمدهٔ در بغلم آه ترا

بیسوز عشق گریه شکست آورد بدل / آبست سنك کوزه آتش ندیده را

زپاره دل ما هیچ گوشه خالی نیست کدام سنگدل این شیشه برزمین زده است

دل جمع کرده غنچه که درآتش افکند زین غم که درهوای توچون لاله داغ بست

بتماشاگه خورشید جمالت امروز آفتاب آمده و ازهمه کس گرم تراست

برخاست پی رقص وزصد دل شده جان برد تابی بکمر داد و دلمرا ز میان برد

دیدی ازدورم ودانسته تغافل کردی خوب کردی که تراخوب تماشا کردم

نه شهری نه باغی نه صحرائیم تو ازهرکجائی من آنجائیم

مستانه چاه غبغب آنماهرا ببین آن یوسف برآمده ازچاه رابیین

اززلف علاج دل سودائی من کن این سلسله را گرم برسوائی من کن

شمع وگل وپروانه وبلبل همه جمعند بیرحم بیا رحم بتنهائی من کن

ملا واصب قندهاری - دعوی وحدانیت میتواند کرد چرا که از ولایت قندهار قبل از ملا جنونی وبعد از آن ملا واصب موزونی برنخاسته فی الجمله ربطی بسخن داشته وباوجود حقارت جثه وسبزی چهره بسبب حسن خلق محبوب خاطرها بود ودر فن موسیقی آگاهی داشته گاهی دو بیتی میخواند که آوازش خالی ازاثری نبود مدتی باتفاق محمدقلی سلیم درلاهیجان پیش میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود بعد ازآن باصفهان آمده بار دیگر بلاهیجان رفته دوآنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

مانند آن ورق که زسر واکند کسی حسنت بچرخ گنجفه داد آفتاب را

درکام اهل ذائقه شیرین نمیشوی تانشکنی بسان عسل شان خویش را

نفس ازمن بسراغ تودمی درپیشست نقش پادررهت ازمن قدمی درپیشست

مگذرای دل بخم کاکل آن زلف سیاه که بلائی بقفا وستمی در پیشست

بمرگ داغ نشیند دلی که پرخون نیست بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست

ببزم یکجهتی غیر شمع و پروانه دویار سوخته درزیرطاق گردون نیست

دریاب خویش راکه درین بحر موج خیز همچون حباب وقت توبسیار نازکست

پایم زسر کوی تونا کام زکعبه میرفت وزهرآبله چشمی بقفا داشت

بچمن رفتم وچون گل نفسی گوش شدم بلبل ازگل گله ها کرد که ازهوش شدم

راضی نتوان شدبغم دوست بجزدوست ترك دوجهان گیروزصد ننك برون آی

ملا وفا - اصلش ازهراتست، ازکهنه شاعراناست اما آوازه او از صحبتش
نی داشت (آواز دهل شنیدن ازدور خوشست) مدتی درهند بوده باصفهان آمد
مکنتی داشت اما توفیق خرج آن نداشت ومیراث خوار که برادر وی بود دراصفهان
گذاشت آن برادر هم توفیق خرج نیافته فوت شد شعرش اینست

شعر

ازماپوش چهره که مابی ادب نئیم — کوته تراست از مژه ما نگاه ما

اسیر لقمه مردم مباش تاباشی — توکل تو چو انبانچه سلیمانست

ضعیفانرا قناعت پادشائیست — همای پیرزن مرغ سرائیست
زبان چرب بهرجلب درکام — بوقت دل شکستن مومیائیست

شاکرم‌چون بندگان‌ازرزق صبح‌وشام‌خویش — اززبان چرب دارم لقمهٔ درکام خویش

ملاعشرتی - ولد حاج‌عین علی فروشانی من‌محلات ورنو سفادران که قریهٔ
ازقرای‌اصفهانست برادر قطب‌العارفین حاجی اسمعیل‌است آقاعلی نام داشت طبعش‌خالی
ازلطفی نبوده پارهٔ درخدمت علامی مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله شوشتری تحصیل
کرده بعضی از کتب طب پیش حکیم شفائی گذرانیده باتفاق آقا محمد پیشکش
نویس که بحجابت بجانب هند میرفت بخدمت نواب میرزا رستم راه یافته مدتی آنجا
بود مراجعت بایران نمود چون هنوز حاجی محمد خان بهند نرفته بود درمشهد مقدس
پارهٔ بااوصحبت داشته طالعش مدد نموده درآنجا فوت شد اللهم‌ارزقنا شعرش اینست

شعر

نرگس زچشم مست توکسب حیاکند — گل هرزمان طراوت رویت اداکند
باخال لب بگوی که مرغان دامرا — یاآب ودانهٔ بدهد یارها کند

عشرتی داوکلان میزن واندیشه مکن — بردنی میبرد و باختنی می‌بازد

دزدید دل و ز من نهان شد — دزد نگرفته پادشاهست

کوحریفی که کند سیرقمارم‌درعشق — پاک‌بازم بخداپاک بری میخواهم

خون بلبل‌را نه‌پنداری که گل پامال کرد — روز گارش ازبن ناخن برون می‌آورد

ایام ریخت درقدح ماستم کشان — خونی که حسن او بدل آفتاب کرد

قطعه

ای‌آنکه ندیدم بزرگی‌چوتو شخصی — هرچند که درکشور اندیشه دویدم

یك‌لطف نمایان تودرحق من‌این بود — کز وعده تریاك تو تریاك بریدم

قطعه

مرا درخانه ازجنس سواری — لجام از سر گرفته استری هست
زند برتیغ جوهردار خود را — باینمعنی که‌جو در جوهری هست

رباعی

غم از هرسو رهگذرم می‌بندد — هردم زخمی بر جگرم می‌بندد
کی رخصت پرواز گلستان دهدم — آن طفل که درقفس پرم می‌بندد

فارغا - محمد ابراهیم نام داشت برادر ملا عشرتیست اوهم خوش‌طبیعت بود بهند رفته باظفر خان مربوط شده بعد ازآن بلاهور آمده مریض شده فوت شد مرحوم ستی خانم همشیره طالبای آملی باعزاز و اکرام تمام او را دفن کرد شعرش اینست

بیت

سوخت تاآتش سودای غمت درسرما — رنك دنیای نوی ریخت زخاکستر ما

فکرم بوصف آن‌قد رعنا نمیرسد — کس را کمند فکر بآنجا نمیرسد
نتوان بوصف قامت او گفت مصرعی — تامعنی ز عالم بالا نمی رسد

بهرکه مینگرم غیر خود نمی بینم — بخود شناسی من هیچ‌کس نمیباشد

دردل‌هرقطره نوحی دست‌وپا گم کرده‌است — ازکدامین‌چشم این‌طوفان هویدا کردعشق

یارب دل شکسته اگر نیست جای تو — پس درکجائی ای‌همه جانها فدای تو

آواز آشنائی ازین خانه بر نخاست — هر چند گوش در پس دیوار داشتیم

حسن بی عاشق نمی آید بکار — شمع بی‌پروانه تیری بی‌پر است

رباعی

درخاطر هرکه جاکنی ای سره مرد — بگذر زطمع که میشود جانت سرد
گر سنك زآب قطرهٔ بر می داشت — کی در دل آب اینقدر جا میکرد

دنیا چوتو چشم باز کردی هیچست — هر کار کزو بساز کردی هیچست
چون صورت آینه تماشاش خوشست — چون دست طمع درازکردی‌هیچست

ازخاك بسی هستی من پاك‌تراست — ازچاك بسی سینه من‌چاك‌تراست
هرگز بدلم گرد تعلق نه نشست — این خانه زخانه خدا پاك‌تراست

ملا طغرای تبریزی - شخصی میگفت که مشهدیست درهند می‌باشد در

نظم ونثر کمال قدرت دارد چنانچه منشئات او بنظر فقیر رسید طورش غرابتی دارد درکمال پاکی وکلامش مرغوب و خیالاتش محبوب باوجود آرام وحشت تخلص دارد مدتی درهند باعتبار قرابت با میرمحمد سعید میرجمله بود بنا بر حب وطن مراجعت نموده ببلای کدخدائی مبتلا شده بعد از مدتی طالعش مدد نموده زوجه‌اش فوت شده باز بیعلاج یکسال قبل از حالت تحریر بهند رفت امید که سلامت مراجعت نماید این اشعار از منشئات اوست

شعر

فضای لامکانی بارگاهش　　هجوم بی نیازیها سپاهش
ندارد ایزد ازیک رنگیی عار　　بود الله را تشدید درکار
نگردد بی‌خیالش آب راهی　　دمی بیخار خارش نیست ماهی

تعریف باغ

سواری کزره گلزارش آید　　سمندش درنظر گلگون نماید
پی ضبط اصول صوت بلبل　　زند باد صبا کف بردف گل

تعریف کوه

بجائی قله کوهش رسیده　　که رنگ چهره رفعت پریده
زموج لاله‌ازبس خورده هلو　　بود راهش بعد باویکی مو

تعریف فیل

چنان عکسش بدریا زد سیاهی　　که‌راه آب‌را گم کرد ماهی

تعریف سرما

چنان دروی برودت پافشرده　　که آتش دردرون سنگ مرده

رباعی

اثنی عشری گرو زپاکان برده　　صدحسن بکعبتین عرفان برده
پیوسته بدین دوشش‌زده نقش مراد　　درنرد عقیده هرکه ایمان برده

آنی که‌ترا خیل کواکب سپهست　　خورشیدی ونیلی سپرت قرص مهست
گرتیره نماید سپرت نیست عجب　　مه پهلوی آفتاب دایم سیهست

میر عبدالعال ـ نجات تخلص خلف ارشد میرمحمد مؤمن حسینی که نویسنده بی‌قرینهٔ بود وتامستوفی قضا افراد املا کرد بمد شهاب و رقوم کواکب مرقوم ساخته مثل او محاسبی از حشو عدم ببارز وجود نیامده در اوایل حال مستوفی میرزا حبیب الله صدر بود بعد ازآن مستوفی کوه گیلویه شد بعد از

فوت الله وردی خان مستوفی استراباد شد الان شغلی ندارد خلف مشارالیه در کمال آدمیت است ومراسم مردمی‌را طی کرده درعداد منشیان پادشاهست مکرر شعرش را درمجلس اشرف خوانده و بجایزه بخشش‌ها مشرف شده درنظم بیت معنی پرداز است ازسرو مصرعش خاطرها گلشن وازصفای سخنش طبعها روشن بغایت فانی مشرب و درویش است بوفور اخلاق حمیده اراسته بعموم خلایق اگر چه یك رنگست ویکدل اما بسبی بمخلص آنقدر فقیرنوازی وبیچاره پروری بعمل می‌آورد که‌زیاده برحوصله فقیر است هیچگاه بی جذبه محبتی و چاشنی دردی نیست شعر عاشقانه بسیار دارد چون ازبند تعلقات نجات یافته نجات تخلص دارد شعرش اینست

شعر

میخواست سوی من نگرد سوی خویش دید   خود نوش کرد شربت بیمار خویشرا

بوسه کی گردد ازآن‌لبهای جان‌پرور جدا   کی بافسون میشود شیرینی ازشکر جدا
پیش پیش ناز آن خونریز مژگانرا ببین   یك‌سر تیراست دایم آن‌شه ازلشگر جدا

ز جسم سوخته ام داغها نمایانست   چوکاغذی که پس‌ازسوختن چراغانست

حسنت زجوش چون ببهار نظر شود   هردم ترا کسی چومنت گردسر شود

چون‌حسن‌تو ازگلشن ایجاد صلا زد   صبح‌گل داغ تو سر ازسینه مازد
ما را بسر کوی وفا راه دگر شد   هرزخم که‌تیغ ستمت بردل ما زد

بمن دشنام زیرلب دهی هردم نمیدانی   که‌من هم‌هرنفس قربان‌شوم‌هازیرلب دارم

درمحبت ما گیاه خشك و جانان شعله‌خو   ازچه‌یارب صحبت ما در نمیگیرد باو

لباس سرمهٔ ای کعبه نگاه مپوش   بمرك من که دگر جامه سیاه مپوش

ای تافته گلبرك ترت گوش سمن‌را   درغنچه نهان کرده حباب تو چمن را
بر پیکر من ناله کند تا بقیامت   مضراب بود دل تپشم تار کفن را

رسا افتاده لطف آن لب میگون بمشربها   بغیر ازبوسه حرفی نیست عاشق‌رابرآن‌لبها
گل آرام بارآید زخار رنج مردان را   که‌خواب راحت شیرین بود دربستر تبها
بگاه گریه پنهانست از بهر تماشایش   بهر اشکم‌نگاهی چون نظر در سیرکوکبها

زبس نادیده‌پنهان دیده‌ام دروسعت‌مشرب   دلی ازچشم تنك اهل دنیا تنك تر دارم

ازلعن بریزید عیان شد که‌شیمه را   آزادی ازجحیم بیك آب خوردنست

براه عاشقی پروانه باشد رهنمای من   نسوزم بهریاری کو نسوزد ازبرای‌من

دردگو پای میفشار که در صبر مرا استخوان بندی لخت جگر ازدندانست

زاتش دل بی‌نواشکم بافغان دمساز بود چون سپندم گریه تخم شعله آواز بود

میرزا شریف — از اقربای میر صدری اصفهانیست تولیت مزار فایض الانوار امام زاده قیس علی واقع در سرحد گندمان اصفهان باسلسله اوست الحق سید آدمی صفتی است درکمال شرم ونهایت آزرم مدتی درهند بود درسنه۱۰۸۶ مراجعت نموده اکثر اوقات دراصفهان میباشد وبابلبلان باغ سخن درنغمه پردازیست چون معانی بلندش الهامی است الهام تخلص می‌کند شعرش اینست

شعر

ازخیال عشق دل میل رمیدن می‌کند حمله برنقاش این نقش ازکشیدن می‌کند

کرشود گوشی که حرف بی‌صدارا نشنود از نگاه عجز فریاد گدا را نشنود

دل عبث لب بشکوه وا نکند شیشه تا نشکند صدا نکند
وعده گریك نفس بود عمریست بلکه عمر اینقدر وفا نکند

خوشا دلی که زعالم کناره جو باشد چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد

نکته سنجیهای خاموشان نمیخواهد زبان برنخیزد بوی گل ازجا وپیچد بردماغ

اگرحاتم شوم بخلی همان باخود گمان دارم که گردر راه اوجان میدهم منت بجان دارم

زآسمان نتوان طرفی ازفغان بستن بزور چله نشاید باین کمان بستن

نتوانم ازهجوم غم افزون گریستن باید مرا بگریه خود خون گریستن

ملا جمال الدین محمد - خلف میرضیا ازسادات طباطبائی اردستانست سید آدمی صفتی‌است درکمال پاك طینتی کلامش مرغوب وخیالش محبوب باوجود آرامی وحشت تخلص دارد مدتی درهند بوده مراجعت نموده بلای کدخدائی مبتلا شد بعد ازمدتی طالعش مدد نموده زوجه اش فوت شد باز بی علاج یکسال قبل ازحالت تحریر بهند رفت امید که بسلامت مراجعت نماید شعرش اینست

شعر

ازجهان رنك وبو بی تاب میباید گذشت زین خس وخاشاك چون سیلاب میباید گذشت

دامن ازمی در شباب و شیب میباید کشید ازدوجانب همچو پل زین آب میباید گذشت

بروی ناله ما تادر قفس باز است بخاطر آنچه نیاید خیال پرواز است

ز سرکشان نرسد محنتی ضعیفان را که سایه دور زمرغ بلند پروازاست

بهمنشینی خوبان بدی ز خونرود   ز آب آینه ناشستگی ز رونرود

حیا را مانع گلچینی دیدار میسازد   بدورخویشتن ازبوی گل دیوار میسازد

دربزم یار دل بخموشی نفس کشید   منزل زبان ناله زکام جرس کشید

دل همه خون شده وناله ازو باز بماند   کوه پاشید ز یکدیگر و آواز بماند

بسکه برروی هم افتاده زمژگان تو زخم   یاد مرهم ز دل ما بجراحت گذرد

بهرهٔ نیست زنابود ببود آمده را   راحتی نیست باقلیم وجود آمده را

نیستی زاده ابلیس بنخوت منکر   این کف خاك ملایك بسجود آمده را

سید عبدالله - خلف مرحمت پناه سید یحیی که ازخدام ذوالمقام کربلای معلاست باین سبب اگر پای فخر بر فرق تاجداران گذارد و اگر خاك قدمش سرمه دیده ساکنان عرش شود سزاست مشار الیه مدتیست که در اصفهان میباشد پیوسته درکوچه اهلیت خانه دارد ودرگلشن آدمیت سیاراست همواره با بلبلان هم آوازاست وحالی تخلص دارد اشعارش اینست

شعر

ازگره شوخی فزودآن ابروی پیوسته را   جزو گیرائی نمود این باز بال بسته را

زبانخموش و برون رازم ازدل افتاداست   ز شمع کشته ام آتش بمحفل افتاداست

بردهانش خط ندانم کارراچون تنگ ساخت   اینقدر دانم برات بوسه راتنخواه نیست

همره خیل خجل دوش گذشت از بر ما   یار پنداشت که مارا خبر ازجائی هست

ندیدم دفتر اعمال خودرا   ولیکن کاغذش دانم خطائیست

گفتمش درد دل خویش دلش دردنکرد   این همه مهر و محبت اثری کرد نکرد

صندل سرخ سرشکم برخ زرد که دید   که همانندم سر معشوقی او دردنکرد

نه خالست آنکه ظاهر ازمیان آن دوابروشد   زشوخی این کمان پیش ازخدنك ازدل ترازوشد

آقا زمان - واضع تخلص ولد پهلوان قاسم جد او از کدخدایان لنجانست که یکی ازبلوکات اصفهانست ودر زمان شاه عباس ماضی عسس اصفهان بوده و صاحب جمع هوائی و راهداری هم بوده باقی بسیاری بهم رسانیده آزار بسیاری کشید بعد ازان فوت شد وپهلوان کمال هم بامر مزبور قیام نمود وآقا زمان بعد ازفوت او بمضمون شعر مسعود سعد سلمان عمل نموده شعرش اینست

بکم ازقدر خود مشو راضی   بین که گنجشك را نگیرد باز

متوجه عمل پدر نشده بدرویشی وقناعت ساخته درکمال صلاحیت و تقوی روزگار گذرانیده همیشه بااهل کمال و مردان صاحب حال انیس و جلیس است لطایف طبعش نهایت قرابت دارد وتتبع بسیار ازسخنان متقدمین ومتاخرین کرده شعرش اینست

شعر

عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده‌را   برق نتواند بریدن این ره خوابیده‌را
پیرچون‌گشتی بیفشان برجهان دامان ترك   داس‌کشت آرزوکن پشت خم‌گردیده‌را

مشق تحملم زلگدکوب غم رسید   چون سطر جاده ازقلم پاشدم تمام

ازان‌خوش کرده‌ام‌چون‌اشك‌حسرت گوشه گیریرا   که استادن نباشدآب باریك‌فقیریرا
بجز کوچك دلی چیزی نمیگیرند یاد از هم   بزرگانی که میدانند عیب خورده گیریرا

دل‌که شد افسرده ازوضع جهان رنج تنست   برك گل‌در پیرهن‌چون خشك گردد سوزن‌است
آبرا برآتش می چون بود تاثیر باد   جام می برآتش حسن توطرف دامن‌است
مردرا شایسته دولت کند فرمانبری   آب دردست بزرگان ریختن نان پختن‌است

روزگارم بیتو چون شبهای بیماری گذشت   وقت آسایش مرا درپاس بیداری گذشت
برکف خاکی قدم نگذاشتم بی‌احتیاط   آب باریك حیوتم درعنان داری گذشت
کاسه چون لبریزشدآهستگی دریوزه‌کن   بادل پر باید ازمردم بهمواری گذشت

شد سبك پردازی دولت بعزت رهبرم   سرمه گردید از گرانیهای قیمت گوهرم

مردرا پامال خواری میکند طغیان حرص   شمع کوته میشود چون شعله بالا میکشد

سایرا - مشهدیست اما مدتیست‌که دراصفهانست وبکتابت اوقات میگذراند خط نستعلیق‌را خوب مینویسد حجرهٔ درتکیه حیدر واقع درچهار باغ اصفهان دارد وبدرویشی وقناعت ساخته وخاطررا ازقید تعلقات پرداخته سخنش کمال درستی ونسق دارد شعرش اینست

شعر

نشدکه لخت جگر برق خانه سوز نشد   پر خدنك تو درسینه چاك دوز نشد
بفکر زلف تو درخانه فراق گذشت   هزار شب‌که یکی درمیانه روز نشد

هرنفس دل درشکنج غم سرودی میکند   های های گریه‌ام آهنك رودی میکند
من نمیدانم‌که دل میسوزد ازغم یاجگر   آتش افتاده‌است درجائی ودودی میکند

بیتو در دیده حیرت زده‌ام نور نگاه   چون چراغیست‌که درحلقه ماتم باشد

چنان غبار مرا روزگار داد بباد   که برزمین ننشیند هزار سال دگر

کبریای عشق هرطفلی‌که بردارد زراه   گردش افلاك باشد جنبش گهواره‌اش

همچو سیلابی‌که ازکهسارمیریزد بدشت   میکند فریاد چاك ازجیب تادامان من

عدم آیینه ایست در نظرت   تا نگه میکنی در آن طرفی

برسرم کی سایه ابر بهاران بوده است   کشت بیحاصل کجامحتاج باران بوده است
خانه‌ام وادی بوادی میرود چون گردباد   طرح این منزل زخاك بیقراران بوده است

پرتو عمر چراغیست که دربزم وجود   بنسیم مژه برهمزدنی خاموش است

یوسف مصر بدین حسن نبود   داغ فرزند نه بیند پدرش

حاجی فریدون - سابق تخلص ازاترا کست اما درکمال آدمیت واهلیت ونهایت آرام ومردمیست حقاکه‌ملکیست درلباس بشر وازتعریف وتوصیف مستغنی‌است درین سال بمکه معظمه رفته الحمدالله که بسلامت مراجعت نمود درترتیب نظم و امتیازسخن عدیل ندارد شعرش اینست **شعر**

تاکی ازدل نالهای غم فزا گردد بلند   بانك شیون چندازاین ماتم سراگردد بلند
برندارد سرو من زافتادگی‌خودرازخاك   باهما کی سایه بال هما گردد بلند
ازنگاه سرمه سائی‌میتوان خاموش‌ساخت   گرنمیخواهی دلت آواز ما گردد بلند

خدنك ابروی پیوسته جان ستان شده‌است   دوتیغ سربهم آورده یك‌کمان شده‌است
بگوش جان سر زلفش بلند میگوید   کزین کمند نکوئی برآسمان شده‌است

بی ناوك مژگان توازدل چه گشایش   کرقفل بهشت است که محتاج کلیداست

سینه‌را روشنگری غیر ازدل بیتاب نیست   توتیای دیده آیینه جز سیماب نیست

باخمار باده میسازیم پرکم فرصتیست   ما برافروزیم از رنك مینا بشکند

بداغ عشق سوزد بند بند جسم نالانم   زچشم شیرافتاده‌است آتش درنیستانم

نیست صاف ازسیر دور آسمان دلها بهم   باده درد آمیز گردد چون خورد مینا بهم
سکه باهرذره ازمهر توخونم جوش زد   من اگر ازپا درآیم میخورد دنیا بهم
میدرم گاهی زآه وگاه میدوزم باشك   چاك جیب کوه‌را بادامن صحرا بهم

مانده چون‌نقش‌نگین حرفم بلب‌ازضعف تن   گر بری نام مرا ازمن نمیماند نشان

باکف خالی زدریا میکند پهلو تهی   آنکه باخودچون حباب‌آورده چشم‌سیررا

خاطری دارم زشام بیکسان دلگیرتر سیل اشکی ازطلوع صبح عالمگیرتر
قطع پیوندازدوهمدم درمیان گرخون شود چون لب زخم اتصالی دارداما دیرتر

سخن چون رفت بیرون ازدهن عریان بدن باشد خموشی جامه چسبان بالای سخن باشد

گوهر نظم مرا قدری نباشد پیش من پیش پای خود نه بیند فکردوراندیش من

در مدح گوید

دارد زازل دست تو درحلقه گشائی آن ربط که باهم نبود دست ودهان را

چشمه زاینده آب ازخویش می آرد برون آستین مرد همت پیشه همیان زراست

(رباعی)

تنها نه از این همنفسان دلگیرم عمریست که ازهمدمی جان سیرم
خواهم که گریبان کشم ازچنگ هوس اما سك نفس گشته دامن گیرم

ملا حاجی محمد - از کدخدایان کرج من اعمال گیلان است باصفهان آمده اوقات شریف صرف تحصیل علوم نموده وباب توفیقات بروی خود گشوده ومدتی ازشاگردان علامی مولانا محمد باقرخراسانی بود الحال درخدمت بحرعرفان ملا حسن گیلانی شفا و اشارات مباحثه مینماید غرضکه در کمال آدمیت و مردمی ونهایت آرام وآهستگی است بعدازفراغ ازمطالعه فکر شعری میکند طبعش نهایت لطف دارد حاجی تخلص دارد شعرش اینست

شعر

اهل دل کی زپی سلطنت وجاه رود کیست کز تخت فرودآید ودرچاه رود
هرسحر آینه پرداز جهان است چومهر هرکه شبها بطواف دل آگاه رود
آرزو ماندهو دل میرود ازسینه برون دانه بر باد مرا پیشتر ازکاه رود
بسکه هرجزوشد ازجزو دگرشیرین تر بخیه چون مور بزخم دل من راه رود
کیست چون مهرکه برسفره زرتاری او ناتوانی چوهلال آید وچون ماه رود

نرگس اوگرزند درباغ مژگان را بهم کی زگرد سرمه آرد لاله دامان را بهم

چون شیشه لعلی که درو باده لعلی است دردل غم عشق تونهانست ونهان نیست

زسامان نیست چیزی خوش تر اما اینقدردانم پریشانی نبخشد روزگار ازخرج اسبابم

همچو نقش قدم آسوده زدست اندازم برد باخودکف خاك آنکه زجاکند مرا

درآتشم از آب و ز آیینه بتابم من طوطی باسایه خود در شکرآبم

درخلوت ازان گریه کنم سر که مبادا   دردل یاران شود افزون ز گلابم

حاصلم گرهمه ازدست رود جا دارد   دانه درخرمن من مور صفت پا داد

صحبتم جمع بآمیزش مردم نشود   روامن هرکه شود همت بدنیا دارد

چون شمع عمرما همه درتاب و تب گذشت   دستی بزیر سر ننهادیم و شب گذشت

درسرکرا غرور زسودای خام نیست   دراستخوان کیست که مغز حرام نیست

حاجی محمد صادق ـ ولد آقا مؤمن اصفهانی است مرد آدمی مزاج گرفته ایست درکمال آرام و مردمی مدتی درهند بود مراجعت نموده چون تاب صدمه این ولایت نداشت باز بهند رفته مدت پانزده سال مانده باز درین سال تشریف آورده همگی ازصحبت او فیض صوری و معنوی میبرند خصوصاً فقیر چنانچه گاهی فقیر نوازی فرموده بمسجد لنبان می آید طبعش لطیف است وباوجود گویائی صامت تخلص دارد شعرش اینست

شعر

گل رنگی ازآن عارض گلفام ندارد   سنبل زسر زلف تو آرام ندارد

مارا نگه چشم تو ازچشم تو خوشتر   بادام صفای گل بادام ندارد

ستمکشان که بزهر عتاب میسازند   بصبر تلخی غم شهد ناب میسازند

نشان چشمه حیوان زخضر جستم گفت   دلی است کزستم عشق آب میسازند

درکشتنم گران مژه پرهیز میکنند   خنجر بسنگ سرمه چرا تیز میکنند

دل زآب خضر منت بیجا نمیکشد   این جام را یك آبله لبریز میکند

بیرخش دستی که برسر میزدم ازکار ماند   بازرفتن دیده از دیدن لب از گفتار ماند

بسکه برخود دامن افشاندیم مانند هلال   از قبای هستی ما یك گریبان وار ماند

شکفتن غنچه بی رنك و بورا میکند رسوا   همان بهتر که دست بی کرم درآستین باشد

گزند مار دارد درعقب آمیزش مردم   بود چون نیش عقرب زهرریزی ریزش مردم

در محیط ناامیدی هم نصیب گوهرم   ترنمیگردد لبم گر بگذرد آب از سرم

زدل محبت دنیا قدم برون ننهاد   فغان که دوستی ما نصیب دشمن شد

رباعی

دردل هوس زلف دوتا بود شکست   این آینه چون عیب نما بود شکست

برسنك زدیم شیشه عالم را   هرچیز درو غیر خدا بود شکست

فایضا ـ ولد استاد قاسم ابهری من اعمال اصفهان پدرش مرد

کدخدای درویشی برد در میدان متقال فروشی میکرد نهایت درستی داشت قبل از این فوت شد توفیق رفیق فایضا شده اوقات خود را صرف تحصیل علوم نموده در اندك مدتی بهدایت سعادت درسلك طلبه درآمده مدتی درمدرسه والده نواب اشرف بوده خردلگیرشده ازآنجا بیرون‌آمد اکنون درده میباشد طبعش در ترتیب نظم نهایت قدرت ولطف دارد شعرش اینست

غزل

زمژگان ساختم گلگون چنان روی بیابانرا ... که داغ لاله کردم پرده چشم غزالان را
گهر تن‌را صفا می بخشد.و یاقوت می جانرا ... صدف خوبست برك تاك باشد ابرنیسان را
نباشد حاصلی اهل طلب را جز پشیمانی ... صدف‌خائید پشت دست‌خود تاریخت دندان‌را
میفکن بخیه خودرا برو ازچین پیشانی ... مکن چون جوهر آیینه ظاهر عیب پنهانرا
سواد دیده من صورت نقش نگین دارد ... زبس افشرده ام برچشم اشك آلودمژگانرا

فتح ازسر مژگان بود ابروی بتان را ... پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
عکست نه همین آینه را آب روان کرد ... آیینه کند عکس رخت آب روان را
باخصم بود به زکجی راستی تو ... قلاب ندارد اثر نوك سنان را
داد دل سرگشته درین راه نگیرم ... تاجاده فلاخن نشود سنك نشان را

بآستان بزرگان چه حلقه بردر باش ... گدای دل شوو سلطان هفت کشورباش
فلك زسجده تعظیم این شرف دارد ... قدی‌ء کمان کن وباآسمان برابر باش

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن ... عکس گل درآب میگوید کهمی درشیشه کن

مبدء هرمعرفت کو میشود پیدا دلست ... بیضهٔ گزوی برون می‌اید این عنقادلست
فرق با گوهر نباشد نرگس نگشوده‌را ... دیده هرکس که شد پوشیده ازدنیادلست

هرکجا هست پریشان غمت دلگیراست ... همه جا شیفته زلف تو درزنجیر است
لطف کردن بعدو کم زغضب کردن‌نیست ... پشت شمشیر بد خواه دم شمشیر است
چشم بی اشك دلیل دل غافل نباشد ... ابر تصویر بروی چمن تصویر است

حاصل زدل اوج گزین بخت زبون است ... آیینه چو برسقف بود عکس نگون است

میبرد دل چوسر انگشت حنابسته یار ... بسکه رنگین شده ازخون جگر پیکانش

برده زلف‌کافرت ازدل غبار آیینه را ... کرده عکست خانه یوسف نگارآیینه‌را
صافدل‌را میکند بی پرده اظهار هنر ... بخیه ازجوهر بود برروی کارآیینه را

کلید گنج سعادت بود زبان درکام گشاده گرنکنی قفلهای دندان را

چوخواب نازکند دربرآن پری رویم شود تمام هلال استخوان پهلویم

فایض ازترك سخن آزادم ازنیش حسود مهره ماراست براب مهر خاموشی مرا

مکن بخنده لب خویش آشنا کین تیغ زخنده های تو دندانه دار میگردد

زداغ سینه دلم منتی بجان دارد چو بلبلی که برگل در آشیان دارد

امینا - ولد آقا شاه ولی اصفهانی مشار الیه مرد کدخدای بآرامی بود درخدمت میرزا رضی صدر سابق کمال اعتبار داشت خلف او ترك عالمکرده بکسب پوستین دوزی مدار میکند وبهمه جهت عزیزان ازگرمیهای او محظوظند وبعلت قناعت وسازگاری ازهیچ کس بغیر خدا ممنون نیست

هرکه نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد

طبعش نهایت رنگینی دارد فایق تخلص میکند وبا بلبلان درطرح غزل هم آواز شعرش اینست

شعر

زبخت خویش بود شکر بیشمار مرا که درد یار خریداست در دیار مرا

چنان زوعده او مست شوق گردیدم که انتظار نیفکند در خمار مرا

آتش آن داغیست کزعشق تودل دربر گرفت شعله آن دستی که آتش ازرخت برسر گرفت

شوق بلبل را بصد بیتابی پروانه سوخت شب که شاخ گل چوشمع ازتاب رویت درگرفت

خواب شیرین نمك دیده بیدار منست تاخیال لب او شمع شب تار منست

سینه ام بتکده ازیاد برو دوش کسیست آرزوی کمری رشته زنار منست

سری بفکر غریبان نهاده برزانو چوپیچ وتاب ازآن زلف تابدار گشود

ماتازه عاشق ازتوعجب نیست نوشخند قوت ازدهن بمرغ نو آموز میدهند

شکست قیمت شکر که طوطیان را دل چومغز پسته خندان دران دهن پیداست

بیرخت حسن اوست بچشم کرشمه دوست دز چار ابروی گرهی برجبین زدن

عالم افسرده را این هستی بیکار ما همچو نقش تیغ برسنك مزار افتاده است

بیازی بازیم بادام چشمی مضطرب دارد که ننشیند زشوق بازی بادام یکساعت

رباعی

معلوم توان نمودن ازراه خیال کزمال بودکمال را جاه وجلال

نسبت بنکو تری نکو را دادند　　تشبیه بمال کرده گفتند کمال

شهیدا - حسب التقریر خود از سادات لاهیجانست مسمی بمیر محمد هاشم مسافرت بسیار کرده وازصحبت اهل حال فیض وافر برده پیوسته پوست تخت تجرید انداخته ولوای بیچارگی افراخته با پریشانی احوال تیغ زبانش بجوهر شکر و رضا آراسته شاعری شیرین سخن وسخن پرداز است وبسیار درست بیان چنانچه درغزلهای طرحی باقران سبقت دارد. شعرش اینست

شعر

دردیده جلوه کردو دل ناتوان پراست　　دردل نشست و دیده زدل آنچنان پرست
خالی نساخت گریه دلم را زسیل خون　　از من چرا همیشه دل آسمان پر است

دل برکن ازجهان که گذشت ازجهان خوشست　　دنیا همانقدر که گذشتی ازآن خوشست

گیرم آزاد شوم منزل آسایش کو　　بی نشیمن همه جا مرغ هوادرقفس است

میداد گدازی و تنم را همه جان کرد　　این آتش حل کرده مراآب روان کرد

تابعاشق میرسد روز قیامت میشود　　بسکه ازشوق خرامش راه می نالد بخویش

محنت پیری درایام جوانی دیده ام　　خویش را تادیده ام درناتوانی دیده ام
شد فشار قبر برمن تنك چشمیهای خلق　　آنچه درمرگست من درزندگانی دیده‌ام

زبس گران شده ازبار درد بنیادم　　چوکوه ناله کند هرکه میکند یادم

نادرا - اصلش ازشیراز است جامع اکثر کمالات ظاهر وباطن ومحبوب هرخاطر ودرفن سیاق آگاهست چنانچه رسالهٔ جامعه درآن باب نوشته مدتی قبل ازاین درلباس فقر وفنا باصفهان آمده بقصد زیارت عتبات عالیات روانه شده در کرمانشاه نواب شیخ علیخان اورا نگاهداشت مدتی درخدمت ایشان بود ازان جا دلگیر شده بمشهد مقدس رفت وازآنجا بهرات رفته باز باصفهان آمده شور فقر وفنا برسرش افتاده بکلاه نمد رشك فرمای صاحبان افسر شده اکثر اوقات بمسجد لنبان آمده ازصحبت او فیض وافر میبردیم تاعالیحضرت عباس قلی بیك خلف نواب شیخ علیخان داروغه قزوین شده مشارالیه‌را همراه برده بامر وزارت خود سرافرازی بخشید و الیوم درخدمت ایشانست و چیزی که بخاطرش نمیرسد درویشی و درویشان است ازآنجا دوکتابت مشتاقانه درویشانه بفقیر نوشته شعرش اینست

شعر

کرشوی خاك ازهوای جلوه اش چون گردباد　　میتوان گردید بر گرد سر رفتار خویش

ازخون گریستن بت مارا خبر نبود — چون ارغوان شکوفه مارا ثمر نبود

ساغر صافی دلان ازباده هرگز پرنشد — روشن است این معنی سربسته ازجام حباب

کزندی‌ازستمکاران نباشد خاکسارانرا — زناهموار سایه برزمین هموار میافتد

چومرکز درخط پرکار ازتنك هم آغوشی — کمندوحدتم ازچار جانب مانده دورازمن

بهرچه دست زنی دامن عنایت اوست — زهردری که درآئی گدای این کوئی

چشم ازدولت یك گرد تو گشتن دارم — آنقدر سیر که درطالع شمس و قمراست

طایفا - نامش محمد علیست ولد حاج محمد حسین ساکن چرپاد قان جد اعلاء ایشان ملا کمال الدین حسین درنجف اشرف ساکن بود چون شیعه بود اهل روم آزار او میکردند باین سبب بچرپاد قان آمده پادشاه دین دار شاه اسمعیل ماضی که بآنجا آمد ازین معنی اطلاع یافته مهربانی بسیار کرده چنانچه رقم معافی باو داده وتاحال بامضای پادشاهان رسیده مجملا ملا محمد علی باصفهان آمده بخدمت علامی آقا حسین مشغول بتحصیل است کمال آدمیت و مردمی دارد وسلیقه اش در نهایت درستی است چون پیوسته در طواف کعبه معنی است طایف تخلص دارد شعرش اینست

شعر

زبان‌ودل موافق سازهنگام دعا کردن — بیك انگشت نتوان عقدهٔ ازرشته واکردن

شکستن همنشین هرکه شد حاجت روا گردد — که گرددسجده‌گاه خلق چون نی بوریا گردد

تاتوانی دل باحسان کسان مایل مکن — جام جم را کاسه دریوزه سایل مکن

بجستجوی ار آتش بجان دارد شتاب من — ره خوابیده را بیدار سازد اضطراب من

دگر ای شور محفلها کجا بودی که بی لعلت — چوداغ لاله امشب سوخت درساغر شراب من

گل میکند بدامن نظاره دیدنش — بالد بخویش عمرمن از قد کشیدنش

زتیغ حادثات اندیشه درخاطر کجا دارم — زره زیر قبا پنهان زنقش بوریا دارم

نه شبنم است بگلزار کامیاب شده — دلی که بسته بگل عندلیب آب شده

بهرجاقامتش چون من دل ازکف دادهٔ دارد — برنگ نقش پادرهر قدم افتادهٔ دارد

سیه‌بختی چومن فرش است دائم برسر راهش — حنای پا زهند پیش پا افتادهٔ دارد

عشق میسازد ملال ازجان غم‌پرور جدا — مینماید زنك از آیینه روشنگر جدا

گردکلفت لازم روشن‌گری افتاده است — هست تاآتش نمیباشد ز خاکستر جدا

نیست چسبان باضعیفان اختلاط اغنیا   رشته درآغوش گوهر هست از گوهر جدا

برخوردار بیك - فاتح تخلص خلف آقا ولایت وزیر چرپاد قان که مرد کدخدای مردم روشی بود وبرخوردار بیك هم جوان قابل بشرمی بود طبعش خالی ازلطفی نبود دیوانش قریب بسه هزار بیت بنظر رسید مدتی قبل ازاین فوت شد شعرش اینست **شعر**

خدایا رام ماکن شوق این طاقت شکارانرا   که برد از گریه چشم آبرو ابر بهارانرا

جزدرد عشق خسته اورا طبیب نیست   دل ازترحم ستمش بی نصیب نیست
خاکسترم بس است بسر بعد سوختن   آتش بهر دیار که میرد قریب نیست

دل درهوای موی میان تو آنقدر   فکر محال کرد که نازك خیال شد

دانه خال لبت را بمیان تنك گرفت   حلقه خط تو زنار سلیمانی شد

جان دربدن اشك کند خواهش معشوق   هرقطره که از چشم تر افتاد روان شد

ملا محمد امین - واصل تخلص ولد درویش محمد لاهجی جوان قابل آدمی روشیست تحصیل علوم نموده از گیلان بتبریز رفته مدتی ازمخصوصان حضرت میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان بوده بعد ازان بمشهد مقدس رفته باملا محمد امین اسطرلاب ساز مباحثه داشتند باصفهان آمده بمدرسه حاج محمد باقر مهابادی ساکن وبتحصیل مشغول شده شعرش اینست **شعر**

درکار عقده بیشتر از اضطراب شد   افتد گره برشته چو پرپیچ وتاب شد
بیجوهران بتربیت آدم نمیشوند   شبنم ببوی گل نتواند گلاب شد

جاهل زخموشی مگر ازعیب برآید   جربستن لب نیست دوا بوی دهانرا

درحقیقت عینکی بهتر زپشت چشم نیست   دیده چون بستی دوعالم را تماشا میکنی

برجبهه گره آنکه زنادانی خودزد   مشتی است گره کرده بپیشانی خودزد

دل چو بیناشد زنور حق نظر درکار نیست   درچو واشد حلقهٔ بیرون در درکار نیست

سربلندیهای ما تاریك دارد راهرا   شمع تانشست ازپاپیش پای خود ندید

بشکوه ات چه شود باز چشم گریانم   فتد زاشك گره برزبان مژگانم

بعد مردن میشود آخر ره کوتاه ما   شمع سان اندازه عمر است طول راه ما

مگو قطع بیابان فنا کی میتوان کردن   بیك پا همچو شمع این ره راطی میتوان کردن

حنای دست تورا هرکه دید میداند	که جوی شیر لبالب زخون فرهاد است
لعلت که دایم ازجگرم قوت کرده است	خون مرا بشیشه چو یاقوت کرده است
هرزمین ازسایه زلف توباغ بلبل است	برکف پایت حنا چون رنك برروی گلست
تادیده ماه تازگی سیب غبغبش	ازبس گزید هیچ نماند است ازلبش
میکشت ننك کامروائی دل مرا	شادم که روز گار نفهمید مطلبش
منت احسان صاحب حرمتانم کشته بود	گرنمیشد دستگیر از فقر بی دامانیم
باین دوقرص کسی تابکی معاش کند	چوآسمان دنی نان بشیشه مالی نیست
زیاد غیر میگردد بدل یاد خدا کمتر	چوپرشد خانه میباشد بصاحبخانه جا کمتر
بنام داری خود تماشری برآوردم	فلك چوخاتمم ازکینه سنك برسرکوفت

مثنویی دارد مسمی بخلوت راز دربحر تحفة العراقین این چند بیت ازآن است

تعریف براق

چتر بالت بگاه پرواز	برارك عرش سایه انداز
نقش سم تست ماه‌وخورشید	برسطح سپهر مانده جاوید
یعنی سفر تمام کردی	نه دایره رادو گام کردی

تعریف ذوالفقار

ای صف شکن صفوف اعدا	درصنع(وضع)وجود خارجی لا
برسطح تو جوهری که پیداست	الحق دام شکار اعداست

(رباعی)

دانا هرچند خوارتر میگردد	دررتبه بزرگوار تر میگردد
چون جاده‌وجوداهل دانش‌مردم	پامال شد آشکارتر میگردد

بدیعای خشگة - خشگه محالیست من توابع یزد امامدتیست کدراصفهان تحصیل میکند سلیقه اش ازفهمیدنها خالی نیست نهایت صلاح وملایمت دارد شعرش اینست

شعر

هرکه بی یاد توشب گرد چمن میگردد	برتنش پرتو مهتاب کفن میگردد
نخل معنی ندهد بی‌رزهوا داری ابر	سبز کشت سخن از آب دهن میگردد
پاك ازعرق مگردان آن طاق ابروانرا	بیجا مریز برخاك این روغن کمانرا
چون نهله دست عاشق گیرائیی ندارد	تنك این چنین چه بندی ازنازاین میانرا

حاج محمد تقی - ولد حاج مؤمن دامغانی والدش تحصیل علم فقه نموده نهایت صلاح داشت بمکه معظمه رفت سه حج کرد بعد ازمراجعت درشیراز فوت شد مجملا حاج تقی مولدش شیراز بوده درآنجا تحصیل کمال نموده مشرب صافیش بامؤمن وکافر ازچشمه وحدت آب نوشیده درهرباب لطیفه پرداز است مدتی درشیراز بامرحوم میرزا هادی معاشر بود بعد از عزل مشارالیه باصفهان آمده در خدمت عالیجاه مستغنی الالقابی میرزا علی رضا شیخ الاسلام بتحریر مراسلات ومکاتبات مبادرت مینمود گاهی متوجه نظم میشود بسمل تخلص دارد درترتیب قطعه مطلب عدیل ندارد قباله نکاح نامه جهت شخصی نوشته آن شخص تغافل کرده دران باب گفته

قطعه

ای باد سوی فلان بزاز   بگذر دمی از نیابت من
برگو که چو عقد زوجه بستی   منصور شدی بنصرت من
قطع نظر از اجور استاد   بردی زمیانه اجرت من
ترکیب نکاح نامه چون بود   از کاغذ تو و صنعت من
در امر زفاف نیز باید   راضی باشی بشرکت من

چون برف درشیراز باجاره بود از اینجهت فقرا آزار میکشیدند یکی ازوزرا اجاره را برطرف کرد اما بعنوانی که معدوم تر شد ودران باب این قطعه را گفته

چون بامداد حضرت دستور   برف درفارس رایگان گردید
گشت واجب دعای اوبرخلق   بعدد هرآب همچو لعن یزید

درطلب سرمه گفته

قطعه

ای که کلک کشد زرشحه خویش   سرمه در دیده اولو الابصار
اندکی سرمه وعده ام دادی   در وفایش درنگ شد بسیار
نور دیده زسرمه افزودن   بود مروی زسید ابرار
سرمه تو فزود دیده من   شد دوچشمم در انتظار چهار
عدم سرمه تو چشم افزود   از وجودش قیاس کن انوار
پیش ازینم دوچشم روشن بود   دارم اکنون چهار دیده تار
این زمان بایدت دوچندان داد   شد زتاخیر این زیاد در کار
ضعف ان گر بروز نفرستی   نصف شب زاصفهان نمای فرار
پیش بسمل قصاص اسان است   گر دیت دادنت بود دشوار

شخصی عرق بهار کم بوئی فرستاده درآن باب گوید

ای که خلق روح بخشت دی ببسمل کردلطف   شیشهٔ عطر بهاری همچو مینای بهار

همچوآب جو ندارد چون نصیب ازرنك وبو   میرسانم من بیادت هرسحر دستی بـآب

غزل

شود ازپرتو حسن تودل من روشن   شعله طور کند وادی ایمن روشن
دامن افشان بجهان گردل روشن داری   شود این شمع بافشاندن دامن روشن

محمد مؤمن - برادر حاج تقی مذکور دردمندیست در کمال وسعت مشرب مدتی درشیراز بود باصفهان آمده ازآنجا بدامغان رفت شعرش اینست

شعر

بزین کریمان نتوان کام گرفتن بتلاش   نشود آتش تصویر بدامن روشن

ازآه اسیران دل خود تنك ندارد   ازرنك غم این آینه برسنك ندارد
درطول امل راه فنا دور نماید   بیرون شو ازاین جاده که فرسنك ندارد

شلائین چون فتد برسترآیینه عکس او   چوموج باده گردجوهر ازروی عرقنا کش

بتی بلوح مزارم خطی نوشته بخونم   که این شهید نگاه منست ومحضرش اینست

مقیمای مقصود - والد ملا مقصود علی که کمال صلاح داشته درخدمت شیخ بهاء الدین محمد ربطداشت . مقیما جوانیست درکمال اهلیت وآدمیت وصلاح وتقوی پیوسته مقبول دلهاست چنانچه مقربان بادشاهی همگی خواهان صحبت اویند دراوایل حال بمقتضای شتاب پارهٔ شوخیها کرده الحال تایب شده سنتی کم ازوفوت میشود ودرترتیب نظم ازاقران خود کمی ندارد داخل ملازمان پادشاهست ودوازده تومان مواجب دارد نواب اشرف هم اعتبارش میکند چنانچه درهرعید قصیدهٔ که میخواند تمام را متوجه شده میشنود وتحسین میکند شعرش اینست

شعر

خراب خانه دربسته ات شوم مجنون   بهرطرف که نظر کار میکند صحراست

گردون کراست وشکوه بزیر لبم پراست   چون گنك خواب دیده بلب مطلبم گماست

نباشد توشهٔ زیب کمر ارباب همت را   نگین دانست ناف سالکان سنك قناعت را

ببزمت گرد باد ظلم فانوست و میخواهی   که سوزی تابصبح شام محشر شمع دولت را

چه پروا از نبودنهای سامان سفر داری   توکزخواب پریشان بالشی برزیرسر داری
شود چون کوه دامانت زسنك سینه کوبی پر   باین سامان که تودست بزرگی درکمر داری
گل مطلب توانی ازبهار آرزو چیدن   بجای بار اگر دل ازنهال دهر برداری

چشم احول ازنکویان معنی پیچیده ایست — شوخ طبعان لطف این ابهام را فهمیده اند

نمی آید زکس این کار جز بادام چشم او — تب ولرز دل بیمار را از یکنظر بستن

پیاله نوش که خواهد شکست درجنت — خمار باده شیرازت از خمار ظهور

رباعی

هر دیده بصنعتش نگاهی دارد — هر ذره بوحدتش گواهی دارد
نشتر بر کم مزن که در دل ره اوست — هر جادهٔ ره در اوی دارد

مقیما احسان تخلص - از عزیزان مشهد مقدس است بذله سنج چمن فصاحت و ترانه ریز گلشن ملایمت اکثر اوقات در اصفهان می باشد و با عندلیبان هم آوازست شعرش اینست .

شعر

بسیار زدلتنگی خود غنچه غمین است — غافل که شکفتن نفس بازپسین است

درخلوتی که بند نقاب تو وا شود — بی اختیار آینه دست دعا شود

ازضعف ناله ام چه زدل برزبان رسید — رنگم چنان شکست که تااستخوان رسید
هرحرف همچو مور برآورد بال وپر — تانامه ام بآن بت شیرین زبان رسید

فریب تربیت باغبان مخور ای گل — که آب اگر دهد ازتو گلاب می گیرد

آیینه وار بسکه فزود است حیرتم — چون جوهر آرمیده بود پیچ وتاب من

پیداست دو رنگی زقماش سخن تو — برگ گل رعناست زبان در دهن تو

صدا بلند شد از شیشه دلم جائی — که آسمان بود آنجا شکسته مینائی
ببال فاخته پرواز میکند رنگم — گرفته ام سر راهی بسرو بالائی

ملامحمدصالح شوشتری - نسبت تخلص، ازطلبه علوم است دراصفهان بتحصیل مشغولست نهایت مردمی واهلیت در ذاتش مخمر وسلیقه اش در ترتیب نظم کمال درستی دارد شعرش اینست

شعر

بهن دشت بیخودی کردند هامون مرا — سر بصحرای دگر دادند مجنون مرا
آب تیغت را مگر ازآتش گل داده اند — برسر زخم تو بلبل میخورد خون مرا
حرف زنار سرزلف تو ورد زاهدست — ازکجا این مارگیر آموخت افسون مرا

تبی زان چشم خوش دنباله دارم — پری در شیشه تبخاله دارم
مرا گرد تو گشتن زنده دارد — مزاج شعله جواله دارم

چودر گلزار یکرنگی بساط سوختن چینم ... برد پروانه‌ام ازهر گلی فیض چراغانی

زکس نشنیده‌ام حرف درشت از فیض همواری ... زبان نرم دربزم ادب شد پنبه گوشم

ملا محمد زمان -- اثر تخلص خلف ملا محمود مازندرانی بتحصیل باصفهان آمده درکمال شعور واهلیت است مدتی در مدرسه بود گویا بوطن رفت شعرش اینست

شعر

از دست کریمان جهان فیض ندیدم ... کس آب گهر ازکف دریا نگرفتست

چسان درخامه آرم گردش آن چشم جادورا ... که ازمد نگاهی حلقه گیرد چشم آهورا

رو نمائی اگر بدیده خواب ... از گل داغ میکشیم گلاب

بسکه دشنام یار شیرین است ... گشته حلوای آشتی شکراب

فیض منعم منفعل دارد دل آگاه را ... بخشش خورشید تابان میگدازد ماه را

غیر حیرت نیست پایان طریقت عشق را ... پای سالك میرود اما بخواب اینراه را

حسینا -- صبوحی تخلص از ولایت خوانسار است دراوایل حال درلباس درویشان ترك بند بی‌برگی بسته بسیاحت مشغول شده بولایت تبریز گذارش افتاد در آن وقت عالیجاه رستم خان سپهسالار در آنجا بود برادر ملا صبوحی که مشرف خان بود ملا صبوحی را دیده بخدمت خان عرض کرد اورا از لباس فقر بیرون آورده بعد از آن باتفاق ملا واصب بلاهیجان رفته مدتی با میرزا عبدالله وزیر لاهیجان می‌بود چنانچه درفن موسیقی کمال ربط داشت درساز چهارتار استاد بود قصه حمزه و شاهنامه را هم خوب میخواند در اواخر حال تایب شده ببلای کدخدائی گرفتار شده درسنه ۱۰۷۸ فرت شد هفت مثنوی گفته ازمثنوی بحرشاهنامه این ابیات نوشته شد

مثنوی

ثناها کنم خالق پاك را ... فروزنده شمع ادراك را

اثر وقف آواز بلبل کند ... می رنك درساغر گل کند

مگر شد بذکر تو تسبیح خوان ... که گلبن سری دارد وصد زبان

صفت جنك

ز بس ریخت زابر کمانش تگرك ... سپر گشت غربال بیزنده مرك

صفت شمشیر

چه شمشیر ! اقبال را ساز وبرك ... بفرق عدو شهپر بال مرك

بمیدان کین بسته چرخ نگون ... نمایان پلی برسر بحرخون

برون ازغلاف آتش تند خوست ... حذر کن ازین مار افکنده پوست

کس ار پرسد احوال این برق تاب | دلیر اینچنین گویمش در جواب
کزین ناخنی ز انقلاب سپهر | بریده است ازپنجه شیر مهر

تعریف اسب

ز نعلش گر آیینه سازد خیال | نماید درو چهره امر محال

تعریف فیل

نفس دردلش ازنوا گستری | دوالیست بر طبل اسکندری
چو باثقل تن‌رو بصحرا کند | چونم سایه‌اش برزمین جا کند
برد مایه حلم وتمکین ازو | قلم را زبانست سنگین ازو
اگر یاد جسم مثالی کند | فلک ظرف اندیشه خالی کند

تعریف اصفهان

چه شهری زوسعت برون از گمان | نگین دان فیروزه آسمان
چو خندق زمین از میان بردهٔ | محیط ازبرش موج رم‌خوردهٔ
سحابش از آن آب خواهد زهور | که‌سرچشمه‌نزدیک‌ودریاست‌دور

تعریف زاینده رود

بر اطراف آن قصرهای متین | نشستند چون مردم طاس‌بین

غزل

ناله شد دردل گره شب ازخیال زلف‌او | موی چینی سرمه آواز چینی میشود

مشک‌ما کافورگشت ازگردش چرخ دورنگ | گندم آوردیم و گرد ازآسیا برداشتیم

جهت شخصی که درایام دولت هم نکبت داشته گفته

خانی که نه ترکست‌و نه کردونه لرست | لبریز زبنزر چو جهاز شتر است
دولت زکشا قتش نیاورد برون | کیپا گردید و باز از فضله پر است

میرصیدی - از سادات طهرانست خوش طبیعت وغریب خیال بود اگرچه کم شعر است اما معانی نجیب دارد بمجرد توهمی ازدوستان بعبث میرنجید باعتقاد خود پیوسته عاشق بود ازاصفهان متوجه هند شده کاری نساخت درآنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

شد بسکه ازخرام تو تغییر حالها | ازجا در آمدند بگلشن نهالها
آیینه تارو آینه داران تمام لال | طوطی چه یاد گیرد ازین بیکمالها

دست‌و دل باید فراخ ازجود صاحب مالرا | تنگ چشمی میکند سر گشته‌تر غربالرا

خود بی تکلفانه بیا شاد کن مرا | ازمنت هزارکس از اد کن مرا

نگاهدار چوشمعم که لزم خوبی‌را	نگاه من سبب صد نگاه میگردد
زچشم یار دل من چه دید حیرانم	که چون طلسم تغافل بیك نگاه شکست
چنان‌خوشست محبت که گرضرور شود	بعمر هم بتوانند زندگانی کرد
منکر عشق ارسلامتست عجب‌نیست	دهر مکافات این گناه ندارد
اکنون دماغ بستن بندقبات نیست	آید ز ما نهٔ که بیندی هزار بند
زگلرخان بتو دارد نظر بهارامروز	چوغنچهٔ که‌بگلشن شگفته باشد فرد
برقع برخ افکنده برد ناز بباغش	تانکهت گل بیخته آید بدماغش
بعد مرك افتان وخیزان درهوای کوی‌تو	استخوانم چون پر افتاده آید سوی‌تو

میرزا ابراهیم ـــ ادهم تخلص ولد میرزا رضی آرتیمانی بزیور فضایل و کمالات آراسته بدیهه‌اش در ترتیب نظم کمال رسائی داشت شورشی در خاطرش بود چنانچه در ارتکاب مناهی ملاحظه نمیکرد روانه هند شده پادشاه و امرا احترام او بسیار میکردند چنانچه حکیم داود اورا بخانه برده مهربانی بسیار باو میکرد اما او نسبت بحکیم بی‌ادبی بسیار میکرد بیعلاج شده اورا محبوس‌ساخت گویا درآن اوقات مرغ روحش ازحبس تن خلاص‌شده بجوار رحمت حق پیوست شعرش اینست

شعر

خدا که‌خواری اهل‌وفا نخواسته باشد	چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد
بکشتیش نفس ناخداست باد مخالف	کسی که باد مراد ازخدا نخواسته باشد
درسینه دلم گم شده تهمت بکه‌بندم	غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد
اگر تیغ بارد تو ساغر بکش	قدح را سپر ساز و برسر بکش

قطعه

ناصح دری بگوش قبولم کشید وگفت	کین پند سودمند عجب را نگاه دار
گرنقد عمر صرف کرم میکنی کمست	اما برای صرفه ادب را نگاه دار

رباعی

من ادهم سالك فلك سیر توام	وز درد کشان گوشه دیر توام
نه‌نه من وتو نیست میان من‌وتو	من بیتو چرا بیخودم اوغیرتوام
اوصاف علی بگفتگو ممکن‌نیست	گنجایش بحر درسبو ممکن‌نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم	اما دانم که‌مثل او ممکن نیست

ای‌مهدی دجال‌کش ای‌غیرت‌خور وی درسلك چهارده‌معصوم چودر
در دور توشد عیار عصمت کامل چون ماه که درچاردهم گردد پر

یا رب برسان حقی که باطل ببرد راهی بنما که پی بمنزل برد
یا برهانی که دل زشك برهاند یا تصفیهٔ که زنك از دل ببرد

در روز وداع تو کدرد افزاید همراه تو گر بدوقهٔ می باید
من نتوانم آمدن ازضعف ولی یکدم بنشین که گریه‌ام می‌آید

حاجی طالب ــ نصیب تخلص ولد حاجی مقصود چیت ساز اصفهانی پدرش مرد کدخدائی بود حاجی طالب بعد ازپدر سر بکسب پدر فرودنیاورده بعنوان تجار سلوك میکند و الحال در هند است طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست

شعر

گهی وصال‌وگهی هجریار میکشدم بهر طریق غم روزگار میکشدم
براه دوست‌گرانجانی رفیق بلاست عنان کشیدن عمر شرار میکشدم

ازصفیر بلبلی پژمرده گردد گلشنم پای‌موری گربسنگ‌آید بسوزدخرمنم

برداغ‌ما کشعله ازاو گشته سینه‌داغ مرهم چوروغنست که ریزند در چراغ

آن‌گل چودرعرق شود ازآتش عتاب چین جبین او رك تلخیست در گلاب

رباعی

ازخویش بیك نگاه میباید رفت بی منت پا براه میباید رفت
آواز درا زششں جهت می اید ایا بکدام راه میبایدرفت

آقا اسمعیل ـ ولد استاد حیدر علی نواده استاد محمد علی معمار اصفهانی جد و پدرش هردو در سلك معماران شاه عباس ماضی بودند آقا اسمعیل در فن کاشی تراشی کمال قدرت داشت ترك آن کرده اوقات صرف ترتیب نظم کرده در هجو خیلی دست داشت و ازآن طریق مردم را رنجانده مثنوی گفته در بحر تحفةالعراقین و در غزل هم کمی نداشت کاشف تخلص داشت در تعریف سرما ازمثنوی این ابیات نوشته شد

مثنوی

چون شاهد دی نقاب یگشود یخ آینه‌دار طامتش بود
یخ هر طرف از کنار میزاب چونموم که شدزطرف شمع آب
برروی زمین چو طفل درراه لغزك میخورد پرتو ماه
گر جور فلك غمی گمارد تااهل دلی سرشك بارد

از دیده بسوی طرف دامان قلا بهیخ کشیست مژگان

غزل

آرزوها از هجوم بیخودی پامال شد درحق من آنچه غفلت کرد آگاهی نکرد

ایمن زدوست و دشمنی آسمان مشو سنگی اگر ز راه تو برچید میزند

دست ازجان شسته‌اند ازآب تیغش اهل حال تا لباس سرمه‌را چشم مستش آل کرد

رباعی

تنها نه چو گل پیرهنی رنگین کن چون طفل سرشك انجمنی رنگین کن
چون نار بخون نشین وچون پرده نار از آبله دل کفنی رنگین کن

هر جلوه که قد آن دل‌آرا دارد درصفحه سینه چون الف جا دارد
آویخته زلف‌مشکبو ازچپ‌وراست این مصرع رنگین چه طرفها دارد

ابرو که بود درنظرت چون محراب چشمی که‌ربوده‌است ازچشمت خواب
بر روی سراب گمرهی ای غافل این‌هیئت موج‌دان وآن شکل حباب

میرزا علاءالدین محمد صوفی — خلف قطب‌الاولیا میرمعزالدین محمد جوان قابل آراسته‌ایست وطبعش نهایت شوخی دارد وبابلبلان پیوسته هم‌آواز ومعنی پرداز است شعرش اینست

رباعی

بسکه امشب محو آن‌صبح بناگوشیم ما همچوشمع غنچه میسوزیم وخاموشیم ما
چون‌صدف هرگز کسی‌مارا خریداری‌نکرد گرچه با آن گوهر یکتاهم آغوشیم ما

تا کنده‌ایم نام ترا برنگین دل افکنده ایم تخم وفا بر زمین دل
سازد مسیح کاسه دریوزه مهررا هرجاشود بلند کف خوشه چین دل

بسکه دارم بی‌رخت برسر هوای‌سوختن هر زمان چون شمع میپوشم قبای سوختن

ناقص ازو،طه بتدبیر نیاید بیرون گره در چاه چو افتاد عصارا چه‌کند

سربرون آورده ازخاکم گل‌زخم‌وهنوز سبزه تیغش زخون ناحقم سیراب نیست

ملا فاخر — بهبهانی نهایت اهلیت و خاموشی داشت فی‌الجمله تحصیل کرده بود چند سال قبل ازاین باصفهان امده حقا ملکی بود در لباس بشر مدتی در خدمت مرحوم زمان خان حاکم کره کیلویه بود گویا فوت شد شعرش اینست

غزل

آبی زدم تیغ تونوشیدم و رفتم خودرا بمراد دل خود دیدم و رفتم

جان دادم وداغ توخوردم دم رفتن   آخر گل سودای غمت چیدم ورفتم

هر کس که حرفی ازخط سبزش رقم کند   باید که از بنفشه وسنبل قلم کند
خطی بدور روی نکویان کشیده حسن   کاینش سزاست هرکه بعاشق ستم کند

دیدم آن مه را زمشکین خط بعارض هاله داشت   در تماشایش هر نگاه حیرتم صد ناله داشت
آب شد گویا گل داغی که دردل داشتم   ریخت ازچشمم سرشك امروز ورنك لاله داشت

باز ازشراب غیر برافروختی چرا   ما را بآتش دیگری سوختی چرا
دردش سری برخنه این خانه میکشید   ای همنشین شکاف دلم دوختی چرا

حافظ تجلی اعمی - محمد محسن نام داشت اصفهانیست واز مشایخ اشتر جان است اعمی مادر زاد بود درشعر شناسی و سخن سنجی ودر علم رمل دست عظیمی داشت چنانچه احکام غریب ازو دیده شد اما ازنکبت آن وموزونیت این همیشه پریشان بود شعرش اینست

شعر

گر بپوشی چهره نقض ازما بپیمان کی شود   کعبه را گردر ببندی قبله پنهان کی شود

بهای عمر ظالم از نهاد خود خلل دارد   که آهن در گداز خویش آتش دربغل دارد

چو نتوان یکسرمو درسر آن زلف ره کردن   چه حاصل روز خود بیهوده درمعنی سیه کردن
زبیم دورباش او درین گلزار چون نرگس   من وچشمی زحسرت باز ومعزول ازنگه کردن

رباعی

چون الفت حسن وعشق دلخواه شود   رنجش سبب دوری جانکاه شود
چون رشته بتاب بگسلد از دو طرف   پس میرود آنقدر که کوتاه شود

نجف قلی بیك - والی تخلص والد او از ایل بختیاریست که در خدمت ملازمان ناموس العالمین ملك النسا بیگم صبیه خاتون رضوان بارگاه شاه عباس ماضی بود ویکی ازآزاد کردهای خودرا بنکاح او درآورد نجف قلی بیك از او متولد شد تا والده او وبیگم درحیات بودند او بکمال رفاهیت داشت بعد از فوت بیگم باآنکه وصیت کرده بود که هرسالی بار مبلغی بدهند درکمال عسرت میگذرانید وسخنش اینکه ازان چیزی بمن نمیرسد دروغ وراستش برما ظاهرنیست مجملا جوان قابلی بود بحسن ظاهر وباطن آراسته شعور وادراکش بمرتبه عالی بود چنانچه معانی دقیق را بیك گفتن درمی یافت و درترتیب نظم طبعش نهایت لطافت داشت قطعهٔ گفته ازفقیر تخلص طلبیده فقیر چند تخلص پیدا کردم والی را خوش کرده اگر او میماند والی ولایت سخن میشد قبل از این فوت شد جگر دوستان

را کباب کرد شعرش اینست

شعر

زامتحان تو فرسود جان غمکش ما　　تمام صرف محک شد طلای بیغش ما

هربوسه او تشنه بوس دگرم کرد　　فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد

ندانم ازکدامین جنبش مژکان هلاکم کرد　　دوصف بریکدگرخوردندوقاتل درمیان گم شد

پیراهن گل ریزه مقراض قبائیست　　کز روز ازل برقد حسن تو بریدند

ازبس سبک عنانی ننمود رفتن عمر　　این آب بسکه تندست استاده مینماید

جان چه باشدکه فدای رخ ماهش نکنیم　　دل چه کار آید اگروقف نگاهش نکنیم
مشرب آینه داریم در آمیزش خلق　　روی ازهرکه نه بینیم نگاهش نکنیم

زلطافت میتوان چون شمع درفانوس دید　　از بیاض گردن او شعله آواز را

تا کدامین بینوا امشب بکام دل رسید　　کز کواکب آسمان دندان بدندان میزند

کردم دل و جان هردو نشانش که مبادا　　تیری جهد ازابروی شوخش دوکمانه

ناجی تبریزی - درایام عمر بلباس فقر وفنا بسر برده کمال شکستگی وآرام داشت گاهی مصرع رنگینی میگفت چنانچه دراینباب خود گفته

بیت

ناجی اندردست شاعر روز میدان سخن　　مصرع رنگین کم ازشمشیرخون آلودنیست

در هوای موافقت ناجی　　آب کیفیت شراب دهد

هیچگه چشم سیه مست ترا خواب نبرد　　که ببیداریش از گریه مرا آب نبرد
بجز ازمن که بخاکستر گلخن مردم　　هیچکس رنگی ازاین بستر سنجاب نبرد

رباعی

بیرون ازخود بخود رهی پیدا کن　　چون ناله باثر بهر دل جا کن
گر زمزمهٔ رسد بگوشت بخروش　　کم نیستی از دایره گوشی وا کن

محمد کاظم - ولد محمد صادق از نجبای قمست درکمال اهلیت در تحصیل فی الجمله سعی کرده بود از شاگردان عالیحضرت میرزا محمد سعید است شعرش اینست

شعر

بجستجوی توازبس برون زخویش شدم　　چوعمر رفته امیدم بباز گشتن نیست

رودم زتن برون جان چوزدرتو خواهی آمد　　چه بمدعا بمیرم که بسرتو خواهی آمد

یک ناله مستانه زجائی نشنیدم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

اشکم زضعف برسر مژگان نمیرسد این خوشه شکسته چسان دانه پر کند

حکیم عبدالله - ولد حکیم اسمعیل اصل ایشان کاشانیست اما چون درقم بسیار بود بقمی مشهور است مشاوالیه بجودت ذهن ودوستی سابقه آراسته در اکثر علوم مهارت دارد ابو ریحان بیرونی در بیرون مجلس افاده اش گوش برآواز ومحمد زکریا درزیر اره دوسر وشک و حسرت درگداز از آفت شهرت و حدت گزین ودو دیوان خانه فضیلت بالانشین ودرترتیب نظم طبع وقادش قادر وا کثر خطوط را خوش مینویسد در سال جلوس قصیدهٔ گفته هرمصرع تاریخ و باصفهان آمده باآینکه داد سخن وری داده کسی متوجه شنیدن آن نشد دراول حال راغب تخلص داشت چون بآن راغب نبود الحال وحدت تخلص میکند شعرش اینست

شعر

از گلستان توجنت طبقیست شوقم ازدفتر جنت ورقی است
زلف بگشودو برافروخت زمی طرفه‌شامی و قیامت شفقی‌است

چنان دور ازتو کارم پیچ و تابست که رگ در پیکرم سیخ کباب است

چنان دلم زغم دید و بازدید شکست که ناخنم بجگر از هلال عید شکست

زیر این نه‌آسیا کزخون دل درگردشست استخوانی آرد میسازیم و نان معلوم نیست

بعد مردن اهل غفلت میشوندآگه زخویش چشم اعمی را سواد خوب روشن میکند

بنرمی هیچ لازم نیست ازبیگانه پاس خود بمخزن مهرو موم از بهر دزد آشنا باشد

بزردی رخ سائل جهان برابر نیست اگر کریم نگردد زشرم احسان سرخ

شرح هجر ازدل دونیم طلب کلک بی شق رقم نمیدارد

آرزو توده خاکسترو آن طفل مزاج هرنفس دردل من رنگ دگر میریزد

سبزه پامالست درپای درخت میوه دار درپناه اهل دنیا هست خواری بیشتر

چون نگینی آبدار افتاد کمتر میکنند نقش بد گوهرنشیند بیشتر درروزگار

تاسزای یکدگر را درکنار هم نهند کاش میگردید ظاهر باطن یاران بهم

صد صدف مایه تواند برد ازیک‌رگ ابر تاتوان تیغ زبان بود چرا گوش شوی

رباعی

وحدت نتوانی چوعیانش دیدن بادیده مجوی جسم و جانش دیدن

معشوق بشیرینی شکر خوابست   تا دیده نبندی نتوانش دیدن

میر عبدالرحمن - ولد سید کمال الدین ازسادات نجیب قم است آبای ایشان پیوسته متولی خاك فرج قم بوده الحال هم ایشان متولیند وضع آدمیانه دارد پارهٔ تحصیل هم نموده ازشاگردان فضیلت پناه میرزا حسن خلف علامی مولانا عبدالرزاق گیلانی است طبعش خالی ازلطفی نیست شعرش اینست

شعر

ساخت بیرون توچشمم گرچه عالم راخراب   میکند این جام آخر خانه جم را خراب
حتلاط پاك طینت را نمیباشد ضرر   آب گوهر کی کند دیوار خاتم را خراب

فغان که یار خموشم نکرد تاوقتی   که همچو شمع زگرداب گریه آبم برد

عشق باحیله و تدبیر نسازد هرگز   مرغ با دانه زنجیر نسازد هرگز
خویش هرچند که معشوق بود دل نبرد   تشنه را آب دهان سیر نسازد هرگز

ندارد حاصلی جزسوختن نخل نجات ما   کهازآتش‌چونخل موم مارا ریشه‌می بندد

آقا شمسا - از ولایت قم است جوان آدمی خوشی است در کمال آرامی درسخن سنجی سلیقه اش معیار ودربزم آرائی طبعش رشك گلزار، درنقاشی با بهزاد هم چهره‌شده ودرصفیر نوازی عندلیب‌را خاموش ساخته بعنوان مصاحبت در خدمت عالیحضرت میرزا محمد حسین می بود صفیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خنده خاموش کن شمع حرمگاه دلست   مزن ازقهقهه دامن بچراغ دل خویش

ازعاشق دلخسته الهی نبرد یار   خون میچکد ازقطع نظر کرده دلدار

هست پیوندی گرت بادوست ازمردن چه باك   جان یکتن بودهٔ جان جهانی میشوی

رندانه گذشتیم حریفان زمی ناب   ما این طرف آب و شما آنطرف آب

تاسرشکم نشود پرده در راز کسی   میشود آبله و از کف پا میریزد

قانع مشو بنعمت روی زمین زدوست   ته سفره ایست اینکه بخاکش فشرده‌اند

نمیگوئی نمیخندی چه شد آیین مشربها   تبسم درشکرخوابست پنداری دران لبها

تابکی ازسال دزدیدن توان بودن جوان   بخیه پیری بروی افتاد از موی سفید

خون گل جوش زد ازرخنه دیوار چمن   باغ این زخم نمایان زکه برداشته است

نافع قمی - بطباخی مشغول بوده همتش بآن راضی نشده ازتتبع بسیار خود را درسلك موزونان درآورده معانی عالی بزبانش می‌آید چنانچه این بیت را گفته بود

بیت

یکسر رشته وجود و سر دیگر عدمست نیست فرقی بمیان‌این چه‌حدوث‌وقدم‌است

وبخدمت مولانا عبدالرزاق آمده که بیتی گفته ام ومعنی ان را نمیدانم آخوند شرحی بران بیت نوشته این ابیات هم ازاوست

قطعه

کردی توبمن آنچه مرا بود سزاوار من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد

خاکرا پایه شهیدان تو بردند بآب رفت این قافله چندان که غبارآخرشد

چومن افتادهٔ درروزکاری بر نمیخیزد سراپا خاکم و از من غباری بر نمیخیزد

بترك آرزو دل شهره ایام میگردد نگین‌دل‌کنده‌چون گردید صاحب‌نام‌میگردد

ملا محمد علی - واحد تخلص قمی مدتهاست که در اصفهانست وسعت مشربش بمرتبه ایست که بامؤمن وکافرجوشیده وباده یگرنگی نوشیده مدتی ازشاگردان علامی میر عبد الرزاق کاشی بود در ترتیب نظم و حل معما هم دستی دارد و خط نسخ تعلیق را خوب مینویسد چنانچه بآن علت مواجب ازسرکار پادشاه دارد مثنوی گفته وازبسکه خوب گفته اکثر یاران میگویند که ازاونیست اشعارش اینست

شعر

کند روشن زسوزعشق هرکس شمع جانش‌را هما پروانه گردد بعد مردن استخوانش را

از غبارم شاخ گل برسر ملایك میزنند تابتان ازنقش پا گل برمزارم ریختند

دهد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش نگهدارد زرفتن عمر را مژگان گیرایش

ملامشفقی - محمد رضا نام دارد اوهم قمی است پدرش ازکدخدایان بزاز خانه قم بوده بعد ازفوت پدر اوهم مدتی بآن امر قیام نموده آخر ترك‌کرده مرد درویشی است درکمال آرامی تتبع بسیاری ازمتاخرین کرده قبل ازاین باصفهان آمده ازصحبت او محظوظ شدیم شعرش اینست

شعر

بس که نی درناخن من‌آه بی تأثیر کرد آخرین دست تهی را ترکش بی تیر کرد

آیینه ساخت سحر جمالت نقاب را درشیشه کرد همچو پری آفتاب را

بروز بی‌کسی‌چون جان‌رود ازجسم غمناکم بغیر ازغم سیه پوشی نیاید برسر خاکم

شمع را برسر نمیدانم هوای روی کیست بوی گل می آید از دود پر پروانه ام

رباعی

میگریم و ازشوق فنا میسوزم سرتا بقدم به یك هوا میسوزم
هرقطره زهستیم گشاید گرهی چون شمع امشب بمدعا میسوزم

ملاعلی - اصلش ازشهر یار است اما درولایت قم توطن داشته مدتی است که درجرگه موزونان است چنانچه باحکیم رکنا صحبت داشته ازقم حرکت نکرده گویا سودائی میکند وازان ممر مداری میکند واز کسی ممنون نیست شعرش اینست

شعر

زچاك سینه ما ناله و فغان پیداست بهرطرف که رود کاروان نشان پیداست
نشد که ازسرما فتنه دست بردارد بهر دیار که رفتیم اسمان پیداست

زچشم بلبلان انداخت رخسارت گلستانرا لبت بگذاشت درجهل مرکب آب حیوانرا
تهی گردید بزم عالم ازشور وفاداری سرانگشتی تواند کرد خالی این نمکدان‌را

مردم و یاری نیامد بر سرم از چراغ خفتگان بیکس ترم

بود کلام‌توثبتم بصحفه صفحه‌دل بسینه‌ام‌دل صدپاره مصحف بغلیست

(رباعی)

زین جرم که باعث ضرر گردیدم شرمنده‌شدم چو باخبر گردیدم
تا دور شدم ز چله طاعت تو ازخود چوکمان چله برگردیدم

شهیدای قمی -- مرد درویشی بود چند سال قبل ازین باصفهان امده بهندرفته درآنجا فوت شد شعرش اینست

غزل

گل شکفت ازچمن‌وصل و بچیدن رفتم یارساقیست بپیمانه کشیدن رفتم
بسمل عشقم ودر آرزوی زخم دگر تا در خانه قاتل بطپیدن رفتم

چون شعله زآتش دل خود سرکشیده‌ام آن آتشم که ازدل آتش دمیده ام
بررویم ازقفس درفیضی توان گشود من هم زآشیان بامیدی پریده ام

درین فصل گل هرچه داری بمی ده مبادا که دیگر بهاری نیاید

مفرد قمی -- مرد فقیری بود خیاطی میکرد درمجموعه اخوی سراجای نقاش شعر خودرا نوشته ودرصدر صفحه هوالفرد نوشته شخصی ازشوخی درکنارنوشته کدهوی الوهیت موقوف شعرش اینست

بیت

خون بلبل‌را نه‌تنها درچمن گل‌میخورد   هرکجا خاریست آب ازچشم بلبل‌میخورد
بسکه‌کردم گریه خون دیده تاابرو رسید   آب این سرچشمه طغیان‌کرده برپل میخورد

ملا علی نقی -- آنهم قمیست اگرچه درسلك بنایان‌است امابدستیاری کار فرمای توفیق درتعمیرات ویرانه آب وگل وجود خویش کوشیده درعمارت بیوت نظم خشتی بپای کار میآورد عجب‌تر آنکه بدست چپ خود مینوشت بسیار دردمند ونا مراد و وسیع مشربست هرگز بی‌جذبه تعشقی نیست و چون از خوان الطاف الهی نصیب دارد از آنجهت قسمت تخلص میکند مدتی دراصفهان بود الحال درقم است شعرش اینست

شعر

زاهل دل نگردد بدگهر ازخورده بینیها   کدارا صاحب خرمن نسازد خوشه‌چینیها

ای شاد بدردت دل کم‌حوصله بسیار   آغشته بخون ازتو زبان گله بسیار
نوکن بشکست دل ما عهد کهن را   آغشته بخون از تو زبان گله بسیار

زشوخی برسر نازاست دیگرچشم‌فتانش   زشوق دلبری بافتنه در جنگست مژگانش
بخون غلطیدنی دارم هوس امروز میخواهم   که شوخیها کند تکلیف دیدنهای پنهانش

سرکشتگیست خضر دل پاره پاره ام   سنگیست درفلاخن گردون ستاره ام

بپای نوگلی یکصبح اگرچون سبزه واافتم   بخندم برفلك چندانکه چون گل برقفاافتم

چه بلا نام خدا شوخ وادا ران شدهٔ   جان فدایت که‌بسی خوبتر ازجان شدهٔ
تارخت ساده ز خط بود فرنگی بودی   کافری گشتهٔ اکنون که‌مسلمان شدهٔ

رباعی

تاریخت زمی حوصله‌ام رنگ‌فرار   خالی زکمی نیم زبیشی سرشار
ایمن زحوادثم که نتواند کرد   مسطر ورق آینه را ناهموار

میر عبدالحسین - عارف تخلص از کاشانست عارف معانی معرفت و عازم طریق آدمیت است سلیقه اش درنهایت درستی خط نسخ ونسخ تعلیق را خوش‌مینویسد ومدارش بکتابت قران وصحیفه است جهت تحصیل وظیفه باصفهان آمد چون اهل روزگار بفکر نامرادان نیستند کسی بفکر او نیفتاد رنجیده به کاشان رفت درآن وقت که باصفهان بود گاهی مهربانی نموده از صحبت ایشان فایض میشدیم اگرچه غیوراست اما بیجا بدخوئی نمیکند الحال در کاشان است. شعرش اینست

غزل

ز سیر هند مانع میشدم رنك حنایش را | مگر بخت سیاهم سرمه داد آواز پایش را
بر اندامش چو مژگان هر سرمو شوخیی دارد | نمیدانم دگر برگرد سر گردم کجایش را

عمر طی شد پی نبردم منزل آنماه را | جادهها چونجوی خونشد بس بریدم راه را

شمع محفل کنم آندم کهدل روشن را | ماه نو ناخنك دیده شود روزن را
تنك چشمان همه ازطول امل درسیرند | رشتهٔ شهپر پرواز بود سوزن را

آن گل کهغنچه گشت لب خون چکان ماست | برگی کهدربهار خزان شد زبان ماست
خطی که برزمین خجالت کشیده ایم | درعرصهگاه حشر برات امان ماست

دردمندان ترا داغ سر ازپا گذرد | شمع را سوختگی خلعت سرتاپائیست

میدهد پروانه دل تاگرم گفتارم کند | شمع میسوزد نفس تاسرمه درکارم کند
تیرهبختی گوهر مارا ازآن درهمشکست | تا جواهر سرمه چشم خریدارم کند

گدائی دل بی آرزو شهنشاهیست | گراین نگین بکف آوردهٔ سلیمان باش

زخودبیرون روم وقتیکه برمنحال میگردد | کزآواز شکست رنك صحبت قال میگردد

کیکاس سرنگون غم هربیش وکمخورد | نرگس درم فشاند و آب ازقلم خورد

آقامسیب - ولد حاجیمحبت (محمد)ازکاشاناست اما درکوی اهلیتخانه دارد و در گلشن آدمیت سیار در کاشان بامر چیتگری مشغول اما بنکدار بنه رسوم حیا و ادب است ودربازار دوستی درست سوداست و ضعش نهایت نسق و پاکیزگی دارد درین سال بقصد ادراك صحبت موزونان باصفهان آمده از صحبتش محظوظ شدیم طبعش لطیف و نمکین است چنانچه بمقتضای تخلص قانع قناعت باین مرتبه نکرده درمراتب سخن ترقیات فاحش بالقوه دارد که بکممدتی بفعل خواهد آمد شعرش اینست

شعر

خامه گردد مژه ازدیده خون پالائی | اگر از شرح دل ریش کنم انشائی
چشم شوری زکجا سرمه مجلس گردید | نشنیدیم دگر خندهٔ از مینائی
شده معموره هشیاری دل وقف کجاست | چشم مستی که گذارد بخرابی پائی
خانه درآینه دارد ز سبك روحی عکس | میتوان یافتن از خلق بدلها جائی
گوهر مصرعی ازطبع سخنسنجی بس | قطرهٔ آورد آبی برخ دریائی

گربسوزد دربساط قیصر وفغفورشمع | میدهد باکلبه بیچارگان یك نور شمع

ازدلیل راست میآید دل گمره براه　　میشود چوب عصاتی پیش پای کور شمع

جسم خاکیرا بود دل درحریم تن چراغ　　خلوت فانوس‌را دایم کند روشن چراغ
تاحیاتی هست شمعش‌را کنم پروانگی　　کرم شبتابی گرافروزد براه من چراغ

بدگهررا جامه زر اعتباری میشود　　خس چو روشن‌شد زآتش لاله‌زاری میشود
شمع درویشی زفیض‌ژنده‌پوشی روشنست　　گرمی خاکستر آتش‌را حصاری میشود

گردزخط تابهار ـ طرف بناگوش تو　　آب زمرد نمود ـ آب در گوش تو

فزاید قدرروشن‌دل گره‌افتد چودر کارش　　صدف‌را اعتبار ازعقده گوهر فزون‌باشد

هشیار نبیند ستم ازنفس ستمگر　　ازبیخبری مست بدام عسس افتد
پرواز پریشان نکند طایر دل‌باز　　ازپنجه مژگانی اگر درقفس‌افتد

خط چوسرزد ازرخش‌افتادخال ازاعتبار　　مردمك‌دردیده بیکاراست درشبهای تار

زبیقدری گریبانم خلاص ازدست اوباشد　　کمان‌راازکشاکش میکند آزاد بیزوری
چوگردد ناتوان‌نفس ازسیه‌کاری کشد دامان　　کند ناچارترك‌شبروی شبروزشب کوری

محمدطاهر نقاش تخلص کاشی ـ خامه فکرش چهره عروسان‌معنی گشاید و دیبای زربفت سخن را بی‌تامل نقش بندی نماید طبعش نهایت لطف و دقت دارد بامر نقش‌بندی در کاشان مشغولست اگرچه فقیر بصحبت او نرسیدم اما گاهی مکالمه روحانی واقع میشود شعرش اینست

شعر

خلق نکو بخود درجنت گشادنست　　تعظیم خلق کاسه همسایه دادنست
دانی که چیست بخیه زخم زبان خلق　　دندان زدرد برسر دندان نهادنست
مگشای لب که آمد ورفت نفس ترا　　هردم بعمر گرم‌عنان کوچ‌دادنست
رم خورده تو الفت‌کس کی کند قبول　　دل بر گرفتن ازتو دل‌ازدست دادنست

گفتم ازقطع نظر کوته‌کنم سودای زلف　　چشم حسرت حلقه‌دیگر باین زنجیربست

شکن طرف کلاهش بنظارها نقاش　　دامن خیمه لیلی‌است که بالا زده‌اند

بی‌بصیرت‌راعنان دردست نفس سرکشست　　میبرد هرجا که‌میخواهدعصاکش کوررا

از طپیدنهای دل رو میدهد افغان مرا　　گربودچون‌زنك دندان برسر دندان‌مرا

قامت خم گشته پشتیبان کنج عزلتست　　این کمان‌چون‌چله میگردد کمند وحدتست

چون قدت خم گشت ازتیراجل غافل مباش　　کز برای گوشه گیری این کمان پیچیده‌است

سر رشته وجود و عدم بسته منست　　من درمیانه همچو گره هیچکاره ام

دل چو بگشاید بخاطر صد گره پیدا شود　　عقده سیماب افزونتر شود چون واشود

ثابتای کاشی -- طبعش خالی ازلطف نبود مدتی درخدمت عالیجاه واقعه نویس میبود چندسال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

بسکه یکرنگست بادلها دل غم پیشه‌ام　　رنگ هرکس بشکند سنگی خورد برشیشه‌ام

عکس رخ او دردلما چون می‌وجامست　　خورشید اگر صید شود آینه دامست

حنادرکف زپنهان دزد رنگین میکند هرشب　　اگرمن آستین باشم سردست حنا گیرم

کاظما - اصلش تبریزیست اما درکاشان نشو ونما یافته مرد درویش خلیق مهربانی است در کمال خاموشی و آرامی شعر بسیاری گفته اما چند بیت که مدتهاست گفته برزبانهاست قبل ازین باصفهان آمده چند نوبت بصحبت او فایز شدیم درکاشان معلمی میکند ودرایام عاشورا روضة الشهدا میخواند چنانچه شورعظیمی میشود شعرش اینست

شعر

ازبدی نتوان رهائی داد ظالم اندیش‌را　　بسته باچندین گره برخویش عقرب نیش‌را

این دیر کهن‌را که بنا برسر آبست　　هرچند که تعمیرکنی باز خرابست

دامان وصال تو بکف خواهدم آمد　　آخر همه گرروز حسابست حسابست

دلا بزرگی کوچک دلان بجای خوداست　　اگر بزرگ بود آسمان برای خودست

گریه اطفال مهد ازانفعال مادر است　　کز کف پستان مادر شیر میباید گرفت

مارا شکستگی بنهایت رسیده است　　چندان شکسته‌ایم که نتوان دگر شکست

ازره تقدیر تاجا در جهانم داده‌اند　　کرده زنجیروبدست آسمانم داده‌اند

باکم زننگ نیست کهمستم گرفته اند　　داغم ازین که شیشه زدستم گرفته‌اند

این مرغ دل که درقفس سینه منست　　آخر مرا بخانه صیاد میبرد

در سایه هر پر زدنی بال همائیست　　هر چند بجائی نرسی درطیران باش

اگر زدست تمنای خود عنان گیری　　عنان زتند رویهای آسمان گیری

ترا چومور درین عرصه خاک بایدخورد　　بقدر حوصله گرلقمه دردهان گیری

نورای نجیب تخلص - ولد خواجه محمد حسین کاشی پدرش داخل

بزاز خانه است مرد کدخدائی است در اصفهان بآن امر مشغول بود اگرچه حضرت نورا درحداثت سن وابتدای نشو ونما است اما عندلیب طبعش بلند پرواز ونکته پرداز و باساطوطیان هم‌آواز است دوسال قبل ازاین باصفهان آمده درخان مشهور بخان کاشیان بامر بزازی مشغول بود اما شوخی طبعش نمیگذاشت که درآن امر پابرجاباشد وچون گلدسته عزیزان ازدستش نمیگذاشتند شعرش اینست

شعر

بیجا نریختم عرق انفعال را
تا ساقی چو رشته گوهر کشیده کس

بخون عندلیبان غنچه رنگین کرد پیکانرا
تو هم ایشاخ گل دستی بخون مانگارین کن

دانه زبرق چون رهد طعمه آسیا شود
جور فلك کشد دلم گر زغمت رهاشود

آهی نکشیدیم که ازخویش نرفتیم
دربحر غمت همچو حباب ازدل بیتاب

خاموشم وخون میچکد ازتیغ زبانم
در دیده معنی مژه شوخ بتانم

چون تیر هوائی بنظر نیست نشانم
آوارگیم منزل مقصود ندارد

باقیا — ازعزیزان کاشانست درنهایت ملایمت ومردمی فقیراورا ندیدم اما گاهی مکالمه روحانی واقع می شود چنانچه از افکار خود نوازش می نماید شعرش اینست .

شعر

باقیست نور عشق تو دراستخوان ومغز
گداخت همچوشمعم اگراستخوان ومغز

از سوز دل عیان بنظر استخوان ومغز
آید چو توتیای قلم یك قلم مرا

بی لب او بزم باده شور ندارد
بیرخ او شمع دیده نور ندارد

کم شکند هرکمان که زور ندارد
سستی طالع حصار عافیتم شد

شود چون موی آتش دیده سرو ازتاب بالایش
چه گرم جلوه گردد درچمن قد دلارایش

سراپا چشم اگر چون دام گردم درتماشایش
نمیگیرم ازو یکعمر داد روز محرومی

هرکه پا زد بسر خویش سرمردانست
در مصافی که هزیمت سپر مردانست

پروانه‌وار رشك دلم‌را زتاب سوخت
ازنورشمع پرتو او تانقاب سوخت

یکعمر چون عقیق چراغم درآب سوخت
شام فراق بیتو زبس خون گریستم

شاه رشید — کاشی خیلی سن دارد چنانچه باطالبا همطرح بود درکمال زنده دلیست چنانچه خود گفته « گر کاشیم گهر شکن پای تختیم » مدتی درهند

بود مسموع شد که خواجه غلامحسین کاشی در سودا وکیل اوست این رباعی ازو مسموع شد

رباعی

درعشق تو نه‌سیم ونه‌زر می‌باید اینجا لب خشك وچشم تر میباید
بااین‌شب وروز کام دل نتوان‌یافت روز دگر وشب دگر می باید

کی‌فضل وهنرساخته محبوب کسیرا باید که‌خدا خلق‌کند خوب کسیرا

شیخ رمزی - محمد هادی نام دارد ولد حاجی حبیب‌الله کاشانی پدرش مرد کدخدائی بوده اوهم درکمال درویشی و نامردی است طبعش نهایت قدرت دارد چنانچه هیچ‌لطیفه ومثلی درعالم نیست که‌او موزون نکرده باشد چرا که هیچ مثلی مذکورنمیشود که‌ازشعر خود دلیلی نمیخواند درفن نقاشی وچوب تراشی هم‌مانند ندارد ومدتی قبل ازین درخدمت مرتضی قلیخان حاکم اردبیل بود دروقتیکه قورچی باشی‌بود بعدازآن دست ازملازمت برداشته دراصفهان بحال وکار خود میباشد نهایت خاموشی وآرام دارد شعرش اینست

رباعی

رمزی زکریم اگر خبردار شوی از بهر عطای او گنه‌کار شوی
جزاینکه کنی گناه واحسان خواهی مستوجب رحمت بچه‌کردار شوی

آنم که نه حاصلی نه‌کشتی دارم نه‌کار بکار خوب وزشتی دارم
ازمن همه میرمند یاران وطن در دوزخم وطرفه بهشتی دارم

همدم نبود بکنج این دیر مرا در گلشن بیکسی بود سیر مرا
همچون الفم براستی پا برجا نبود حرکت بخانه غیر مرا

ای مونس وغمگسار دیرینه من بی یاد تو دل مباد در سینه من
گر پرتوی ازلطف تو برمن تابد زربفت شود لباس پشمینه من

غزل

عارف میان خلق همان باخدا بود درمعدنست لعل و زخارا جدا بود

بترس ازناوك آه فقیران دردل شبها مگو تیرهوائی برنشان هرگز نمی آید

وحشی نگهان عاشق غمخوار نخواهند در گله آهو نبود راه شبان را

زیردستی را کجا باك اززبردستی بود هرکه باشد دربلندی بیمش ازپستی بود

گوشه ابرو چوپیش ازوعده بنمائی اداست گرهلال عید سی‌کم یك نماید خوش نماست

بکاهد دل چونقص دولت روشندلی بینم چنان کزکاهش مه مغزهادر استخوان کاهد

میرزا طاهر - علوی جوان قابل صالحی است در تحصیل سعی کرده شعرش اینست

بیت

امشبم چون شیشه می دل زتنهائی پراست همچو ساغر همدمی‌کو تادلی خالی کنم

ملا فاضل کاشی - نواده میرشانی است مرد درویشی است اوقات بتحصیل صرف میکند شعرش ازصد هزار متجاوز است فاضل تخلص دارد گویا از اهالی کاشان شکوه دارد که گفته است

بیت اللهم ولی ز بی اقبالی در کوچه غیر مسلمم ساخته‌اند

شعرش این‌است

غزل

برق برخود میزند تاازگیاهم بگذرد شعله برمیگردد ازراهی که‌آهم بگذرد

بسکه سیارست تقصیرم سپاه مغفرت هرچه بادا باد کویان ازگناهم بگذرد

راستیها کس حریف آن کمان ابرونشد می نشیند ماه نو تا کج کلاهم بگذرد

قامت خم آه پرتاثیر پیدا میکند این کمان ازخانه خود تیر پیدا میکند

گمان مبرکه مرا کشته‌سرمه زیورچشم که بیتو خاك سیه‌کرده است برسرچشم

بستر زگرد پیکرمن شعله میکشد این داغ بهتر است که بربوریا نهم

زپیری شد برون ازدست اسباب تأسف هم خوشا دندان که میآید بکار لب گزیدنها

موسم نوروز زردردست زرداران خوشست ماکه مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

چه باری بهتر ازاطوارنیك اندیش میخواهی چه دیداری به ازحسن‌سلوك خویش میخواهی

برند خلق زقطع حیات راه بسویش رهیست عمرکه طی میکنند تاسرکویش

ازتدوام یارب فراموشی مباد هرکه میخواهد فراموشم کند

ملاعلی - مشهور بحبش از ولایت ساری مازندران است گویا نسبت به بلال مؤذن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله میرساند مرد فاضل کریم الطبع بوده دراوایل شباب بمشهد مقدس بتحصیل مشغول بود بعد ازان تاآخر عمر بقضای بعضی ازالکاء مازندران اشتغال داشت اما اوقات صرف صحبت موزونان میکرد دراول حال دانش تخلص میکرد درآخر جاوید تخلص داشت درسنه ۱۰۷۰ دراصفهان فوت شد درمزار بابارکن الدین دربقعه محمد بیك مدفونست شعرش اینست

شعر

یادرخ تو دردل اندوهگین ما چون تیر غمزه توبود دلنشین ما

برعکس مدعای دل خویش چون نگین	پیداست سرنوشت زلوح جبین ما

پیش ما چه زنی لاف زور بازو را	که میکشد همه کس ان کمان ابرو را
نمی نهم زجنون رو بدشت و پندارم	که بیتو آب سیه برده چشم آهو را

تشنه هرچند که در بزم بخونم باشند	باحریفان دلم ازشیشه می صاف‌تر است

گذشتن ازلب میگون بوقت سبزه خط	چنان بود که کسی توبه در بهار کند

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد	پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد

بوالهوس نقش خط‌رابست اگردردل چه‌شد	ماه من صورت نویسی بیسوادان میکنند

درد دلم بکاغذ ابری رقم کنید	شاید که پی بدیده گریان من برد

مابذوق گریه مستی درین بزم آمدیم	می بده ساقی بقدر انکه چشمی ترشود

شاهدای گیلانی - الحال‌دراردبیل‌است ودرکمال صلاح مدار میکندچنانچه ادعیه مینویسد و بعبادت مشغول است شعرش اینست

شعر

ای کوته ازصفات توفکر بلند ما	داغ تو تکیه گاه دل دردمند ما

بسکه ازگردش چشم تو غزالان مستند	همه چون حلقه زنجیر بهم پیوستند
دل پرداغ بساطیست که رندان چیدند	لب‌خاموش طلسمی‌است که‌مردان بستند

شعله درسایه زلفت گل شب بوی شود	بط می پیش تو مینای سخن گوی شود

کرده ازبس تیراو جا دردل بی کینه ام	ناله ترکش بسته می آید برون ازسینه ام

دل گرمی اگر باشعله تیغ زبان داری	چوجوهر میتوان دربیضه فولادره کردن

دارند زخمهای دلم از خدنگ تو	چون دانه های سبحه زبان دردهان هم

محمد حسین - ازولایت آمل مازندران است جوان آدمی خلیقی است بافیون عادت کرده اما کج خلق نیست مدتی مستوفی ارباب التحاویل نجف قلیخان بوده الحال درخدمت منوچهر خان حاکم شیروان است طبعش خالی ازلطف نیست منظور تخلص دارد شعرش اینست

شعر

سایه دیوار پستیها پناهی شد مرا	سود بیسرمایگیها دستگاهی شد مرا
آب ونانم لخت دل گردیدوخوناب جگر	توشه راه توکل اشك وآهی شد مرا

من نه چون شمع بیك سوختن‌ازخود رفتم	بنگاهت بصدافسون وفن ازخودرفتم

نیست حاجت بنمك زخم مرا تازه کنی   بهمان الفت داغ کهن ازخود رفتم
هیچ معشوق کسی همدم اغیار مباد   باده برلب چونهادی تومن ازخود رفتم

بجنت گر دمی آن سروقامت جلوه گر گردد   شود مجنون اورضوان وطوبی بید مجنونش

شفیعی گیلانی - مرد معمری بوده مدتی دراصفهان بود بگیلان مراجعت کرده فوت شد شعرش اینست

غزل

شبها بهرزه برفلکم داد میرسد   مظلوم عشق را که بفریاد میرسد
درمشق دوستی پی مجنون گرفته‌ام   شاگرد رفته رفته باستاد میرسد

لبت که طعنه بگل خنده برشراب زند   بخرمن دل من آتش حباب زند
ز چاك سینه آن ماه سیمتن پیداست   سفیدئی که سیاهی بآفتاب زند

حکیم ابوالفتح دوانی - لاهیجانی خلف حکیم دوانیست و طبیب هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ تعلیق‌را شیرین وخوب مینویسد شعرش هم خالی ازلطفی نیست شعر بسیار گفته چنانچه مثنوی دربحر مخزن مسمی بمظهراسرار گفته اسرارمخفیه درآن درجست چون فقیر قابلیت‌فهم آن‌معانی ندارم‌اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق دریافت آن کرامت، کند مثنوی دیگر دربحر تحفه دارد مسمی بضیاءالنیرین آنهم بهمان‌دستور چون انتخاب نمودن ازمثنویات حد کمینه نبود این‌ابیات ازغزلیات نوشته شد

بیت

دردل هرذره فیض ازجلوه شایسته کرد   نیست تقصیری ازوآیینه ما زنك داشت

خشمگین باز سوی اهل وفا می‌آیی   ای مه اوج ملاحت زکجا می‌آیی
بینمت گرم تر ازآه وروان تر ازاشك   ظاهرا از دل و از دیده ما می‌آیی

چوگل بیدارشو ازفرش خواب آهسته آهسته   چونرگس دیده بگشاازحجاب آهسته آهسته
بماهم پرتولطف توخواهد سایه گستر شد   که می‌تابد بهرجا آفتاب آهسته آهسته

رباعی

قیدی دلرا گرانتر ازهستی نیست   نقدی درعشق چون تهی‌دستی نیست
تاخاك شدیم نور چشم همه‌ایم   بنگر چه بلندیست که باپستی نیست

محمد قاسم - لاهیجی صابر تخلص دارد دراوایل حال بتجارت ازراه دریا باروس میرفت کشتی او شکسته بهزار تعب بسلامت بیرون آمد بعلت پریشانی قهوه‌چی شده ازآن عمل دلگیر بود چنانچه درآن باب گفته

کسی که آتش غلیان طلب کند گویم چنان بچشم که بیرون جهد زدیده شرار

ازآن عمل تنك آمده الحال خلیفه محلهٔ ازمحله های لاهیجانست این ابیات ازوست

بیت

قدش راخواست دل درسایه اش جانرافدا کردم چه عشرتها که درعالم بعکس مدعا کردم

آخر بامید نگهی چشم سیاهی شد خاك نشین هرمژه ام برسرراهی

ملالقائی - لاهیجانی ازکدخدا زادگاز اینجاست طبع موزونی داشته دراوایل شباب فوت شده فرصت شهرت نیافت این بیت ازاوست

خرمن حسن ترا نازم کزان چون خوشه چین بوستان گل بردو محفل شمع و گردون آفتاب

سعیدا - ولد حاجی خواجه علی لاهیجانی داخل تجار معتبر بوده و مکنتی داشت درفتوری که ازآتش افتادن بلاهیجان رسید خانه اوبابسیاری از اسباب سوخته مجملا حضرت سعیدا جوان آدمی دردمندیست درفن نقاشی وطراحی طلا و نقره دست عظیمی دارد وطبعش درترتیب نظم خالی از لطفی نیست شعرش اینست

بیت

بدل بردن چنان گرم آمدی درچشم حیرانم که شد دود سپند مردمك دردیده مژگانم

سرخ ازخمار باده نه چشم سیاه اوست رنك پریده ایست که صید نگاه اوست

ازبوی گل بدل نفسی بیش راه نیست هرجا زخویش رفت دلم درپناه اوست

ظهیرای لاهیجی - بامر خبازی مشغول بود ترك آن کرده توفیق یافته بمدرسه رفته بتحصیل مشغول است ونان خودرا درتنور سعی در دو سرا پخت تجارتی هم میکند مدتی درشیروان بود الحال درلاهیجانست شعرش اینست

بیت

جمال دوست بدیدن نمیشود آخر گل بهشت بچیدن نمیشود آخر

نیافتم که سررشته درکجا بنداست که آه من بکشیدن نمیشود آخر

آگهی سنگین دلان رانیست ازاطوارخویش کوکسی کافتد بفکروضع ناهموارخویش

محمد صالح دافع تخلص - لاهیجی پدرش طالش مراد نام داشته ازسپهداران خان احمداست مدتی قبل ازاین بهند رفته الحال ملازم شاهزاده سلطان معظم است طبعش خالی ازلطفی نیست دراوایل صالح تخلص می کرد قطعهٔ جهت مرحوم ملا همت گفته اورا دافع تخلص داد شعرش همین بفقیر رسیده چند بیت مثنویست که درباب درد پهلو گفته

مثنوی

اگر دشمن زمن پرسد وگردوست چو موسیقار فریادم ز پهلوست

برای دفع این درد کهن لنك / فلاخن وار خواهم یك بغل سنك
ندارم شکوه از یاران و اغیار / مدام از پهلوی خویشم در آزار
مگو دردی زدرد من زیاده است / که درد من بیك پهلو فتاده است
زدرد آخر دراین هند جگر خوار / به پهلو خشك شد دستم سبووار
کنم چون عزم گشتن یکقدم وار / بدست دیگری گردم چو پرگار

رباعی

ابنای جهان اگر چه با هم یارند / از یاری یکدگر همه بیزارند
ازپیچ و خم جاده ها معلوم است / کین خلق جهان چگونه کج رفتارند

ملا رضائی - ازولایت رشت‌است طبع شوخی داشت شعر بسیار دارد بهجو راغب بود قبل‌ازاین فوت شد شعرش‌اینست

شعر

که ازبنفشه خرابم کند گه ازسنبل / ندانم این چمن آرا چه مدعا دارد

رباعی

صد شکر که بنده بنده معبودم / گرکاستم ازتن بسخن افزودم
خصمم بغلط رفت‌ومگس‌خواندمرا / من پشه کاسه سر نمرودم

این رباعی درهجو پنج برادران حاجی حبیب‌الله که بخست وتمول معروفند گفته

رباعی

آن پنج برادر که خزند از علقه / برکنده خورشست چشمشان ازحدقه
از دایره چهار عنصر بدرند / چون از مه سال خمسه مسترقه

ملافرهی - آنهم رشتی‌است جون‌شوخ طبعی‌دراو بود درآخرعمر بافیون عادت کرده فوت شد شعرش اینست

شعر

غبار کوچه او قدر توتیا دارد / که گه بدست نسیم‌است و گه صبادارد
زپیش تربت ما سرگران چنین مگذر / بهوش باش که‌این کشته خون بهادارد
بخون نشاندو بمجنون رساندوراضی نیست / بما هنوز غم عشق کار ها دارد
چنین بسبب گلم را میان لاله رخان / که بلبلی چو غریبی خوش نوا دارم

ملاسرود - آنهم رشتی است طبع شوخی داشت درفنون شعر ماهربود خصوصاً تاریخ اما بشوخی تاریخ فوت زندگان را میگفت واکثر مؤثر بود شعر بسیار گفته درفن انشا دستی داشت فوت شد این بیت ازاو خواندنی

آشیان بال و پرم درذکر پرواز بلند / میرسم آخر بجائی دارم انداز بلند

ملاواثق - رشتی‌است بامر خیاطی مشغول‌بود خالی‌ازقبولی نبوده الحال در حیاتست این‌بیت ازاو بفقیر رسید

بیت

طالب دردم و دردل هوسی نیست مرا بینوا مرغم و کنج قفسی نیست مرا

ملامحمد شفیع - رشتی ازجمله تجار آن ولایت‌است عاشق پیشه بود چنانچه اکثر اوقات بیدردی نبوده بحد سودا میرسیده و الحال در حیاتست این بیت ازاوست

بیت

زدانهای سرشکم همیشه درغم هجر نشسته مردم چشمم بسبحه گردانی

مقیمای زرکش - آنهم رشتی‌است درفن عروض آگاهست شعرقدما را خوب میفهمد درابتدا بکسب پدر خود که شاهنامه خوانیست مشغول‌بوده اخرالامر بنا برهمت ازان کار دست کشیده بزرکشی مشغول‌است شعرش همین بفقیر رسیده

شعر

ماه ار بمنزلش نه بدستور میرود حسنی ندارد از همگی نور میرود
سحریست ازکمان که بغل باز میکند ناز توچون بخانه اش ازدور میرود

اسمی خان - شیشه گر رشتی است آخوند عقیلا میگفت که شعربسیاری گفته وخوب گفته این بیت را مشار الیه ازاو خواند

گفتم مهابروی تو آن‌خال چیست گفت هندوی بت پرست بمعراج رفته است

ملارشدی - رستمداری ازخان قدما تتبع بسیار کرده باعتقاد خود بعروض وقافیه هم مربوط بود ودرظاهر شکستگی داشت اما سلسله ربط را بزور اعتقادات فاسده زود میگسیخت ازخوردن افیون و ترکیبات آزاربسیار میکشید مدتی دراصفهان بود یکی ازاعتقادات فاسدش این بود که بفقیر اعتقاد داشت مدتی درویرانه فقیر بود ازآنجا بقم رفته وازقم بمشهد مقدس ودرآنجا گویااسبی لگدی باوزده وبان سبب فوت شد شعرش اینست

شبی نرفته که از سنگ ساراخترها برنگ کوه نپوشیم خلعت خارا

تاقیامت مژه برهم نزنم گردانم که امید نگهی روز جزا خواهد بود

رباعی

هست این کره گل اثر مقبرهٔ وین چرخ چو لوحی زبر مقبرهٔ
گیتی لحدی و ماهمه مرده دراو خورشید چراغی بسر مقبرهٔ

رشدی بنشین بت هوارا بشکن درمان مطلب دل دوارا بشکن
ازخانه برون سنگ حوادث بارد تا بر نشود شکسته پارا بشکن

ناجی لاهیجی - مرد درویش گم نامیست اگرچه پریشانست اما زبان را ازشکایت ومدح کسی بسته چنانچه وقتی که میرزا هاشم بوزارت آنجا رفت اوتاریخی گفت میرزا هاشم مبلغ دوازده هزار دینار جهت او فرستاده پس داده گفته بود که جهت طبع آزمائی قطعهٔ گفتم من شاعر گدا نیستم طوماری ازشعر خود جهت فقیر فرستاده شخص آورنده بگمان اینکه کتابت است بشخص دیگر داده این غزلرا آن شخص بفقیرداد

غزل

خطش دمیدو غیر ازاو کامگار ماند — آخر میانه من و او این غبار ماند
خون ازدماغ غنچه گل ریخت برزمین — از بس در انتظار نسیم بهار ماند
چون شاخ گل زند بسرخویش آفتاب — زخمی که ازتو درجگرم یاد گار ماند
درحیرتم کنون که جهان پرزکشتنست — بیکار در نیام چرا ذوالفقار ماند
افتاده دامن سر زلف تو در کفم — دلرا کنونکه پنجه خواهش زکارماند
کو میوهٔ که کام ازاو لذتی برد — بیهوده چشم ما بسر شاخسار ماند

امینای رودسری - کهازعمال لاهیجانست درنظم ونثر قدرت داشته وقتی که میرزا صالح برادر زاده اسکندر بیك منشی وزیر لاهیجان بود امینا منشی او بود بعد از ان بخدمت مرحوم ساروتقی می بود غزل ردیف افتادگی که باسم امینای دقاق یزدی بزبانها افتاده بود آخوند ملامحمد امین واصل تخلص گفت که من خود ازامینا شنیده‌ام آن غزل اینست

غزل

خاکساری طوروما موسی عصا افتادگی — وحی ما خاموشی و معراج ما افتادگی
حاصل افتادگی ازسرو پرسیدیم گفت — ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی
کعبه ازما درگذشت ازشوق استقبال ما — حبذ ای دست و پائی مرحبا افتادگی
هرکجا گم گشت ره گفتیم یا آوارگی — هرکجا لغزید پا گفتیم یاافتادگی

امینای رشتی - علاقه بند بی بدلی بود درنهایت خوش خلقی چیزی نخوانده بود وسواد نداشت ازتتبع بسیار شکر میگفت این بیت ازاوست

ز بسکه بی‌ادبی کرد تیشه فرهاد — سرخجالت او تابحشر درپیش است

محمد یوسف - مشهور بضیاء لاهیجی در فن نقاری خیلی قادر بوده کمال نامرادی ودرویشی داشت این رباعی ازوست

رباعی

پیش ازتو محبت توای غیرت حور — جا دردل من نمود و گردش معمور
در خانه تاریك چراغی که برند — آری زچراغ پیشتر آید نور

سامعا - مازندرانی درد مند خوشی بود پارهٔ تحصیل نموده مدتی درهند مانده بعد ازآن باصفهان آمده گویا دراینجا فوت شد شعرش اینست

بی تعلق شوکه درهر گام آسایش کنی | خواب درهرجا که گیرد بینوارا منزلست

درویش احمد - خوانساری مرد درویش صالحی بوده در کمال دین داری این رباعی ازوست

رباعی

عارف که بحق شد آشنا میترسد | بیگانه جاهل از کجا میترسد
هرکس که بپاد شاه نزدیکتر است | البته که بیشتر زما میترسد

بندگان علامی آقا حسین درجواب او فرموده‌اند

زاهد بخدا که از خدا میترسی | یااینکه زفوت مدعا میترسی
هرگز دیدی کز آشنا ترسد کس | بیگانه اگر نهٔ چرا میترسی

ملاهاشم - صبوری تخلص خوانساریست مدتها درکرمان ویزد سفرمی‌کرد الحال درخوانسار است مرد خوبیست شعرش اینست

صفحه روی بتان را خط محشا میکند | معنی آری نکته وان ازلفظ پیدامیکند
دیده ام گوهر بدامان ریخت ازپهلوی دل | ابر دایم ریزش ازبالای دریا میکند

استاد محمد رضا - خوانساریست مرد درویش خاموشی است درنهایت بیچارگی قریب بهشتاد سال دارد و باموزونان قدیم صحبت بسیار داشته مدارش ازکارگری میگذرد طبعش خالی از کیفیتی نیست شعرش اینست

غزل

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند | صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند
آشفته شو که کاکل وزلف پریرخان | تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند
دارد قضا نماز گروهی که صبح وشام | بینند ابروی تو و برقبله رو کنند

نه خال بود برذقنش یوسف مصراست | کاورده بسر گردش چرخ ازته چاهش

رباعی

از روی تورنگ روی من کاهی شد | وزچشم توخون زچشم من راهی شد
الحق بزنخدان تو از بسکه گرفت | مرغ دل من کبوتر چاهی شد

آنرا که قدم رسد بدر پای نجف | ده جای بتافسرش چه درهای نجف
مولای موالیان بود هرکه شود | شایسته مولائی مولای نجف

ملاافسری والشانی - من اعمال چرپاد قان طبعش لطفی دارد چون

مرض آتشك داشته درآنباب گفته

مثنوی

بنازم بایام کج کارو بار — که نگذاشت یکساعتم برقرار
رسیده بجائی قزلبا شیم — که بی حکم شه قورچی باشیم
تنم چون تن تیغ پرجوهراست — لبم چون لب بحر پرگوهر است
سرا پایم از گردش آسمان — کمر خنجر آسا ست دانه نشان
چنان کرده چرخم صلابت مآب — که قیصر نگردد بمن هم رکاب
زمنزل چوآیم برون سرگران — زپیشم گریزند پیرو جوان

ملامحمد زمان‌بندگانی - من اعمال چرپاد قان خوش طبیعت است وپارهٔ تحصیل هم کرده محرر میرزا علیخان شیخ الاسلام چرپاد قانست نهایت صلاح دارد مثنوی گفته موسوم بمدینه الاحباب این ابیات در صفت دل از ان کتاب است

مثنوی

دل مهبط نور لایزالی است — تا از ظلمات غیر خالیست
دل آینه جمال یار است — زان قابل فیض بیشمار است
از حالت دل مباش غافل — کز عرش آمد کبوتر دل
در عرصه لامکان پریده — از خرمن قدس دانه چیده
صیاد عوایقش بدستان — بگرفته بپای دام امکان
اندر قفس تعلقاتش — بربسته بخیط حادثاتش

رابط - اردبیلی بشاه کاظم شهرت داشت طبعش خالی از لطفی نبوده بهند رفته فوت وحیاتش معلوم نیست این بیت ازاو مسموع شد

آنم که درسرم هوس تخت وتاج نیست — محتاجم و بهیچ کسم احتیاج نیست

عارف کرمانی - اسمعیل نام دارد ودرکرمان بامر صحافی مشغولست بمشرب تصوف در کمال صلاح و قید است وادراك عالی دارد چنانکه در اکثر صنعت ها مثل نقاشی وکاسه گری ماهرست ورباعی را خوب میگوید قصیدهٔ درمدح امیرالمؤمنین علیه السلام گفته این مطلع ازان است

جهان وهرچه دروهست ازصغاروکبار — شمیم خلق تواند ای گل همیشه بهار

امینای کرمانی - بامر کاسه گری مشغول است مردکد خدای ملایمی است طبعش خالی ازلطفی نیست این دوبیت ازاوست

سرورا پای‌رعونت درگل ازرفتار تست — آب‌ورنك نه چمن صرف گل رخسارتست
هرپریشانی که جمع آوردم اززلف توبود — مایه آشفتگی ها طره طرار تست

حاجی زمان - کفش دوز شیرازیست مرد دردمندی بود چنانچه یاران

عزیز مثل میرزا ابراهیم ملا صدرا وملامحمد تقی اکثر بدر دکان او نشسته صحبت میداشتند ودرخط شناسی وقوفش بمرتبهٔ بود که شرح نتوان داد ودرترتیب نظم هم طبعش خالی ازلطفی نیست این بیت ازاوست

جام بلور از خم شراب برآمد ماه فرورفت و آفتاب برآمد

محمد باقر ـ ولد امینای رودسری خوش طبیعت است طبع انشائی دارد وازان جهت درخدمت وزراء لاهیجان میباشد این بیت از اوست

رفاقت بادرشتان باعث هموار ی مرد است زقرب آسیا گندم ازان هموار می آید

شیخ ابوحیان شیرازی ـ درکمال آرامی وملایمت بوده درعلم طب وسایر علوم ربط داشته طبابت میکرد طبعش خالی ازلطف نبوده مانی تخلص داشت قبل از حالت تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

شام هجرم چوشب طرهٔ او دلگیراست نفسم چون سخن ساخته بی تاثیر است

تیره روزی زدرازی شب هجرم نیست صبحم ازسلسله موی تو درزنجیراست

بعد وصف آن میان ذکردهانش مشکل است درقلم چون مو بگیرد نقطهٔ نتوان نهاد

دلم چویافت ترا دیده شد سفید ازاشک چو نقطهٔ که پس از انتخاب حک سازند

رباعی

هرگاه که غمزه تیغ زن می آید روحم بزیارت بدن می آید

اعضا از سکه میربایند از هم یکزخم تو در تمام تن می آید

میر ابوالکریم ـ برادر میر ابوالحسن فراهانیست درشیراز توطن داشته جمال حالش بحلیه فضل آراسته خوش طبیعت ولطیفه پرداز بوده است شعرش اینست

غزل

دوش چشمم عکس رویش را بدل جاداده بود تاسحر گه آفتابم در نظر استاده بود

درفراق روی او تنها نه گل خون میگریست شمع را دیدم که آتش درسرش افتاده بود

محسنای شیرازی ـ دردمند خوبی بود باملاصبوحی بسیار رفیق بوده روزی در مجلس قرآن را قرعان گفته مردم خندیدند رباعی در بدیهه گفته که یک بیتش اینست

بیت

گر قرآن را بسهو قرعان گفتم سهل است غلط میشود اندرقرآن

این ابیات هم ازاوست

غزل

سرود مجلس عشاق آه بی افشانست دران پیاله لبریز چشم گریان است

سیاه‌است دیده خوبان ز دیدنت روشن سواد خوانی اطفال ازگلستان است

خیال بوسه بران گردن بلند مبند　　لبی که میرسد آنجا لب گریبان است

گرنداند نمك چشم منش باد حرام　　این نمکها که من ازدیده بدریا کردم

رجا که پا نهد دل درد آشنای ما　　افتد غمی چونقش قدم برقفای ما

بدیده چون بخیال توام بخون‌ریزی است　　که هرچه شخص کند عکس آن کند در آب

ازفغان بلبلان دل مایل بستان شود　　می کشد دل ماتمی راهرکجا افغان شود

ازهجوم گریه نتوانم بکوی یاررفت　　گردازجاکی تواند خاست چون باران شود

نظاما - ناظم تخلص شیرازی در سلك بنایان است اما در عمارت نظم خشتی به پای کار می آورد مدتی سالم تخلص میکرد بعد ازان بناظم قرار تخلص داده باناظم یزدی برسر تخلص گفتگو کرده موزونان گفتند که غزلی طرح کنند هرکدام خوبتر بگویند صاحب تخلص باشند نظاما بنوعی ان غزل را گفت که ناظم یزدی غزل خودرا نخواند گویا فوت شده شعرش اینست

شعر

عرض هنر ازپاك ضمیران نتراود　　کس قیمت درازلب دریا نشنیده است

خرامش گرچه‌درهر گام‌صیدی در کمین دارد　　نگاهش چون رمیدن توسنی درزیرزین دارد

بجوش کینه کی تسخیر دلها میتوان کردن　　حباب ازسینه صافی بحردرزیرنگین دارد

زبس‌که بخیه زخمم بروی کار افتاد　　بدام افتد اگر رنك من پریده شود

بسقفش نه تصویر کار فرنگست　　مسیحا زحیرت تهی کرده قالب

آقاسعید - ولد خواجه عبدالکریم شیرازی جوان آدمی است درنهایت آرام وشرم درمدرسه تحصیل میکند وطبعش خالی‌ازلطف‌نیست ومتین تخلص دارد شعرش اینست

شعر

باقدت سایه چوگردد بچمن جلوه نما　　خار خار اره شود سروسهی را برپا

بسکه راز تو زغماز نهان میدارم　　نتوان داد زخاکسترم آیینه جلا

دمی که چشم من از اشك تر نمیگردد　　بدیده صدفم آب کم نمیگردد

نه تنها شیشه دلرا نزاکت سنك میگردد　　کدورازوی صفاآیینه‌امرا زنك میگردد

جهان زندان جمعیت شودارباب غفلت را　　که برپاکفش ازآماس کردن‌تنك می گردد

شاه معصوم - مولدش ازشیرازست ومشرب تخلص دارد بااینکه ابتدای فکر اوست اما باز معانی لطیف بخاطرش میرسد شعرش اینست

در گشاید کارخود مشکل گشایان عاجزند   ناخن از انگشت نتوانست بندی وا کند

سقیما - آبادهٔ من اعمال فارس مرد صالح درویشی است درکمال نامرادی لباس درویشان پوشیده یک سال قبل ازین بمسجد لنبان آمده ازصحبت او محظوظ شدیم شعرش اینست کلانتر آباده بسقیما دیوث گفته بود سقیما این بیت را گفته

شعر

شهریاری که صاحب سرماست   مادیوثیم و او کلانتر ماست

باختیار نیفتاده ام بغربت دهر   طپیدن دلم افکنده است شهربشهر

ازنجابت مرد جودو جاه پیدا میکند   قطره زآب گوهر خود کاردریا میکند

هرزه نشنیدنش گهر باشد   چون صدف گوش هرکه کرباشد

اب وآتش را بهم گرآشنائی مشکلست   جمع دریاقوت چون گرددجدائی مشکلست

گاه صوفی گاه ما خود گاه بیهوشم کند   گاه می نوشم کند

هرچه میخواهد تواند کرد یار   لیک نتواند فراموشم کند

میرعبدالوهاب - مشهور بمیر مجنون ازسادات انجوی شیرازست عازم طریق اهلیت ومجالس بزم آدمیت است درین سال ازشیراز باصفهان آمد چند نوبت صحبت روی داد بسیار آدمی روشست شعرش اینست

گذشته ام زسر روزگار دون پرور   ولی نمیگذرد روزگار از سرمن

حاجی باقر - ولد آقا شکرالله شیرازی که بامر جراحی وکحالی مشغول بود حاجی باقر ولد او نهایت درد مندی وآرامی داشت از شیراز باصفهان آمد محبوب خاطرها بود چنانچه مدتی با مرحوم مهدی قلیخان ایشک آقاسی باشی میبود بعد از فوت او اغورلو خان ولداو هم اورا نگاهداشته مدتی بالو بود بعد ازان آزردگی بهمرسانیده بشیراز رفته واراده هند نموده چنانچه اسباب خودرا به بندر عباسی فرستاد روزی که میخواست سوار شودکسی ازطرف اغورلو خان آمده چیزی بصفی قلیخان حاکم فارس نوشته بود که حاجی باقررا روانه اصفهان کند جبراًقهراً اورا روانه اصفهان کردند چون قضا چیزی دیگر بخاطر داشت باصفهان آمده خوشش نیامده روانه عتبات عالیات شد بعد از زیارت درنجف اشرف فوت شده دران زمین مبارك مدفون شد غرض که پاکی ذات او باعث براین شدکه درهند نرفت شعرش اینست

شعر

حسن مارا ازتمنا سیر نتوانست کرد   آفتاب این ذره را تسخیرنتوانست کرد

عمرها کوشید درآبادی ما روزگار آخرین ویرانه را تعمیر نتوانست کرد

زخجلت عاقبت میبایدش درکاسه خشکیدن هران چشمی که همچون داغ بردست کسان باشد

کسی کز ترك درویشی شکایت مند میگردد بفرقش ازمکافات عمل اکلیل شاهی ده

رباعی

در عشق تو آواره مسکن باشم جویای تو درگلشن و گلخن باشم
خواهم که چونور جا کنم درهمه چشم تاهر که رخ تو بیند آن من باشم

مسیح - عیسی تخلص خورده فروش شیرازی طبعش خالی از لطفی نیست اوهم بطریق ملا غیرت همدانی چیزی نخوانده بود دراواخر عمر سودائی بهمرسانید شعرش اینست

شعر

درروزگار حق نمك کم نمیشود چینی هنوز یاد زغففور میکند

ازپریدنهای رنك و ازطپیدنهای دل عاشق بیچاره هرجاهست رسوامیشود

شوم گراینه باوی چورو برو گردم نگاه او ز تغافل زند بسنك مرا

ملاعلی اصغر - اصلش ازقهپایه است اما درشیراز بسیار بوده صحبت درست وملایم طبع ونمکین بوده دراواخر شوق منصب برسرش افتاده درزمان وزارت عالیجاه محمد قلی تلاش تصدی محال حومه شیرازکرده بصد ابرام گرفت نویسندها هرروز قیدی درحکمش مینوشتند واو هربار قطعهٔ میگفت تابتنك آمده قطعهٔ گفت که یك بیتش اینست

بیت

آن قید رفت وقید دگر دامنم گرفت مردم ز دست قید خوشا نا مقیدی

بعد ازآن بشیراز رفت میانه او ومیرزا صدر جهان درست ننشسته خفت بسیار کشیده فوت شد درمطلب گوئی دست عظیمی داشت شعرش اینست

غزل

بیوفا دلبر ما حرف وفا نشنیدست جز جفا نام دگر نام خدا نشنیدست
عشرت ومحنت ایام درآغوش همند نغمه‌را هیچکس ازناله جدا نشنیدست

باحضرت میرزا ابراهیم ولد ملا صدرا گفتگو نموده درآن باب گوید

انچه چشم ازمردمان میداشتم نادیده ماند آرزوی مردمی چون مردمك دردیده ماند
پیشوای خلق گشتن ازخدا برگشتن است روی محراب ازجمال کعبه برگردیده ماند

مؤمنا - مشهور بمؤمن کلو نسبت تخلص ازولایت نیریز فارس است مدتها درجرگه بلبلان دراصفهان بوده شعر بسیاری گفته اما هموار اسب اراده

هند نموده درخدمت جعفر خان ودانشمند خان ربطی بهمرسانیده باعتبار رعایت ایشان خوش وقت باصفهان آمده ازآنجا بزیارت کعبه رفته باز بتحریك حرص ازاصفهان روانه هند شده درآنجا فوت شد واسبابش که قریب بهزار تومان بوده باصفهان آوردند وبرادرش از تبریز آمده باسایر ورثه که در اصفهان بودند قسمت کرده عشر خودرا گرفته رفت شعرش اینست

بیت

درآستین من امروز شور بلبل بود   مگر فتیله داغم زغنچه گل بود

مجنون خال و ابروی ان نازنین شدم   چون آفتاب صاحب تاج و نگین شدم

خط فرنگی خال هندی لب بدخشانی بود   ترك ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود

دررك سنبل و در ریشه ریحان رفتم   کس ندیدم که بخط تو گرفتار نبود

عشق بهر خاطری که ره ندارد   هست بلادی که پادشاه ندارد

برهرورقی که وصف آن موست   چون کاغذ مشك بسته خوش بوست

گاهی که بمن ان لب پرخنده رحیم است   اشکم همه چون پسته خندان بدونیم است

جان عزیز است ولیکن بسخن جان نرسد   وای برجای سخن گربسخندان نرسد

عارف - شیرازی درد مند سوخته بود دراوایل زمان شاه صفی درلباس درویشان باصفهان آمده حسب التقریر خود خالوزاده ملا عرقیست بنصر آباد آمده چند روز بویرانه فقیر بود ازاین شهر رفته دیگر خبری ازاو نیامد شعرش اینست

بیت

مشو زخط رخ یار درهم ای عارف   که وقت عیش بود چون شود گلستان سبز

خدا ازچشم بد بینان نگهدارد صفاهانرا   که هرسو جلوه گر بینیم شاه کج کلاهانرا

تسلیم - شیرازی محمد طاهر نامداشت درشیراز بامر صحافی مشغول بود این بیت ازاوست

بیت

شکستن هرکجا روآورد مشکل گشا گردد   نماند عقدهٔ درکاری چون بوریا گردد

صافی - کازرونی الاصل است اما چون درشیراز بسیار بوده بشیرازی شهرت دارد در اصفهان پارهٔ بتحصیل مشغول بود بهندوستان رفته درخدمت عالیجاه جعفر خان میبود شعرش اینست

شعر

عشق میخواهی زاهل درد میباید شدن   روکش خود همچورنك زرد می بایدشدن

عنقریبست کزین مشت پریشانی چند   مشت خاکیست بجامانده وعصیانی چند

ازجهان تنك آمدم پهلوی مجنونم برید　　خانه تاریکست ومن بیمار بیرونم برید

گویا این رباعی خطاب بوزیر خان باشد

رباعی

ای خواجه بیخل خویش دررنجی تو　　چون افعی خفته برسر گنجی تو
خودخشك وسپاه خشك وشاهت هم خشك　　گویا که وزیر شاه شطرنجی تو

ملا ابراهیم - ولد ملاکمال قاری شیرازی مرد درویش فقیریست خدمت نجفقلی خان ولد امام قلیخان میباشد قصاید درمدح حضرات ائمه علیهم السلام گفته مدح کسی نمیکند نصیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

درمصاف عاشقی فرهاد مزدور منست　　بیستون سنك براه افتاده زور منست

اگرخواهی که ازدل برفشانی گرد کلفت را　　منور ساز درفانوس جان شمع محبت را
بچنگال هما نگذاشت مشت استخوان من　　سك کویش بجا آورد رسم آدمیت را
بزیرتیغ بیدادش مکن رنك ایدل　　مبادا برسر رحم آوری آن بیمروت را

تاگل زخمش نخندد بررخ هربوالهوس　　خار بستی کرده‌ام ازبخیه بربالای هم

نکهتی - شیرازی مدتی قبل ازاین باصفهان آمد وطبعش درکمال بی‌پروائی وخود آرائی بود باوجود اینکه اندك نکهتی ازگل نوا سنجی بمشامش رسیده انوری را بنظر نمیآورد بهند رفته خبری ازاونشد شعرش اینست

شعر

هزار حیف که آن سروناز پرور ما　　گذشت عمر ونیفکند سایه برسرما
حباب نیست که درجام باده جلوه گراست　　بمهر ساقی کوثر رسیده ساغر ما

توان ازسینه صافی شد هم آغوش سیه چشمان　　شکرچون صاف شد پیراهن بادام میگیرد

گر شرح خط غالیه فام تو نویسند　　فیضی که بصبح است بشام تو نویسند
آزاد شود فاخته و بنده شود سرو　　درگلشن اگرشرح خرام تو نویسند

رشیدا - زرگر ازتبارزه عباس آباد اصفهانست درفن زرگری ومیناکاری مثل نداشت ودرفن شعرهم باعتقاد خودش بیقرینه بود فی‌الجمله خیالش غرابتی دارد دربدو حال پیاله‌کش بود و تعشقی پیش پسر قهوه‌چی طوفان نام داشت ازباباقراش قهوه چی رنجیده قطعهٔ درهجو اوگفته بسیار بقدرت گفته بعدازآن بهند رفته بعد ازمدتی مراجعت نموده باعتبار صنعت بخدمت پادشاه کمال اعتبار داشت قبل ازحال تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

مهر سرگشته وبیتاب شد ازگریه ما ماه نوماهی گرداب شد ازگریه ما

هرموج زیرپای نسیم آهنین پلی‌است پیش سبك روان سفربحروبریکیست

چوسایه پیش قدت سروپایمال شود شکوفها عرق خجلت نهال شود

بهر لیلای نگاه تو غزالان ختن دیده بردیده گشودند وسیه خانه زدند

طلوع صبح بتیغ کشیده میماند شفق بیسمل درخون طپیده میماند
زبسکه مردم عالم تمام مدهوشند جهان بخانه صورت کشیده میماند

هرکه یکدم سرهمصحبتی ما دارد گرهمه تیغ بود بر سرما جا دارد

اگر عارف بقدر دید خود برخویشتن بالد نگنجد درلباس آفرینش جسم عریانش

رباعی

مشهور وخفی چوگنج دقیانوسم پیدا و نهان چوشمع در فانوسم
القصه درین چمن چوبید مجنون میبالم و در ترقی معکوسم

حافظ محمد حسین - اصلش ازتبریز است مدتی دراصفهان گمنام بود درعاشورا روضة‌الشهدا میخواند آواز خوشی داشت نواب میرزا حبیب‌الله صدر اورا بعلت آواز ملازم ساخته کمال اعتبار بهمرسانیده مشرب وسیعی داشت نهایت لطف درحرکاتش بود درترتیب انشاء دستی عظیم داشت ودرنظم هم خالی ازلطف نبودشعرش اینست.

غزل

ترا گر دوست‌تر ازجان ندارم بکیش دوستی ایمان ندارم
دلی دارم ولی دردست من نیست سری دارم ولی سامان ندارم
نه‌دل نه‌دین نه‌ایمانم درست است شکستن لیك درپیمان ندارم

ملا محمد علی - ولد محمد قلی بیك تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان دردمندیست درکمال همواری و درویشی وبردباری بـاآنکه خوش طبیعت است ازحجابی که‌دارد بهیچکس شعر نخوانده وکسی اورا ازموزونان نمیداند چون فقیررا غرضی‌نیست واخلاص بنامرادان دارم گاهی بمسجد لنبان آمده صحبتی داشته میشود مفرد تخلص دارد ومدارش بکتابت احادیث میگذرد شعرش اینست

غزل

کسی پادرره عشق‌تو کافرکیش نگذارد من آنجا سرنهادم تاکسی پاپیش نگذارد
چه‌حسرتها که‌خرمن کرده‌ام ازدانه‌خالت سلیمان قناعت موررا درویش نگذارد

دلرا زچاه غبغب او آب میدهم — این کشتی شکسته بگرداب میدهم
در گریه‌ام زحسرت ایام عاشقی — ازبرق آنچه مانده بسیلاب میدهم

کی‌مدارا عزم من باخصم سرکش‌میکند — پنبه هرگه برفروزد کار آتش میکند

پرواز کن وتیر غمش را ز هواگیر — همسایه اقبال شوو بال هماگیر
باموی سفیدت دل پر وسوسه ازچیست — زین‌پنبه دهان جرس هرزه دراگیر

عیب ازپس صدپرده کند خویش نمائی — بی‌پرده شوای شیخ کوسوا نکنندت

طره‌اش پای دل هرمستمندی بسته‌است — این پریشان‌هرکرا دیده‌است‌بندی بسته‌است

بهرام بیك ـ ولد نقدی بیك تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان دردمند خاموشیست درکمال آرامی خط نسخ تعلیق را خوب مینویسد در بهار کتابت میکند ودرزمستان بکسب پوستین‌دوزی مشغول است ومنت ازکسی نمیکشد چنانچه خود گفته

بیت

کیست ازما تنگروزی تر که‌دایم رزق‌ما — آید ازشق قلم یادیده سوزن برون

گاهی فکر میکند وبیانی تخلص دارد شعرش اینست

غزل

جانم زمهر یارو زدرد استخوان‌پراست — چشمم زاشك حسرت ودل ازفغان پراست
بااینکه چاك چاك شد ازتیر غمزه‌اش — همچون جرس همیشه دلم ازفغان‌پراست

مانند خانهٔ که کند صاحبش سفر — بستیم دیده بررخ مردم چویار رفت
مانند خسروی که سپاه ازپیش رود — ازتن روان‌شدند حواسم چویار رفت

ازطریق عشق کس‌بیگاهش تن نگذرد — رشته چون‌فربه‌شود ازچشم‌سوزن نگذرد
کی‌بکوشش میتوان‌شد ازسیه‌روزی‌خلاص — هیچکس ازسایه خود دردویدن نگذرد

محمد زمان بیك ـ همت تخلص ازاتراك اردبیل است مدتی در قلعه حویزه کوتوال بوده ترك آن کرده مدتی درخدمت محراب بیك ولد گدا علی بود گدا علی بیك که‌حاکم دورق شد اورا همراه برد بعد ازفوت او باصفهان آمده وبعد ازمدتی بخدمت مرحوم زمان خان حاکم کوه کیلویه بود در آن اوقات فوت شد طبعش خالی ازلطفی نبود شعرش اینست

شعر

رسدچونروز بددولت بکس‌همدم نخواهدشد — هماگرزخم یابد سایه‌اش مرهم‌نخواهدشد

مطالب ازهوش وخرد فیض جنون یافتنست — حاصل حلقه در ره بدرون یافتن است

فیض از وجود خود دل آگاه میبرد — درمنزل است هر که بخورد راه میبرد

غم دنیا نکند تنك دل دانا را ازگران باری کشتی چه خبر دریارا
نیستم درودای افتادگی محتاج خضر همچو نقش پا بمنزل میبرد ماندن مرا
نام خود نیك برآرید کهدر گنبد چرخ این صدائیست که در روز جزا میماند
چو قمری بر فروزد آتش شوق برون آید چودود از روزن طوق
کار دل در بستگی بهتر شود آب چون گردد گره گوهر شود
غفلت سرشار روز روشنم‌را تار کرد چشم‌پوشیدن مرا ازخواب خوش‌بیدارکرد
بیوجود کاملی دنیا نمیگیرد قرار میکشد نادان بزور مردم دانا نفس
درسبك روحی غبارم ازصبا دل میبرد سایه ابری مرا منزل بمنزل میبرد
گردباد آسا درین ویرانه گردی میکنیم نقش‌پائی هم نخواهد ماند ازما برزمین

رباعی

درعالم ایجاد اگر خوار توام بیقدر متاعم و ببازار توام
مخلوق توام اگرچه طاعت نکنم درکار تو نیستم ولی کار توام

نوروز علی بیك ـ شاملو درفن زرگری قادر است چنانچه‌زرگرـ باشی عباس قلیخان حاکم هرات بود این دوشعر ازوست

رباعی

غافل‌مشو کهطبع سخن پیشه شیشه‌است مضمون پری وخلوت اندیشه شیشه‌است
دست تهی بدامن عشرت نمیرسد گرخنده بیشراب کند شیشه شیشه است
از فکر شعر شغل جهانم فکنده‌است این رشته پرگره شده نتوان گهرکشید
شب از مصاحبت سایه تیره دل بودیم چراغ خلوت ما مردو خانه روشن‌شد

مطیعا ـ از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهانست مردی در کمال برشتگی وآرام دلنشین خاطرها ومقبول دلها بود هرگز قدم ازطریق‌ادب‌بیرون ننهاد چنانچه شهید بلخی گوید

بیت

باادب را ادب سپاه بس است بی‌ادب با هزار کس تنهاست

و درسفر و حضر از صحبت اهل حال بهره‌مند شده اوقات بتجارت میگذرانید بزیارت کعبه معظمه وحضرات ائمه معصومین مشرف شده ومدتی قبل از حال تحریر پسر خودرا برداشته بهند رفته پسرش درآنجا فوت شده اعراض بسیارکرده بیمار باصفهان آمده فوت شد شعرش اینست .

غزل

آهی کمرا ازدل پر درد برآید — چون شاهسواریست که‌از گرد برآید
برگشتن ما یکجهتان ازتو محالست — از معرکه عشق مگر گرد بر آید

چو وسعت عدمم در خیال می‌آید — ز تنگنای وجودم ملال می آید
بآستانه نشینان بچشم کم منگر — که ره بصدر زضعف نعال می آید

پای درراه طلب جزبدویدن مگذار — وحشی فرصت خودرا برمیدن مگذار
چوب معنی‌است ترا هرمژه درتیر نگاه — بی تامل نظر شوخ بدیدن مگذار

طفل هرگاه که ازخانه برون میآید — بهوای من دیوانه برون میآید

مبدع -- تبریزی مدتی در اصفهان زرکشی ونخ‌کوبی میکرد چند سال
بل ازین بهند رفته خبری از او نیامد شعرش اینست

شعر

کرده‌ام غرقه بخون چشم گهر افشانرا — رشته گوهر دل ساخته‌ام مژگان را

میطپید دل دربرم دلبر نمیدانم چه شد — انتظارم کشت آن کافر نمیدانم چه‌شد
دوش سرزد ناله همت بلندی از دلم — نه‌فلک‌را سوخت بالاتر نمیدانم چه‌شد

آهوی مهر چه آید بچراگاه حمل — روزرا پرکند ازنافه‌شب جیب و بغل

دم آبی است نصیب ازدم تیغت لیکن — داغ کم‌ظرفی قسمت جگرم میسوزد

محمد قلی بیك - شاکر تخلص ازتبارزه ساکن عباس آباد اصفهان
ست ودرفن زرگری و نقاشی بی مثل طبعش موزون بود شعرش اینست

شعر

هجر هرچند که‌دل بیشترم میسوزد — در قفا وصل دوچندان قدرم میسوزد

تادم زدم زجوهر ودادم نشان خویش — چون تیغ غرق خون دلم اززبان خویش

روشن چراغ دیده‌ام ازخون دل کنید — دارم همین نظر بجگر گوشگان خویش

لعلش بدل ریشم گر حق نمك دارد — من هم بجمال او حق نظری دارم

رباعی

ی بدر مشو غره باین کهنه ونو — حسنی که‌نه برقرار باشد بدو جو
یفست رسیده ماه من روی مساز — جوهر داری بایست باریك مشو

عارفا - ازتبارزه ساکن عباس آباد اصفهانست بی‌تعلقی و آرامی دا

مدتی است که ازفیض صحبت حضرت میرزا صایبا بهره‌مند و کتابت دیوان او میکند اراده هند نموده اسبابی کداشت افغان بتاراج برده برگردید والحال دراصفهانست شعرش اینست

دوران شراب محنت ودردم بجام ریخت — دندان شکوفه‌وار زباد زکام ریخت

کلب علی - نادر تخلص اوهم زرگر ونقاش بوده واز تبارزه عباس آباد اما گویا اصلش اصفهانیست زرگربرا بمرتبه‌ای رسانیده که محسود رشیدا بود این چند رباعی ازوست

رباعی

آنی که صفات تست رحمن و رحیم — یکنام تو قهار ودگر نام کریم
دانم بیقین لطف تو بیش ازقهرست — زیرا که نعیم هشت وهفتست جهیم

هشدار کزین جهان دون باید رفت — چون آمدهٔ ببین که چون بایدرفت
آخر بطپانچه مغنی اجل — زین‌دایره چون صدابرون بایدرفت

آنی که مسیحات ز بیمارانست — صد یوسف مصرت زخریدارانست
دردست تو خاتمی که جبریل آورد — انگشتر زنهار گنه کارانست

چهای مد هرتقصیر مهر توبهٔ دارد — مفاصانیست نادرچون گشائی دفتر مارا

محمد رضا راضی تخلص - ازتبارزه ساکن عباس آباد و هم زرگر بود مدتی درهند بود مراجعت نموده مدتی بامر زرگری مشغول بود بازبهند رفته شعر همواری میگفت شعرش اینست

رباعی

جان گر ازسینه ما شاد برون می‌آید — کی خیال توام ازیاد برون میآید
بامیدی که بسرو قد او دل بندد — قمری از بیضه فولاد بیرون میآید

چندانکه صحن باغ زبرك خزان پراست — ازناخن شکسته دلم بیش ازآن پرست

میر بقائی - بدخشی است اما در تبریز است و تبریزی مشهور است طبعش خالی ازلطفی نیست مثنوی درباب زلزله تبریز گفته است این چند بیت ازآن نوشته شد

مثنوی

چه پیش آمد زمینرا وزمانرا — که بد می بینم اوضاع جهانرا
حوادث بامم ازهرگوشه جستند — طلسم خاك را درهم شکستند
سواد دلنشین ملك تبریز — شد ازفرط تزلزل وحشت انگیز
زوحشت لرزه برمردم درآویخت — کهرنك سرمه ازچشم بتان ریخت
ستان درلرزه نوعی ایستادند — که از طاق دل عاشق فتادند

زمین ازبسکه چون دریا خروشید منار ازخاك چون فواره جوشید
چنان بگرفت طوفان زمین اوج کەرفتی هرطرف دیوار چونموج
چوشد گاو زمین‌را پای‌ازپیش زمین برگاوبست‌ازغم‌جل‌خویش
فلك عمری زمینرا داشت‌درخاك برون‌آمد زخاکش‌چست‌وچالاك
چنان‌شد درجهان جای سکون تنك کەبی‌آهن شرر میجست ازسنك
تزلزل آنچنان شد خانه افکن کەجان بیرون دوید ازخانه تن
برون جستی زحیرت مضطرب‌حال ز صورت خانه آیینه تمثال
شکست ازبسکه ره درخانها کرد نرفتی کعبتین در خانه نرد
زوحشت تا نظر میکرد رمال تهی‌شد خانهای ر زاشکال .

ملا گنجی - چرپادقانیست طبعش خالی ازلطف نبود مدتی در خدمت میرزا جلال شهرستانی میبود یکسال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

چراغ آشنائی پرتو بیگانگی دارد باو نزدیکتر ئشتم کەازمن دورتر باشد

دام‌اشکی بیرضای چشم‌تر نتوان کشید مد آهی بی‌نم خونجگر نتوان کشید
میکشد برچهره‌ام نقش‌پریشانی‌سرشك صورت حال مرازین خوبترنتوان کشید

دلم زداغ توگلشن فریب خواهدشد سرم زشور توبالین غریب خواهد شد
گره بگوشه ابروی روزگارنماند شکفتن دل ماکی نصیب خواهدشد

کوثر طلبی حسرت جاوید ندارد جامیست لب تشنه کەجمشید ندارد

کلبه هیچکس ازشمع‌قدت‌روشن‌نیست این چراغیست کەدرخانه زین میسوزد

گیسوی شمع چوآتش‌نفسان‌شانه‌زدند سکه سوختگی در پر پروانه زدند

جائی کەجذب عشق طلبکار میشود پای شکسته ضامن رفتار می شود

گنجی زسرنمیگذرد آب‌تیغ دوست ن بارها گذشته‌ام این‌آب تاگلوست

باددهان تنك توکردیم و سوختیم عمر عزیز ما چقدر مختصرکذشت

سراجا .. همشیره زاده ترابای خوش نویس‌است در بدو حال نقاشی میکرد ترك کرده درمقام قناعت وصلاح بوده کمال پرهیز داشت و عبادت بسیار میکرد در مذمت بی‌نماز گفته .

شعر

آن سجده پیش آدم واین پیش حق‌نکرد شیطان هزار مرتبه بهتر زبی نماز

مدتی دراصفهان بامیرزا حسن واهب مشاعره‌داشت گاهی بیتی میگفت شعرش اینست

بیت

وصل فراق میکشد عاشق خون فسرده‌را بحر و زمین یکی بود ماهی زخم خورده‌را

بسکه لرزید ازغم من خانه‌ام ویرانه شد بسکه گردید ازپی من سایه‌ام دیوانه شد

در پای خمی دیده پیمانه ضیا یافت کوری بقدمگاه می ناب شفا یافت

مصرعی‌هرگه که‌خواهم یادازآن ابرو دهد چونکمان یکحلقه گردم تادرمصرع رودهد

همیشه دست ادب‌را بسینه دوخته ایم که دست رد نگذارد کسی بسینه ما

درگوش گل چوحرف عقیقت وطن کند گل گوش را ز شوق مکیدن دهن کند

دلبر بدلم خفته‌و چون شعله فانوس ازچار طرف یار بمن فاصله دارد

کعبه ودیر هردو درکاراست آسیا را دو سنگ می باید

تعریف اصفهان

ازآن درفش فریدون گرفت عالمرا که‌پیش دامن آهنگر صفاهانست

زمانای لاهیجی - طالب علم بوده مدتی دریزد بخدمت آخوند میرمعز الدین محمد درس میخوانده این بیت ازاوست

شعر

مکیدن لب شاهد وزخم کردن نمك خوردنست ونمكدان شكستن

محمودای بروجردی - بزم افروز بساط بی‌تکلفی‌بود سخنانش گاهی نمکی‌داشت مدتی بهندبود باصفهان مراجعت نموده لطیفه‌عبارت (چه‌خوب گفتی)مکرر خرج میکند اما کسی نمیخرد یتیم تخلص دارد شعرش اینست

رباعی

من عاشقم ویار بکام دگرانست چون غره شوال که ماه رمضانست

کوه‌غم بردل نشست و آه‌سردی برنخاست آسمانی برزمین افتادو گردی برنخاست

لطیفا - در اوایل حال درلباس قلندران ترك‌بند بود ودر شعر خواندن زیاد میکرد چنانچه میرزا ابراهیم ادهم این بیت‌را دربدیهه درباب او گفته

میان خرس ولطیفاقلندر این فرقست که این قلندرشهراست آن قلندر کوه

بعدازآن شال پوشی اختیار کرده ازاصفهان بیصره رفته درخدمت علی پاشا

-تی بوده گویا درهرات فوت شد شعرش اینست

شعر

لطیفم سراسر رو عالمم　　صفاهان بهشت است و من آدمم

دید آنقدر خورشست که بینا شود کسی　　پنهان شود ز خویش چو پیدا شود کسی
تاکی ز نارسائی احسان ناکسان　　منت کش تواضع ایجا بود کسی

ماوا و تی نیست امادر طریق قرب و بعد　　من در او گم گشته‌ام تا او زمن پیدا شود

مفت از کفم ربود دل آن ترک تنگ چشم　　کافر بهشت صورت مؤمن فرنگ چشم
درخشك و تر تصور راحت نکرده‌ام　　دریا نهنگ صورت و صحرا پلنگ چشم

این رباعی را اکثر یاران باسم او میگویند

رباعی

آنی که کسی ذات ترا نشناسد　　ور بشناسد کسی چو ما نشناسد
صاحب کرمی و ماگدای در تو　　کس اهل کرم را چو گدا نشناسد

میر اسمعیل - چرپادقانی ایشان بسادات بوترابی مشهورند دردمند بی‌تکلفی است چنانچه شال پوشی اختیار کرده پیوسته درصحبت درویشان صاحب حالست درمسجد لنبان بخدمت ایشان رسیدیم حقا که عارف معارف است بغیرازرباعی شعری ازو مسموع نشد شعرش اینست

رباعی

هر لاله بدشت سرخوش مدهوشیست　　هر غنچه بتحقیق لب خاموشیست
در دیده هر که عقل و هوشی دارد　　دریا چشمیست محو و صحرا گوشیست

در دهر اگرچه همدمی می‌باید　　آخر همه را زهم دمی می‌باید
برخیز که ازبار معاصی پشتت　　تاخم نشد است پس خمی می‌باید

گردون که بخلق جز زیانش نرسد　　وز بخل کسی برسر خوانش نرسد
هرچند بقرص مهرومه ساخته‌است　　بااین همه باز نان بنانش نرسد

درپاپ تو یا علی چومن برهمنی　　عریان شده‌ام بپوش یك پیرهنی
درباب که رفت ننك و ناموس از دست　　ناموس قبیله ایست ناموس تنی

دور از تو زیاد دیده‌ام رفت نگاه　　برحال دل خسته خیال تو گواه
بیروی تو نقش روز و شب درچشمم　　چون خال سفید باشد و آب سیاه

چلبی - ولد حاج صالح تبریزی که درمشهد مقدس ساکن بود مکنت بسیار داشت اما خسش بمرتبهٔ بود که اثیر اومانی گویا درباب او گفته‌است

قطعه

خواجه درکاسه خود صورتکی چند بدید　　بیم آن بد که بگیرد بوجودش تلمیه

چون یقین گشت ازآنها که غذائی نخورند گفت هرگز به‌ازاین‌ها نبود همکاسه

اما چلبی مذکور جوانی بود درکمال قبول ظاهر وباطن وقتی که فقیر بمشهد مقدس بودم بصحبت او رسیدم گویا دراواخر قرابتی بعالیجاه ذوالفقار خان حاکم قندهار بهمرسانیده درآنجا فوت شد وپدرش بعدازاو ازسخت جانیها درحیات بود طبعش خالی ازلطفی نبود عنوان تخلص داشت شعرش اینست

شعر

بجانم شعله ازسوز دل غمناك می‌افتد چوآن آتش که ازخاشاك برخاشاك می‌افتد
زپاافتم اگر ازپادرآرم خار راهش‌را نهال‌ازریشه‌چون گردد جدا برخاك‌می‌افتد

گربدرویشی خود باز گذارند مرا به ازآنست‌که عالم همه ازمن باشد

خاك راهش را اگرباسرمه آمیزش دهند میتوانم کرد بامژگان زیکدیگر جدا

شادم از ضعف که سامان توانائی من نیست چندانکه ز روی تو نظر بردارم

گرانی میکند رنك شگفتی بردل تنگم برآیم ازته دیوار اگر ازرخ پردرنگم

تقیا قهپایهٔ ـ مدتی درخدمت مرحوم میرزا مؤمن شهرستانی بود وقتی‌که متولی مشهد مقدس بود بعد ازفوت میرزا مؤمن بخدمت مرتضی قلیخان متولی اردبیل درزمان قورچی باشی گری رفته دفتر مجموعه قورچیان باو مفوض بود بعد ازعزل قورچی باشی بخدمت عالیجاه میرزا علیرضای شیخ الاسلام اصفهان بود فی‌الجمله کمالی داشت مثال تخلص میگرد درسنه ۱۰۷۶ مثال عمرش بتوقیع اجل موشح شد شعرش اینست

شعر

خندان شدی بباغ دگر تاچها شود ترسم که چشم غنچه بروی تو واشود
الفت گرفتگان زجدائی فغان کنند پیکان جرس شود زدلم تاجدا شود

کریم را نبود دستگاه بخشش تنك مرا خجالت عذر گناه میسوزد

بهرکه نشأه شوریدگی حواله کنند می شکستگی رنك درپیاله کنند

خود میکنی که کار بخود تنك میکنی بیجا بروزگار چرا جنك میکنی
سودی نمیدهد بتو رنگینی لباس خودرا بحیله ازچه سبب رنك میکنی

میرعبدالله ـ الفت تخلص ازولایت خراسان است دراوایل سن بهندوستان رفته درخدمت جعفرخان میبوده ماهی صدو پنجاه روپیه مقرری داشت گویا شربی کرده بود فصد بیجائی کرده فوت شد شعرش اینست

شعر

مخور باده بیجا بفصل بهاران — که چون خون ناقص کشیدن ندارد

طلب دوباره خوش آیند نیست از سایل — کریم اگر همه عمر دوباره می بخشد

شبی که داغ توسوزم چو شمع میخواهم — که بافتیله شود زندگی تمام مرا

تجرید - محمد شریف نامداشت سیاح وادی تجرید وکناره گردبیابان تفرید درخاموشی وآرام قطب الاقطاب ودرفضیلت همچون آفتاب ، خیالاتش ازوفور نزاکت باوجود آشناروئی بیگانه گرد ، ازکدخدا زادگان اصفهاناست از کسب موروثی دست برداشت وبتحصیل علوم وکتابت مشغولست خط نسخ تعلیق‌را خوب مینویسد والحال مدارش بکتابت قران وصحیفه میگذرد نهایت صلاح دارد ودراوایل شوق شعر بسیار داشت ومیگفت الحال آن شوق نمانده این چند بیت ازاوست

توحید

ای درد کش باده حمد تو بیانها — یکموج زدریای ثنای تو زبانها

ازکوچه هرره بسرکوی تو راهی است — وزداغ غمت برسر هرراه نشانها

آنان که چوتیر ازهدف چرخ گذشتند — درقبضه حکم تو شکستند کمانها

زهی اندیشه سرو قدت معراج فکرتها — کمند وحدت ازفکرلبت گرداب حیرتها

از بس زآشنائی مردم رمیده ام — دایم تلاش معنی بیگانه میکنم

هزار بار بگرد توای پسر گشتم — چوسرگران شدی ازناز باز برگشتم

خورشید ازتو زهر محبت چشیده است . یادرهوای روی تو رنگش پریده است

سکوت یافتن جاهلان زدم زدنست — دلیل قاطع این قوم لب بهم زدنست

آن برق که باخرمن افلاك بجنك است — دردامن کهسار دلم داغ پلنگست

گردد چوکمان قامت ما ناخن شیراست — چون حلقه شود چله نشین تیرخدنگست

ازبس نشست گرد یتیمی بگوهرم — مانند سایه در ته دیوار مانده‌ام

رباعی

ای زاهد خود پرست احوالت چیست — حاصل زخدا وندی امثالت چیست

من در طلب رضای یك کس مردم — ای بنده صد هزارکس حالت چیست

میرسید علی - خلف سید مساعد ازخاك پاك جبل عامل است والدش درعباس آباد اصفهان فوت شد مشارالیه جوان نامراد درویشی است درکمال صلاح فی‌الجمله تحصیل کرده ودر ترتیب نظم طبعش لطیف چنانچه عربی و فارسی درهم چند بیت گفته وآن اینست

فی اللیل چوخوردی تومع الغیر شرابست شد روی توآتش جگرماست کبابست
یك فول بجیب و بغل ماست نماندی فی العشق تو واله شدی وخانه خرابست

گفتمش یاساقی امشب می‌شما سرجوش نیست گفت لالاصاف وشیروچیزدیگر توش نیست
گفتمش معنااله زارست ماعاشق شماست گفت اوف امشب توکشتی ماشراخاموش نیست

بغیر ازان اشعار دارد وسید تخلص دارد گاهی مهری هم میکند شعرش اینست

شعر

بعد ازاین بیگانگی باشد زخوبان چاره ام آشنا ئی میشود سد ره نظاره ام
نونیاز تیره روزی نیستم بختم هنوز هست برخواب گران ازجنبش گهواره‌ام

بروی تازه جوانان بمذهب سید نگاه واجب عینی وبوسه تخییری‌است

کام ارباب قناعت را کرم شیرین نکرد شهد استغنا فزون ازشکر بخشندگی است

نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن چون غباری زکسی نیست دراندیشه ما

ملا ابراهیم - واصف تخلص مشهدیست مدتی درخدمت عالیحضرت میرزا محسن متولی مشهد مقدس بود دست ازملازمت کشیده بمدرسه رفته بتحصیل مشغول شد ودرین سال اراده هندوستان کرده دربندر عباسی فوت شد این بیت ازوست دران مقام کدل مرغ نامه برباشد گشودن مژه مقراض بال وپر باشد

ملارفعتی - میرزا ابراهیم نام داشت اصلش ازتبریز است خالی ازکمالی نبود شکسته را خوش مینوشت بهند رفته اسبابی آورد درلباس خیلی تکلف میکرد مدتی درخدمت عرب خان حاکم شیروان بود گویا درآنجا فوت شد شعرش اینست
پروای سخن گفتن احباب ندارم نقلی که غم ازدل ببرد نقل مکانست

درتعریف کشمیر گفته

چنان لطیف زمینش که همچو دانه در دراو چو قطرهٔ افتد نیفتد از تدویر

میرعبدالله - خلف ملا عرشی یزدی گویا بهند رفته در انجاست این بیت ازاو مسموع شد
بخانه اش روم و این کنم بهانه خویش که مست بودم وکردم خیال خانه خویش

محمد کاظم - ازولایت ساوه است داخل تجار بود از هند مراجعت نموده درساوه فوت شد شعرش اینست
شکوه درعشق غیر مشهور است عشق بازی و شکوه این دور است
روی روشندلان بدنیا نیست شمع فانوس زنده در گور است

خواجه کلان - گویا کرمانیست طبعش خالی ازلطف نبوده مدتی

دراصفهان درخانه میرزا جلال شهرستانی میبود وخط شکسته را خوب مینوشت نهایت وسعت‌مشرب داشته چند سال قبل ازاین فوت شد شعرش اینست

شعر

درجهان چیزی که ازمستی بفریادم رسد   شیوه شایسته پستی بفریادم رسد
قابل بخشش شدم‌ازفیض بی سرمایگی   درقیامت هم تهی دستی بفریادم رسد

کسی گرفته دل خویش را زدلبرخویش   چه جورها که نکردیم برستمگرخویش
دگر بیوی که شمشاد و سرو دررقصند   کند زدست صباکس‌چه‌خاك‌برسرخویش

ازنگاه عجزما شمشیر می افتد زدست   دیده مارا نبستن صرفه جلاد نیست

زمانا - حنا تراش ازعراق متوجه هند شد ازبد خوئی هیچکس اورا بخود نمیگرفت هرزهٔ چند درباب جعفرخان گفته روانه عراق شد بهرات که رسید کوفت صعبی بهمرسانید درخانه شیخ الاسلام هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

چیست مانع بهر قتلم تیغ بیداد ترا   ازتوشیرین ترکه خواهد کشت فرهادترا

نسیم سبکروحم این نه چمن را   کند عکسم ازنهر آیینه جستن

خلیل بیك - از ایل بیاتست بهندوستان رفته الحال در آنجاست جوان ابل آدمی روشیست طبعش درنظم ونثر خالی ازلطف نیست شعرش اینست

شعر

ازپا فکند چون شمع اشکم ز پا دویدن   برباد داد خاکم در سینه دل طپیدن
بی تابی دل من ازخویش گریه افزود   در آب هم نیاسود این ماهی ازطپیدن
یکدل برون نیامد از فکر دین و دنیا   این رشته بگسلد زود ازهردو سرکشیدن

تاچندکم سخن لبت از لکنت زبان   بندد دری بروی من و بشکند کلید

علی رضا شولستانی - درسلك طلبه است فی الجملهٔ تحصیلی کرده الحال درهندوستان بخدمت عالیحضرت ابراهیم خان ولد علیمراد خان می باشد شعرش اینست

خانه روشن بایدش کردن زمهتاب کفن   هرکه تابیدش بروزن آفتاب زندگی

تنشسته گرد عالم هستی ببال ما   مابیضه زیر شهپر عنقا شکسته ایم

خون شد فسرده دردل اندوه پیشه‌ام   شدته نشان زریزه یاقوت شیشه ام

نصیب رازی - مدتی قبل ازاین بهند رفته درپیدا کنندگیها خیلی

دست دارد ورنگیفی لباس وتقطیع را باعث آن کرده الحال درهند است شعرش این است

خوش ترنج غبغب اورا بچنك آورده ام — بوسه میخواهم دهانش را بتنك آورده‌ام

شاه رضا - تسلیم تخلص ازخراسانست مرد درویش است اندگی زبانش میگیرد الحال درکشمیراست ازمریدان میرزاحسین سبزواریست ودرهقعه اومیباشد شعرش اینست

نه آهی نه غمی نه ناله نه‌دادو بیدادی — نکرده هیچ کس برخود چنین ظلمی و بیدادی

زبال افشانی پروازرنك خود ازآن شادم — که گاهی ازشکست شیشه دل میدهد یادی

پیش ازایام سرزلف توای جان جهان — اینقدر جمع نبودند پریشانی چند

میرزا محمد - فارس تخلص گویا اصل ایشان ازبواناتست سه برادر بودند ازمخصوصان میرزا ملك مشرقی هنر های شایسته ازاو آموخته خصوصاً ربط بنظم وسخن سرائی بعد ازفوت میرزا ملك میرزا محمد در قهوه خانه قصه حمزه میخواند طبعش مکدر شده بهند رفته بعد ازمدتی مراجعت نموده باز روانه هند شده درآنجا فوت شده دیوانش قریب بچهار هزار بیت است شعرش اینست

شعر

هرکه درراه خدا ازسر اسباب گذشت — چون رك ابر ازین دشت جگرتاب گذشت

هرکه آمد بگلستان گرو عمر گرفت — عمرما بودکه چون غنچه بیك خواب گذشت

میخورد چون موجهای بحربرهم کوهسار — گردش چشمی مگردرکارهامون کرده است

آتشین رخسارمن باهرکه ساغر میزند — دل درون سینه ام جوش سمندر میزند

بسکه چون شمع آتشم برتاروپودافتاده است — بخیه چون پروانه برزخم دلم پرمیزند

هرنقش قدم درطلب کوی تو پائی — درراه تو هر جاده بیابان فنائی

نه شیفته خط و نه سر گشته زلفیم — هستیم درین پرده گرفتار ادائی

خاموشی دل سوخت درین بادیه مارا — ای خضر ره گمشده آواز رسائی

میرزا مقیم - ولد ملا پایندر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان گویا ملا پایندر معلم نواب زبیده بیگم صبیه شاه عباس ماضی بود میرزا مقیم چند گاه بخدمت عیسی خان قورچی باشی بود بعد ازآن بخدمت منوچهر خان حاکم لرکوچك رفته باتفاق بلرستان رفته محالی ازتیول اورا مقرر داشتند درآنجا فوت شد طبعش قدرتی داشت چنانچه رباعیهای ستة ملامحتشم‌را در وزارت ساروتقی جواب گفته شعرش اینست

شعر

کی صید کند فاخته یا کبك دریرا — شوخی که پر تیر کند بال پری را

مهرتوبرجاولی هیچ ازدل غم پیشه نیست — باده این شیشه برجاهست اماشیشه نیست

خیره چشمهای من کمتر زتیغ یارنیست — از نگاه ما و او شمشیر برهم میخورد

بسکه مشتاق تیر او بودم — زخم من تیغ در میان به شد

از سینه پرخونم بـا آه برون شد دل | بابوی گل این گلبن ازریشه برون آمد

چون نشینم درجهان آسوده کزتیرشهاب | ازبرای کشتنم هرشب فلك خط میکشد
بهار دسته کلید از بغل برون آورد | زوا شدن دل ما را خدا نگهدارد
چنان زغیر تو بیگانه وار میگذرم | که گر بخویش رسم از کنار میگذرم
تاکار نیفتد بمدد کاری گردون | بیدردی این سفله نامرد ندانی

مثنوی گفته بود این بیت از آنست

چودریای رحمت تلاطم کند | گنه صاحب خویش را گم کند

حکیم کاظما تونی - طبعش درنظم ونثر خالی ازلطف نبود درتحصیل علوم سعی نموده کمال آگاهی دارد بهند رفته باعتبار انشا ملازم پاد شاه شده غزوات سلطان جلال الدین منکبرنی را بنظم آورده این ابیات ازآنست درتعریف سخن گوید

سخن شهریاریست عالی مکان | که حکمش رود برسر انس وجان
دلش پای تخت و زبانش وزیر | دیارش خیال و دماغش سریر
سپاهش معانی بهم جمله به | زره لفظ و هرنقطه میخ زره
قلم نیزه او بنان نیزه دار | بشاهین اندیشه معنی شکار

صفت رزم

همه سروران پیرو شهر یار | چوچشمی که افتد بدنبال یار
فشردند پا از دو سو مرد وار | چونقشی که در سنك گیرد قرار
بهرکس رسیدند ارا جیف وار | یکی را دوتا بلکه کردند چار

تعریف اسب

بره زان بجا مانده نقش سمش | که سرعت مبادا که سازد گمش

تعریف فیل

کجك برسرش ابر بالای کوه | فلك پیش او سایه پای کوه

هرچند سیر کردیم جائی چودل ندیدیم | باصد جهان کدورت بازاین خرابه جائیست

نگه بروی تو هرلحظه دسته بند گلیست | چوگلفروش که جا بردر چمن دارد

میرمعصوم - تسلی تخلص ولد میرمحمد امین مشهور بمیر حی ازسادات استرابادست میرحی مدتی بهند بود بعد از مراجعت چون مشرب وسیعی داشت قمار خانه مشهد مقدس را اجاره کرد دران امر فوت شد اما میر معصوم جوانیست در کمال آدمیت و قابلیت طبعش دراصناف فضایل قادر بود درعلم وعمل رمل ربط داشت ورساله جامعهٔ دران باب نوشته مدتی قبل ازاین باصفهان آمده ازصحبت او محظوظ شدیم بهند رفته مسموع شد که فوت شد شعرش اینست

تعریف شخصی

نشستی بررخش گرد از شمیمی | زدی رخساره اش موج ازنسیمی
گذشته بود مژگانش زابرو | چو تیری کز کمان گردد ترازو

صفت گلشن

نمودی ریشه در خاك معنبر | چورك ازلعل وازشمشیر گوهر

صفت عمارت

زلر زیدن بنای او نشستی | درو کرزنك رخساری شکستی

مذمت اسب

هست باینده مرده یابوئی | عنکبوتی تنیده برموئی
نیست جزموی آن نجیب ستور | جمع بردانهٔ هزاران مور
ره نبرده زهیچ سوی بدر | مهره‌است اووشش جهت ششدر
باهمه‌کس زخاکساری خویش | راه افتادگی گرفته به پیش
نقش‌او گر کشند استاده | تانگه کرده اند افتاده
میکند گرچه ناله جا دارد | چار تاری زدست و پادارد
درعرق چشمش از ضعیفیها | مینماید چوعکس در دریا

جهت لب شکری گفته

ای لجوج دهن دریده زشت | که خرد در نفاق تو غالیست
لب شکر بوالعجوبهٔ که ترا | پایه زشتی سخن عالیست
لوحش الله زحکمت ازلی | که زبس هرزه گفتنت حالیست
لب شکر گشتهٔ که تا دانند | جای دندان شکستنت خالیست

غزل

زداغ عشق تو فارغ دلی و جانی نیست | بجز حکایت جورتو برزبانی نیست
شد از گداز غمت آنچنان که در بدنم | بغیر قبضه تیغ تو استخوانی نیست
گرفتاریست دلهارا چنان باعنبرین مویش | که‌نتوان بروری بیدل کشیدن زلف‌جا دویش
روبهر جانب که میآریم محراب دعاست | بسکه پهلوکرده چرخ از مدعای ماتهی
آنچنان کزصفر گردد رتبه اعداد بیش | پایه این ناکسان ازهیچ بالارفته است
نیست کار رهروان عشق دانشور شدن | سنك راه سیر گردد آب‌را گوهر شدن
نگاهش سعی دایم درشکست بیدلان دارد | که ازمژگان برگردیده دامن برمیان دارد
میکشد مشاطه بیجا وسمه برابروی یار | نیست‌زهری‌حاجت این شمشیر بی‌زنهاررا

رباعی

تاچند زشکوه خون بدل خواهی کرد کزان زبرای خود سجل خواهی کرد
این آب کمی که داری از چشمه رزق بریکدگرش مزن که گل خواهی کرد

ملازمان ناطق تخلص - مولدش قهپایه است اما در اصفهان نشو ونما یافته مدتها درمحله جماله کلهٔ اصفهان معلمی میکرد و قریب دویست کس بمکتب اومی آمدند ضابطه غریبی داشت فی الجمله ربطی بتتبع شعر قدما داشت خصوصاً خاقانی دراواسط زمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

شعر

تالب لعلی نباشد گردن مینا مگیر باده‌بی‌معشوق خوردن‌خون‌عشرت خوردنست
بیقین هیچ کسی پی بحقیقت نبرد جمع شد علم جهانی‌و گمان صورت‌بست
ازسایه قدرت دوقیامت شده پیدا میآیی و حشر دگرت براثر آید
چو مرغ دل بآن زلف آشیان کرد پریشانی مرا زنجیربان کرد
بآن زلف پریشانی که داری بما یکروزهم شب میتوان کرد

شیخ عماد - برادر زاده ملا گرامی که چند گاه متولی مزار بابا رکن الدین بود پدرش میرزا ابراهیم نام داشت خوش مینوشت ازتبریز بود شیخ عماد نامرادیست درکمال درویشی وقناعت درمسجد جامع عباس آباد اصفهان حجره دارد وبداده خدا قانع شده ممنون کسی نمیباشد رافع (ارفع) تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خاموشم آنقدر که ترا یاد میکنم تاغافلم زیاد تو فریاد میکنم
قطع نظر زشاهد و ساغر نمیکنی شرم ازخداو ساقی کوثر نمیکنی
قرب اگرخواهی دل بیدارمی باید ترا دردل شب گریه بسیار می باید ترا
ازدوجانب دوستی سامان الفت میشود باخدا آمیزش بسیار می باید ترا

رباعی

خواهی که دلت محرم اسرار شود از جمله علم حق خبر دار شود
از گریه بشو غبار آیینه دل مگذار زگرد معصیت تار شود

ناظم یزدی - درکمال ساده لوحی ودرویشی است مدتی در هند بوده باعتقاد خود در هرفن سرامد است خصوصاً شطرنج که دعوی میکرد که لجلاج را بطرح اسب مات میکنم فقیر باوجود عدم وقوف چند نوبت متوالی اورا مات کردم شعر بسیاری گفته مرااین بیت خوش آمد

سرو ازپای درافتاده چمن را چکند آدمی زاده بی چیز وطن را چکند

میر قانعی - میر سید علی نام داشت کاشیست اما اصفهان را بوجود

بانمود خود آیین بسته بود صبیه آقا مؤمن مصنف را خواسته در خانه او می بود اطوار او ازان مشهور تر است که متوجه ذکرآن باید شد مصرع
• ای جان گرامی زکدامت گویم • کاهی بیتی میگفت درسنه ۱۰۷٤ فوت شد
شعرش اینست

شعر

ازکدورت پاك کن تامیتوانی سینه را — خاك برسرمیکند آخر غبار آیینه را

میبرد زنك غم ازدل گریه مستانه ام — گنج بیرون میبرد سیلاب ازویرانه‌ام

آن زلف سرکش توکه سردارعالمست — باما بگو که یکسر مو همرهی کند
آشفته‌ام نمود و بروز سیه نشاند — عمرش دراز در حق ما کوتهی نکرد

رباعی

دوریست که گر جاهل و بی باك افتی — به زانکه خردمند و بادراك افتی
گرهمچو کمان کجی زدستت ندهند — ورراست روی چوتیر برخاك افتی

محمود بیك - فدائی تخلص ازایل تکلو ساکن طهران مدتی قبل ازاین خود را ازقید علایق نجات داده درلباس فقر در آمده خویشان واقربا که عداوت طبیعی ایشانست درلباس مهربانی آن بیچاره را ازجامه آرام عریان ساختند باصفهان آمده درخدمت اغورلو خان بود دراین سال فوت شد شعرش اینست

شعر

سخاوت‌پیشه را آوازه بخشش غمین دارد — ازان دریا گهر می‌بخشدوچین برجبین دارد
فلك‌سرسبزت ارسازت مریدبیدمجنون‌شو — که‌هرچند اوترقی‌میکند سربرزمین دارد

نقص دولت نیست ازبهر گدا برخاستن — جا کند دردیده گرد ازپیش پا برخاستن

دل بیعقده درجمعیت سامان نمی باشد — صدف را تابودگوهرلب‌خندان‌نمی باشد
باشد کمال صحبت آیینه خامشی — تاحرف میزنی دل دانا شکسته است

مثنوی

بسکه شده خاك پسندیده اش — قالب خشتی شده هردیده اش
درسرش از حسرت گل شور بود — هردو لبش چون دولب گور بود
آینه اش گشت چوخشت لحد — دید درو صورت هرنیك و بد

نصیرا - نواده‌ملاسلمان(کمال) - واعظ‌نائینی‌است‌در اصفهان‌ساکن‌است اما درکوچه اهلیت خانه دارد وقبل ازاین درشیراز بوده ازانجا به تبریز رفته درخدمت میرزا صالح شیخ الاسلام ـ تبریزی‌مدتی صحبت داشته باز باصفهان آمده شعرش اینست
صد غوطه زند درجگر الماس محبت — تاطفل سرشکم رود از رنك برنگی

رباعی

دل در طلب وعده خلافی دارم در هرقدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیری چون آینه اشتهای صافی دارم

شفیعا - ازولایت خراسانست نهایت شکستگی وآرامی داشت ومحبوب القلوب بود طبعش خالی ازلطفی نبوده خط شکسته اش بازار خط خوبانرا شکسته و خوش نویسان در آتش رشك نشسته در کاغذ حلوا چند سطر نوشته که حمل براعجاز میتوان کرد در سنه ۱۰۸۱ کیوفتی بهمرسانده ازجمیع مناهی توبه کرده دران کوفت فوت شد شعرش اینست

شعر

نسیم میرسد ازکوی آن نگارامروز بدیده نور نظر میدهد غبار امروز
بمرك توبه نشینم بخون زهد طپم زدست ساقی اگر نشکنم خمار امروز
بنفشه خط وریحان زلف و غنچه لب بروی یار شکفته است نوبهار امروز

چرا امشب برم ای شوخ بی پروا نمی آئی نمی آید بساغر می زمینا تانمی آئی
بفردا وعده قتلم چودادی سرمپیچ ازمن که امشب میکشم خود را اگرفردانمی آئی

برخوردار بیك - منصور تخلص نائینی است دو برادر بودند هردو درخدمت مرتضی قلی خان متولی اردبیل بودند یکی برخوردار بیك ویکی محمد بیك وباعتبار شوخی ایشان را شنگل و منگل میگفتند بعد ازعزل او محمد بیك بخدمت منوچهر خان لر میبود وبرخوردار بیك بخدمت نجف قلیخان حاکم شیروان از دولت خان مکنتی بهم رسانیده الحال درنائین ساکن است حسن صوتی هم دارد وشعرهم میگوید شعرش اینست

شعر

غیرچشم توکه خون دل احباب خورد کس ندیدست که بیمارمی ناب خورد
کی دهد دست بهم وصل توانا و ضعیف ازکجا رشته و زنجیر بهم تاب خورد

فیض در خاطر پر تفرقه رو ننماید آب چون موج زند عکس درو ننماید

دمیدن خط آن گلعذار نزدیکست دماغ عقل ندارم بهار نزدیکست
نظر بهمت والا بود بسزر گانرا ازان بابر سر کوهسار نزدیکست

دلم زسختی غمهای او ندارد ننك که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنك
چراغ دیرو حرم یکفروغ می بخشد نگیره ازگل رعنا کسی گلاب دورنك

زائرا - دامغانی اسمعیل نام دارد مرد خوبی است درمحکمه شیخ الاسلام انجا میباشد شعرش اینست

شعر

زلیلی لیلی من دلربائی بیشتر دارد زمجنون اندکی دیوانه ترمیخواستم خودرا

حافظ محمد تقی - مشهور بعندلیب کاشی در فن موسیقی هم دست

دارد چنانچه خوش آواز است این بیت ازاو مسموع شد

اگر پیکان تیراو نبودی دردل چاکم   باین بیطاقتی آرام کی میبود در خاکم

محمد حسین نورس تخلص - دماوندی خوش مینویسد و طبعش خالی ازلطفی نیست دراوان شباب باصفهان آمده محمد زمان خان بالتماس صایبا اورا ملازم کرد چون طبع خان خرده بین و دقیقه شناس بود اطوار او خوشش نیامده ازاو رنجیده الحال دراصفهانست شعرش اینست

غزل

آنکه محراب دوعالم گوشه ابروی اوست   دردل هرذره پنهان آفتاب روی اوست
طرفه صحرائیست صحرای سواد معرفت   حیرت نظاره آنجا شوخی آهوی اوست
پیچ و تاب موج دارد درهوای گوهری   آنکه دریارا زهرگرداب راهی سوی اوست

تالب بحرسرشکم اختر تبخاله داشت   حلقه گرداب رقص شعله جواله داشت

تابوصف خط مشگینش رقم پرور شود   چون سرزلفش قلم فواره عنبر شود
جلوه اش درچشم عارف میزند موج ظهور   ماه من پنهان اگرچون آب درگوهر شود

ملامؤمن - ازولایت قومشه است اما دراصفهان میبود درکمال درویشی و خوش حرفی است چند نوبت صحبت روی داد از لطیفهای نمکین او محظوظ شدیم مرحوم میرزا قاضی شیخ الاسلام وعده قبائی باو کرده بود دیر میداد در این باب گفته

رباعی

نواب بخلعتی زخاکم برداشت   پوشیده نمیتوانم اورا انگاشت
هرداشت که داشت کرد انبار بده   نواب بگو که یك قبا این همه داشت

درباب میرزاقاضی شیخ الاسلام گفته

رباعی

دی شیخ قسم خورد بدین زردشت   کامروز ترا بجرم دین خواهم کشت
در دادو ستد طرفه حسابی دارد   بگرفتن مشت مشت و وردادن مشت

جهت شخصی که برات زکوة میخرد

سن صحرای غله های زکوة   ملخ شاخ و برك قبض و برات

گربه شوشتری - ازراه شوخی ومضحکه درخدمت خوانین آن ولایت راه دارد ورعایت او میکنند طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

میرسانم خویش را چون گربه دربزم وصال   راهی از هرگوشه دیوار پیدا میکنم

زان هجر تو بروصل گزیدم که دگربار   با گربه سگ کوی ترا جنگ نباشد
گردنبه فربه نبود موش سلامت   نازم سرآن گربه که دم درتله ننهاد

بهره ازموشی نباشد گربه خاموش را — بعدازین درعشق می باید چوسگ فریاد کرد

میبرد زنگ ازدلما جوهرشمشیر یار — یکرهش بر گربهٔ می آزمودی کاشکی

میرزا اعجاز - ملا عطا نام داشت اصلش هراتیست ربطی بنظم و نثر داشته اما باعتقاد خودش منفرد بود قبل ازاین باصفهان آمده درلباس مدح درباب اصفهان شوخیها فرموده فقیر را تعصب روستائیگری بجوش آمده چند فقره نثر در جواب آن نوشتم بسمع عزیزان رسیده فیما بین نقاری بود تاخود آمده عذرها خواست بعد ازان بهرات رفته باز باصفهان مراجعت نموده فوت شد غرضکه قطب فلک سخنوری بود شعرش اینست

قطعه

ایکه درغواصی بحرین فکری روزوشب — تانمائی جیب و دامن چون صدف گوهرمثال

ترک این سودای طوفان زای کن کاندرسفر — آفتاب شرطه بیرون گاهی آید اززوال

کشتی حمام هم بحراست وهم ساحل بیا — تاشود چشم تو قارون ازمتاع خط وخال

دامن و کف پرزگوهر های روحانی کنی — ده .. اگردر کیسه خالی کنی چون کیسه مال

صد طعن برحلاوت بسالنگ میزنند — گر کفش کهنه تو مربا کنند کسی

غزل

رسیدم غافل و جانرا فدای یارخود کردم — نگه تارفت برتابد عنان من کارخود کردم

پس ازسرگشتگی شد رشته تسبیح زنارم — زصد منزل گذشتم تا گره افتاد درکارم

ای دل منشین درپی کاری که نداری — بنمای بما صبرو قراری که نداری

باهرکه نشینی دم شمشیر جدائیست — مگذار زکف دامن یاری که نداری

بادوعالم کشته ام بیگانه الفت را ببین — رفته ام از خاطر ایام شهرت را ببین

ای که بی تابانه میپوشی لباس عافیت — اول ازتقویم چاک سینه ساعت را ببین

ملاطرزی - ازولایت طرشت است من اعمال ری و ازایل افشار طبع شوخی داشت بطرز ملا فوقی شعر میگفت چنانچه مکرر عزیزان شنیده اند قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

مدنیدیم پس از مکیدن — نه بکس حیله و نه مکریدن

مرقد پاک نبی طوفیدیم — عمریدیم و ابابکریدیم

صد نافه مشک خال لبت در شراب کرد — تاشد سیاه مست و جهانی خراب کرد

برباد عارض توگلی چند روزگار — برسقف آسمان زدو نام آفتاب کرد

مذمت اسب

هیچ راهی را نمیگیرد بپیش این بارگی　　ملحد اسبان دهرست و ندارد مذهبی

حاجی محمود - اصلش ازاصفهان است نهایت صلاح ودرویشی دارد وبپارهٔ تحصیل هم کرده چند سال قبل ازاین بمکه معظمه‌رفته دوسال‌ماند وازانجا بهند رفته بعد از مدتی باز بمکه معظمه رفته واز آنجا به بروجرد رفت مدتی بوده باصفهان امد طبعش خالی ازلطف نیست وحفظی تخلص دارد شعرش اینست

بی محرك کی توان قطع منازل ماه وار　　میخورد مهمیز مرکب‌گرچه باشد راهوار
قابلیت ازسفرقدر ازوطن جوزانکه گشت　　بعد برگشتن بدریا قطره در شاهوار
کاوش دل کن که هر کس کاوش‌دل‌بیش کرد　　شد محل وحی خلوت گاه یوسف چاهوار
میکنندش هردم ازخلوت سرای‌دل برون　　سرکشی‌آن راکه عادت‌گشت حفظی آهوار

رباعی

از جور تو هرلحظه فزاید تابم　　آیا جورت زحد فزون یاتابم
از بیصبریست گر بگویم جورت　　از بیتابیست گر بگویم تابم

میرعرفان - گویا طهرانیست دردمند بمشربی بود مدارش در اصفهان بکتاب فروشی میگذشت شعرش اینست

تاقیامت لب خمیازه گشاید چوکمان　　یك بغل هرکه ترا تنك درآغوش کشید

رباعی

جمعی زنشاط عیش باهم یارند　　قومی بهوای نفس ماتم دارند
دنیا بمثل چوعرصه شطرنج است　　اجزای همندو جنك باهم دارند

ملاسحری - طهرانی بزبان طهران اشعار نمکین دارد بسیار شوخ طبیعت وخیره نگاه بود چنانچه ملا صبوحی درطهران بوده و ملازمی داشته که خالی از قبول نبوده ملاسحری ازعالم شوخی میگوید که ملازمت را بمن ده چون پسر ملاسحری حسنی داشته وحاضر بوده درجواب میگوید که پسرت را بمن ده ملازم من را بگیر وقتی رنجشی از آقا مقصود علی ارباب طهرانی بهمرسانیده این بیت را جهت او گفته

خوشاری که عالی تبارش تو باشی　　منش شاعرو شهریارش تو باشی

آقا مقصود علی آزرده شده فضیحتی غریب بسر او آورد که نقلش قوت سامعه را زیان دارد شعرش اینست

شعر

کی بوکه همچو دسته‌گل گل دیم‌من زدردرا　　هم شوغم بشووهم دوره بد بسردرا
طفلی بخورد خو نما که اگر تودهاشا　　ماچ کنی هزار جا شیر بچه شکردرا

بکوچشان چه مشم دل نمیدهد در شم همین میخوم که باین سر بیام وآن سرشم

از مالچوش دسته بتوشه جنبانم قربان سنگشم که گل ازجاش میشکفه

چپ میاراست مشو گنده میگه درمیزنه اله من حق میزنم مسته و خنجر میزنه
می پرد چشم چپم یار میا پنداری پسرك عشق جوانی که کیه در میزنه
گافرو گورو مسلمان همه را ازمایم راستش اینه که ترا زو همشان سر میزنه

زرکس ناکس و اصلی میکنه جوخر لاغرا مصری میکنه

اگه عاشق نیم آهم چه چیه اگه هم کوش و کلاهم چه چیه
میکشی خنجرو مهلی و مشی نمیدانم که گناهم چه چیه

خدانخواسته من ازبوسه خویشتن بکشم اگه کسی دلئو دیم ترا کنوه هوه

گل دیمم تا که بملا نمیشو سوته جانم بتمشا نمیشو
مده پیغام که اینها قصه اس تاترا نینه دلم وا نمیشو
زفل را وا که اگه دل میبری مغر تا شو نوینه جا نمیشو

سمندر - میر رونق نام داشت ازبوانات فارس است شوریدگی داشت چنانچه آستین نمد را بریده برسر گذاشت روزی بهمان دستور بقهوه خانه آمد میر شوقی گفت که سمندر میراث بابا آدم بسر گذاشتهٔ درجواب گفت که مصرع بلندیست اگر می بندید پیش کش اوایل سمندر تخلص داشت آخر برونق قرار گرفت در سفر قندهار همراه اردو بوده مراجعت نموده در طهران فوت شد این ابیات ازاو مسموع شد

بیت

نمیگویم که چاك سینه ای گل برصبا بگشا نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بگشا

بی نو اقانون دل آهنك هم میداشتست باده بی رخسار ساقی رنك هم میداشتست
بی‌مروت بی حقیقت بی وفا دیر آشنا این همه نامهربانی جنك هم میداشتست

عاملا - ازبلخ است پدرش درخدمت پاذ شاه بلخ واقعه نویس بوده مدتی درلباس فقر درجوش وخروش بود سخنش خالی ازحلاوت نیست درخدمت عالیجاه واقعه نویس بود سودائی بسرش افتاده بهند رفت توقف ننموده پارهٔ آنجا بود باز باصفهان آمده شوق شیراز بسرش افتاده بشیراز رفت محمد زمان خان تکیهٔ بجهت اوساخت درآنجا ساکن شده بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

شعر

چوب دربان مهرصاحب خانه راکین میکند قطع پیوند ازدوسر باتیغ چوبین میکند

نه تنها لاله ازداغ شکفتن کاسه درخون زد گل ازخندیدنی ازعالم دل خیمه بیرون زد

تادلم را یاد آن روچون صفا درسینه بود سایه ام برخاك همچون عکس درآینه بود

زبالای عصا شد حرص درپیری شتابان تر که آتش میشود ازپای چوبین گرم جولان تر

جای نشاط نیست خطر گاه روزگار پست و بلند آن سرداراست و پای دار

خوش میدهد زجلوه مستانه کام خویش آن سرو دارد آب روان ازخرام خویش

جائی که خرد رخش باندیشه دواند مستی برکابم همه جا شیشه دواند
خواهم زتن خاکی خود کرد برابر تانخل تمنا به ازین ریشه دواند

دل ازکف داده ام من هم زیاران میتوانم شد بگردت میتوانم گشت و قربان میتوانم شد

شکرش را خط غبار آلود دارد اندکی خوب حلوائیست اما دود دارد اندکی

از گمرهی مرا گره بسته واشود سرگشتگی بدانه من آسیا شود

ملا شاه محمود - فیروزآبادی فارس مرد درویش طبیعت است رفعت تخلص دارد این بیت ازوست

درآ بعالم حیرت که فیضها دارد بهشت ودوزخ تصویریك هوا دارد

میرسرعت - میرمحمد حسین نام دارد ازسادات آمل مازندرانست مردیست درکمال قناعت و سازگاری و بردباری درکربلای معلا ساکنست باوجود تاهل و پریشانی دوسال قبل ازین باصفهان آمده تحصیل جهة وجه معیشت خود نموده چون درکمال استحقاقست کسی باو مهربانی ننموده وظیفه اش ندادند آن بیچاره محروم برگشت شعرش اینست

شعر

گربدانی لذت جورو جفای خویشرا شکر نعمتها بجا آری خدای خویشرا

جواب خصم را بربی زبانیها حوالت کن که خواهد دسته شد دندان ماهی تیغ خنجررا

دل لیلی وشان دیوانه زنجیرزلف اوست کمند وحدت مجنون چشمش جرگه آهوست

تاوانش از نزاکت موی میان اوست عمری که صرف مطلب نایاب کرده ایم

زعکس زلف او دردیده خونبار میترسم که موجون مدتی درآب ماند مار می گردد

عاصی ازعصیان بود امید وار مرحمت کور خضرراه خود سازد عصای خویش را

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تاپرست رسن درگلوست همیانرا

ناظم تبریزی - محمد صادق نام داشت وساکن عباس آباد اصفهان

بود برادر محمد رضا بیك مروارید فروش که اوهم جوان آداب دانیست درکمال گذشتگی وصلاح بود فی الجمله تحصیلی کرده بود خودرا أزقید تعلق فارغ ساخت مدتی در مکه معظمه ساکن شده بود اوقات صرف عبادت و مجالست اهل حال میکرد تذکره مختصری نوشته چند سال قبل ازحال تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

آغوش گل زسینه چاکم نشانه ایست | دستان بلبلان زسرودم ترانه ایست
خاشاك راه او که بمژگان ربوده ام | ازبهر مرغ دیده من آشیانه ایست

چوشمع داغ توآنان کهبرجگر سوزند | همیشه بالب خندان وچشم تر سوزند
مدد کنیم بهم درگداختن منودل | چوآن دوشمعکه پهلوی یکدگر سوزند

رباعی

دروادی عشق آنکه نکوفال افتد | چون سایه ملامتش بدنبال افتد
در هر قدمی چهبش گیرد سرراه | مانند موری که بغربال افتد

عزمی - یزدیست طبعش خالی ازلطف نیست بامیر اداثی رفیق بوده این بیت از اوست

بیت

دوشم زلب جانانمیل دوسه بوسی شد | آواز رقیب آمد از بیم تکی خوردم

مسیحا - ولد مرحوم ملا نویدی شیرازی فی الجمله تحصیلی کرده خالی ازکمالات ظاهری نیست نسخ تعلیق را بسیار خوش می نویسد وشعرش هم لطیفه است و ناطق تخلص دارد اما روزگار با او سازگاری ننموده چنانچه کمال عسرت دارد شعرش اینست

شعر

قدم کمان شده و ازتنم توان رفته | عصا بود بکفم تیر از کمان رفته

نسازد آشتی گرد کدورت پاك ازدلها | کند بهزخمرا مرهمولیظاهربودجایش

بد عمل یافته پیش ازعمل خویش جزا | سرمه را روسیه ازدشمنی آواز است

زجوش گریه دوچشمم حباب سوخته است | کباب واو سرشك من آب سوخته است
بیزم غیرتو سرگرم خواب تادم صبح | بچشم من مژها دور خواب سوخته است
هلاك جلوه خورشید طلعتی گردم | که سایه در قدمش آفتاب سوخته است

دست کوتاه غنی شاهد مرکش باشد | مرغ را بچه شود جمع چه پروازکند

اظهری - قهپایهٔ دراوایل گیوهکش بوده بعد ازان نویسنده عسس اصفهان شده در آنجا جنون بهمرسانیده این ابیات را در عین جنون گفته جلالای یقین

تخلص نقل میکند که باسعیدای نقش بند همراه بودیم اظهری برخورد گفت میخواهم بخانه شخصی روم شما رفیق باشید ـ اتفاق بخانه آن شخص رفتیم گلاب طلب داشته درطشتی ریخت وپای خود را شسته پادر گلاب گلاب بروی خود زده درهمان جا خوابیده فوت شد شعرش اینست

شعر

لخت دل وخون جگر ـ هر که زمژگان بگذرد کشتی بکشتی برخورد ـ طوفان زطوفان بگذرد

شب گذشته بخود سرگذشت میگفتم که موج گریه گذشت ازسرم چهارانگشت

گذشت عمرو نبردیم پی بمنزل یار نیافتیم که این حمزه در کجا بند است

سرخی آن کف پارا بحنا نسبت کرد خون صد دل شده میخواست که ازپا ببرد

رباعی

آن بارانم که با صبا در چرخم ان سیلابم که باصدا در چرخم
چون ناله باد باصبا در چرخم چون آب بزیر آسیا در چرخم

جهت ملازمان شش انگشتی گفته

از چار طرف دو تیغه باز است آن پنجه که ششپر گدائیست

زکیا - بنی‌عم خواجه سیف‌الدین محمود - ازنواده های خواجه غیاث نقش بند است اصل او ازیزد است اما در اصفهان می بود طبعش در نظم خالی از لطفی نبود ودر نقش بندی هم دستی عظیم داشت در اصفهان فوت شد شعرش اینست

شعر

روزعمرت شب شد و درفکر اسبابی هنوز برتنت هرموی صبحی گشت ودرخوابی هنوز
ازکتان هستیت بیش ازکفن واری نماند از پی کسب هوا درسیر مهتابی هنوز
عذر لنك پیریت ازراه طاعت باز داشت ازپی دنیای دون هرسو چوسیلابی هنوز

درسینه دلم گم شده تهمت بکه بندم غیر ازتو درین خانه کسی راه ندارد

نپیحد تا زبان از تاب خجلت همچو گردابت نفس ازدل برآور چون حباب آهسته آهسته
عیان تر باشد ازبه کردن یکداغ صد داغم مشبك شد زاصلاح این کتاب آهسته آهسته

باشدم روشن چراغ دیده باطوفان اشك زنده دارم روزوشب درقعر دریا شمع را

داود الفت تخلص - شوشتری مدتی درعداد طلبه بود طبعش شوخی داشت سودائی بهمرسانیده قولا و فعلا حرکات نامناسب میکرد یکی انکه باعلامی مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله نقاری بهمرسانیده درشتی بسیار نسبت بآن‌جناب میکرد تا درآن اوقات فوت شد شعرش اینست

شعر

مجردان که بگلزار دهر خاموشند — زجام باده تجرید مست و مدهوشند
براه کعبه مقصود خضر یکدگرند — مجردان که ز گرد فنا نمد پوشند

بغیر ناله نصیبی زروزگار ندارم — جهان اگر پرطوطی بود بهار ندارم

بیاد جلوهٔ چون گرد باد ازبیقراریها — طپیدنهای دل صحرا بصحرا میبردمارا

میرظهیر - حسب التقریر اواز سادات سماکی استراباد است مدتی درمدرسه تحصیل میکرد شیره کیف بسیار میخورد ودرکمال عسرت بود درکوکنار خانه ها قصه خوانی میکرد این ابیات ازوست

غزل

آب ورنگ چمن اهل دل ازروی تو بود — هرگلی راکه بچیدیم درو بوی تو بود
امشب ازنغمه مطرب بسی آشفته شدیم — تارسازش مگر از سلسله موی تو بود
این دوگوهرهمه جا درصدف یکتائی است — هرچه آمد بنظر عشق منو روی تو بود

درد مندان ترا نام مداوا آتشست — مستمندان ترا عرض تمنا آتشست
طفل ما کی میشناسد قدر دل یادیده را — اینقدر داند که اینجا آب وآنجا آتشست

خون مظهر همه جا گل کرد است، — خاك را لاله هوارا شفق است

مصور - اصلش از کاشانست نقاشی میکرده داماد آقا رضای نقاش مشهور است مرد صالح درویش عیال مندی بود مرحوم ساروتقی وظیفه باو میداد بعداز قتل او فوت شد شعرش اینست **شعر**

من غریب بزلف تو مبتلا گشتم — باین وسیله بیك عالم آشنا گشتم

اگر چوشیر مرا پای خویش پنجه کنم — مروتم نگذارد که مور رنجه کنم

راهب - ازقریه رنان من اعمال اصفهان که مولد ومنشا رئیس برکه ورئیس میریوسف است بوده پریشان شده بهند رفت طبعش خالی ازلطفی نبوده شعر بسیار بمجموعه ملا قدرتی اصفهانی نوشته بود این بیت مرا خوش آمد

چنان مکن که زخاکم غبار برخیزد — مباد پرده ام از روی کار برخیزد

حاجی شریف - از کد خدایان قناد خانه اصفهانست پدرش استاد بود و مکنتی داشت در اواخر پریشان شده فوت شد حاجی شریف بواسطه فطرت بلند ازکار وپیشه دست کشیده باموزونان صاحب کمال مالوف بوده طبعش خالی ازلطفی نبود امابعسرت روزگارمیگذرانید قبل ازحال تحریر فوت شد منشورتخلص داشت شعرش اینست

شعر

خجلت هر بی ادب ازروی ما گل میکند سیلی تنبیه عالم را بنا گوشیم ما

چون کمان حلقه بیکاریم باچندین هنر زور بازو دست مارا برقفا پیچیده است

حسرت یکدم آب دگر ازتیغ تو داشت برلب تشنه هرزخم که انگشت زدیم

نهان درگرد هستی تادرین ویرانه درشورم چواخگر درته خاکسترخود زنده درگورم

میروم بی اختیار ازخویشرو میآیم بخود جز رومدی هرنفس مانند دریا میکشم

ز پر افتادگان دلیر متاز مرد آهسته شیر خوابیده است

دید سروت راو آغوشش زحسرت بازماند بال قمری چون کمان درچله پروازماند

رباعی

مستی که زخویش بیخبر می آید بحرست و چوقطره مختصر می آید

غافل مشو ازشکوه درویش که کوه از دور حقیر در نظر می آید

ملا محمد شریف - ازقریه ورنوسفادران من اعمال اصفهان واز اقربا وشاگردان ملا عبدالحق است پدرش استاد ?لبعلی منبك تراش بود خودهم آن کاررا بجائی رسانیده بود که هنگام خرده کاری برنقطه موهوم نقوش عالم امکان را مینگاشت وبوقت شیرین کاری فرهاد در ملاحظه هنرش مانند والهان انگشت تحیر در دهان داشت وبا وجود ضعف باصره جهت تحصیل روزی درآن آزاربوده بالتماس فقیر دست ازآن کار برداشته حسب الحکم حکام شرع درمحلهٔ ازمحلات مذکوربنوشتن سجلات مبادرت مینمود مجملا درکمال صلاح ودرویشی بحلیه صفات کمالات آراسته خصوصاً درصنایع شعری ولغز ومعما کمال ربط دارد مثنوی در بحر مخزن الاسرار گفته چند بیت ازاو نوشته شد

مثنوی

کرد زراندود و جواهر نشان طوق مه و منطقه کهکشان

شیشه دلرا می خونابه داد بیرق اسلام بسبابه داد

کوه بدل بسکه رازست این شعله بجان ریخت که نازست این

بارغمش در دلو دردیده اشك کوه درانبانه و دریا بمشك

وقتی حضرت شریفا بمیر مؤید کلانتر اعراب رسیده اسبش وامانده بود مؤید بشوخی نعل اسب اورا میکند دران باب گفته

السلام علیك حضرت میر ای مؤید زایزد متعال

ای که نعل سمند جاه تو گشت حلقه گوش آسمان چوهلال

بنده یکشب بخدمت تورسید   خسته و مانده و پریشان حال
نکته‌ها گفت لیك نشنیدی   بسکه بودت غرور جاه وجلال
ازرسولت نخورده بود بگوش   نکته انظروا الی ما قال
بعدازان چون صدف دهان رادوخت   چون ندید امتیاز لعل و سفال
صبح بیطار اسب من گشتی   من ازاین مرحمت شدم خوشحال
کندیش نعل و من شدم راضی   توزدی برسمند جاه و جلال
نعل اسب مسافران چه کنی   پس رعیت چگونه دارد حال
مال شاعر بمفت نتوان خورد   مگرآن شاعری که باشد لال
درحق شاعران بدی کردن   هست باخرس درشدن بجوال
نکنی حمل برسفاهت من   کزتواینها گمان نداشت خیال
عوض نعل اسب را بفرست   ریشخندی که رفته برتو حلال
احتیاجی ندارد این دعوی   بمیانجی و قاضی و دلال
میکند صلح هم شریف بتو   بکلامی که مثل اوست محال
ابره وکله ترك و استر او   یك بیك بی نظیرو شبه و مثال
زود بفرست تا نگردیده   خامه روسیاه همچو شکال

بعد ازآن که کلاه زبونی فرستاده این قطعه را گفته

کلهی تحفه فرستاده بمن حضرت میر   کانچنان تحفه ندیده فلك مینائی
رنك خاکستری و پیکر ان تابوتی   دهن آن دهلی و سر آن سرنائی
بوریا باف عجب بافته این تحفه که هست   از برون خایه قوچی زدرون کپائی
راست چون دیزی کجواج شکسته دهنیست   که پرازپشم سك گر کندش کپائی
هرکه دید آن بسرم گفت مبارك باشد   پاره خیك پنیر خاجو قشقائی
لر اگردید مرا گفت ببو این چه چیه   ترك اگردید مرا گفت یری قنقائی
وان جماعت که شناسند مرا میگویند   حیف آخوند شریفا که شده سودائی
بردمش تابفروشم بجز از خنده نداد   هیچ کس قیمت ان یکه در در یائی
گفت شخصی که خرد این زپی لله حیض   بچهٔ آتشکی ازتو ببیك سرپائی
بردم و دیدو بمن گفت که این نرخ که کرد   که دهی توبره خر کره و آدم گائی
این همان لایق میر است بدوبازفرست   تابسر برنهدش درگه بزم آرائی
دوش بااین کلهم دید عزیزی ازدور   گفت این مسخره کیست باین رعنائی
چون بپیش آمدو دانست منم گفت آخوند   که تراتخته کله (١) کرده باین رسوائی

(١) تخته کلاه یکی ازسیاستهای قدیم بوده که گناهکارانرابکلاه چوبین عقوبت میکرده‌اند

گفتمش حضرت میراین شفقت کرده بمن — گفت احسنت زهی میرو زهی بینائی
تاتو باشی دگر ازخس نکنی هیچ طمع — تاتو باشی دگر از سفله طلب ننمائی
هست الحق بتو این تخته کله زیبنده — راستی را تو باین تخته کله می شائی
ای که ازابر کفت آب خورد کشت امید — وی بعالم زده ازجود دم از یکتائی
از که آموختی این عدل که ازاسب کمان — توکنی نعل و مرا تخته کله فرمائی

غزل

سرکه نبود گوی چوگانی و بال گردن است — جان که قربان نیست تورنه بتن بارتنست
هریك گنجشك کمتر میکشد صیاد دام — وحدت ازهم صحبتان جان راحصار آهنست
چار دیوار بدن را رخنه کن کاین آفتاب — جلوه گر در خانه هرکس بقدر روزنست
گریه و سوزت بکنج خلوت دربسته به — شمع اندر خانه تاریك بهتر روشنست
اصل استحکام دیوار سرای معرفت — چهره پرخاك اشك آلود کاهی کردنست

گفتی ای سایل درگاه چه مطلب داری — مطلبم اینکه بدرگاه تو سایل باشم

عهدو وفای مردم این دور را شریف — همچون جناق اول بستن شکستن است

میتوان لذت شمشیر تو در زخمم دید — آنچنان کزلب خندان دل خرم پیداست

مولانا محمد باقر - اوهم ازنوشفاه رانیست در کمال صلاح وپرهیزکاری بود ودرفن ترتیب نظم ولغز ومعما کمال قدرت داشت ودر محل مذکور بمکتب داری مشغول بود ودوسال قبل از حال تحریر فوت شد شعرش اینست

بسکه بهم سوده ام کف زندامت عجب — نیست اگر بگسلد رشته صبرم زتاب

اشك راز دل عشاق عیان میسازد — نیست بی مصلحتی گریه پنهانی ما

ماه من ازخانه چون آهنك صحرا میکند — جلوه امروز را ازناز فردا میکند

چون برآرم ناله ازدل آیدم صد فوج درد — آری آری خضر راه کاروان بانك دراست

لاله سرزد بهار را نازم — سبزه خط یار را نازم
زعفرانم بدل بمرجان شد — سیلی روز کار را نازم

از مرشد نامی طلبداشته سند را بقراخان نامی داده که وصول نماید او جهت خود گرفته دران باب گفته

قطعه

بعد از ادای حمد خداوند کبریا — انشا کنم بمدح خداوند دستنا (۱)
مهر سپهر جود قراخان که بردرش — گردید شخص جوع بآروغ مبتلا

---

(۱) دستنا - دهی است ازبلوك لنجان .

ای صاحبی که هرکه نهد رو بدرگهت   گردد سفید روی چو گندم زآسیا
ازرشك دولت تو حسود ترا بود   دل همچو گندم ازهمه تن چاك تابپا
درباب گندمی که طلب داشت این فقیر   ازمرشد آنکه باد بصد درد مبتلا
چون دزد وفالگیر من ازدست قلبیش   کردم بدرگه تو بصد عجز التجا
شد چارسال تاسند او بدست تست   هرسال ازان ستانی وریزی درآسیا
گندم نما ندیده کسی چون توجوفروش   در زیر هفت گنبد این کهنه آسیا
من همچوکاه زرد رخ اندر فراق او   توخوشه سان فکنده سرخود بزیرپا
مال مرا خوری تو از روی اشتلم   گوئی حلال شد بخلج مال روستا
آن گندمست گندم من کادمش چو خورد   صد سال بیش گفت ظلمنا و ربنا
ندیشی ازخداو کلاهش بری زسر   گرفی‌المثل نهد بدرت جبرئیل پا
صندوق مرقد شهدارا کنی طمع   افتد اگر بسهو گذارت بکربلا

ملامحمد جعفر - مذهب تخلص ولد میرزا محمود از ولایت قهپایه است اما در اصفهان تولدش واقع شده جوان آدمی وش وبسیار اهلیت دارد چون بیکاری وتعطیل‌را بخودراه‌نمیدهد مالیه مثقال‌فروشی‌را اجاره‌نموده طبعش خالی ازلطفی نیست شعرش اینست

شعر

تاچشم نیم مست تومارا زما گرفت   از بیخودی دلم نتوانست پا گرفت
شمع رخ که انجمن افروز شد که باز   پروانه نگاه زچشم هوا گرفت

چون غنچه تنگدل شده بس روزگارما   رنگ شکفتگی نبود در بهار ما
باشد چراغ داغ شهیدان عشق را   حاجت بنور شمع ندارد مزار ما

شود هرگه‌فروزان شمع رخسارش زبیتابی   چوپروانه بگردش گردد سوزد نگاه من

رباعی

آنانکه زجام ناز مستم بردند   در حلقه زلف پای بستم بردند
تا کشور بیخودی مرا داغ صفت   این لاله رخان دست بدستم بردند

زین العابدین خوزانی - کازقراء اعظم اصفهانست و برادر ملا عباس مرکب فروش مرد نامرادی بود طبع نظمی داشت فاضل تخلص میکرد شعرش اینست

رباعی

فاضل دلو دیده ام زهم پاکتر است   چندانکه دلم خوشست غمناك تراست
برغم فلك شکفته ام ورنه چو گل   هرچند شکفته تر دلم چاك تر است

مست‌علی - اصفهانی کوچك‌ابدال‌درویش هله‌لب بود باالو بدوران بازار می آمد وشعر بسیاری بخاطرداشت بااینکه سواد نداشت ازتتبع شاعر شده باحکیم

شفائی هم طرح بود درایام شاه صفی ازراه قندهار بهند رفته مدتی آنجا بود بعد از مراجعت فقیر اورا دیدم حالتی که در سابق داشت نمانده گویا کوفتی بهمرسانیده بود درشعورش نقصی بهمرسیده مطلق شعر نمی توانست گفت این دوبیت ازوست

شعر

جز آن بدخونه تنها جان ما در آتشست　　از پر پروانه تابال هما در آتشست
کس چه داند ماه نوشرمنده ابروی کیست　　شوق میداند که نعل اوکجا در آتشست

کفری - از نجبای یزدخواست فارس است میرزای بهمتی بود نهایت شوخی داشت اسباب پدررا بعلت اسرافی که درطبع داشته نابود کرده روزی لباس خود را کنده بسایلی داد شخصی میگفت که چرا اینقدر اسراف میکنی چون مشهور بود که میرزاکریم جد او خزانه داشته این رباعی را دربدیهه گفته

رباعی

دستم بخزانه کریم است ای دل　　اشکم خلف در یتیم است ای دل
یك لحظه دوکون اگر ببخشم سهل است　　کارم بدر از امیدو بیم است ای دل

یار اگر نازد زبیت طاق ابرو میرسد　　کان دومصرع دربیاض آفتاب و ماه نیست

امیر بیك قصاب - اصفهانیست در کمال نامرادی بقصابی مشغول بود عمرش بهفتاد رسیده خود نقل میکرد که فکر شعر میکردم و بخدمت حکیم شفائی میخواندم او متوجه نمیشد ازاین معنی آزرده خاطر بودم شبی بخواب رفتم این بیت ازعالم غیب بزبانم دادند

بیت

روزی بشب کنم بصد اندوه سینه سوز　　شب را سحر کنم بامید کدام روز

روز دیگر صبح بخدمت حکیم آمده خواندم حکیم تحسین و مهربانی بسیار نموده بغیر این شعر دیگر شعری ندارد درزمان شاه عباس ثانی فوت شد

تقی حلوائی - فی الجمله ربطی بشعر داشت ضمیر تخلص میکرد بهند رفته طالعش مدد کرده مبلغی آورد درست ننشسته بود که نهیب اجل پروانه عدمش کرد میر حمیدی درباب او گفته بود

شعر تو آن روز که دیوان شود　　کاغذ حلوا چه فراوان شود

شعرش این است

شعر

بیستون را چون در خیبر بزور تیشه کند　　عشق زنك حیدری بربازوی فرهاد بست

پروازما ببال و پر اضطراب شد　　چون دل طپید بال پریدن بهم رسید

میرصبحی - سید عزیزی بود خود میگفت که ازسادات مازندرانیم و خویشی بنواب خلیفه سلطان دارم درلباس فقر درآمده شال پوشی اختیار نموده از جمیع

کمالات مثل طب وعلم حکمت بهره مند بوده درفن موسیقی هم دست داشت غرضکه باوجود اینها تعلق بدنیا نداشته وعالم گرد بود عزیزی ازملکان سیستان نقل کرد که بسیستان آمده روزی بسر مزار خواجه غلطان که دران ولایت مشهور است باتفاق رفتیم میربروی قبر خواجه غلطان خوابید شخصی گفت که چرا بی ادبی میکنی بروی قبر خواجه غلطان میخوابی چون قبر خواجه قریب بشش ذرع است میر صبحی گفت که باین درازی چون غلطان بود غرضکه طبعش کمال شوخی داشت خصوصاً درشعر گفتن وشعرش اینست

رباعی

صبحی چون شمع برلبم آمد جان   از صرصر دمسردی ابنای زمانه
این قوم پی بریدن یکدیگر   همچون مقراض یکدلند و دو زبان

خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم   فارغ زپاسبانی این مشت گل شویم

چو شه هرچند مطلب را نیابی   درین صحرا پی گم می توان کرد
توکافر نعمتی صبحی و گرنه   بخون دل تنعم می توان کرد

عبدا - ولد شیخ محمد علی که طبعی تخلص میکرد از مشایخ اشتر جان من محال اصفهان است درد مند سوخته بود پیوسته درآتش محبت میسوخت وشمع عاشقی میافروخت چند سال قبل از این فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش این است

شعر

گاهی که خویش را زغمت شاد میکنم   افسانه خیال ترا یاد میکنم
دادی نوید بوسه و رفتم زخاطرت   من هم بوعدهٔ دل خود شاد میکنم
رشکی ببزم خسرو وشیرین نمی برم   یادی زتلخکامی فرهاد میکنم

سیل اشکم گرهی دردل جیحون زده است   تیر آهم بصف چرخ شبیخون زده است
لاله ازخجلت هم چشمی داغ دل من   زین چمن خیمه برون برده بهامون زده است
عشق از گلشن رسوائی ما بد نامان   یک گل داغ جنون برسرمجنون زده است

قد برافراختهٔ میخواهم   سرو بی فاختهٔ میخواهم
همه درپرده رنگند چو گل   حسن بی ساختهٔ میخواهم
توسن ناز زبی پروائی   بفلک تاختهٔ میخواهم

نعیما ولد درویش بهشتی قلندرقمی - مشرب وسیعی داشت چنانچه دست رد بهیچ یک از مغیرات نمیگذاشت گاهی ازقم باصفهان می آمد گویا فوت شد این ابیات ازاوست

بیت

مسی بمال بدندان که دردل من و دیده   تبسم توکندکار چشم سرمه کشیده

آهی که بیتو از دل غمناك میکشم   سرو بریده ایست که بر خاك میکشم

زمی گلگون شدآن رخسارگندم گون تماشاکن   تصور میکنی طاوس در کشمیر میگردد

ملاقدرتی - گویا اصفهانیست مرد بیچارهٔ بود ازهند آمده جزوی سهلی آورده مدتی به بزازی مشغول بود چون در ان کار وقوف نداشت کاری نساخته چند سال پیش ازاین فوت شد درپول شکستن وسرمای اصفهان این مثنوی را گفت.

ثنا بر کرم دستگاهی نکوست   که چشم دوعالم باحسان اوست
چه گویم ازاین چرخ ناقص عیار   که بسته در عیش بر روز گار
بکیش ستم قوس را کرده زه   چو پیکان شده خنده برلب گره
نشانده چنان چله برمردمان   که گشتند چله نشین چون کمان
بهر منقلی شعله یخ بسته بود   زسرما بخاری زنخ بسته بود
ز ترکی اسکندرآقای دی   چو طنبور در شیشه لرزیدمی
چو اسکندر آقا زجا جسته بود   بدورش هزاران کلك بسته بود
زخواب گران فتنه بیدار شد   چو ماهی بمردم درم بار شد
فلوس صفاهان چنان نارواست   که گوئی بهر کیسه پول اژدهاست
نگیرد گدا پول از بس پر است   توگوئی مگر شیرش آدم خور است
زمس آنچنان دهر درهم شده   که ماهی بزیر زمین خم شده
زر از دست مردم نگردد سفید   که از دور کف میزنند هرکه دید
چنان گشته خوار ازخلایق درم   که شخص غنی گشته صاحب کرم
چوشیر است نقش فلوس این زمان   زبیمش گریزند پیرو جوان
گریزد طلبکار از قرض دار   ندیدست رسم چنین روز گار
مگر شاه عالم زروی کرم   کند خلق را شیر گیر درم
دوان فلس ناجنس را یك کند   ورواجش در آفاق بیشك کند
شود دست قلابیان ستم   بتیغ عدالت قلم یك قلم
بتاریخ این انقلاب درم   دلم داشت اندیشه از بیش و کم
خرد گفت با من بگو راست زود   درم چون دوگردید زر رو نمود

این بیت‌را هم ازاومیدانند   بیت

گرنداند نمك چشم منش گیرد زود   این نمکها که من ازدیده بدریا کردم

ملاحیران - گویا اصفهانیست مدتهاست که درسلك شعراست اما قدرتش درسخن شناسی ازتصرفی که درشعر طالبای آملی کرده ظاهر است و آن اینست که طالبا گفته

زغارت چمنت بربهار منتهاست | که گل بدست تو ازشاخ تازه‌ترماند

آخوند ملاحیران را مصرع اول خوش نیامد درعوض ازدریای خاطر این گوهررا بساحل آورده (توآن نهال برومند گلشن حسنی) غرضکه سلیقه اش اینست وگاهی مصرعی میگفت واینست

خانه دلها تهی کن ازهوسها چون حباب | تاتوانی کف‌زنان چون موج ازدریا گذشت

رباعی

آهی که زسینه عزم شبگیر کند | هشدار که دست زوررا زیر کند
زنهار مخور بردل ارباب وفا | چون شیشه شکست کار شمشیر کند

حکیم باقر شفائی - از محلاتست بحلاجی مشغول است اگرچه کمالی نداشت اما ازصاحب کمالان این عصر نمکین تر بود گفتگوهای بی معنی اوباحکیم شفائی کمال نمك داشت حکیم باو خوش داشت مناقشات باحکیم میکرد یکی انکه باحکیم میگوید که تو معانی اشعار مرا دزدیدهٔ حکیم میگوید که از کجا معلوم شده دیوان خودرا پیش حکیم میاندازد که پس معنیهای این صاحب مرده‌ها کو دیگراینکه باحکیم میگفته که داغ شو که مربع در میان نامت نشسته ام وباوجود آنکه حکیمی وطبیعی علاج نمیتوانی کرد. تااوایل زمان شاه‌عباس درحیات بود اشعار بیمعنی او خالی ازنمکی نیست چنانچه گفته است

میل گرداب دلم طبع سکندر دارد | مرسل‌است انکه درآیینه دل می باشد

میگفت که این بیت اشاره بمیل وطبل اسکندر است که دردریا ساخته بود مصرعهای بلند گفته‌بود چنانچه گفته «بلبل‌نگر که غنچه شده درکمین گل»
جهت‌پسر میر شیشه‌گر که‌برذالت مشهور است گفته وخوب‌گفته

بیت

پسر میر شیشه گر شیشه است | اره گر بر سرش نهی تیشه است

درباب قیدی کرمانی که اکثر قبای سفید میپوشید گفته

قیدی کرمانی آن مغز حرام | آنکه نه پخته‌بکارآید نه خام

چون چشم باقرا بگودی افتاده بود ملاقیدی گفت : اگر چشم باقرا را بکنند ازپس سر آسان‌تر است

محمد صالح اصفهانی - در اوایل رنگرزی میکرده میل بمحمد رضای

پسر حاجی یوسف قهوه چی بهمرسانیده ترك رنگرزی کرده بعلت محبت شاگردی باباى قهوه چی را اختیار کرده درکمال آزار میگذرانید میر شوقی این رباعی را باسم او خواند

رباعی

در بحر یقین درا که تحقیق بسیست گرداب درآن چودام و کشتی قفسی است
هر گوش صدف حلقه چشمیست پر آب هرموج اشارهٔ ز ابروی کسی است

ملك محمد - ولد نورای صحاف نواده آقا ملك معروفست که از کدخدایان اصفهان بود ملك محمد نهایت اهلیت وآدمیت دارد دراوان شباب در طریق هوا وهوس پا برجا ودربازار محبت درست سودا برده الحال ترك آنها کرده درکمال صلاح ونامردی بامر صحافی مشغول است صحبتش نهایت فیض دارد تتبع شعر قدما خصوصاً شیخ نظامی بسیار نموده طبعش هم خالی از لطفی نیست رابط تخلص دارد شعرش اینست

شعر

حسن تو بگلبرك تر آمیخت جهانرا ابروی تو برطاق مه آویخت کمان را
سرو ازمدد قد تو ازصحن چمن خاست رفتار تو برآب روان داد روان را

صبحدم برسرم آمد بچه طوری و صفائی راست چون شعله خورشید که افتد بگیائی
گوی خورشید توانی بخم زلف ربودن تو بی امروز که چون ماه نو انگشت نمائی

رباعی

گفتی رفتی بآستان توکه نه مستم خواندی بنرگسان توکه نه
گفتی دل و جان بجای دیگردادی ای جان ودلم قسم بجان توکه نه

ملاطبیعی - ازطبس است من اعمال قاین درعلم موسیقی ربط تمام داشت ودر ترتیب نظم هم خالی ازلطفی نبود تریاکی رسائی بود چنانچه باوفور خواهش در باب تریاك گفته

« ای افریدگار بس است آفریدنش » بیت دگرگفته این مصراع اوست
« این لقمه را مخور که نیرزد بریدنش » این چند بیت ازقصیده اوست

حبذا گرز کوه پیکر تو که سرش بافلك گران باشد
چون تواش گرد سر بگردانی زیر پایت گر آسمان باشد
آنچنانش فرو بری بزمین که نه این باشد و نه آن باشد

محمد طاهر اصفهانی شعرباف بود - بمحله درکوشك سکنی داشت چند سال قبل ازاین بهند رفته فوت شد این رباعی ازاوست

رباعی

در هند کسانی که گرفتند وطن ❊ مانند غلیواج نه مردند و نه زن
این رسم عجب نگر که درملک هند ❊ زن شوهر شوهراست وشوهرزن زن

محمد باقر یزدی - بامر زرگری مشغول بود و کمال صلاح داشت این بیت ازوست

بیت

نگفم هیچ دروصف دهانش ❊ دهان را هیچ کس چون من نبسته

سلیما - محمد شفیع نام دارد درشبکه وطراحی طلا ونقره مانند ندارد ومقبول جمیع استادانست قدرتش درترتیب نظم بمرتبه ایست که خود میگفت کاشعارما بصد هزار رسیده است خدا از چشم زخم این چنین طبعها را نگه دارد این چند بیت ازاوست

بیت

زسینه تادل ناکام برطرف شد و رفت ❊ بهانه جوئی ایام برطرف شدو رفت

بهرخال خط برون آورده ات پرمیزند ❊ مردمان دیده ازمژگان چومور بال دار

مسعودا - ولد آقا زمان زرکش اصفهانی خوش طبیعت است اما نهایت پریشانی دارد ودرفن تاریخ کمال قدرت دارد باتفاق پدرش بهند رفته بعد ازفوت پدرش باصفهان آمده دلالی زغال وهیمه که بوظیفه ملا وارسته مقرر بود گذرانیده شخصی ازراه بیمروتی وظیفه مذکوررا ازاو بریده بعد ازان تاریخ جلوس را گفته نواب اشرف بخط مبارك خود وظیفه را باو عنایت فرمود در زمان وزارت میرزا مهدی بتعویق افتاد غرضکه درکمال فقر میگذراند شعرش اینست

شعر

می خورو شور بمیخانه افلاك انداز ❊ از جنون سنك بآیینه ادراك انداز
مسند اوج سرافرازی اگر میطلبی ❊ دیده ازروی ادب برگل وخاشاك انداز
گرد آلودگی ازدامن نظاره بشوی ❊ همچو آیینه بمردم نظر پاك انداز

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا ❊ چون شمع درگلو گره افتاده جان مرا
ازیك نگاه غارت گلشن نمیشود ❊ محروم سیرگل مکن ای باغبان مرا

دروفای تودلم محنت بسیار کشید ❊ همچوآیینه همین حسرت دیدار کشید
گوهرخویش همان به که بخاك اندازم ❊ نتوان این همه منت زخریدار کشید

زبان عذر خموشیست اهل عصیان را ❊ برات عفو گناهی که داشتم دارم

نجیبا - ولد حاجی امین کلیشادی که محلیست ازلنجان اصفهان حاجی امین مرد

کدخدای حسابی بود وصنعش آدمیانه واطوارش مردانه چنانچه در محال اصفهان مشهور بود درهنگامی که مرحوم طالب خان وزیر اعظم بود باعتبار خانه خواهی خیلی نوکرداشت ولی بعد ازفوت او بجوکاری مدار آدمیانه میگذرانید الحال نجیباهم قدم بقدم او گذاشته کمال شرم وحیا دارد وصنعش بطریق پدرش آدمیانه بود وزیادتی که برپدر دارد اینست که طبعش موزون است وبااینکه نونیاز است باز سخنش خالی ازلطفی نیست شعرش اینست

شعر

زهی زروی توروشن چراغ کوکبها
سیاه روزی زلف تو رونق شبها
ز آب بحر صدف شد بقطرهٔ قانع
چه سود عشرت عالم بتنگ‌مشربها

میرود خونابه دل بسکه ازچشم ترم
میتوان خمخانها اندوختن از بسترم
درزمین عشق هرگزدانهٔ ضایع نشد
لاله باغ جنون خواهد شدن داغ سرم
پهلوی چربست آماج خدنگ حادثات
جوشن امنست از آفات جسم لاغرم

شود بامن مهم گرم عتاب آهسته‌آهسته
حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته‌آهسته
عرق برعارضش‌ازتاب‌می درجلوه‌می آید
بلی‌گل میدهد زاتش گلاب آهسته آهسته
کند تاثیردردل چون ملایم گوبود واعظ
بنرمی جاکند درسنگ آب آهسته آهسته

مائیم نخل ایمن باما ثمر نباشد
جزلمعه تجلی چیز دگر نباشد
تخم امید واری ماند بخاك حسرت
میراب این بیابان جزچشم تر نباشد
دارم بدور عشقت‌لب خشك‌و دیده پرآب
سلطان وقت خویشم گو بحروبر نباشد

محمد صالح شیرازی - پارهٔ مقدمات خوانده درکسب زرکشی هم دستی داشت ازشیراز باصفهان آمده بعد ازمدتی فوت شد شعرش اینست

روز وصلت زپی غمی دارد
شب هجر تو عالمی دارد
پیر خم گشته پشت تیغ ترا
میشناسم عجب دمی دارد

رباعی

درآتش عشق او کبابم کردند
تعمیرطلب شدم خرابم کردند
گفتم بنمائید بمن خصم مرا
هم صحبت آیینه و آبم کردند

عبدی شیرازی - مشهور بدنبه ازاوسط الناس بود اما درد مند بیچارهٔ بود درکمال بی تکلفی ودرویشی وبی پروائی درترتیب صوت وعمل حقاکه روح خواجه عبدالقادر را دررشك داشت تصنیفات لطیف بااثر دارد بعضی از تصانیفش

شعر خودشست صابر تخلص داشت چند سال قبل از این بهند رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

از بادل حرف مهر خرد سالی میزنم   از خیالی هرنفس راه خیالی میزنم
دست وپا افشاندنم درزیر تیغ ازبیم نیست   وقت آزادی ازآن دامست بالی میزنم

رباعی

سامان من از بی سرو سامانیهاست   آبادی خاطرم زویرانیهاست
غم ساقی و ناله مطرب این بزم منست   جمعیت صابر از پریشانیهاست

زشهر سرمه تابازار چشمش   بسی پیموده ام یك میل راهست

میرصوفی - از یزد است سید پاك طینت بمشربی بوده قدر زندگانی دانسته تاایام رفتن بی باده ارغوانی وصحبت یارجانی نبوده دربستن صوت و عمل عدیل نداشت درمجلس مرحوم شاه ابوالبقا کلانتر یزد این رباعی را گفته

رباعی

درمجلس خاصت ره خاروخس نیست   محروم ازاین بهشت جزناکس نیست
خضر خرد تراست در خور می ناب   می آب بقاست درخور هرکس نیست

بابا محمد علی - اصفهانی درکمال دردمندی بود صحبت حکیم شفائی را دریافته درفن مثنوی طبعش خالی ازلطف نبوده اما باعتبار فقر و مسکنت گمنام بود درقیصریه اصفهان شال فروشی میکرد دوسال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

صباحی دلگشا چون خنده یار   که جوش گل شفق میزد بگلزار
بشوخی گل بشاخ ازشعله سرکش   دراوریحان چوروی دود آتش
طلا و نقره نرگس زصافی   بگلشن در پی زر بفت بافی
شود تاچشم نرگس باز روشن   ازان شد لاله‌را سرمه بهاون

تعریف معشوق

بیاض گردنش فواره ماه   زغبغب داشت یوسف برسرچاه
خطی ازصفحه قرآن بتارك   خطی‌چون خط آزادی مبارك

تعریف شب مهتاب

زجوش نور مهتاب جهانگیر   زلال آب حیوان کرده درشیر
شده از بهر طفل عالم پیر   جهان پرشیرو مه قرص تباشیر

تعریف پل حسن آباد

ندانم چون کنم تعریف آن پل   کزو ایجاد شد راه توکل

شکوه بحر اگر آنجا کشد سر — جهد مانند میمونی زچنبر

تعریف کوه

به تیغ مهر تیغش همزبان است — زبانش در دهان آسمان است
دووحشی دارد آن کوه دل افروز — پلنك آن شبست و شیر آن روز
زتاب مهر این راه مشوش — همی پیچید همچون مو در آتش
درین ره کلك فکرم نکته سازاست — که حرف ما زگفتارش دراز است

میر ظلی - از سادات مشهد مقدس است آواز خوشی داشت چنانچه گاهی درخیابان پائین پا مداحی میکرد چنانچه غلغله بمردم می انداخت اما مشرب وسیعی وجراتی در ارتکاب امور ناشایسته داشت برادرش در مشهد مقدس خونی کرده اوازانجهت ترك مشهد مقدس کرده مدتی در اصفهان بود دیگر خبری ازو ندارم شعرش اینست

شعر

بدور چشم مستش نا امیدی کام میگردد — ندارد رونقی میخانه تا این جام میگردد
خیال نرگست هرگه شود رام دل ریشم — بداغم پنبه خندان چون گل بادام میگردد

حاجت بنقش سکه ندارد عیار ما — رایج شدست داغ جنون درد یار ما
ازاشك گرم هرسرمو شمع روشنی است — مژگان بدور دیده شب زنده دار ما

پیش ازان کز گردباد فتنه ویرانت کنند — دامن افشان برغبار جسم تا جانت کنند
آنچنان بگذر ز خودبینی که ارباب نظر — هرکجا پیدا شوی دردیده پنهانت کنند
باضعیفان هرکه گرمی کرد عالم گیرشد — ذره پرور باش تاخورشید تابانت کنند

زشرم ازگل رویش شراره میریزد — زآفتاب قیامت ستاره میریزد
دمی که خنده دندان نماکند دهنش — ز پسته ریزه قند دوباره میریزد

دروقت غضب حرف بد ازنیك محالست — گفتار زبان عارف کیفیت حالست

ملا علی رضا - ازسپحی رویدشتین منبلوکات اصفهان پدرش رئیس حسین نام داشت قریب بهفتاد سال دارد اما درکمال شوخی وزنده دلیست در مکتب خانهٔ بوده کهمعلمش دیوان ظهیری داشته از خواندن آن طبعش بشعر مایل شده ودر نظم قطعه روش قدما دارد صحبتش را نهایت نمك است گاهی بمسجد لنبان بدیدن فقیر میآید این قطعه را بجهت طبع آزمائی خطاب بعالیجاه میرزا علاء الدین محمد ولد میرزا رفیع شهرستانی نموده گفته

قطعه

ای خداوندی که پیش دست دریا بخششت — هست بس بیقدر زر چونانکه بیمقدار کاه
نیست مستبعد که گردد قابل نشو و نما — از نسیم خلق تو در کهگل دیوار کاه
کامکارا واجب العرض رهی را گوش کن — بین که چونم کرده آخر گربه در شلوار کاه
داعی تو یك دوگاو کار دارد با دو خر — کز رهی خواهند روز و شب همین هر چار کاه
کاه خود کم گشته تاحدی که ازفقدان آن — کهربا راهم بدست آید بسی دشوار کاه
از کمال عسرت و قلت عجب نبود اگر — جا کنند چون زعفران درطبله عطار کاه
میکنند اندر دهان مار گاوانم زبان — گر بگویمشان که هست اندردهان مار کاه
حضرت میرزا علا الدین را غلامم گر کنند — بنده را آزاد ازاین محنت بده خروار کاه
خرشود چون اسب و استر گاو گردد همچو فیل — گردهد شان معطی جودت دو اشتروار کاه
دور نبود کاهی ار در آخور داعی کنند — زانکه میدانم که دارد میرزا بسیار کاه
چاره کارمن بیچاره کردن واجبست — زانکه تاوقت درومی بایدم ناچار کاه
تا که پوسیده بهر دانه کس ندهد باد — باد بدخواه ترا برفرق و بررخسار کاه

حاجی محمد مکی تخلص - اصفهانیست نهایت قید ودرویشی وساده لوحی دارد بمکه معظمه رفته مراجعت نموده بهند رفته از آنجا باز بمکه معظمه رفته بیست ودو سال درآن مکان شریف سکنی داشت و وارد یمن کرده بدر باب السلام عقیق فروشی میکرد چون شریف مکه فوت شد وشورشی درآنجا بهم رسید باصفهان آمده الحال دراینجاست وتتبع مثنوی مولانا میکند وباعتقاد خوش جواب میگوید این ابیات ازان مثنوی نوشته شد

مثنوی

خوش بود تخم عدالت کاشتن — زان زراعت خسروی برداشتن
پیش اهل معرفت معنی گلست — طبع صاحب دل بران گل بلبلست
عارف معنی بزرك دین بود — نکته گر فهمی بزرگی این بود
نهر شیر اندر بهشت جاودان — از رضای مادران گردد روان

نزهت - ازولایت دامغان است طبعش لطفی دارد شعرش اینست

نه شانه دست نوازش بزلف یار کشید — که اره برسر دلهای بیقرار کشید

ازتو تاجانان نباشد یکقدم ره در میان — گر نباشد وادی آمیزش خلق جهان

مراجان دادن آسانست درپای تو میترسم — که چون تن خاك گردد بوالهوس مشتی بسر ریزد

میرممتاز - گویا ازخراسانست شعرش اینست

چون دهم تسکین ز پیغامت دل افسرده‌را   کی توان افروخت از پرتو چراغ مرده‌را

عارف - از گیلانست شعرش اینست

شعر

غیر شهر حق بعالم منزلی معمور نیست   امتحانی میتوان کردن ره دل دور نیست

بنوبه هم نشود دور آسمان بمرادم   در آسیای فلک یکجو اعتبار ندارم

حرص نفس کافرم انداخت در کام نهنگ   کشتی تن را فرو برد آخر این دریای خشک

عارف - ازمشهد مقدس است فی الجمله تحصیلی کرده شعرش اینست

دردمندی پیشه کن گو خاطر دل تنگ باش   آه‌را پروازده آیینه گو درزنگ باش

نشاه سرشار عشرت در شراب نیستی است   تاتوان بر شیشه بنیاد هستی سنگ باش

ملانشاطی - حاجی محمد نام داشت وبیزری هم تخلص میکرد ازکدخدایان دماوند است بقدر استطاعت داشت مدتی قبل ازین باصفهان آمده وپارهٔ در اردو گشت بسبب ترکیبهای پرزور سودائی بهمرسانیده بوضعی کثیف میگشت طالعش مدد نموده بگریز گاه عدم رفت شعرش اینست

شعر

عاقبت خیرو سلامت روو خود کام افتاد   هرکه در دایره گردش ایام افتاد

شاد زی شاد نشاطی چکند بخت بلند   بتماشای تو افتاده که از بام افتاد

بتاج افسر شاهی سر گدا چکند   بکفش تنگ بیابان برهنه پا چکند

ماشیشه شکسته دل را گداختیم   ازبهر دیدن رخت آیینه ساختیم

نیست کاری باسرو دستار عاشق پیشه‌را   میزند چون گل بسر فرهاد زخم تیشه‌را

آنچنان باش که برخاك توگل سجده کند   چون تو مشغول نوا سنجی بلبل باشی

درردیف بیزری شهر آشوبی (۱) گفته بود این بیت ازآن است

زاعتماد الدوله و یارانش ارخواهی خبر   سرچودرتن بیزری شد جمله اعضا بیزریست

حاجی مظفر ولد علی رضابیك - تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان بعلاقه بندی مشغولست حاجی مظفر مدتی دراصفهان بکسب پدر مشغول بود بآن مرتبه راضی نشده خود را در سلك شعرا گنجاند بسبب فطرت عالی از همه پیش است ارادهٔ هندوستان نموده بعدازآن سیردکن کرده بجهان آباد رفته وجهان آباد ازقدوم آن تازه‌تر شده درخدمت تقرب خان و سایر امرا اعتبار بهمرسانیده واجب الحج شده

(۱) شعرشهرآشوب - شعریرا میگفته‌اند که ازاوضاع و اشخاص شهر نکوهش وانتقاد کند

بمکه رفته دو حج گذارده بهند رفته ازآنجا بعراق آمده ومردم اصفهان همگی از نقلهای سلیس او فیض میبرند خصوصاً کمینه که پیوسته از فیض او بهره ور است گاهی که دماغ یاری میکند فکری میکند شعرش اینست

شعر

سراپای وجودم درمحبت شد کف خاکی　هما برتربتم ننشست از بی استخوانیها

بجستجوی توهرسو فروغ دیده من　برنگ شعله یاقوت برزمین ننشست

زشرم کشتنم خوی برگل عارض چه میآری　کسی زخم شهیدان را بآب گل نمیشوید

مرا زداغ درون گریه کم نمی آید　زجوش خون لب زخمم بهم نمی آید

شانه تاکی میزنی مشاطه درزنجیرزلف　هرگره کزرلف واشد عقده دل میشود

تبسم گر کند درگاه گفتار　طلوع صبح باشد در نمکزار

درین مصرع مخاطب زاهداست اما ازبسکه مشتاق رفتن اوست برو رابزاهد سبقت داده فرموده است　ای برو زاهد شربیوت مظفررا ببخش

ملالوحی ازمداحان ودرویشان - اصفهانی بوده حقاکه درمداحی حضرات ائمه بجهات متعدد سرافراز بوده شعر بسیاری درمدح حضرات ائمه معصومین صلواة الله علیهم گفته و اکثر درویشان مداح الحال اشعار او را میخوانند این چند بیت ازوست

قطعه

ای دل فضایل اسد الله طاعتست　مدح علی و آل شنیدن عبادتست

بودن بذکر حیدر کرار یکنفس　حقا که در برابر صد ساله طاعتست

مداح دوست باش اگر روزواپسین　از مرتضی علیت امید شفاعتست

هرجاکه مدح حیدرو آلش ادا کنند　آنجا مقام ساز اگر نیم ساعتست

لوحی کسی که مادح داماد مصطفی است　لوح دلش منیر چو صبح سعادتست

تقیا مشهور بدنگی اصفهانی - چون بامررزازی مشغول بود بدنگی مشهور شده ازنامرادان وهرزه کاران بود لطیفه های نمکین ازاومسموع شد یکی آنکه ملا مهدی قاضی عباس آباد خانهٔ که مناسب او نبود ساخته وتالاری هم بناکرده روزی آخوند درعین سرکاری تالاربوده که تقیا میرسد باتقیا میگوید که چند چوب دیگر میخواهم که تالار تمام شود تقیا میگوید که آخوند درعالم حساب هزار چوب میخواهی چون بقال بود نسیه بشخصی داده بود که آن شخص بتحویلدار خود حواله نموده که آن وجه را بگیرد چون تحویل دار باقی نداشته دشنام بسیار بآقای خود میدهد که ازمن

طلبی ندارد اوبرات را پس گرفته بخدمت آقا برده میگوید که دشنام بسیار تنخراه دارد کاش اورا بمن میداد گاهی فکر شعر میکرد این رباعی‌را جهت میرزا باقر بیك که مشهور بزیاده گوئی بوده گفته

رباعی

از آخوندی روایتی میشنوی — وزپرحرفی شکایتی میشنوی
زنهار که راه گفتگویش ندهی — تادم زدهٔ حکایتی میشنوی

این رباعی را جهت ترکی بخشی نام گفته

آقا بخشی که سبلت زشت ترا — خوبست حسن بریشم سازکند
در حالت قی تیز بآواز حزین — تصنیف سنی گوزلرم آغازکند

این بیت هم ازاوست

بیت

نگاری راکه دل‌درپرده جان‌داشت مستورش — چسان نزدیك غیری میتوانم دید ازدورش

نگار کله پزمن که دل سراچه اوست — تمام لذت عالم میان پاچه اوست

سك لوند - گویا ترکست خوش حرف وشوخ بوده چنانچه درخدمت شاه عباس ماضی اعتبار داشت واز لطایف او شاهرا خوش میآمد وقتی آیینی در اصفهان فرموده بستند مدتی رخصت کشودن نمیداد ومردم کاسب بتنك آمده بودند روزی شاه دلگیر بوده سك لوند شوخی میکرده شاه میگوید که سك مکرر شده او درجواب میگوید نه آنقدرکه آیین شما شاه فرمود که آیین‌را گشودند روزی عیسی خان قورچی باشی ازدرخانه او میگذشته سك تکلیف میکند پائین آمده ساعتی بدر خانه می نشیند سگی بدر خانه او خوابیده بود خان میگوید که ایشان بدرخانه شما چه منصب دارند سك میگوید که قورچی باشی ماست غرضکه حرفها ازو مشهور است طبع موزونی داشته یك بیت دارد که بدیوانی برابراست وآن اینست

بیت

شیری بآن صلابت و تندی و پردلی — آن گربه علی بود و من سك علی

سحرآمدم بکویت بشکار رفته بودی — توکه سك نبرده‌بودی بچه‌کاررفته بودی

علیخان آجر تراش - اصفهانی ازکسب خود مداری میکرد ومنت از کسی نمیکشید در قهوه خانه بسبب صحبت یاران موزون شده این بیت ازوست

تابنا کامی نمردم حسرت ازیادم نرفت — تانپاشید استخوانم بندی ازمن وانشد

میرزا ابراهیم - برادر میرزا آقاسی ساکن عباس آباد اصفهان بود گاهی تحصیل میکرد وگاهی غزلی هم میگفت عارف تخلص داشت مدتی قبل ازاین بهند

رفته از آنجا بمکه معظمه رفته ازعزیزی مسموع شد که اسباب خود را بمرد سیدی بقصد رضای الهی داده پریشان بهند برگشت وبعد ازمدت سهلی فوت شد شعرش اینست

شعر

ازطپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام | سقف همچونرنك برخیزد زروی خانه ام

درشبستان وفا شب زنده داران امید | شمع روشن میکنند ازگرمی افسانه ام

ازحوادث گرد غم ننشست بررخسارما | پاسبان خانه شد کوتاهی دیوار ما

درویش حیدر - ازدارالعباد یزد بود درلباس شال پوشی درسلك درویشان منسلك اما طلب ازکسی نمیکرد وآبرورا همچون گوهر درصدف شرم میداشت این رباعی ازوست

رباعی

درویشانی که از خدا دم زده اند | پا بر سر عیش هردو عالم زده اند

این هردو جهان را بمثال دوسبو | بگرفته بهردو دست و برهم زده اند

مجیدا ولد آقا علی - خباز که درتختگاه هارون ولایت دکانی داشته وداخل هرزه کاران بود چنانچه درپیری هم باز ترك آن نکرده چون مجیدا بمدرسه میرفت ودرس میخواند باوجنك کرد که چرا بمدرسه میروی مجملا مجیدا مرد صالحی بود بزیارت عتبات رفته فوت شد فکر شعری میکرد و این بیت ازو مسموع شد

بیت

تن من کوه طورو دل دراو موسی عمرانش | بود نفس دنی فرعون ومن آیات بطلانش

ممتازا - از شولستان فارس است درد مند خوشی بود دراوایل پریشان احوال مدار میکرد چنانچه ازعزیزی که در عداد ملکان سیستان بود مسموع شد که وقتی درنهایت بیسامانی بسیستان آمده چند روزی بوده ورفت بعدازمدتی بازآمده داخل مجلسی شده گفت این مرتبه ممتاز آمده ام چنانچه شاعری مؤید تخلص بچاروای مفرشم سوار است غرضکه نامرادی بوده طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست

شویم زلوح دل چوهما نقش آرزو | مشق قناعت از قلم استخوان کنم

فرقه دویم

درذکر شعراء ماوراء النهر خصوصاً بخارا وبلخ وغیره

قاضی ناصر بخاری - قاضی عسکر عالیجاه عبدالعزیز خان است مرد فاضل نکته دانیست راه منادمت بخدمت پادشاه دارد شعرش اینست

شعر

خط برآوردی و افکندی بجانم اضطراب | ملك معمور از برات بیمحل گردد خراب

تاچون کمان بعزلت بستم میان خود را   در گوشهٔ نهادم نام و نشان خود را

می تراشی خط مشکین را زروی همچوماه   ملك خوبی را بضرب تیغ میداری نگاه

قدی چوسرو و رخی همچوارغوان داری   مرو بباغ که در خانه بوستان داری
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل   که همچو غنچه زبان درته دهان داری

قضا گویا رقم زد سرنوشتم را زنا دانی   که همچون شانه طی شد روزگارم درپریشانی

ملا عالی - ملاشاه محمد نام دارد از اهالی بخاراست فی الجمله تحصیل کرده مدتهاست که دربخاراست در کمال نیك ذاتی و خوش خلقیست درسر حوض دیوان بیکی که ازمتنزهات بخاراست حجره دارد وهرروز مجمعی ازیاران درمنزل او وارد میشوند طبعش خالی ازلطفی نیست شعرش اینست

شعر

اگرازجوی بسم الله نخوردی آب عنوانها   نگشتی سبز سرو مصرعی درباغ دیوانها
عصای آبنوس مد بسم الله اگر نبود   که می آید برون ازملك معنی دربیابانها

ای خاطرت ازجورو محابا پرو خالی   بایاد تو بیروی تو دلها پرو خالی
چون کاسه در یوزه و چون کیسه مفلس   داریم دل و دست زدنیا پروخالی

عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند   میرسد تادامن حشر این طناب زندگی

شب خیال زلف او هوش ازمن بیدل ربود   درس چون مشکل فتد بیفهم را خواب آورد

رباعی

سودای توزود از سرما وانشود   غم ازدل ما بسعی بیجا نشود
هرچند که صید مقصد آید بکنار   چون دام گره از دل ما وانشود

ملارفعا (رافع) بخاری - مردآگاه کاردیده‌ایست بسیاربکیفیت صحبت شیخ ابوالفضل را دریافته درهند ازمصاحبان او بوده الحال در خدمت پادشاه کمال قرب دارد از مولانا آثار بخاری مسموع شد که پادشاه قرق کرده بود که بخانه کسی نرود چون از اعتبار خواجهای بار ایمن بود یکشب بخانه یوسف خواجه میرود کسی بسمع پادشاه رسانیده حکم بقتل او کرد باز بالتماس یعقوب خواجه از سرخون او گذشت اما گفت که من سوگند خورده ام که خون اورا بریزم خواجه گفت که گوش اورا سوراخ کنید جلاد حاضر شده ازعناد بسیاو گوش اورا برید رفیعا در بدیهه این رباعی را گفت

رفعا(رافع) صاحب زغیرخاموشم گفت   درصحبت ما بجان و دل کوشم گفت

ازراه کری حکایتش نشنیدم — آخر بزبان تیغ درگوشم گفت

میرزا مقیم بخاری - جوانیست درکمال مردمی ودرویشی ونهایت دلنشینی وصاف دلی درخدمت عالیجاه عبدالعزیز خان می باشد باتفاق ایلچی عالیجاه مشارالیه باصفهان آمده قصیدهٔ درمدح نواب اشرف گفته بمجلس بهشت آیین خوانده پسند ایستادکان پایه مسند عرش اشتباه شد چهل تومان بانعام او عنایت فرمودند وتا در اصفهان بود باتفاق رفقا که اهل ودردمند بودند پیوسته بمسجد لنبان می آمدند و صحبت میداشتیم مقیم تخلص دارد این غزل را درتعریف عراق گفت

غزل

نوای نغمه سرا مطرب حزین عراق — چولاله کرد مرا داغ درزمین عراق
زیاده ازدم تیغست در دمیدن خط — نگه بجانب خوبان نازنین عراق
نگه بدیده خورشید آب میگردد — مگر که گرم تماشاست برجبین عراق

خاك ره گشتم و دل درطلب درد هنوز — هست ازعشق تو این سلسله درگرد هنوز
همه تن داغم ودل درطلب درد هنوز — شمعشان سوختم و چهره نشد زرد هنوز
گرچه دورم زتو ازهمدمی سوختگان — گرم رخسار توام بانفس سرد هنوز

پریشانست مارا خاطر ازبی برك و باریها — چوگل یك غنچه‌دل داریم وصدامیدواریها

ملاآثار - از کدخدا زادگان بخاراست در سلك کتاب دفتر خانه پادشاهست جهت تشخیص جمع محلی اورا جبراً کشیده پادشاه عادل ازاورنجیده اسبابش را غارت نمود ازواهمه بطرف اصفهان آمده مدتی در اینجا بوده گاهی بمسجد لنبان آمده صحبت داشته میشد ازراه شیراز بهند رفته شعرش اینست

شعر

صاف چون آیینه کن اول دل آگاه‌را — تانهی برطاق نسیان حب مال و جاه‌را
صحبت یار موافق مایه آسودگیست — عکس باآیینه دارد صحبت دلخواه را
فکر دنیا مرد ره‌را مانع از طاعت شود — میکند ریك روان ازحرص گم این راه‌را

درخمار هوس روی توگل آب خورد — غنچه ازرشك لب لعل توخوناب خورد
کس چه منت کشد ازجام جهان بین دردهر — ازکف خویش تواند کدمی آب خورد

ازدل ماکی خیال آن پری رو میرود — دیده از کوتاه بینیها بهرسو میرود
عاشقان را درطلب مشق ریاضت کردنیست — طفل نو آموز اول ره بپهلو میرود

مومن بخاری - درخدمت پادشاه میباشد شعرش اینست

شعر

غبار کوی تو درچشم ما نمیگنجد بدیده تر ما توتیا نمی گنجد
همیشه مردم شمشیر مینهم قدمی بوادیی که منم نقش پا نمیگنجد
بهار آمدو از اشتیاق صحبت تو شراب درخم و گل درقبا نمیگنجد

ملا حاجی بهرام بخاری - کمال فضیلت دارد چنانچه اعلم ازاو در ان ولایت نیست تدریس بخارا درعهده اوست وپادشاه نهایت محبت باو دارد خطاب ملك الشعرائی هم یافته شعرش اینست

بهرامم و تادلم محبت بین شد داغی خوش کردو لاله رنگین شد
هرگل که بسر خریدم ازباغ مراد گل میخی گشت وبرسرم پرچین شد

این بیت راهم یاران بخارا باسم او خواندند

یکچشم زدن عاقل ازآن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

مولانا وصفا - ازاهالی بخاراست ونویسنده منقح است چنانچه مستوفی ممالك محروسه عالیجاه عبدالعزیز خان است ونهایت اعتبار دارد وطبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

غافل مشو ازعشق بتان کار همین است چشمی بگشا دولت بیدار همین است
گرد خودی از دامن دل گرنفشانی برآینه بخت تو زنگار همین است
هرگز نتوانیم کمر بهر کسی بست در مذهب ما حلقه زنار همین است
هرجا که دلی بود فتادست دران زلف در دامنش آویز که زنار همین است

مطلع مهر سخن ازدل پرجوش منست صبح اقبال معانی لب خاموش من است
از سبکروحی دل تاخبری یافته ام زندگی بار گرانیست که بردوش منست
چشم پوشیده ام ازنیك و زبد چون تصویر هرچه آید بنظر خواب فراموش منست

ملا نخلی - بخارائی است مدتی در خدمت امام قلیخان پادشاه بخارا بود بعد از فوت او به بلخ آمده در آنجا فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش اینست

شعر

زبسکه شام غمم داغ هجر برتن سوخت دلی که سخت ترازسنك بود برمن سوخت
طریق زندگی از شمع انجمن آموز کزآتش دل خود تابوقت مردن سوخت
ندانم از چه سرشتند پیکرم نخلی چوغنچه دل همه تن گشت ودرشکفتن سوخت

بداغ دل نمك سوده آنچنان بستند که دیده و دلم از لذت جهان بستند
هنوز لب بدعا ناگشوده از صد جا رسید مژده که درهای آسمان بستند

یك بیت هم ازرباعی او نوشته بودند

دریا سر بوسیدن پایت دارد — در آمده عرض میکند در گوشت

ملاشفیعی بخاری - اوهم بخدمت پادشاه می بود اما فوت شد شعرش اینست

شعر

تاخورده ام زباده این جام بیشتر — در کار خویش دیده ام انجام بیشتر
هرکس بیاد نرگس او رفت زیرخاك — روید زتربتش گل بادام بیشتر
ازنرمیئی که خلق کنندت مخورفریب — باشد بزیر دانه نهان دام بیشتر

گرامید رحم ازفریاد رس باشد مرا — کی فغان در دل گره همچون جرس باشد مرا
بهرپوشش کی روم درزیر بارهرخسی — همچوگل یك خرقه صدپاره بس باشد مرا

سید ناکام بخاری - اوهم در خدمت پادشاه والا جاه امام قلیخان میبود بعد ازفوت او فوت شد این رباعی ازوست وتخلص لطیف دارد

درساغر عیش ما نه صافست و نه درد — ازمیکده رخت خویش می باید برد
کو طاقت آنکه بار هرسفله کشم — ناکام درین زمانه می باید مرد

میرزا افضل بخارائی - بعضی ازیاران بخارا گفتند فضل نام داشت فی الجمله قابلیتی داشته منشی عبد العزیزخان بود والی تخلص داشته چند سال قبل ازاین فوت شد شعرش اینست

شعر

ازآنروزی که در غمخانه ایام جاکردم — ندیدم روی دلجمعی چوگل تاچشم واکردم

بخون نشسته مژگان تیر دست توایم — یکی زخانه خرابان چشم مست توایم

خوش آنساعت که بزم آرا نشینی برلب جوئی — خط پشت لبت چشم قدحرا گرد ابروئی

میرزا عالم بخاری - اوهم منشی خان مذکور بوده درآنجا فوت شد شعرش اینست

این نه تمام موبود - برتن پرگزند ما — سوخته ایم و میرود - دود زبند بند ما

ملاولوی بخاری - درخدمت عالیجاه عبدالعزیز خان میباشد شعرش اینست

خال بربالای چشمت جا گرفت ازچابکی — طرفه هندوئی که دربالا دوی زاهو گذشت

ملاشریف بخاری - اوهم درخدمت خان میبود شعرش اینست

بهرچه طبع کشد مانه آنچنان کردیم — زخواهشی که بدل بود ترك آن کردیم
چودیر مانده محلس که آید آخر بزم — چمن خزان شده مافکر آشیان کردیم

ملاعبداللطیف بخاری - کرام تخلص اوهم در خدمت خان میباشد شعرش اینست

صبح در پرده ظلمت زسیه کاری تست ورق شام سواد خط بیداری تست
سعی کن تابجهان صاحب کاری گردی جگر سنگ شکاف ازغم بیکاری تست

زآفتاب رخت لاله زار شد عالم زسایه خط سبزت بهار شد عالم

ملا واهب بخاری - اوهم ملازم خانست شعرش اینست

غزل

چشمی که بود محو تماشای ایاغش حاجت نبود تابدم صبح چراغش
پروانه بجز داغ دل خویش نداند سازند گر ازروغن گل چرب دماغش
قدر جگر سوخته لاله چه داند هردل که چو ماتیست گرفتاربداغش

ملا مایوس بخاری - منشی پادشاهست شعرش اینست

روز نوروزست و دستار حریفان پر گلست کوی نومیدیست گویا گوشه دستار ما
کارو بار مازعشق گلرخان جان دادنست میتوان فهمید مأیوس از هوای کار ما

ملا اسد قاصد تخلص بخاری - اوهم درملازمت خانست شعرش اینست

شعر

ای سنگدل بکمری تو دیوانه سنگ برد دل را نگاه چشم تو دونیم جنگ برد

زرشک آنکه هرسوچشم آن بی باك میافتد نگاه من بخود می پیچدو برخاك می افتد

مولانا قلی - بخاری است ودر خدمت عالیجاه عبد العزیز خان کمال قرب ورخصت منادمت دارد چنانچه درهر مجلس راه دارد وبندگان خان ازصحبت او بسیار محظوظ میشوند شعرش اینست

شعر

سرگشته چوگرداب روم درطلب دوست تاخلق ندانند که ره سوی که دارم

بتازه روئی داغ دلم بهاری نیست بگرم روئی اشك غمم شراری نیست
سری بلند نسازم زنشأه چون منصور درآن دیارکه ازعشق گیروداری نیست

میرزا عبد الرحمن - ولد قاضی بقای بخاری الحال رئیس بخاراست درعراق محتسب بود گویند ازنجبای آن ولایت است ودر خدمت پادشاه قرب دارد وطبعش خالی ازلطفی نیست منعم تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خود آتش وخود پنبه وخود مرهم خویشم تاداغ شدم در همه جا خانه گرفتم

زبسکه ضبط نگه میکنم برخسارش گمان برند که جای دگر گرفتارم

گر گذاری قدم ازناز بکاشانه ما　　سیل گردد عرق خجلت ویرانه ما

ملامنصور (منظور) بخاری - اوهم درخدمت خانست شعرش اینست

می ناب از هوای باده لعل تو در جوششست　　زمین ازسایه سروخرامان تو گلپوششست
حدیث کاکلت سرگشته دارد اهل سودارا　　قیامت نسخهٔ ازیاسمین آن بنا گوشست

ملا ثابت بخاری - اوهم درخدمت خان میباشد شعرش اینست

قدم به بحر خطر ناك عشق ماندم و آخر　　کمر زموج و کلاه ازسرحباب گرفتم

ملاتایب بخاری - اصلش ازهرانست اما دربخارا نشو ونما یافته در خدمت خان است شعرش اینست

شعر

حسرت لعلت قدح را چشمه سیراب کرد　　درگلوی شیشه می باده را خوناب کرد
داد ازاین غفلت پرستیها که هرموی سفید　　درکتان توبه من کار صد مهتاب کرد

ملامستفید جلدگی - از ولایت بلخ است مرد درد مند خوشیست مدتی در خدمت عبدالعزیز خان بوده بجهتی رنجیده بخدمت عالیجاه سبحان قلی سلطان رفته ازندمای مجلس ایشانست طبعش نهایت قدرت دارد دراین اوقات دو کلمه بحضرت صایبا وکمینه نوشته قصیدهٔ که درمدح عبدالعزیز خان گفته بود فرستاده ازفقیر پارهٔ نظم ونثر طلبداشته آن قصیده را خوب گفته چند بیت از آن قصیده نوشته شد

قصیده

تاج آن سرکش که گردون داده زیب ازگوهرش　　تازند روزی مهیا کرده سنگی برسرش
هرکرا شوکت قوی حسرت فزون تر بعدمرك　　شاهرا جزآه نبود حاصلی بعد از سرش
ازبرای حفظ کشور شاهرا باید سری　　چون شود بی‌سر نه بینی غیرشوراز کشورش
لشگر ازلك بخشی کشور کشان باشد سلیم　　چون زلشگر باز داری لك نه بینی جزشرش
شه که ازاخلاق نیکو سینه را ندهد سرور　　صاحب معنی دگرینصورت نخواند سرورش
ازجهان خواهش مکن بیش ازتوانائی خویش　　بشکند شاخ اربود بیش از توانائی برش
مرد روشن دل پی هنگامه افروزی چو شمع　　صرف سازد گرچه باشد سیم جزو پیکرش
یاد گیر ازآتش استغنا که اندازد برون　　ازسپند ار دانهٔ ریزد کسی درمجمرش
تابکامی میکشد انگشت شهدی روزگار　　می نهد چون نی بهر بند ازدوجانب خنجرش
لذت تقریر مدحش هرسخن گستر که یافت　　چون قلم صرف زبانش شد سراپا پیکرش

این بیت را درمدح خان گفته

بیاد فتنه ازتو زلف و ازمادل رود ازدست　　ترا آسان بدست آید مرا مشکل رود ازدست
اگر صد ناشناس آشنا میرد چه غم اما　　ازآن ترسم که یك بیگانه عاقل رود ازدست

تارسی درمجلس رندان بکامی همچومی　　گرزچشم شیشه آفتی دردل پیمانه باش

رباعی

مارا بجلال خویش دانائی ده لایق بجمال خویش بینائی ده
یامحمل تکلیف زدوشم بردار یادرخور این بار توانائی ده

ملاسیلی مستقیم بلخی - خوش طبیعت و پاکیزه صفت است در خدمت عالیجاه سبحان قلی سلطان میباشد شعرش اینست

چون کبوتر بچه تاهستیم بالی میزنیم بهر یك ارزن که آنهم دردهان دیگریست

ملامحمد عابد ممتاز تخلص - ولد ملامحمد زاهد سمرقندی هفت قلم‌را خوش مینوشته شعرش اینست

رباعی

یکعمر با بنای جهان گردیدم کافور زدم سردی ایشان چیدم
هرموی که بود برتنم گشت سفید چون صبح آخر بریش خود خندیدم

محمد امین سرافراز تخلص - ولد استاد عوض بهله دوز سمرقندی داخل طلبه عاوم است اما ازصنعت پدرهم بهره دارد شعرش اینست

نبود زتیغ حادثه هرگز ثمر مرا تاطاق ابروی تو بود درنظر مرا
میسازدم زخنده دندان نمای خویش آن نازنین ضیافت شیرو شکر مرا

محمد صالح نشاه تخلص - ولد ملا مؤمن سمرقندی درتحصیل سعی بسیار دارد شعرش اینست

شعر

قدت بالا کند قدر قبای شهریاری را لبت شیرین کند بر تلخکامان زهرخواری را
بقصد آنکه گرددرام من وحشی غزال من چودام آورده‌ام‌درکف‌عنان‌خاکساری‌را

خواجه عابد راقم تخلص - بخاری جوان اهل آدمیست از بی تعلقی درلباس درویشان در آمده چند سال قبل از این باصفهان آمده چند نوبت صحبت داشته شد ازاصفهان بهند رفته شعرش اینست

سواد کشور خوبی بتان زیرنگین دارند کمر زانگشتری می باید این نازك میانانرا

همچو موج آب بردیوارو در ازعکس مهر جوهر تیغ تو باآیینه بازی میکند

حاجی یحیی - ازآوشخین (اشجن) ولایت سمرقنداست داخل‌طلبه علوم است اما نهایت تجرید وبی تعلقی دارد شعرش اینست

شرح تجرید میتوان خواندن برتن من زنقشهای حصیر

قاضی لطف الله - ازاهالی بخاراست ودرسلك طلبه علوم چنانچه مدرس مدرسه عبدالعزیز خان است ونهایت قرب درخدمت پاد شاه دارد شعرش اینست

عید است چرا کشته جانان نشودکس حیفست که عید آید و قربان نشودکس

لامع نسفی - ازطلبه علوم است و خط نسخ تعلیق را خوش مینویسد شعرش اینست

بیروی نوای مظهر انوار تجلی　　　دلگیر شد ازخانه آیینه نگاهم

ملانکهت - اوهم سمرقندی است طبعش خالی ازلطفی نیست در تاریخ ۱۰۸۲ فوت شد مولانا ملیحا این تاریخرا درفوت او گفته (ازدارفنا نمود رحلت) شعرش اینست

چون خم می وسعت مشرب تلافی میکند　　　برسریك خشت اگر بنیاد باشد خانه را

این رباعی را درحق سید پسری که خوش آواز بود گفته

رباعی

سید پسری که رفت دلها سویش　　　از خوبی آواز ورخ نیکویش

ترسم که زعشوه سنبلی خان سازد　　　مرغان چمن را عمل گیسویش

میر شریف - مشهور به بابا خواجه موزون تخلص سمرقندی بعلم زیج وهیئت نهایت ربطدارد شعرش اینست

شعر

الفت غنچه صبارا کند آوازه بلند　　　میکند شهره عالم دل آگاه مرا

گروگرم روی بردهام ازریك روان　　　خط تسلیم بود جاده درین راه مرا

واکردنش چوغنچه تصویر مشکلست　　　هرجاکه بسته ام گره اعتقاد را

خواجه سمیع - سمرقندی شاداب تخلص داشت چون شخص دیگر شاداب تخلص میکرده باعتبار تخسس سادات تخلص نمود شعرش اینست

درطریق درد مندی پیر باتدبیر گفت　　　بی جوان هرکس که باشد میتوان بی پیر گفت

یزدان قلی بیك - ازطبقه اتراك بخاراست شعرش اینست

چشم سیه مست تو در آینه جاکرد　　　تاآینه چشمی بتماشای تو واکرد

ملا ترابی بلخی - درمدت عمر برسر مزاری که بمرقد امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام دربلخ مشهور است معتکف بود درمدح امام قلیخان قصیدهٔ گفت اورا بزر کشید درآن ولایت فوت شد شعرش اینست

بسنك رخنه شد ازبس گریستم بیتو　　　زسنك سخت ترم من که زیستم بیتو

ملا نظمی بلخی - از قریه فلوراسمت من اعمال بلخ در خدمت عالیجاه ندر محمد خان میبوده دربلخ فوت شد شعرش اینست

نه ازکفر سرزلفت دل دیوانه میرقصد　　　اگر رمزی بگویم شیخ دربتخانه میرقصد

بامیدی که بالعل لبت خواهد مشرف شد　　　می ازکام صراحی رفته درپیمانه میرقصد

حکیم لایق بلخی - درخدمت امام قلیخان بود چنانچه درمجلس مینشست دربلخ فوت شد شعرش اینست

شعر

پابدامان گرچه پیچیدیم همچون گرد باد دل بوادیها فتادو سربصحراها زدیم

دل دامن زلفت بکف آورد بصد سعی دانست که دردامن این شب سحری هست

ملایگانه بلخی - اوهم درخدمت مشارالیه است شعرش اینست

عرق هرگه کزان رخسار آتشناك میریزد گل خورشید میروید اگر برخاك میریزد

ملایکتای بلخی - اوهم در خدمت مشارالیه است شعرش اینست

جذبه شوقم که جا دربزم نازم داده اند پیر عشقم مسلك نازو نیازم داده اند

ریزه الماس دردم همزبان تیغ عشق عمرها دربوته جوهر گدازم داده اند

ملامفید بلخی - اوهم درخدمت خانست شعرش اینست

خار خار طمع ازهیچکسی نیست مرا مرغ تصویرم و دردل هوسی نیست مرا

همچونی سربسر افتاده گره در کارم جزلب لعل تو فریاد رسی نیست مرا

ملا سمیعی بلخی - در سلك طلبه علوم است درمحال بلخ می باشد گاهی بخدمت خان میآید یاران بخارا این رباعی را باسم او خوانند ودر عراق باسم طالب آملی وشخص دیگرهم شهرت دارد

روزی که بمرك گل نشینند گلشن بلبل شود ازمرثیه خوانان چمن

میراث گل و لاله چو تقسیم کنند رنك ازتوو نکهت زتوو داغ ازمن

ملاغماز سمرقندی - درخدمت عبدالعزیز خان بود شعرش اینست

آورد شبی جذبه سنبل سوی باغش درهرقدمی لاله برخ داشت ایاغش

پروانه کند ازپر خود پرده فانوس گستاخ مبادا که رسد دود چراغش

ملا افکار سمرقندی - خوش طبیعت است ودر سمرقند می باشد شعرش اینست

شعر

ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن چون نی مباش این‌همه دربند خویشتن

تلخست بسکه کام من ازشهد روزگار خون میخورم چو گل زشکرخند روزگار

ملا قانعی - دربخارا می‌باشد شعرش اینست

وقتست که ازهستی من هیچ نماند ازبسکه خیال تومرا دردل تنگست

وجود من اگر دربوته عشق مجاز افتد بآیین حقیقت درپی سوزو گداز افتد

خیال کاکل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد

مولانا شوکت - از بخاراست جوان اهل آدمی روشیست در سنه ۱۰۸۸ بهرات آمده بخدمت بندگان عالیجاه سپهر مکان صفی قلیخان حاکم هرات رسیده مهربانی بسیار باو نموده بندگان میرزا سعدالدین وزیر خراسان هم توجهات باو کرده الحال در آنجاست وطبعش خالی از لطفی نیست این ابیات از او مسموع شد

شعر

بسکه از شش جهتم چشم براه تو چو شمع مرکز دایره نور نظر گردیدم

دل عاشق وجود از هر چه یابد زان فنا گردد از آن آبی که گندم سبز گردد آسیا گردد

باده از خود رفت و ناز چشم مدهوش تو شد شد تکلم خون و رنگ لعل خاموش تو شد

شیر انوار تجلی را چه میکردند صاف درد آن مهتاب و شهد آن بنا گوش تو شد

مانی چو نقش آن صنم مست میکشد چون میرسد بساعد او دست میکشد

زهم نمی گسلد رشته نظاره من بعمر خود نکنم غیر یك نگاه ترا

از تعلق بستگی در کار پیدا میشود چشم سوزن حلقه زنجیر عیسی میشود

دل از یاد دهانش آنچنانم تنك شد امشب که یکجا جمع شد چون برگهای غنچه داغ من

نموده باده فزون حسن شوخ و شنك ترا شراب روغن گل شد چراغ رنك ترا

زسایه مژه چشم مور بست قلم چو می کشید مصور دهان تنك ترا

ملا ندر آگاه تخلص نسفی - در بخارا می باشد وداخل طلبه علوم ست شعرش اینست

ما محبت پیشگان را چون نگه در کوی تست آمدو رفتی که بود اکثر زراه دیده بود

ملا شیدای نسفی - در بخارا بخدمت پاد شاه می باشد شعرش اینست

اشك من گر اینچنین از دل برون خواهد شدن داغهای سینه ام گرداب خون خواهد شدن

گر نهم پا برسر دیوانگی چون گرد باد آسمانها تخته مشق جنون خواهد شدن

درمدح پسر اقالیق که غازی بیك نام دارد گفته

پیش صف مبارزان ترکش اگر طلب کنی تیرشهاب آورد قوس کند کمان گری

ملا بدیع سمرقندی - از اکابر آن ولایت است درخدمت سبحان قلی خان میبود قبل از این فوت شد شعرش اینست

چشم تو بیدار ساز فتنه مستست | زلف تو هندوی آفتاب پرستست
درگرورنك و بوی دهر چه گردی | این گل بی اعتبار دست بدستست

این بیت را یاران بخارا باسم او خواندند ودرینجا باسم حسن بیك رفیع شهرت دارد

نگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد | تمام صاحب‌کار است سرنوشت کمان

ملابقای علیم تخلص بخاری - شعرش اینست

کند از جلوه آن سرو طناز | بسویش قمری تصویر پرواز
من آن مرغم که قفل سینه ام را | کلیدی نیست غیر از ناخن باز

مولانا بدیع سمرقندی - ملیح تخلص ولد ملا محمد شریف که مدرس مدرسه امیر تیمور واقع در سمرقند بوده واکثر احکام شرعیه ممهور بفتوای او معمول میشد ویکسال قبل ازحالت تحریر فوت شد ملابدیع خلف اوهم درآن مدرسه تحصیل کرده طالب علم درست سلیقه ایست ودر خدمت بندگان عالیجاه عبدالعزیز خان اعتبار وربطی دارد چنانچه باتفاق عمدة الاقل خواجه نیاز ایلچی باصفهان آمده مکرر بمسجد لنبان آمده باایشان صحبت روی داد شعرش اینست

شعر

شب عید است و هستم بردر میخانه ای ساقی | خمار روزه را بشکن بیك پیمانه ای ساقی
بزهد خشك واعظ خنده دندان نما دارد | دهان آستین ازسبحه صد دانه ای ساقی
برای آب آتش رنك آخر دادهٔ خاکم | چوشمعم سوختی درکسوت پروانه ای ساقی

نگویمت که درین راه آب ونان بردار | برای راه عدم توشه زان دهان بردار

آمد بهار تازه و نوشد جنون خم | آورد بردهان کف و جوشید خون خم
تادرکنار دختر رز را کشیده است | لب تشنه اند باده پرستان بخون خم

برسرخوان جهان‌لخت‌دل خاك بس است | نان خورش سرکه پیشانی افلاك بس است

ملابقا انوارتخلص بخاری - دراوایل سن است شعرش اینست

امشب ازمهتاب چشم روزی من سیر شد | نقشهای بوریایم موی جوی شیر شد

لباس دلبران هند را تاکردهٔ دربر | زچین موی میانت پیچش کاکل گرفت آخر

نعیما ملا نعمت نام دارد - ازسمر قند است اماکسب کمال دربخارا نموده است نهایت شوخی دارد چنانچه درهجا دستی عظیم دارد بیتی کنایه آمیز درباب عبدالعزیزخان گفته آن پادشاه بزرك نجیب الطبع از شنیدن آن شوقها نموده درمواجب وادرار او افزود این بیت را باسم او خواندند

برگل رخسار خال بیشمارش حاصل است   سبز کردن دانه ازحسن زمین قابل است

فرقه سیم

درذکر شعرای هندوستان

شیدا - اصلش ازولایت هند است خیالش غریب وافکارش لطیف است شعر بسیاری گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بیدماغی تمام را بپاره کاغذ ها نوشته دراشعار او بندرت شعر بلندی بهم میرسد بسیار تند خو بود وکم الفت بمردم میگرفت و ضمش هم کثیف بود چنانچه ملارشدی باو شباهتی داشت پیوسته بمحض توهمی از اقران وامثال مثل حاجی محمد جان وطالب کلیم که هریك بصفات حمیده یگانه آفاقند میرنجیده قصیده حاجی محمد جان

عالم ازناله من بیتو چنان تنك فضاست   که سپند از سرآتش نتواند برخاست

مصراع اول را بیمعنی برآورده قصیدهٔ بهمان بحر وقافیه گفته ناانصافی چند کرده که شرح نتوان داد یکی آنکه حاجی محمد جان گفته

مهرومه را نبود بی مدد رای تونور   بنگاه دگری دیده عینك بیناست

اواعتراض کرده که دیده عینك کی بینا میشود غرضکه همه ازاین بابست چند سال قبل ازاین فوت شد شعرش اینست **شعر**

روی اوآب دهد جوهر بینائی را   موی او سرمه کشد چشم تماشائی را

نبرد باد اگر بوی تویك صبح بباغ (١)   گل طپنچه زندو غنچه کند جنك بمشت

گر بصحرا موگشاید دشت پرسنبل کند   وربدریا روبشوید خار ماهی گل شود

هوای شست زلفت ماهی ازکوثربرون آرد   شکرخند توسور جوهر ازخنجر برون آرد

درمصحف جمالت چندان نظر که کردم   جزنقطه دهانت یکحرف شك ندارد

آگه نشد کسی زبهارو خزان ما   مانند گلبنی که بویرانه گل کند

مژکانت ازستیزه دل خاره شق کند   ازگرمی نگاه تو آتش عرق کند

زشوق بسکه سراسیمه ام چوخانه چشم   گمان برم درو دیوار بال و پر دارد

من و شبی که نگردد بسال و ماه تمام   توئی و روز وصالی بیك نگاه تمام

منه بترك دو عالم کلاه فقر بسر   کزین دوترك نمیگردد این کلاه تمام

---

(١) طپنچه وطپانچه ودر بعض نسخ قدیم تبنجه - مخفف ته پنجه است که سیلی باشد

گشاده چشم تادربند آن زلف پریشانم گره ازچند جا چون بند انگشتست مژگانم

سراپا جوهرم چون تیغ اما درکف گیتی زمن کاری نیاید حربه نامرد را مانم

اگر کاکل برافشانی جهان درمشك تر پیچی وگر برقع براندازی شب ما درسحر پیچی

فسونگر داند آن خاکی که ازوی بوی مار آید شناسم بوی زلفت را اگر درمشك تر پیچی

چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

زگریه درته آبم چو مردم آبی بروی آب مگر بعد مردنم یابی

صفت تفنك

ای راست رو تفنك شهنشاه کامران در راستی و پردلی خود یگانهٔ

روشندلی و راست نهادی و فتنه جو ماری و مهره داری و صاحب خزانهٔ

در پایه ارجمند و در آوازهٔ بلند زان دست برگرفته شاه زمانهٔ

خامه من تیر شد از راستی دور زننك کجی و کاستی

تیر چو بی پر نشود کارگر گشت سرانگشت بران تیرپر

غنی کشمیری - محمد طاهر نام داشته در تحصیل علوم سعی نموده باوجود حداثت سن درکمال بی تعلقی بوده چشم برزخارف دنیا که درنظر عارف قدر پرکاهی ندارد نگشوده بعلت آن غنی معنوی هم بوده چنانچه خود گفته

سعی روزی برنمیدارد مرا ازجای خویش آبرو چون شمع میریزم ولی درپای خویش

ازصحیح القولی مسموع شد که پادشاه والا جاه هندوستان بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که اورا روانه پای تخت نماید سیف خان اورا طلبیده تکلیف رفتن بهند نمود اوابا نموده گفت که عرض کنید که دیوانه است خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم اوفی الفور گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد بعد از سه روز فوت شد حقا که درست سلیقه وغریب خیال بود اشعارش همگی لطیف است شعرش اینست

شعر

ازچرخ بی مذلت حاجت روا نگردد تاآب رو نریزی این آسیا نگردد

رفیق اهل غفلت عاقبت ازکارمیماند چویك پا خفت پای دیگر ازرفتار می ماند

دل بمردن نه غنی چون قامت گردید خم بهر این خاتم نگینی نیست چون سنك مزار

نیفتد کارسازانرا بکس درکار خود حاجت بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را

برنداریم زاشعار کسی مضمونی — طبع نازك سخن کس نتواند برداشت

حسن سبزی زخط سبز مراکرداسیر — دام همرنك زمین بود گرفتار شدم

شعر دگرانرا همه دارند بخاطر — شعری‌که غنی گفت کسی یاد ندارد

اثربرعکس بخشد سعی من ازطالع وارون — زآواز سپندم چشم بد از خواب برخیزد

برتواضع های دشمن تکیه‌کردن ابلهیست — پای بوس سیل ازپا افکند دیواررا

درنمازم نیست مقصد غیرجستجوی او — میروم افتان و خیزان تابینم روی او

نه همین تنها مرا مژگان چشم یارکشت — عالمی‌را ازطپیدن نبض این بیمارکشت

آب بود معنی روشن غنی — خوب اگربسته شود گوهراست

خرق‌عادت‌کی بکار آید دل افسرده‌را — گررود برآب نتوان معتقد شد مرده‌را

حاسد ازکرده خودگشته پشیمان که بزور — بر زمین زد سخنم را و بافلاك رسید

یار دربزم آمد وما ازحیا برخاستیم — چون نگین تانقش مابنشست مابرخاستیم

زند ربط بهم پیوستگان راگفتگو برهم — سخن چون درمیان‌افتد‌دولب‌ازهم جداگردد

چون آستین همیشه جبینم زچین پراست — یعنی دلم زدست توای نازنین پراست

فراغتی بنیستان بوریا دارم — مباد راه دراین بیشه شیرقالی‌را

رباعی درنعت پیغمبر صلی‌اله علیه واله‌گفته

ای جامه فقرزیب وپیرایه تو — ای شاه وگدا توانگرازمایه تو

ازخاتم صنع سرنزد نقش دوکون — تاصرف نشد سیاهی سایه تو

حاج حیدرعلی فنا تخلص ـ ولد حاجی علی کشمیری پدرش کر بوده بقصد زیارت بمشهد مقدس آمده شب جمعه امام‌را بخواب می‌بیند که ما بعوض گوش فرزند صالحی بتو دادیم بعدازآنکه به‌کشمیر می‌آید حاجی حیدر متولد میشود الحال ازدانشمندان ومدرس‌کشمیراست نهایت صلاح دارد ونفع بسیاری ازاو بمردم کشمیر میرسد طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

تارنك یافتم چمن زعفران شدم — آیینه بهار نمای خزان شدم

درگلشن زمانه زنیرنك‌حسن‌وعشق — بوی بهارگشتم‌ورنك خزان شدم

ازجوش گریه‌دررهٔ صحرای بیخودی مانند سیل ازهمه اعضاروان شدم

تااو اشارهٔ نکند وا نمیشوم ابروی او کلید درگفتگوی ماست

فانی کشمیری - خوش طبیعت‌است این بیت ازوست

بیت

ماخود ازضعف بکویش نتوانیم رسید یاد ماگرنکند کس زفراموشی نیست

ندیم کشمیری - خوش طبیعت است با مرحوم غنی همطرح وهم آواز بوده الحال درحیاتست شعرش اینست

شعر

توبا لباس فنا دیر میری اندر فقر برهنه را نبرد خواب زود در سرما

ذوق مردن بود اندك چوهوس بسیاراست خواب کم رو دهد آنجاکه مگس بسیاراست

دارم‌زدست‌داغ سمن سینه گلرخی دل همچولاله زار سفید وسیاه وسرخ

رباعی

آنرفت‌که دل بصوت بلبل بندند مضمون خوشی برصفحهٔ گل بندند

واشد ره فوج غم زکم یابی می چون آب نهد روبکمی پل بندند

تاریخ فوت کمال نام‌که رفیق او بود

شدکمال ازدهر وبی‌او دلگشا نی‌نوای چنگ ونی بانگ نی‌است

سال تاریخ وفاتش شد رقم هرکمالی را زوالی ازپی است

ناصرعلی - بحنبله مشهوراست چون حنبله غلام را گویند ! کشمیریست کمال استغنا دارد ودرخدمت پادشاه میباشد وشفقت بسیار باودارد چنانچه صایبای ثانی لقب باو داده پیوسته در خدمت‌است شعرش اینست

شعر

مرا این ترك سرسرمایه صاحب کلاهی شد چوکشکول گدائی واژگون شدتاج‌شاهی شد

بسکه ازبرق حوادث رخنه شد درخانه‌ام آب درغربال باشد سیل در ویرانه‌ام

گرچراغان میکنم حاصل سیاهی میشود بیتو دکان مرکب ساز شدکاشانه‌ام

نیست غیرازیك صنم درپرده دیر وحرم کی‌شودآتش دورنك ازاختلاف سنگها

زهی پیچیده درموج شکرخند تو مشربها برنك گل گریبان چاك سودای تومذهبها

زجوش باده درد ته نشین بالانشین گردد بموج خنده ترسم خط برون‌آیدازآن‌لبها

نسبتی - ثانی‌سری ، که ازاعمال لاهوراست وقتی که ظفرخان صاحب صوبه کشمیر بود توجه باو داشت درآن اوقات فوت شد گویا صاحب جذبه و حال بوده عزیزی میگفت که بسر قبر اوکه جای بکیفیتی‌است وارد شدیم چندکس از مریدان او برسر قبرش مجاورند واعتقاد عظیمی باو دارند شعرش اینست

شعر

نقش پای اوزمین را گل بدامان میکند　　سایه را نخل قدش سرو خرامان میکند

بلبلان هم مزاج دان نشدند　　کس ندانست گل چه خودارد

بدل زد یا بجان زد یاپا زد　　نمیدانم که عشقت برکجا زد

دراول سعی بیجاکرد فرهاد　　همین یك تیشه آخر بجا زد

طاهرای کشمیری - خالی ازلطف وشوخی نبوده در هندوستان بخدمت دانشمند خان میبود مثنوی درمدح پادشاه گفته این بیت از آنجاست

بیت

بهر بحری که سیل هیبتش تاخت　　درازدهشت حباب‌آسا برون تاخت

کسی‌که ساخت بقسمت نمیکشدآزار　　که درگلوی هما استخوان نمی‌ماند

فغانی - آنهم کشمیریست خوش طبیعت وسخن شناسست غنی‌کشمیری تعلیم ازو دارد و ازکشمیر بهندوستان رفته گویا مراجعت کرده در آنجاست شعرش اینست

شعر

فتاده‌ایم وتو فارغ ز دستگیری ما　　ببین جوانی خود رحم کن بپیری ما

در راه انتظار فغانی گریست خون　　چندانکه یار آمدو ازخون ماگذشت

محمد عارف - ازولایت هندوستانست بقدر طالب علمی داشته وسلیقه‌اش درنهایت درستی‌است ملا سالك قزوینی اورا دیده بود کمال دردمندی ازاونقل کرد واین بیت را ازاو خواند

بیت

خود ازدرون ببرون جلوه‌کرد ومن بمیان　　چوسایه محو شدم‌گز دوسو چراغ آمد

میرزا قطب - مایل تخلص‌دهلوی‌ازاهالی‌آنولایت‌است‌طبعش خالی ازلطفی نیست ساقی نامهٔ گفته چند بیت ازو نوشته شد

ساقی نامه

بنام چمن آفرین جهان — حبابی کن شیشه آسمان
جهان گلشن وباغبانش کرم — بهارش وجود وخزانش عدم
درین گلشن آب گوهرسرشت — درین تازه گلزار رشك بهشت
بود آه سرو قد افراخته — دل سوخته قمری و فاخته

تعریف بهار

بهارست وگل جام سرشار زد — گل رنك گلشن بدستار زد
بده ساقی آن جام رشك چمن — که جوش آورد خون گل دربدن
کند روشن ازپرتو آن اياغ — چوياقوت هرقطره خونم چراغ
مگر شمع از آتش می فروخت — که پروانه برشمع مستانه سوخت
ببوئی که زد بر دماغ جنون — برنگی که آید ازاو بوی خون
بداغی که جامیست لبریز مهر — بجامی کزو داغ دارد سپهر
بجام بلورین یخ بند دی — بآتش فروزی یاقوت می
که از دوری می دلم شد کباب — بزن آب بر آتشم از شراب

غزل

زبسم الله بود بال هما برفرق عنوانها — که ازهرشاه بیتی شد بلند اقبال دیوانها
بجوش آورد رنك گل بهارآتشين روئی — که رنك جلوه طاوس ریزد درگلستانها
صد نیرنك و افسون بگذرد گربتوام روزی — کند شب سرنگون برداغم ازانجم نمکدانها

زنم صد طعنه باعریانی سرتاج شاهی را — که چون مه درتنزل دیده‌ام صاحب کلاهی را
زپیری قدر شبهای جوانی میشود ظاهر — سپیدیهای کاغذ میکند روشن سیاهی را

آنکه درچشم تورنك سرمه نیرنك ریخت — چهره گلگون مارا ازبهاران رنك ریخت
بست رنگین نقش اشکم ازدل سنگین دلان — کلك نقاشی که رنك لعل را درسنك ریخت

در هوایت غنچه تاگل میشود — برك برگش بال بلبل میشود
رفتن دل دل بدست آوردنست — غنچه چون ازخود رود گل میشود

نبرد پیرهن از من شرف عریانی — تیشه کی آب گهررا زگهر بردارد

یك وجودست درافلاك که نادانش دو دید خویش‌را طفل درآینه برادر داند

ملا لطف‌الله - ولد سید میرعلی از سادات کشمیرست جوان باادب بآرامیست درظاهروباطن مرغوب ومحبوب‌القلوب ازشوق زیارت عتبات عالیات بی‌آرام شده چون راه بعلت افاغنه مسدود بود بجهان آباد رفته ازآنجا ببندر شوره‌آمده مدت سه چهارماه بود تاموسم شد ببندر عباسی آمده ازآنجا بشیراز آمده مدتی باموزونان آن ولایت صحبت داشته ازآنجا باصفهان آمده درخدمت علامی ملا محمد باقر خراسانی پارهٔ ازمسائل دینی مباحثه نموده روانه عتبات عالیات شده بعد ازمراجعت وزیر کرمانشاهان که ازسادات گلستانه اصفهانست اورا نگاه داشته ازآنجا روانه همدان شده وازآنجا بقم رفته وپارهٔ درقم باحضرات موزونان آنجا صحبت داشته باز باصفهان آمده بعدازمدت دیگر برفاقت آفتاب مشرق مردمی میر نجات روانه مشهد مقدس شده از آنجا بهرات رفته باخدام میرزا سعدالدین محمد صحبتها داشته ازآنجا باز بمشهد آمده شوق دیدن مازندران بر سرش افتاده درآن اثنا میرزا محسن تأثیر تخلص بمشهد وارد شده اراده مازندران را داشت از راه استراباد روانه مازندران شده چندگاه بخدمت عالیحضرت میرزا رحیم وزیرآنجا بسربرد باز باصفهان آمده الحال سنه ۱۰۸۱ درآنجاست وهمه عزیزان ازصحبت او محظوظند سالم تخلص دارد شعرش اینست

شعر

زین تغافلها که ماویار باهم کرده‌ایم خویشتن‌را بی سبب رسوای عالم کرده‌ایم

بیتودرفصل بهاران خون رنگ‌لاله ریخت ما بهرسوئی نظر باچشم پرنم کرده‌ایم

هردویکسانیم اکنون پیش‌آن بیدادگر ماوغیرازشکوه سالم غیبت هم کرده‌ایم

زاحسان میشودصاحب‌کرم‌را دولت افزونتر بلی هرچاه‌را آب ازکشیدن بیش میگردد

مایل شدن بغیر نه نقص جمال تست چون مهرومه ظهور توهرجاکمال تست

بطریقی که سخندان بسخن دارد میل بیش ازانست سخن هم بسخندان محتاج

ملا افضل - سرخوش تخلص لاهوریست طبعش خالی‌ازلطفی نیست درلاهور می‌باشد شعرش اینست

شعر

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند میپرد رنگم حبابی گربدریا بشکند

منعمانراحرص زر باقی بود روز حساب تشنه‌آخر تشنه خیزدگرکشد دریا بخواب

میر محمد زمان - راسخ تخلص اوهم از سادات نجیب لاهور است شعرش اینست

شعر

یاد چشم سرمه آلودش زهوشم میبرد　　میکند گرد رم آهو زخود پنهان مرا

زگلگشت جهان بیرون چوآن سروخرامان شد　　گشاد بال بلبل باغ‌را چاك گریبان شد

عبدالقادر - بیدلی تخلص اوهم نیز ازولایت لاهوراست شعرش اینست

شعر

نفس آشفته میدارد چوگل جمعیت مارا　　پریشان مینویسد کلك موج احوال دریارا

چرا مجنون مارا از پریشانی وطن نبود　　که‌ازچشم‌غزالان‌خانه بردوش‌است صحرارا

میرسعادت - اوهم ازلاهوراست وبابلبلان هم آواز شعرش اینست

جورفعت اگرچون مور میخواهی سرخودرا　　مکن مقراض عمرخویشتن بال وپرخودرا

تماشای جهان اهل عدم‌را درنظر باشد　　توان ازخانه تاریك دیدن حال بیرون‌را

این رباعی هم ازاوست

مدح علی ازعین یقین است مرا　　رکن دوم ازاصول دین‌است مرا

آنراکنم آشکاروراین را پنهان　　ذکر خفی وجلی همین‌است مرا

مولانا ناطق - ازکشمیراست ایشان چهاربرادرند همه شعرایشان موزونست اما دونفر گرفتگی بزبان دارند بنابراین یکی لکنتی ویکی ابکم تخلص دارد شعر آن دوبرادرو مسموع نشد مولانا ناطق تتبع بسیار ازقدماکرده چنانچه دیوان انوری‌را درس میگوید شعرش اینست

شعر

مفلس ترشحی زتوانگر ندیده است　　کس رشته را بآب گهرتر ندیده‌است

نازك تنان بنقش حصیر آشنا نیند　　اوراق گل شکنجه مسطر ندیده‌است

صف پنجم

درذکر اشعار اقوام کمینه وفقیر بی‌وجود

میرزا حسن علی - پدر فقیر همشیره زاده اوست مردی بود درکمال شکستگی وآرام وصلاح باعلامی شیخ بهاء الدین محمد مربوط بود چنانچه جناب شیخ مکرر بمنزل او میآمدند ومهربانی بی‌نهایت باو میکردند دراوایل سن وزیر علیقلی خان شاملو بود ایشك آقاسی ودیوانبگی بود بعدازآن وزیر یزد شده مدتی دوآن امر کمال راستی بعمل آورده درآن اوقات علی میرمازندرانی را داروغه

یزد کردند شاه فرمود که صد تومان بیشتر تصرف ننماید او دست تعدی گشوده ظلم را شایع ساخت این رباعی را گفته بخدمت پادشاه عادل فرستاد اورا معزول ساخت رباعی اینست

رباعی

شاها احوال یزد بد میگذدد — ظلم حاکم برون زحد میگذرد
ازشش صدهم پرسش ششماهه گذشت — درمجلس شاه حرف صد میگذرد

بعدازآن ازوزارت استعفا نموده بعبادت مشغول شد چنانچه چهل سال نوافل شب وروز ازاو فوت نمیشد ودراوایل جلوس شاه صفی فوت شده قصیدهٔ در شأن امیرالمومنین علیه‌السلام گفته چند بیت ازان قصیده نوشته شد

قصیده

ای ازتو گرم رونق بازار دلبری — وی افتاب روی تورا ماه مشتری
لب لعل وخط زمردودندان درخوشاب — بازار حسن‌را نبود چون تو دلبری
شاهی که چرخ ازپی رایت‌کشی او — بسته‌است ازقمر بمیان زنك حیدری

قطعه تاریخی درباب پیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد گفته درتحت تواریخ نوشته خواهد شد

میرزا صالح - جد پدری راقم است درکمال قابلیت وهمت بود بسبب ناسازی روزگار بهندوستان رفته در زمان شاه سلیم کمال اعتبار داشت دران ولایت میل کدخدائی کرده فرزندان بهمرسانید میرزا صادق یکی ازایشانست که مشهور بمینا بود وبسبب کمالات صوری ومعنوی درهند علم بود واحوال اودرتحت امراء هندوستان مرقوم شده دراوایل پادشاهی شاه جهان فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش اینست

شعر

از بزمگاه وصلت اگر برکناره ام — محروم نیستم ز توگرم نظاره‌ام
الفت میانه من وغمهای عشق تو — جائی رسیده‌است‌که من هیچ کاره‌ام

بشکنم گرتوبه انکاری مکن در کار من — چشم برروی گنه نگشوده استغفار من
گلبن من دربهار دوستی پرورده است — دسته گل بسته می‌چینند از گلزار من

رباعی

برگرد چمن بسی دویدیم چو آب — جزعکس گل ولاله ندیدیم چوآب
ازباد ز بیدلی طپیدیم چو آب — درخاك زماندگی خزیدیم چوآب

میرزا مؤمن - والد او خالوزاده پدر فقیراست مردی بود درکمال صداقت وراستی ودرعلم سیاق استادالمحاسبین ومدتی نویسنده و جوهات اصفهان بود بعدازآن مستوفی لاهیجان شده بعد ازچند سال ازان عمل استعفا نموده گوشه نشین شده چند سال قبل ازاین فوت شد در نظم ونثر طبعش خالی از لطفی نیست این ابیات ازوست

شعر

هرکه در میخانه شوقت می روشن گرفت　　همچومجنون دربهشت بیخودی مسکن گرفت
چشم هرکس روشنی ازخاك کوی دوست یافت　　میتواند هر دو عالم را بیك دیدن گرفت

هرگز نداشتم بدل از دشمنان گره　　از دوستان فتد بدل دوستان گره
بست وگشاد کار تودردست دیگریست　　زانرو نمیگشایدت ازاین وآن گره

صاحبی دارد زخوبان خانه هردل که هست　　کاشکی من نیز صاحب خانهٔ میداشتم

رباعی

دوری مگزین عبث زیاران عزیز　　زان روی که گفته اند ارباب تمیز
جز الفت ودوستی که نو میگردد　　ازاستعمال کهنه گردد همه چیز

میرزا امین - نواده خالوی راقم است ادراك وشعور او بمرتبه ایست که شرح نتوان داد بااینکه درپیش احدی درس نخوانده درعلم حساب ونجوم کمال مهارت دارد وخط نسخ تعلیق ونسخ را خوش مینویسد صلاح و قیدش هم بمرتبه ایست غرضکه صفات مشارالیه را اگر بیان نمایم حمل برخلاف فقیر مینمایند در صنایع شعری ولغز ومعما ید طولائی داشت چنانچه تاریخی درباب اتمام مثنوی ملای روم که کتابت می کرد گفته که از یك مصرع چهار تاریخ ظاهر میشود باین طریق که نقطه دارو بی نقطه ومتصل ومنفصل هریك تاریخ اسست ودر تحت تواریخ نوشته شد واین اشعارهم ازوست این رباعی مصنوع تتبع ملا اهلی است مصرع اول جمیع حروف مقطوع است یکحرف نقطه دار و یك حرف بی نقطه وسایر مصارع باین طریق یکی زیاده میشود رباعی اینست

رباعی

آن آب رخ رزم زدی دی آذر　　تن عاجز ساخت هم پی کوشش سر
تیغ گهرینش همه بین لعل به بتن　　مهمل پیشش جمله چینی عسکر

این رباعی تتبع ملالطف الله نیشابوری است که درهر مصرع نام یکی ازجواهر ویکی ازاسلحه وگل ویکی ازعناصر وروز هست ورباعی اینست

رباعی

پوشیده بزیر گل زره آتش زر — دی باد بلؤلؤ سمن زد خنجر
آب یاقوت خود لاله است امروز — فردا خاکست نرگس سیم سپر

غبار خاطر احباب شد نصیحت من — بخانه گردهم ازبهر رفت وروبرخاست

دندان برون نیامده روزی مقرراست — پیش ازشکوفه نخل قدم باربسته است

تاحیاتی هست مارا روزی ما میرسد — آب تاجاری بود این آسیادرگردشست

دل چو بزلفش دهی ازسرآن درگذر — پس ندهد مال را هرکه پریشان شود

دیده را پیوسته ازاشك ندامت شورده — لذت دیگر دهد بادام چون شد شورتر

کی نصیحت دردل سنگین دلان دارد اثر — درزمین نرم تخم افزون دمد اندیشه را

قامت خم میدهد یاد از فنا آگاه را — وقت افتادن بود چون میشود دیوارکج

میرزا اسمعیل ولد میرزا محمد - نصر آبادی عمه زاده کمینه است از کمالات فی الجمله بهرهٔ داشت چنانچه شکسته را خوش مینوشت و طبع نظمی هم داشت چون عموش میرزا غیاث در هند بوده ودروقت شاهزادگی ملازم شاه جهان بوده بهند رفته ملازم مهابت خان شده دراوایل جوانی در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

بفارسان طبیعت چوتنك شد میدان — چگونه اباق اندیشه را دهم جولان
سحرگهی نشکفتم درین چمن چون گل — که همچوغنچه گریبان من نشد دامان
بتازه هرنفسم غنچهٔ شکفته شود — زپارهای دل ازدیده برسر مژگان
بدهر مادر ایام ازان سترون شد — که درزمانه زمردی کسی نداد نشان

درمدح شاه جهان گوید

آن شهنشاهی که از فیض عطای عام او — مغزمعنی بسته شد اهل خرد را درعظام
کوکب معنی زنور رای اوگیرد فروغ — گوهردانش زسلك کلك او دارد نظام
گشته بروفق مرادش آسمان تیز گرد — رفته درراه و دادش روز گار بدلجام
مسند قدرش گرفته آسمان را زیر پای — بالش جاهش فزوده سلطنت را احتشام
برمراد خاطرش چرخ ممالك را مدار — وزبقای گوهرش طبع عناصررا قوام
ازشکوهش تنك ماند دست بدعت درفساد — وزنهیبش آب گردد تیغ فتنه در نیام

صبح دلم چون زقید خواب برآمد طلعت یارم چو آفتاب برآمد
تیر کمانچه زتاب گرمی مجلس بهر شیاطین غم شهاب برآمد

تعریف اسب

سبك تکی که بکاه و جود صنع خدا زمانه پویه اورا نیافرید مکان

میرزا محمد ولد میرزا اسد نصرآبادی - جد او خالو زاده والد فقیر است جوان صالحیست در ایام عمر مرتکب ملاهی خصوصاً شرب خمر نشده بزراعت اوقات میگذراند و بدرویشی وقناعت سازگار بود خط شکسته را بطریق میرزا حسین خوب مینویسد و گاهی متوجه ترتیب نظم هم میشود و این ابیات از اوست

شعر

طاق ابروی مرد را نازم قبله اهل درد را نازم
سرخ رو کرد پیش یارمرا یاری رنك زرد را نازم

گریه من رخنه در سد سکندر میکند ازدل ویران برون می‌آید این سیلاب‌ها

اگررخسارآن مه شمع این کاشانه خواهد شد بساط انجمن فرش ازپر پروانه خواهد شد
مکن ناصح دگر منع من مجنون شیدارا اگرعاقل بجائی میرسد دیوانه خواهد شد
بیاد خال رخسار تو دادم هردو عالم‌را مراگرحاصلی پیدا شود زین دانه خواهد شد

چون غمزه تو دست بشمشیر میکند صد خضررا زآب بقا سیر میکند
بامرهم طبیب کجا آشنا شود زخم دلم که حمله بشمشیر میکند

زسوز عشق سرگرم انچنانم کزپس مردن اگر برتربت من آب ریزی دود برخیزد

کی کند چشم ترم خوناب را گردآوری چون تواند کرد غربال آب را گرد آوری
لب اگرازگفتگو بندی کنی همچون صدف دردل خود گوهر سیراب را گرد آوری
اهل دولت خاروخس باشند ودولت همچوسیل خاروخس کی میکنند سیلاب را گرد آوری

بدیع الزمان ولد کمینه منحصر درفرد است - امیدکه جمیع فرزندان مسلمانان بمنتهای پیری وکمالات که موجب نجات دارین باشد برسند کمال شور دارد چنانچه درحل معما وترتیب نظم وانشا طبعش خالی ازلطفی نیست اما کاهلی را مانع تحصیل کمالات ساخته کم متوجه ترتیب وتتبع نظم ونثر میشود امید وارم که دست قدرت الهی باعث رفع این مانع شده شوق دریافت وتحصیل

حسنات که باعث اعتبار دارین او باشد کرامت فرماید این چند بیت را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نمود

شعر

تیره روزی باعث مطلب رسیدن میشود   شب چراغ سوزش پروانه روشن میشود
دیدن راهست بهتر شمع چون بادیگریست   چشم ما روشن چراغ هرکه روشن میشود
حلقهٔ افزون کند بردام حرص آرزو   قامت منعم که خم ازبار مردن میشود

گریهای سرد زاهد را نماید کارسست   میشود از بارش باران دی دیوار سست
نیست چون پیکان اودردل اثربانالهٔ نیست   ریخت چون دندان بود گوینده گفتارسست

میکند بیدار احسان دولت خوابیده را   عطسه میسازد سبك مغزگران گردیده را
نانجیبان را لباس سروری رسوا کند   میکند ظاهر گهر دزد گهر دزدیده را

خصم سرکش رازبون ما ازتواضع میکنیم   هست پشت چون کمان مادم شمشیر ما

خط مشکین نیست گرد عارض گلنارتو   هست رحل آبنوس مصحف رخسار تو

جنونی کو که تا پرشورسازد مغز جانم را   نمك سازد بزخم کوه وصحرا استخوانم را
که میخواهد لب نانی زچرخ ازتنگدستیها   که غیرت میکند دستاس امروز استخوانم را
درگریبان سرکشیدن میکند سرور مرا   جیب ودامن هست تاج وتخت اسکندر مرا
می‌جهد ازسیلی آهم چراغ ازچشم سنك   شمع مجلس کرد دست اندازبدگوهرمرا

ازخموشی صد دهن راه سخن داریم ما   همچو مجمرجای درهر انجمن داریم ما
کشته زهر تغافل تابد بی نشاه نیست   چون گل تریاك تلخی درکفن داریم ما

روشن ضمیر را به بصراحتیاج نیست   سرچشمه بهو آب گهر احتیاج نیست
موی سفید را مکن آلوده حنا   شیر صباح را بشکر احتیاج نیست
همدست کی رواست ید قدرت ترا   این دست را بدست دگر احتیاج نیست

نمیکند گره مشت ضبط خورده ما   چو آسیاست کف دست هم فشرده ما

برنیاوردم بشهرت نام چون نقش نگین   چرخ کج رفتار بیجا برسر سنگم نشاند

پاك گوهر رد احسان باتهی دستی کند   پرتو خورشید را آیینه بردیوار زد

قصیده درمدح پیغمبر (ص) گفته این دوبیت ازآن است

سربر فلك رسیده ترا تارسا کنی   دست شکستهٔ که بمقصود نارساست
کم نیستی زخاك که دیوار چون شود   درراه دستگیری هرکور را عصاست

کمینه محمد طاهر نصر آبادی

اگر زاغ اگر صعوه ناتوانم همین بس که در جرگه بلبلانم

مولد ومنشا کمینه موضع نصر آباد من اعمال اصفهانست که بسبب فضای روح فزایش جنات اربعه خمسه شده بلکه نسبت بآن بطریق خمسه مسترقه نامی ازانها مانده . خواجه صدرالدین علی جد اعلای فقیر درزمان سلطان محمد گورکان که قبل ازمیرزا شاهرخ حاکم اصفهان بود نهایت اعتبار داشته مالك آب وزمین بسیاربود سه مدرسه ساخته یکی در حوالی مسجد جامع قدیم درجنب خانه میرزا هدایت الله طبیب که درگاهش چند سال قبل ازاین بود وکتابه اش را فقیر خوانده ام الحال اثری ازان باقی نیست گویا میرزا صدرالدین جابری داخل کاروانسرای خود کرده ویکی بمحله بابا قاسم درکوچه میرزا شریف حکیم که مهمانخانه میرزا یوسف بود الحال چند نفر درویش درانجا ساکنند ویکی درنصر آباد که مسکن اوبود که فی الجمله آبادانی دارد استادان صنعت پیشه دربنائی وکاشی کاری آن بسرانگشت دقت اسلیمی خطائی چند مصور ساخته اند که زلف خوبان خطائی را درپیچ وتاب رشك دارد

ازنقش و نگار درو دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را

چند محل مشهور وقف آن مدرسه نموده مختصری از وقفیه برسر درگاه مدرسه بچوب نقش کرده اند آنچه ازآن ظاهر میشود تمامی نصرآباد وچند محل حوالی آن باتمامی قریه بیدهند چرپاد قان ودودانك خوانسار که الحال ازبلاد مشهور عراقست وقف مدرسه است بشروطی که شرح ان باعث اطناب است درزمان شاه جنت مکان شاه طهماسب موقوفات بتصرف دیوان درآمده الحال ما بیچارگان محروم وپریشان احوالیم ازدرگاه الهی توقع داریم که این معنی بسمع مبارك نواب اشرف رسیده از محال موقوفات ما آنقدر که مدد معاش ما بیچارگان شود عنایت نمایند که از پریشانی نجات یافته بخاطر جمع بدعای دوام دولت ظل اللهی مشغول باشیم القصه آبا واجداد فقیر درزمان سلاطین صفویه وپاد شاهان سابق کمال اعتبار داشته اند

در زمان پادشاه قدردان شاه عباس ماضی یکی از بنی اعمام فقیر وزیر دارالعباده یزد ویکی وزیر لاهیجان بود ودر نوبت شاه جنت بارگاه شاه عباس ثانی یکی مستوفی قزوین ویکی مستوفی لاهیجان بود که بسبب تقوی استعفا نموده الحال این چند نفرئی که مانده اند دست ازتحصیل مناصب برداشته بزراعت مزرعه بی آبروئی وباغبانی گل رعنای دوروئی مشغولند وپیوسته تخم نفاق وعداوت درزمین دل میکارند ودیدبان تنك چشمی وحسد را درآن میگمارند . وفرصت شغل دیگر ندارند والد کمینه از کمالات صوری ومعنوی بهره مند بود درظاهر وباطن کمال شکستگی وآرامی داشته بسبب پریشانی باحوال فقیر موافق دلخواه نتوانست رسید تادر شهور سنه ١٠٤٤ رخت بسرای ارم کشید از وقوع آن واقعه خزان محنت والم نخل امیدم را بی برك ونوا ساخت وصرصر ماتم دوحه حیاتم را ازپای انداخت گرد یتیمی آیینه خاطرم را غبار آلوده کرد وسیلاب بیکسی وتنهائی گرد ازبنیاد وجودم برآورد درآن وقت هفده مرحله ازعمر طی شده بود بسبب غفلت وغرور که لازمه آن سن است گردن بطوق راهزنان هوا وهوس داده چون نظر به یافتن طریق مستقیم نمیگماشت ومرشدی که راه نجات نماید نداشت واقربا که ازمنزل مروت بصد مرحله دورند مرا بیگانه پنداشتند توسن سرکش طبیعت عنان ازکف آگاهی ربوده بکنارجمیع معارك شیاطینی دیده تماشا گشوده وازشعبده های آن که همگی نمود بی بود وزیان بی سود است آگاه شده در لعب شطرنج پیاده بساطم رخ ازاسب فرزین نتافته حریف را درفیل بند حیرت مات میداشت ودرنرد فرید دهرودرگنجفه (باش اچز!) برات مسلمی گرفته . آفتاب که شمشیر پیش دستی درچنك دارد چه قماش بودکه بیك قراچه ام سبقت گیرد بامقامر قضا شش پچول پروین بخشت آسمان میزدم و دربازی کولی ازهمه کس پیشتروتیرم جانشین وخاطرنشان بودودرلعب باندی حریف را درآتش چرب دستی میسوختم ودرسایربازیهالجلاج را منصوبه می آموختم کبوتر خانه ام رشك پری خانه بود سیاه پشت تنها گردم(١) نسرطایررا بدمدمه ازطاق آسمان فرودآورده به بط خانه میبرد وغوره سرسفیدم(٢) ازتیزی پرواز غوره بچشم ستاره میفشرد وبره

---

(١) سیاه پشت ـ باصطلاح کبوتر بازان نوعی از کبوتر است .

(٢) غوره سر سپیدهم نوعی ازکبوتر است

جنگم باحمل سربسر داشته بسراسری راضی نمیشد خروسم بسیخ خنجر مثال سینه عقاب را میشکافت . بتعصب جنك گاو از خون پهلوانان شاخ بدیوار میدان کهنه ازخون تازه وتر داشتم وازضرب سنك فلاخن جوی خون درجوباره جاری میساختم مدتی به تیغ بی باکی خون تقوی ریخته بکمان کیفیت دلرا بخون میغلطانید وصیاد هوس بمنقار شاهین صراحی طایر دل لامکان پرواز را بخاك خواری میکشید گاهی ازحب رفیعی (۱) دل رفیع منزل را ازمرتبه رفعت نازل میساختم وزمانی از (خشت دربهشت) ممر دخول هوش وآگاهی را مسدود میکردم گاهی ازسفوف خاك دردیده اعتبار میریختم وزمانی ازحب جدوار(۲)بیش ازپیش بخاطرتخم سودا میکاشتم وگاهی ازحب عنبرین مشام دماغ را بوی ناك داشتم

هیچگاه بی‌سوزمحبتی نبوده بنوعی قفل‌عاشقی کشی(۳)بودکه گردن جانم بفتراك گیسو وپیچاك ! خط مقید گردیده درمعرکه جان بازی دوتیغه میباختم ودرمیدان هوی وهوس دواسبه میتاختم هرپارهٔ ازدل بدلداری میدادم ودوچشم بروی صد آفتاب رو میگشادم بایکدل قبیلهٔ ازخوبان را مسخر میداشتم وتخم وفا وصداقت درطینت همگی میکاشتم چنانچه بادل پاره پاره ام گلرخان بازی مینمودند واز یکدگر میربودند گاهی بزور تغافل کمند گیسو را پاره میکردم وزمانی بحیله صبر ازدام خط سری برمی آوردم

القصه درایام رعونت وغفلت مدارالاطایل وحرکات باطل گذشت هر نفس‌آیینه سینه‌را اززنك غفلت مکدرداشتم وعین الحیات شناسائی‌را بخس‌وخاشاك حرکات ناشایسته می انباشتم دهقان هوس بمزرع دل تخم بیحاصلی می افشاند وباغبان هوا درزمین خاطر پیوسته نهال ناراستی می نشاند بری که برداشته ام ندامت و ثمری که چیده ام خجلت است تاادیب آگاهی گوش دل را مالشی داده وبمفتاح شناسائی باب توفیق بروی خاطر گشاد . خورشید حقیقت که بسبب کسوف غفلت نهان بود دست انابت پرده ازرخسارش گشود ـ وجمال عالم آرا نمود ازجمیع مناهی تایب شده چون طبیعت بمغیرات معتاد

---

(۱) حب رفیعی ـ مانند خشت دربهشت بظاهر نوعی ازمکیفات انزمان است که رفیع نامی ترکیب آنرا مخترع بوده .

(۲) حب جدوار ـ هم مانند سفوف وحب عنبرین از سموم مکیف معمول آنزمان است . (۳) کشی بودن قفل ـ سست بودن اوست وهنوزهم معمولست

شده بود هرروز ازطلای محلول کوکنار ویاقوت حب افیون طبیعت را مرصع میسازد اما بطریق بعضی یاران ازآب بینی چله بکمان چرت نمی بندم و بسبب کثافت وآلایش لباس ازنشخوار میوه نمی گندم مردم چشمم لباس پینگی نپوشیده وازشعله کج خلقی وگرم خوئی دیك حوصله ام نجوشیده باهم صحبتان در کمال آرام واداب سلوك مینماید القصه ازلذت وهمی محرمات آلهی و معاشرت ارباب ملاهی ومناهی وصحبت بیگانگان آشنا نمای یاغی بنوعی نفور شده که اگر نام شراب بشنوم آب میشوم گلاب نمیخورم که قافیه شرابست وبازید معاشرت نمیکنم که برند شبیه است ازغلط نهادان کج اندیشه کناره جسته درحلقه درست کیشان راست آیین درآمده ودرقهوه خانه رحل (۱) اقامت انداختم . تبارك الله ازان مجمع جمعی باقر علوم نظری ویقینی وگروهی حاوی موسیقی و ترجمان اصول و فروع دینی ، ازتجلی طبعشان ساخت قهوه خانه وادی موسی ومعنی درخاطرشان مقارنه خورشید ومسیحا ، بعضی بنظم اشعار گوش جانرا بگوشوار لالی ابدار مزین میساختند و قومی درترتیب معما زلف خوبانرا درپیچ وتاب میانداختند سرعت نظمشان بمرتبهٔ که تاتام بیت برده بودی معمار خاطرشان بدستیاری ستون خامه بعمارت آن می پرداخت ، ازنور رایشان شمع دلها روشن واز ریاض خاطر شان سامعه رشك گلشن میشد ازفیض صحبتشان که کیمیای سعادتست مس قلب کمینه همسنك طلا گردید وستاره شعرای آگاهی ازشب تیره جهل دمیده گاهی بتحریك تحصیل صحبت معما قلب شکسته تسکین و تکمیل می یافت وزمانی اظهار اسرار آنرا که بکنایه و ضمی نهاده اند صریحا اسلوب رقمی میداد وبندرت معمائی میگشاد . گاهی ازاشعارمتقدمین که طبع فردوسی سرشت هریك خورشید انوری واختر سعدیست خاطر را نظامی روی میداد وزمانی از ابکار افکار متاخرین که طبع قدسی نژاد هرکدام دربی نظیری ظهور بی اندازه دارد فیضی کافی ونصیبی وافی میبرد وگاهی اززاده خاطر صایب معاصرین که سالك مسالك سخندانی وسایر گلشن معانی و عید معرفت را

---

(۱) قهوه خانه ـ درعهد صفویه جایگاه اهل فضل ودانش وادب وشعر وموسیقی بوده وهمه کس بدان راه نداشته چنانکه شاه عباس هم بدانجا گاهگاه میرفته است .

شهید قربانیند حیات افزا میگردید همگی حاجی و طایف مقام عرفان ومقیم خلوت مقصود واحسان ، درنجات علیلان معانی مسیحادم ودر خلوت وحدت صامت ومحرم از سابقین سابق و برعلویان فایق خاطرشان ازسروش غیبی الهام پذیر وطبع سامی واصل وآراسته ایشان ازتعلقات وحشت طلب وگوشه گیر ، ازخزانه قسمت همگی طالب نصیب ومخزن وقاررا امین ونجیب درمیدان غیرت تمامی مفرد همه دان ودر ملك معرفت وبینش نادر زمان ، گاهی بندرت دربیان معانی اشعار میگنجیدم وتحسینی وامیکشیدم رفته رفته چنان شدم که درموازنه معانی ابیات سنجیده وتحلیل معمیات پیچیده دخلم بجا ورقمم رسا بود تصورم را در مراتب نظم ونثر تصدیق ، میکردند بسبب مراعات آداب در مجالس اصحاب مانند جدول حاشیه نشین بودم شاهد بزم شانرا ازمن زینت میافزود اگرچه مانند لفظ ترك کناره گیربودم اما برای رابطه دخلم بجا بود گاهی مصرعی موزون مینمودم وزمانی طریق انشا می پیمودم وباصلاح صاحبان کمال زیور قبول می یافت تابحدی رسید که نقد سخنم درنظم ونثر بمعیار طبع لامکان خرام خدام فلاطون فطنت ارسطو فطرت سایر گلشن آگاه دلی و هوشیاری **آقاحسین خونساری** که جمال شاهدعلم عقلی ونقلی بیگگونه امتیازش آراسته تمام عیار آمده مکررا بسکه قبول آن محك نقد و قلب سخن رسیده رواج ورونق بهمرسانید ، چنانچه درباب عمارت هشت بهشت دوسه قطعه هرمصرع تاریخ نظم آوردم که بچهار رکن وشش جهت آفاق پنج نوبت فروکوفته آوازه اش بهفت گنبد گردون پیچیده القصه بسبب پایه شناسی وپاس ادب ورضا جوئی دوستان واطاعت آشنایان روشناس دور ونزدیك وترك وتاجیك گشته باهمگی بساط یکدلی وراستی بازی چیده الحمدلله که در غیبت گلی نچیده ام که در حضور شبنم عرق خجلت برویم نشیند وگلی درآب نگرفته امکه درمواجهه درلای شرم بمانم همه را در باطن حاضر انگاشته پاس نمك داشته ام ازسرسبکی گرانجان وازسخت روئی سست پیمان نبوده ام درمراتب آشنائی مگس وار پربسته ا باهمگی در باطن آشنا ودر ظاهر بیگانه بودم واز وفور تواضع وتکرار دیدووادید رسمی ایشان را بتنك نیاوردم ودر عیادت بیماری معاونت مرض نکرده ام ودر پرسش ماتم مصبت را

دوبالانساخته ام . چون نخل بادیه محتاج پیرایش باغبان وتراوش باران نبوده بقسمت قلیلی که روزی رسان ازممر جوکاری نصیب کرده قانع بوده کم زیاده طلبی میکردم . باوجود قابلیت بابرام وسماجت تحصیل منصبی نکرده ام اما اعتبارم درنظار پایه شناسان قدردان کم ازصاحبان منصب ارجمند نبوده چنانچه امراو مقربان پادشاه نهایت اعزاز واحترامم مینمایند وهرگاه نواب اشرف بدولت واقبال بچمن نصرآباد نزول اجلال میفرمایند اکثر ایشان بمنزل کمینه نزول نموده بتوجهات ربانی خاطر جوئی فقیر میکنند ومکرر در چمن نصرآباد بزمین بوس نواب اشرف ساکنان عرش را خاکمال رشك میدهد و نواب اشرف بواجبی میشناسد و تحسین قطعات عمارت تاریخ هشت بهشت وغیره فرموده اند ولی‌ازکم‌طالعی بتوجهی وعنایتی سرافراز نشده امید که اختر اقبال ازوبال زوال نجات یافته بنوازشی نامدار گردد بواسطه‌مراعات آداب‌وخاکساری ومتابعت احباب وبردباری وتوفیق برداشت ناملایم و سازگاری بنوعی عزیزان نوازش این بی وجود میفرمودند که چند روز بسبب مانعی بقهوه خانه نیامده خلاصه دودمان آدمیت و نقاوه خاندان فطرت بیدار دل هوشیار خرام ستوده خصایل نیکو سرانجام عندلیب نغمه پرداز که باهزار انفاس قدسی اقتباس هرنفس کلی بروی مستمعان میگشاید ومضمون بیچاره پروری را دیباچه صحیفه روزگار خود ساخته اعنی عازم طریق آشنا روئی وچراغ افروز بزم خدا جوئی قبله ونورچشم اهل‌کمال صاحب بنده **میرعبدالعال** که نجات علیلان معانی بقانون شفای نفس مسیح اثرش وابسته قطعهٔ سامان داده اند که محضر انسانیت و تذکره آدمیت بل سرخط ملازمت این خاکسار است چند بیت ازان قطعه را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نموده ابیات اینست **قطعه**

نور چشم کمال و جان سخن ــ میرزا طاهر خجسته خصال
زیر هرنقطه نکتها دارد ــ قلمت همچو قرعه رمال
دارم از دیر دیدنت شکوه ــ ای دلت عید گاه اهل کمال
کارما بیتو روزه صمت است ــ ای سخن را تو غره شوال
قهوه را نیست بیتو هیچ صفا ــ داد ازین بیدماغی و اهمال
دیر باشد اگرچه زود آیی ــ که بود بیتو لحظهٔ صد سال

چون کنم یاد شهر آمدنت دلم از خود رود باستقبال

غرضکه ازخاکساری رتبه بلند واز فروتنی مرتبه ارجمند یافته ام چنانچه بعد ازمرگ منلب تاسفی گزیده‌دندان واشك دریغی ریزان خواهدشد . چندسال قبل‌ازین بشرف زیارت روضه امام ثامن مشرف گردیده بعد ازان روانه سفر حجاز شده ازحملات حمله داران نجفی که بغضب شاه نجف درآیند انواع جراحات بخاطر شکسته رسید اما طواف مکه معظمه وزیارت تربت رسول صلی الله علیه وآله و باقی حضرات ائمه بقیع مرهم آن جراحات شد پس از معاودت ازآن سفر خیر اثر چند سال دیگر بقهوه‌خانه بخدمت دوستان سابق و لاحق عشرت گزین بود تاروزگار جفاکار حسد برده جمعی ازیاران جانی وداع زندگانی کرده خصوصا آخوند نصیرا واین بیچاره را درچنك غربت وتنهائی قرین هزارگونه محنت وحسرت ساختند

بیت

فاخته هرصبح که کوکو زند سوختگی از جگرم بو زند

چون جای دوستان را خالی نمیتوانست دید ترك آنجا کرده پوست تخت ترك و تجرید را بمسجد لنبان که از متنزهات جهانست انداخت الحال هفت سال است که ازآن مکان حرکت نکرده گاهی عزیزان بنوازش این غریب دیار بیکسی می آیند وباب هزارگونه فرح بروی دل میگشایند الحمدلله که بتلافی مافات کوشش مینمایند و بعبادت الهی ومداومت ادعیه ماثوره از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله مشغول بوده متوجه انجام مهام دنیوی نمیشود وبیچوجه دلبستگی وآرزوئی ندارد بغیر از این که یکبار دیگر توفیق طواف کعبه معظمه وزیارت مرقد سید انام وباقی حضرات ائمه یافته بآن سعادت مشرف شود امید که جمیع اعزه را این توفیق روزی شود چون قبل ازاین گاهی متوجه ترتیب نظم میشد این ابیات جهت دفع چشم زخم داخل این تالیف کرده التماس آنست که نظر اصلاح دریغ ندارند و گستاخی را ببخشند

مثنوی تتبع مثنوی ملا اهلی شیرازی

ای زتو گل تازه وترشاخسار (۱) حمد تو گوید همه برشاخسار

---

(۱) این مثنوی مانند مثنوی اهلی شیرازی بد وبحر خوانده میشود وقوافی نیزدارای صنعت تجنیس است .

مهرومه از پرتو تو باچراغ ازتوچه فردوس وچه صحراچه راغ
خاطرش ازیاد تو آن کو تهیست درتنش ازرشته جان کوتهیست
از ره پرشور تو پاینده است آدمی از نورتو تابنده است
ور قدم ازراه تو برکاشتست مزرع دل دانه شر کاشتست
روزی تو روزی سی روزیست کیست کزان مانده بی روزیست
عالم از آوازه تو یا کریم پرشدو از غفلت خود ماکریم

خطاب باری غراسمه

ای بتو روشن شده هرروز ما تافته از لطف تو شد روزما
برسر در پای تو اختر کفی ازتو پراز گوهرو زر هر کفی
چون که تو بامحنت تن خواهیم خواه چه آید برمن خواه یم

نعت حضرت رسالت پناهی

احمد مرسل بحق آن رو شناس رهبر خلق ازهمه رو او شناس
در کف او حادثه یکموم دان کذب دران واقعه یکمومدان
صاعقه از هیبت آن کوه کاه میشود از همت ان کوه کاه

خطاب حضرت رسول صلی الله علیه واله

ای چو توکس نامده یزدان پرست مدحت تو برتن مرغان پرست
گرکنی ازلطف تو راه از سراب بگذرد آنجا همه گاه از سرآب
دیده دل از همه جا رو بتو کیسوی حور آمده جاروب تو
هرکه بر اولاد تو ندهد درود متصل از دیده اش آید دورود
خصم تو در زلت نمرود باد چشم وی از کثرت نم رود باد

منقبت حضرت امیرالمومنین علیه السلام

ازسر جان خادم حیدر شدم یکتنه در عالم حی در شدم
آنکه درآگاهی او درشکست خاطر او ازهمه رو درشکست
برده ازاو حاتم طی درس جود بردر او کسری و کی درسجود

خطاب بحضرت امیرالمومنین علیه السلام

ای زتو معموره ما پایدار منزل بد خواه تو تاپای دار

آنکه جز از گرد تو گردیده است (۱) برکنم ازبیخ و بن گردیده است
گربرد ازلطف تو بوی خلاف گوهرو در ریزد ازآن بیخلاف
شیری و بد بین توچون موش باد پیکری ازکین توچون موش باد
آنچه دل ازخاك تو در خواسته یافته در دست چو بر خاسته

مدح شاه جمجاه

آنکه شد امید ازان لقمه خوار خصم وی ازکثرت غم جمله خوار
نوگل باغ صفی آن شاه دین درحقش آمد دل و جان شاهدین
همتش از حاتم طی پیشتر دولتش از کسری و کی بیشتر

خطاب بپاد شاه

ای قمر ازسفره تو گرد نان ازسر دل بنده تو گردنان(۲)
خامه شد ازیاد تو چون نیشکر بر لب حساد تو چون نی‌شکر
صعوه ازامداد تو بازی کند کف بزر ازیاد تو بازی کند
منکر تو گرهمه کیخسرواست باعث خسران شده کی‌خسرواست
فربهی خصم تو باریکیست خصم تو باخشم تر باری کیست
دشمنت از حادثه چون گردباد دردل آن دجله خون گرد باد

صفت عشق

عاشقیت هادی ره تاخدای بیخود خودباش وازآن باخود آی
عاشقی آتش بود اما زدود زنك ز آیینه دلها ز دود
سوزش دل مایه این زندگیست کم‌شود ار سایه این زنده کیست
غیرت این بیهده درعاشقیست منکر او عرفا وشرعا شقیست
دانه عشق ازره معنی بکار نیست درآن واقعه دعوی بکار
عشق تو گرآمده دور ازقصور برره تو دیده حور ازقصور
درقوی اندر گل توبیخ لاف آتش آمد دل تو بیخلاف

---

(۱) این مثنوی مانند مثنوی اهلی شیرازی بد وبحر خوانده میشود وقوافی نیزدارای صنعت تجنیس است .

(۲) گردنان ـ سرکشان و سرداران .

صفت کرم

باکرم ای مشت گل ارزندهٔ / در سر بازار دل ارزندهٔ
دفع کن ازخویشتن اربینی آز / تارسی از مرتبه بر بی‌نیاز
ترک هم آوردن اسباب ده / تاپی دشمن شدن اسب آب‌ده
ایدل توگمشده دایم درآز / رشته امید تو ظالم دراز
گررسی ازهیبت وکین برقباد / خرمن تو میبرد این برق وباد

قصیده درمدح پادشاه دین‌دار شاه سلیمان

مرحبا جلوه نوروزوخوشا فصل بهار / مگذارید زکف باده گلگون زنهار
گردد از تربیت نشو ونما دایرهٔ / گرد اقبال، چمن نقطه گذار پرگار
سربلندی شده بس عام زتأثیر هوا / بید مجنون کند ازعکس طبیعت اظهار
شور بلبل نبود درچمن و شوخی گل / روح مجنون شده پروانه شمع دیدار
بسکه برروی چمن لطف ونزاکت گل کرد / شوق دارا نتوان برد بیکبار بکار
بیدمجنون چوعروسان شده دامانش پهن / تا برد فایده از عطر بهارش عطار
بسکه شد جلوه گلزار پسند خاطر / جدولی کو بودش ازچمن باغ گذار
بعد بیرون شدن ازشوق تماشای چمن / باز گردد سوی گلزار بسان طومار
پشت برپشت شقایق همگی سجده پرست / روی برروی ریاحین همه تسلیم گذار
بردر شاه سکندر دل خاقان زینت / شاه دین‌دار که از عمر شود برخوردار
آن سلیمان زمان کز اثر دین‌داریش / بگریزد ز سلیمانی ازین پس زنار
پادشاهی که‌علی ابن ابیطالب بست / کمر شاهیش از دست ولایت آثار
چون زندموج بهنگام سخا بحر کفش / آرزوی دوجهان‌را چوخس آرد بکنار
زینت ازنام‌بلندش نبرد گر زر و سیم / سکه چون موج زند لرزه بروی دینار
نکند ماه زبدری بهلالی رجعت / گرشود جام وی از باده لطفش سرشار
چون زعینک گذرد تیرنگاه ازجوشن / گرشود مرغ نگاه ازپر تیرش طیار
دیده‌خصم نگین‌دان سم‌رخشش چونگین / شه سلیمان جهانست براو گشته سوار
نرم رفتار سمندی که‌نیفتد ز صفا / اگر ازگل‌کنیش نعل و زشبنم مسمار

نبود دور ازآن پیکر آتش طینت | گاه تندی گذرد گرچو پری ازدیوار
چون فتد گل گلش از خون اعادی بکفل | میدهد یاد خرامش ز نسیم گلنار
آنچنان روی زمین طی کند ازشرق بغرب | که زتندی نکند خرق هوا در رفتار
بسکه درگاه فلك قدر تو صاحب‌فیضست | همچوآهو سك آن خاك دهد مشك‌تتار
عرض مطلب نبود صرفه سائل بکریم | طاهر از بهر دعا دست نیازی بردار
تاپی فصل بهاران بود آسیب خزان | باد درگلشن اقبال تو پیوسته بهار

غزلیات

پرتو شمع جمالت چون‌شود روشن‌درآب | میکند ماهی ز شوق سوختن شیون درآب
صاف شد چون دل بود آیینه روی یار را | کی‌شود مه عکس خودرا مانع بودن درآب
جسم جانرا مانع‌است ازسیر بحرمعرفت | چون شوی از جامه عریان میتوان رفتن درآب
غرق دریای فنا شو تاگشاید هرطرف | چشم ماهی بهرجهان باقیت روزن درآب
دل‌شدآب وهمچنان باقیست دردل سوزعشق | حیرتی دارم که آتش چون بود روشن درآب

شد مدتی که‌میکنم اندیشه دگر | دارم هوای مهر جفا پیشه دگر
جانرا نشد میسر ازین تن فراغتی | این باده صاف میشود ازشیشه دگر
جان هست‌می‌فروش چه‌امساك‌میکنی | دارم هنوز قیمت یك شیشه دگر

تانسیم عطر زلفت برصبا پیچیده‌است | عطسه درمغز غزالان خطا پیچیده‌است
نیست دربحر تعلق درکف‌دل هیچ‌چیز | چون حباب‌اینقطره‌بیجا برهوا پیچیده‌است
مانع آمد شددرد ازدل عاشق مجوی | قفل این گنجینه‌را دست قضا پیچیده‌است
درسرما نیست گردن‌تافتن ازقید عشق | گوش‌مارا دست تسلیم ورضا پیچیده‌است
دل شهید آرزو کردیم ازتیغ هوس | خون‌دل ماراچنین بردست وپا پیچیده‌است

یکدم بمن نشد دل دیوانه آشنا | دیوانه گرچه هست بویرانه آشنا
پیمانه‌را بعذر سخن لفظ مدعا | باشد گدا همین بدر خانه آشنا

زبیشی بگذر و بسیاری کم‌را تماشاکن | رشادی دور باش وعشرت غم‌را تماشاکن
توان ازرونك گل‌تحقیق حال باغبان‌کردن | بعالم بنگرو احوال آدم را تماشا کن

هرکه را دردل هوای آن‌قد رعنانشست … درصف دعوی زخیل بیدلان بالا نشست

بس شکستم آرزو دردل نماندم آرزو … ازهجوم موج آخر جوش این‌دریا نشست

جرعه خون گرزدست ساقی غم‌میخوری … مست لذت‌شو کهی از ساغر جم مخوری

گرچه‌دندان کندهٔ درظاهر ازلذات نفس … چون بدست‌آید عنان فرصت آدم‌میخوری

دام فریاد تهی مغزان صورت بندهٔ … گرصدای پای معنی بشنوی رم میخوری

رباعیات

چون روح بعالم صور میآید … ز آمیزش عنصرش خطر میآید

هرچند حصار مانع دزد بود … زین چار حصار دزد درمیآید

آن‌کز همه خویشرا سرافراز کند … باید که‌بمردی سخن آغاز کند

دشنام زمرد به که‌مدح از نامرد … شیرت بخورد به که‌سگت نازکند

آنکس که‌بتردامنی آید خبرش … پیوسته باقربا رساند ضررش

خطی که نویسند وبسازند حکش … ناچار بصفحه دگر هست اثرش

ای‌خلقت‌تو گنده وده تو چوبصل … ذات تو دلیل مهمل ومستعمل

سرگرم بمندیل طلاباف مباش … باشد خنك افتخار چوب ازمشعل

صوفی که‌بود همیشه درورد حیل … آموخته شیطان زوی آیین دغل

هرگاه کمند وحدتش جا باشد … دیویست که افتاده بخط مندل

خاتمه در ذکر تواریخ والغاز ومعمیات متقدمین و متأخرین وآن مبنی است بردودفعه

دفعه اول - که‌اسم قائل مشخص است وآن مشتمل است برسه حرف.
حرف اول - درذکر تواریخ. حرف دوم درذکر الغاز حرف سوم در ذکر معمیات. **دفعه دوم** - که اسم قائل مشخص نیست

دفعه اول - که اسم قائل مشخص است وآن مشتمل است برسه حرف.

حرف اول درذکر تواریخ.

تاریخ تدریس مدرسه میر علیشیر که میرعطاءالله صاحب تصنیف عروض گفته

چون مدرسه ساخت میر باعلم وادب فرمود مرا افاده اهل طلب
چون درششم ماه رجب کرد اجلاس تاریخ طلب از ششم ماه رجب

(٨٩١)

ملامنیر بخاری درتاریخ تولد پادشاه بابر گوید .

چون درشش محرم آمد شه مکرم تاریخ سال او هم آمد شش محرم

(٨٨٨)

مولانا بهاء الدین جامی .

تیمور که چرخ پیررا دلخون کرد وزخون عدو روی زمین گلگون کرد
در هژده شعبان سوی علیین تاخت فی‌الحال ز رضوان سروپا بیرون کرد

(٨٠٧)

تاریخ فوت سلطان ابوسعید گورکان **ملاسلطان گفته**

سلطان ابوسعید که در فر خسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود تاریخ قتل - مقتل سلطان ابوسعید

(٨٧٣)

تاریخ فوت سلطان حسین میرزا **ملالسانی** گفته .

دریغ ودرد زشاه جهان ابوالغازی که شد بماتم او روزکار نوحه سرا
چوسال فوت‌وی ازپیرعقل جستم گفت هزار حیف ز سلطان حسین بایقرا

(٩١١)

خواجه قوام الدین هم درآن باب گوید .

خراسان گشت تاریخ وفاتش ولی سروی برون رفت از خراسان

(٩١١)

تاریخ فوت میرزا بابر - **حسن تاریخی** گفته .

تاریخ وفات شاه بابر در نهصد و سی و هفت بوده

(٩٣٧)

ملاقاسم کاهی درفوت همایون پادشاه گوید .

همایون پادشه که ملك معنی ندارد مثل او شاهنشهی یاد

که باشد بعد از آن سال مجدد — نهم سال از نهم عشر از نهم صد

(٨٨٨)

تاریخ مدرسه سلطان حسین میرزای بایقرا که **سید عبدالقادر هروی** گفته

این عمارت که خیره گشت ازو — چشم صورت گران چین و خطا

اسم بانی و سال تاریخش — شاه سلطان حسین بایقرا

(٩٨٨)

قاضی مسافر بعد از فتح خراسان جهت جلوس شاه اسماعیل مذهب ناحق تاریخ یافته بود این معنی بآن پادشاه رسید ازروی غضب فرمودند که قاضی مسافر را پوست کنند اورا که بحضور آوردند گفت من این تاریخ را از زبان پادشاه گفته‌ام **مذهبناحق** پادشاه را خوش آمده اورا بخشید .

مولانا وحشی یزدی درتاریخ مثنوی مشهور بناظرومنظوریك مصرع گفته چهار تاریخ از او بظهور میرسد چنانچه نقطه دار وبی نقطه ومتصل و منفصل واین تصرف مخصوص اوست .

کتاب ناظر ومنظور بین که هربیتش — ز آسمان کمالست آیتی منزل

چودرس دولت واقبال میرسد بنظام — از این کتاب که دربی مثالیست مثل

سزد که ازپی تاریخ نظم وی گویم — دهی نظام در درج درس درج دول

گره گشای خیالم زمصرعی که گذشت — چهار عقده تاریخ میکند منحل

یکی زجمله حروفی که داخل نقطه‌است — دوم از آنچه دراو نیست نقطه‌را مدخل

سوم ازآن کلماتی که واصلند بهم — چهارم آنکه در آیند عکس آن بعمل

(٩٦٦)

مولانا محتشم درفوت میرزا مخدوم فرموده است .

جنت که بصد هزار زیبش پیراست — خلاق ودود — بازش چو بمیرزای مخدوم آراست — وان زیب فزود

مخدوم ومطاع اهل عالم گفتم — تاریخ شود — مخدوم ومطاع اهل علم آمد راست — وین انسب بود

(٩٩٢)

تاریخ آمدن همایون پادشاه وپادشاهزاده روم که **ملامحتشم فرموده** است

چون میر محمد خلف آل عبا ازدار فنا رفت سوی دار بقا
تاریخ شهادتش رقم کرد قضا والله شهید هو یحیی الموتی
(٩٢٧)

ملاشهاب‌الدین حقیری درفوت خواجه آصفی گفته ـ اجل خواجه رسید
(٩٢٣)

منقولست که این تاریخ را **خواجه آصفی** درفوت خود گفته است .
سالی که رخ آصفی بهفتاد نهاد هفتاد تمام کرد وازپای فتاد
شد در هفتاد ومصرع تاریخست پیموده ره بقا بکام هفتاد
(٩٢٣)

میرعلی‌شیر درفوت ملا جامی گفته .
کاشف سر الهی بود بیشک زان سبب گشت تاریخ وفاتش کاشف سر اله
(٨٩٧)

ملانامی طهرانی درقتل ملاامیدی گفته .
نادر العصر امیدی مظلوم که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد وفرمود کای ز حال درون من آگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس آه ازخون ناحق من آه
(٩٢٥)

ملارکنی شاگرد ملا میر حسین درفوت او این تاریخ را گفته
سید حسین قدوه ارباب فضل کاو براهل تعمیه همه فایق فتاده بود
رفت ازجهان فانی وتاریخ فوت‌او باهجرت رسول موافق فتاده بود
(٩٠٤)

ملاحسین کاشفی درتاریخ اخلاق محسنی که خود تالیف نموده گفته
باخامه گفتم ای کزسر ساختی قدم وزمقدم‌تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی بتمامی نوشتهٔ تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی
(٩٠٠)

ملاجامی در تاریخ یوسف و زلیخای خود گفته .
قلم نساجی این جنس فاخر رسانید آخر سالی بآخر

که باشد بعد ازآن سال مجدد نهم سال ازنهم عشر ازنهم صد

(۸۸۸)

تاریخ مدرسهٔ سلطان حسین میرزای بایقرا که **سید عبدالقادر هروی** گفته

این عمارت که خیره گشت ازو چشم صورت گران چین و خطا
اسم بانی و سال تاریخش شاه سلطان حسین بایقرا

(۹۸۸)

قاضی مسافر بعد ازفتح خراسان جهت جلوس شاه اسماعیل مذهب ناحق تاریخ یافته بود این معنی بآن پادشاه رسید ازروی غضب فرمودند که قاضی مسافر را پوست کنند اورا که بحضور آوردند گفت من این تاریخ را از زبان پادشاه گفته‌ام **مذهبناحق** پادشاه را خوش آمده اورا بخشید .

مولانا وحشی یزدی درتاریخ مثنوی مشهور بناظرومنظوریك مصرع گفته چهار تاریخ از او بظهور میرسد چنانچه نقطه دار وبی نقطه ومتصل و منفصل واین تصرف مخصوص اوست .

کتاب ناظر ومنظور بین که هربیتش ز آسمان کمالست آیتی منزل
چودرس دولت واقبال میرسد بنظام از این کتاب که دربی مثالیست مثل
سزد که ازپی تاریخ نظم وی گویم دهی نظام در درج درس درج دول
گرهگشای خیالم زمصرعی که گذشت چهار عقده تاریخ میکند منحل
یکی زجمله حروفی که داخل نقطه است دوم از آنچه دراو نیست نقطه را مدخل
سوم ازآن کلماتی که واصلند بهم چهارم آنکه در آیند عکس آن بعمل

(۹۶۶)

مولانا محتشم درفوت میرزا مخدوم فرموده است .

جنت که بصد هزار زیبش پیراست بازش چو بمیرزای مخدوم آراست
خلاق ودود وان زیب فزود
مخدوم ومطاع اهل عالم گفتم مخدوم ومطاع اهل علم آمد راست
تاریخ شود وین انسب بود

(۹۹۲)

تاریخ آمدن همایون پادشاه وپادشاهزاده روم که **ملامحتشم فرموده** است



شاه اسمعیل اول

تاریخ

دولت چو سر بذروه فتح وظفر کشید وزرخ گشود شاهد امن وامان نقاب

بر مسند سرور مکین شاه کامران دارای آفتاب سریر فلك جناب

طهماسب خان شاه جهانشاه شه نشان پرگار وار نقطه کل نقد بو تراب

ازیك طرف همای همایون که کام دهر جست ازرکاب بوسی او گشت کامیاب

از جانب دگر خلف پادشاه روم ازپای بوس او سرخود سود برسحاب

تاریخ آن قران طلبیدم زعقل گفت بوسید کامجوی جهان شاهرا رکاب

(٩٥١)

تاریخ این مقارنه کردم سؤال گفت ماه عجب رسید بپابوس آفتاب

(٩٥٢)

شش رباعی ملامحتشم که هزاروصد وبیست وهشت تاریخ ازآنها استخراج میشود وقاعده آنست که هرمصرع تاریخ باشد نصف نقطه‌دار ونصف بی‌نقطه درجلوس شاه اسمعیل ثانی گفته است .

رباعی اول

میشد چو زصنع رازق پاك جلیل ملك وملك و فلك بداراتحویل

هرملك وتجمل كه اهم بود ازملك دهرآن همه افكند بشاه اسمعیل

دوم

میکرد چوسکه حی صاحب تنزیل نقدی كه عیار بودش ازاصل جلیل

سکه چو رسانید بتمییز ملوك فرق كه ومه داد بشاه اسماعیل

سوم

درتکیه گه واسع این بزم جلیل اندر دم امتیاز با سعی جمیل

چون درك یكایك از جهان بیندور فوق همه باد درك شاه اسماعیل

چهارم

ازملك ملوك ما دراین بیت جلیل کارسته صد بلده از آیین جمیل

هر گنج کزآبادی گیتی ودهور گرد آمد باد وقف شاه اسماعیل

پنجم

این ساعی اگر چه باشد ازحس قلیل بی دانائی و راه علم و تحصیل

درهر فنش دلا به از اهل جهان دانند بلاف مهر شاه اسماعیل

ششم

آن راه که ازحال سبیلست جمیل — از میل درو به که نمایم تعجیل
کاشوب و نوای فرح نو در دل — افکند طرب نامه شاه اسماعیل

قطعه

ازاین شش رباعی که کلکم نگاشت — برای جلوس خدیو جهان
هزار و صد بیست تاریخ ازو — قدم زد برون هشت افزون بر آن
بدینسان که — بهم خالداران دم از اختران
دوم سادکان پس گروه نخست — تابی و بر عکس آن همچنان
چو شد زین چهار اقتران درعدد — هزار و صد و چار مطلب عیان
ز هر مصرعی نیز بروی فزود — یکی از تواریخ معجز بیان

حل رباعیات

بی نقطه مصرع اول باسایر مصارع بیست و سه تاریخ و هم چنین بی نقطه مصرع دوم بیست ودو و باین طریق تاتمام شود دویست و هفتاد وشش و همچنین نقطه دار بانقطه دارهم دویست وهفتاد وشش است وبی نقطه با نقطه دار غرض که چهار صورت دارد هریك دویست وهفتاد وشش که هزار وصد و چهار تاریخ باشد ومصرعها که سراسر تاریخست بیست وچهار است که مجموع هزار وصد وبیست وهشت تاریخ باشد .

خان خانان — احوال او در تحت امراء هندوستان قلمی شد این تاریخ را در فتح احمدابکر که اکبر پادشاه فتح کرده گفته وبزبان عربی و فارسی وترکی وهندی تاریخ بدین موجب است

عربی یوم الاحد ثانی ربیع الاول — (١٠١١)

فارسی روز یکشنبه دوم ربیع الثانی — (١٠١١)

ترکی یکشنبه کونی ربیع الاول ابونك ایکی — (١٠١١)

معنی اینست یکشنبه ربیع الاول دوم ماه — انوار ربیع الاول کی دوجی

معنی آن نیز این است - یکشنبه ربیع الاول را دوم .

ملا میر حیدر - از سادات معتبر کاشانست کمال قابلیت داشته خصوصا درفن معما و تاریخ اعداد ، اورا متهم بهجو شاه عباس ماضی ساختند پادشاه اورا گرفته اسباب اورا ضبط نموده محبوس شده از حبس گریخته بهندوستان رفته اعتبار عظیمی بهمرسانیده بی رخصت بااسباب روانه ایران شد کشتی او تباه شده بوساطت تخته پاره سر از بنادر سورت بیرون آورد خبر بپادشاه رفته میررا طلب نموده بروی او نیاورده پرسید که چه مبلغ از شما فوت شده گفت فلان مبلغ پادشاه مساوی آن عنایت فرموده بامراء هم فرمود که مهربانی کردند چنین مسموع شد که قریب بسی هزار تومان بوده بعدازآن بایران آمده هرهفته یکروز مقرر کرده بود که موزونان بخانه او میرفتند قاضی اران که موزون بوده داخل مجلس شده مهربانی باو واقع نشده او از مجلس بیرون رفته میررا هجو کرد بعد از یکسال پادشاه میررا طلبداشته اعتبار عظیم بهمرسانیده چنانچه پادشاه یکمرتبه اورا گرفته ازپله ایوان بالا برد قاضی که این معنی را شنیده گریخته میر لجاجت کرد عرض نمود کس تعیین شده قاضی را پیدا نموده بخدمت شاه آوردند شاه باو گفت که تو هجو فرزند پیغمبر میکنی قاضی گفت که او سید نیست شاه گفت چون گفت اگر سید بود شمارا هجو نمیکرد شاه از این سخن آزرده شده قاضی را طلب کرده در مجلس جای داده گفت هجو میررا بخوان قاضی بآواز بلند هجو میررا خواند میررا از نظر انداخت وبعد ازمدت سهلی میر فوت شد میر باوجود مکنت اندك خستی داشته گفتگوهای او با میرمعصوم پسرش خالی ازنمکی نیست یکی آنست که منع میرمعصوم میکرده ومیگفته که من آفتاب سر دیوارم میر معصوم میگوید اما برسر دیوار میخ دوز شدهٔ - **تاریخ فوت اکبر پادشاه که بدیهة گفت** .

الف کشیده ملایك زفوت اکبرشاه

(١١٤)

تاریخ فوت ملاوحشی

درمثنوی ازذوق دلارا وحشی	تاخاتمه نارسیده اما وحشی
درها افشاند	درها درماند
دوران پی مثنوی بیخاتمه‌اش	گفتیم که مثنوی ملا وحشی
تاریخ چوخواست	بیخاتمه ماند

(٩٩١)

تاریخ فوت شجاع کاشی

هرچند شجاع کاشی آمد / درزمزمه سخن خوش الحان
اما بزبانش لکنتی بود / کش حرف بلب نیامد آسان
بلبلبل گفت لفظ بلبل / چون بلبل اگرچه بود خوشخوان
ناگاه خزان عمرش آمد / شد بلبل روحش از گلستان
ماتم ز دگان همزبانش / گشتند بطرز او سخن ران
یعنی گفتند بهر تاریخ / بلبلبل بوستان کاشان

(٩٨٧)

تاریخ جلوس وفوت شاه اسماعیل ثانی

شهنشاه جم قدر گیتی پناه / که میخورد گردون بذاتش قسم
پی تاجداری روی زمین / برافراخت دردهر سالی علم
دو تاریخ زیبنده میخواست فکر / که برلوح عالم نگارد قلم
یکی بهر جاهش دراقلیم دهر / یکی بهر عزمش بملك عدم
شهنشاه روی زمین ـ گشت ثبت / شهنشاه زیر زمین ـ شد رقم

(٩٨٤) (٩٨٥)

مشهوراست که پادشاه هندوستان عینکی بمیر بخشیده بود این تاریخ را دربدیهه گفته .

عینك پادشه ملك نهادیم بچشم

(١٠٠٧)

تاریخ معلمی حسین نامی

معلم پسران حکیم گیلان گشت / حسینی آنکه بعلم افتخارخویشان شد
چو یافتند خبر کیلکان هی هی گو / که اعلم همه تعلیم‌گوی ایشان شد
بطورخود پی تاریخ درس او گفتند / معلم پسران هکیم گیلان شد

(٩٨٣)

تاریخ برف آمدن

سالی بره قزوین از شعبده گردون / چل روز پس‌ازنوروز برف عجبی آمد

آن شعبده را بودند تاریخ طلب گفتم	چل روز پس‌ازنوروز برف عجبی آمد

(٩٩٧)

خواجه شعیب - جوشقانی که احوال او درتحت شعرا قلمی شد تاریخ آمدن ولیمحمد خان‌را گفته .

چون زگردشهای چرخ منقلب	گشت پیدا در بخارا انقلاب
شاه ترکستان ولیخان آنکه هست	زیب بخش مسند افراسیاب
رهنمون شد دولت او تانهاد	رو بدرگاه شه مالك رقاب
شاه عباس قدرقدرت که هست	کامران و کامبخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو	گشتم از اندیشه قدسی خطاب
ساخت‌روشن‌شمع مجلس‌راو گفت	ماه شد مهمان ببزم آفتاب

(١٠٢٠)

میرزا نورالله کفراد درتاریخ فتح قندهار

خاقان فلك مرتبه عباس حسینی	هریانه گذرنصرت حق دورانه یولداش
چون‌هنده‌یرش سالدی‌ندم کیم نجداین فیل	ایام ایلدی طعمهٔ شمشیر قزلباش
شهباز لری زاغ وزغن‌اورتیه سالدی	بیرصدمه تیرانلره لازم دکل اغراش
بوطرفه‌که چون عزم ایلدی خامه تقدیر	تاریخی‌ایچن یازدی‌که مین قرقبه‌بیرداش

(١٠٣٢)

غروری - احوال او درتحت شعرا قلمی شد این رباعی هرمصرع تاریخ درجلوس شاه جمجاه شاه صفی گفته

دادند سریر پادشاهی بصفی	دوران زمان لایتناهی بصفی
(١٠٣٨)	(١٠٣٨)
گویندزصدق‌اهل‌عالم همه شکر	کافزود بهای تاج شاهی بصفی
(١٠٣٨)	(١٠٣٨)

میریحیی قمی - احوال اودرتحت شعرا قلمی‌شد درتاریخ بنای شاهجهان آباد که پادشاه والاجاه شاه جهان بنا فرموده گفته

شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد

(١٠٥٨)

میرعبدالحق قمی - احوال اودرتحت نجبا قلمی شد درباب فتح قندهار که درزمان دولت شاه صاحبقران شاه عباس ثانی واقع شد گفته

دم تیغ شه وسر خرم　　هر دو درهند میرسند بهم

(١٠٥٩)

حضرت صایبا - هم قصیدهٔ گفته این مصرع از آن قصیده تاریخست

ازدل زدود زنك الم فتح قندهار

(١٠٥٩)

حکیم عبدالله وحدت تخلص - درتاریخ جلوس پادشاه عالم پناه گردون بارگاه شاه سلیمان‌که‌بشاه صفی موسوم بودند قصیدهٔ گفته‌که هرمصرع تاریخی است ازآن جمله این دوبیت نوشته شد

مژدها ازگلشن ایمان چوگل سرزد صفی　　دم چوصبح ازنور رای‌آل حیدرزد صفی

(١٠٧٧)　　(١٠٧٧)

سنجها گردون زشادی زد زمهر ومه بهم　　از زوال کام تاطبل سکندر زد صفی

(١٠٧٧)　　(١٠٧٧)

محمد مسعود ولد آقازمان زرکش - تاریخ جلوس شاه عالم شاه سلیمان‌را گفته

شکر خدا که از کرم مرتضی علی　　شد کامیاب شاه سلیمان جم سپاه

سال جلوس اوطلبیدم زعقل گفت　　شاهنشه زمان و سلیمن دین پناه

(١٠٧٧)

وله ایضاً تاریخ علم

خسروجم نشان سلیمان شاه　　نقد عباس ظل یزدانی

آنکه درقبضه شجاعت اوست　　ذوالفقار علی عمرانی

علمی ساخت بهرفتح وظفر　　شاه دین قبله مسلمانی

باد در سایه حمایت او　　بیرق آفتاب نورانی

کلك مسعودگفت تاریخش　　علم نصرت سلیمانی

(١٠٨١)

سید محمد کرمانی المتخلص بعنایتی - درتاریخ جلوس شاه والاجاه شاه سلیمن گفته .

شه بلند مکان بحر جود اکبر شاه
برفت و طفل تمنا بدهر ماند یتیم
بجای او خلف اونشست وشد تاریخ
بجای اکبر شه پادشاهزاده سلیم
(١٠١٤)

ملا رونقی - احوالش درتحت شعرا قلمی شد بتاریخ بردن استخوان ملا عرفی بنجف اشرف گفته .

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی
که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چوعمر او بسرآمد زگردش گردون
شکست برصف دلهای پرشعف آمد
بگوش چرخ رسانیدحرف جانسوزی
که عمرم ازتوچه درمعرض تلف آمد
بکاوش مژه ازگور تانجف بروم
فکند تیر دعائی و بر هدف آمد
رقم زد ازپی تاریخ رونقی کاکم
بکاوش مژه از هند تانجف آمد
(١٠٢٧)

ملا شرمی قزوینی - احوال او درتحت شعرا نوشته شد این قطعه تاریخ را درفتح گنجه گفته .

چاکر شاه ولایت عباس
گنجه را بستد ازرومی شوم
سال فتحش زخرد پرسیدم
گفت گردیده فنا قیصر روم
(١٠٢٠)

نیزملاشرمی درفتح قلعه شروان گفته

چون زگنجه سوی شروان موکب اقبال تاخت شاه عباس حسینی خسرو فیروز جنك
جستم ازپیر خرد تاریخ فتح قلعه گفت باز آمد قلعه شروان بآسانی بچنك
(١٠٢٦)

میرهاشمی استرابادی - بتاریخ فتح قلعه تبریز گفته .

بگشاد ز تبریز شه پاك گهر
حصنی که چوچرخ درجهان بودسمر
تاریخ شدش قلعه خیبرچون شاه
برکند چوجد خویش باب ازخیبر
(١٠١٢)

میرزا حسن واهب تخلص - احوال او درتحت نجبا نوشته شد
تاریخ جلوس شاه جمجاه شاه صفی که سام میرزا نام داشت هرمصرع تاریخ‌راگفته

ای شاه جهان مهی زاوج شرفی   نو باوه بوستان شاه نجفی
(١٠٣٨)   (١٠٣٨)
نازد زتو مسند شهی زانکه زجاه   هم سام نریمانی وهم شاه صفی
(١٠٣٨)   (١٠٣٨)

ودرتاریخ عاشقی حکیم رکنا درایام پیری گفته .

عشقبازان پیر پیدا کرده‌اند
(١٠٤٤)

میرزا مقیم تبریزی - احوالش درتحت شعرا نوشته شد شش رباعی محتشم را جواب گفته درمدح مرحوم ساروتقی یك رباعی ازآنها نوشته شد اینست

رباعی

ای دست بدامان علی عمران   دستور جم وبدل سلیمان زمان
بارای وقلم حرز شهی کافی بود   هم بانی‌ملك‌گیر وده ملك ستان

میرزا زین‌العابدین منشی‌الممالك - احوال او در تحت وزرا و ارباب منصب نوشته شد درتاریخ وزارت عالیجاه محمد خان اعتماد الدوله گفته

بدوران فرمان عباس شاه   خدیو جهانگیر صاحبقران
وزارت زصاحبدلی یافت قدر   که ازدل بود نیك خواه‌جهان
بیفزود مقدار تاجیك وترك   چوتیغ وقلم‌را ازو فروشان
بتاریخ او کلك منشی نوشت   محمد وزیر شه جم نشان
١٠٦٤

ضیاء ضابطه نویس - احوال او درتحت کتاب دفترخانه نوشته‌شد درشکستن حافظاحمد گفته :

چو حافظ احمد سردار رومی   صف‌آرا سوی شاه لوکشف شد
وباو قحط وتنگی‌دید و عسرت   ببد کرداری خود معترف شد

مصمم بود شه را عزم جائی — چوبشنید این سخن‌را منحرف شد
ز آذربایجان آمد ببغداد — عنانش زان عزیمت منعطف شد
خبرشد حافظ احمدرا ازاینعزم — سرش درفکر همدوش کتف شد
بجدشد درفرارخویش وبرگشت — توگفتی آفتابش منکسف شد
چررفت اینقسم تاریخش نوشتم — بحیص و بیص احمد منصرف شد

(۱۰۳۵)

قاضی محمد رهی تخلص - درتاریخ صلح قیصر وپادشاه جمجاه شاه طهماسب گفته .

پادشه روم و شه کامکار — صلح چوکردند بهم اختیار
از پی تاریخ گرفتم قلم — تازه‌شد ازکلك رهی این رقم
منهی اقبال درین کهنه دیر — غلغله افکند کالصلح خیر

(۹۶۹)

مولانا بهشتی گیلانی - درتاریخ عمارات اشرف مازندران گوید

خسرو آفاق شه کامبخش — آن محك باطن هرخوب وزشت
کرد چو دراشرف مازندران — طرح بنائی بصفا چون بهشت
دست سعادت پی‌تاریخ آن — بردر آن (دولت اشرف) نوشت

(۱۰۲۱)

میربقای بدخشی - درتاریخ زلزله تبریز گفته .

چوپیش آمد زمین وآسمانرا — که بد می‌بینم اوضاع جهانرا
سواد دلنشین ملك تبریز — شد ازفرط تزلزل وحشت‌انگیز
پی‌تاریخ آن ناخوش علامت — که افزونست ازآشوب قیامت
زبان طوطی کلکم قلم کرد — غمی بردامن گیتی رقم کرد

(۱۰۶۰)

میرزا صادق دست غیب - احوالش درتحت شعرا نوشته شد این تاریخ را درباب وزارت آصف شیراز که نواده غیاث کمره‌ایست گفته .

آن خواجه کنفرینش دعای ملك است — تاریخ وزارت شهش عینك است
بازی بازی فلك بجائیش رساند — کامروز بجای قطعه‌اش نه‌فلك است

آصف بهبهانی - وزیر امام قلیخان بعد ازآنکه میر ابوالولی انجوئی را شاه عباس ماضی ازصدارت معزول کرده و جای او بمیر معزالدین مشهور بقاضی خان که ازسادات سیفی قزوین است مفوض شد این تاریخرا گفتند وباسم آصف بهبهانی دیده شد کهوزیر امام قلیخان بیگلربکی فارس بود .

روزی که ابوالولی انجوئی را　　افکند زمنصب صدارت دوران
جایش بمعزدین محمد دادند　　ازروی حساب گشت تاریخ همان
(١٠١٥)

شیخ فیضی - خلف شیخ مبارکست اصل ایشان گویا عربست اما در هند تولد یافته احوال او و برادر نامدارش شیخ ابوالفضل ظاهرتر از آنست که تقریر باید کرد این تاریخ را جهت خانقاهی که پادشاه والاجاه اکبرشاه بنا کرد گفته .

آن خانقهی که سوده برچرخ سرش　　فرموده بنا پادشه بحر وبرش
تاریخ بناست خانقاه اکبر　　دروازه خانقاه تاریخ درش
(٩٨٠)　　(٩٨٠)

شیخ فیضی مذکور تاریخ فوت غزالی مشهدیراهم چنین گفته .

قدوه نظم غزالی که سخن　　همه ازطبع خداداد نوشت
نامه زندگی او ناگاه　　آسمان برورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش بدوطور　　سنه نهصد وهشتاد نوشت
(٩٨٠)

ملا عبدالله امانی - احوال او درتحت شعرا قلمی شد این تاریخرا درفوت علامی میر محمد باقر داماد گفته .

فغان ازجور این چرخ جفاکیش　　کزو گردد دل هر شاد ناشاد
ز اولاد نبی دانای عصری　　کهمثلش مادر ایام کمزاد
محمد باقر داماد کز وی　　عروس فضل ودانش بوددلشاد
خرد ازماتمش گریان شد وگفت　　عروس علم ودینرا مرد داماد
(١٠٤١)

ایضاً درفتح بلخ گفته

چون شاه جهان زبلخ شد تاج‌ستان   جستم تاریخ فتح بلخ ازوجدان
پیدا شده تاریخ زنام سردار   یعنی تاریخ شد علیمردان خان

(١٠٥٦)

ملامیرزا مهابادی - احوالش درتحت علماء نوشته شد درتاریخ فوت الله وردی خان بیگر بیگی فارس گفته .

نواب‌خان زگلشن فانی چورخت بست   حشرش بمصطفای معلی جناب باد
خان‌را اجل زمرکب حشمت پیاده‌کرد   تاحشر پای دولت شه دررکاب باد
تاریخ فوت او طلبیدم زعقل‌گفت   یارب بقای عمر شه کامیاب باد

(١٠٢٢)

میرلوحی تاریخی - احوالش درسلك فضلا نوشته شده این تاریخ را درفوت شیخ بهاءالدین محمد گفته .

فغان کزگردش افلاك شیخ عالم وآدم   بهاءالدین محمد آن‌لوای شرع‌راپرچم
برون شد ازجهان بیوفا ودر فراق او   جهان پوشید چون شام جدائی‌جامه ماتم
طلب‌کردیم تاریخ وفاتش‌را زدل گفتا   بهاءالدین محمدشد مه شوال ازعالم

(١٠٣١)

ملك حمزه سیستانی - احوالش درسلك امرا نوشته‌شده این تاریخ‌را در فوت شیخ بهاءالدین محمد گفته .

ای فلك ازتو سؤالی دارم   فضل را مرتبه وآیین‌کو
گوهر دانش وفرهنك چه شد   زبده گوهر ماء وطین کو
خردم‌گفت که تاچند زنی   دم بیهوده که آن واین‌کو
یکسخن گویم وجان‌میسوزد   بی‌بها شیخ بهاءالدین کو

(١٠٣١)

ملاحیدرعلی فایض تخلص - احوالش درتحت‌علما نوشته شد این تاریخ‌را جهت تولیت اردبیل بایزید بیك گفته .

ازدولت وتولیت چومعصوم   افتاد و بخلد شد خرامان

کردند زبعد آن یکی هم — معزول زمنصب نمایان
دادند بابزید جایش — تاریخ بشرح گشت ایان

(بی واو عاطفه ۱۰۷٤ میشود)

ملا میر علی - کاشی است مرد درست راست کردار وگفتار بود چنانچه بی‌ملاحظه آنچه میخواسته میگفته دروقتی که شاه عباس ماضی حقی میرزا را کشت بکاشان که آمد روزی بملامیر علی برخورده جلو شاه‌راگرفته گفت که‌چرا پادشاه‌زاده مارا کشتی به‌ازخود ازحسن نمیتوانستی دید واین بیت‌را که‌مصرع ثانی تاریخست دربدیهه گفت .

هرکه فرزند جگر گوشه خودرا بکشد — (ثانی حارث) بیرحم بود تاریخش

(۱۰۲۲)

میر صحبتی تفریشی - درفوت علامی ملا عبدالله شوشتری گفته

(آه آه ازمقتدای شیعیان)

(۱۰۱٦)

شیخ محمود جزایری - ازاعراب جزایر بوده در تحصیل خیلی سعی نموده خصوصا درعلم فقه وحدیث ازشاگردان ملاعبدالله بوده آنهم این عبارت عربی را تاریخ گفته . مات مجتهد الزمن

(۱۰۲۱)

میرزا معین الدین محمد وزیر صفی قلیخان حاکم‌بغداد

احوالش درتحت وزراء نوشته شد این تاریخ را درفوت صفی قلیخان گفته

خان عادل حامی ملك وصفی روزکار — ملجا فتح وظفر هم‌صاحب خیل‌وحشم
قورچی باشی شاه اولیا شیر علی — خادم هفت آسمان و بنده شاه عجم
میهمان‌گردید درجنت بخوان لطف حق — چون‌شد ازدنیا ملول آن قبله اهل کرم
چون‌قلم سر برفرازو بهرتاریخش بگوی — تیغ‌را قبضه شکست وبیسر وباشد علم

(۱۰٤۰)

شیخ رمزی کاشی - احوالش درتحت شعرا نوشته شد . دربستن سد زاینده رود اصفهان گفته

حبذا سدی کازخارا بپیش زنده رود | ازعطای شاه دین عباس ثانی بسته اند
بهرتاریخش گذشت ازآب رمزی ونوشت | سد اسکندر بآب زندکانی بسته اند

(١٠٦٨)

میرزا حسن علی نصرابادی - احوالش در تحت شعرا قلمی شد وپیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد مقدس گفته .

ازحق موفق آمد شاه جهان که سازد | چون چاررکن گیتی رکن هدی مسخر
از مطلع دل او مهر طواف سرزد | طوف امام ضامن کز گفته پیمبر
هفتاد حج اکبر امد یکی طوافش | این نکتهٔ صحیح است نزدیك نکته پرور
صدقش رفیق وتوفیق همراه وهمسفربخت | دررہ پیاده پویان چون آفتاب انور
تاریخ اینسفر خواست ازشاه طبع گستاخ | گفتا (پیاده کردم هفتاد حج اکبر)

(١٠١٠)

میرزاحسن واهب - احوالش درنجبا قلمی شد تاریخ درمسجدشاه را گفته

شد در کعبه در صفاهان باز

(١٠٤٦)

شریفا - ورنوسفادرانی این تاریخ را جهت بنای حمامی گفته

چون یکی از درون برون آید | صحت و عافیت بود تاریخ

(١٠٦٤)

و این تاریخراهم جهت تعمیر گنبد امام الجن والانس امام رضاع گفته

بیتی آمد برزبان خامه ازاسرار غیب | گشته ازهرمصرع آن بیت تاریخی عیان
مصرع اول دراتمام ودوم بهر بنا | بی کم وبیش ازولایات امام انس وجان
گر زابراهیم نوشد کعبه اهل زمین | نو شد از سعی سلیمان کعبه کروبیان

(١٠٨٦) (١٠٨٥)

میرزا مومن نصرآبادی - احوال او در تحت نجبا نوشته شد درجلوس شاه عباس ثانی گفته .

چوبنشست برتخت عباس شاه | بشادی بدل شد همه درد وغم
پی سال تاریخ شاهنشهی | بگو وارث ملك دارا و جم

(١٠٥٢)

تاریخ فوت ملا حسنعلی ولد ملا عبدالله

چون ازتقدیر کردگار دو جهان　　شد مولانا حسنعلی سوی جنان
مؤمن تاریخ فوت او کرد رقم　　افسوس از مقتدای اهل ایران

(١٠٦٨)

تاریخ تکیه فیض

چون ساخت شهنشاه جهان تکیه فیض　　شد اهل صلاح‌را مکان تکیه فیض
مؤمن تاریخ سال اتمامش گفت　　خالیست زنا مقیدان تکیه فیض

(١٠٦٨)

میرزا امین نصرابادی - احوالش درتحت اقوام فقیر قلمی شد چون کتابت مثنوی مولوی معنوی کرده وباتمام رسانید در آن باب این تاریخ را گفته که ازغرائب است چرا که یك مصرع است که‌چهار تاریخست نقطه‌دار یکی ساده یکی متصل یکی منفصل یکی .

چون کتاب مثنوی مولوی معنوی　　آنکه داده هم‌حقیقت هم‌شریعت‌را رواج
هست درد خسته مجروح‌را بهتردوا　　نیست جزاین‌جان معلولان عاشق‌را علاج
شد زفضل ایزد ازکلك رهی‌یعنی امین　　زابتدا تاانتهایش چون شبه الواح عاج
بهر تاریخ کتابت زد رقم کلك خیال　　**عزم‌دارم‌درس‌درنظمی‌ازاوراق‌داج**

(١٠٧٧)

چار تاریخست این‌مصرع چونیکوبنگری　　هریکی از گلشن خوبی کشیده سر چوکاج
نقطه دارش اولین تاریخ وثانی بی‌نقط　　متصل حرفش سیم تاریخ روشن چون‌سراج
منفصلهایش چوتاریخی دگر کوهرنگار　　میشود شاید که بر سرداریش مانند تاج

این تاریخ نیز ازآن قبیل است که دراتمام دیوان صایبا گفته

شد از پی تاریخ کتاب چوگهر　　نظم و درر نیکی از آن درج درر
مهمل معجم متصل و منفصلش　　هر یك دهد از سال تمامیش خبر

مولانا محمد امین الوقاری الیزدی - ولد مولانا عبدالفتاح طبیبی که درتحت فضلا مذکور شده تواریخ پسندیده بسیار دارد از آن جمله بسه چهار تاریخ اکتفا نمودیم اما تاریخ نثر تاریخ نسب نامه فرزند اسماعیل قلی‌بیك

نوه محمد علی بیك ناظر است مشهور بتاریخ الهامی (صفی قلی بیك ولد اسماعیل قلی بیك نوه محمد علی بیك) (هوالله‌حافظه) که عبارت مذکوره یعنی صفی قلی بیك

(١٠٧١) (١٠٧١)

ولد اسمعیل قلی بیك نواده محمد علی بیك و دعای مذکور یعنی هوالله حافظه دو تاریخست هریك موافق عدد هزار وهفتادویك اما تاریخ نظم یکی درتاریخ کدخدائی ولد خود گفته اینست .

چونکه فرزندم محمدجعفر ازلطف اله کدخدا گردید کش بادا چواهل‌الله زیست
دوستی ازدوستان پرسیدم ازروی‌نشاط کین‌همایون اقتران کی‌شدعیان تاریخ‌چیست
از پی‌تاریخ سال وروز ومه کردم بیان این‌شب آدینه بود ازماه حج پنجم وبیست

(١٠٨٣)

دیگر تاریخ دروزارت نواب میرزا مهدی صدر گفته .

چه‌سرسبزیست عالم‌را که‌ناهید ازپی‌عشرت بیام مه‌کشید ازبزم عیش خویشتن توشك
جهان آسوده شد نوعیکه دربزم‌سپهر اکنون زشادی میزند بهرام چون چوبك‌زنان چوبك
مگر صدر وزارت یافت‌زیب ازمشتری‌رائی که‌میگرید زمین وآسمان هرلحظه طوبی‌لك
چراغ دوده آل نبی شمع سخا مهدی سرافضال را تاج افسر اقبال را تارك
توبردست صدارت تکیه زن بودی و میدیدم که میزد شاهد شوخ وزارت دمبدم چشمك
چوآن دیدم درفیض ازل را حلقه کوبیدم دوتاریخ ازدومصراعم‌کشودآرم بنظم اینك
وزیر کل ایران زیب ملکی صدردین مهدی زهی کامل زهی دستور ادام الله اقبالك
باقی قطعه حواله بدیوان است (١٧١)

کمترین محمد طاهر نصرآبادی - در تاریخ بناء عمارت مبارکه هشت بهشت گفته

زهی دولتسرای پادشاهی بود در سایه اش مه تا بماهی
بود زیبا عروسی شوخ وسرمست که ازجامش بود آیینه در دست
شود تاحلقه اش برروی درگاه دل‌خود میخورد زین آرزو ماه
پی نقش و نگار آن ستوده ز چشم حور آوردند دوده
زآب دست نقاشان گل کار شده شبنم بروی گل نمودار
که نظاره اش از نا رسائی بود مد نظر تیر هوائی

نه فواره است کانرا درمیان است   بشکر شاه دائم تر زبانست
رسیده تا بعیسی رفعت او   شده فواره شمع خلوت او
بود طالارش از طوبی بسامان   گل او شد خمیر ازآب حیوان
ستونش تکیه گاه آسمانست   دوام گردش افلاك از آنست
بتاریخش قلم قدرا علم کرد   خیالم (مشرق دولت) رقم کرد
١٠٨٠
بتاریخ دگر دل کرد تکرار   (مکان عشرت بیروی اغیار)
(ز ١٠٨٠)
بتجدیدش شد این مصرع بسامان   (مکان شاه دین پرور سلیمان)
(١٠٨٠)
زفیض شاه دیگر گوهری سفت   بدیهه (قطعه خلد برین) گفت
(١٠٨٠)
باینها همتم راضی نگردید   بساط مصلحت باخویشتن چید
ز خاطر این رباعیها مهیاست   که ازهر مصرعش تاریخ پیداست

رباعی

چون شاه سلیمن شه اقبال بلند (١٠٨٠)   شد بانی این مسکن بهجت پیوند (١٠٨٠)
ازجشن و نشاط و کامکاری دایم (١٠٨٠)   دروی جای پادشه دولتمند (١٠٨٠)

ایضاً

از قصر بلند قدر زیبا ارکان (١٠٨٠)   گردید زمین اصفهان تاج جنان (١٠٨٠)
درگاه عبادت این بود ورد ملك (١٠٨٠)   پاینده عمارت ازسلیمان زمان (١٠٨٠)

ایضاً هرمصرعی تاریخ

چون بدوران شه اعلا شان (١٠٨٠)   که زدل گشته سلیمان زمان (١٠٨٠)

جان پناهی که مدیحش عامست (۱۰۸۰) — مرشدو داد ده ایامست (۱۰۸۰)

تاج داری که زوی شد نازان (۱۰۸۰) — زدل و صدق همه خلق جهان (۱۰۸۰)

صوفی صافی تابع مقصود (۱۰۸۰) — کو باخلاق و صفا ساعی بود (۱۰۸۰)

آنکه مقصود وی ازعمرو حیوة (۱۰۸۰) — بندگی ره شه با طاعات (۱۰۸۰)

کرد سرکاری این مسکن سعد (۱۰۸۰) — که چووی نیست مقدر من بعد (۱۰۸۰)

دلکشائیست که از لطف صبا (۱۰۷۰) — شد فرح لازم و شادی افزا (۱۰۸۰)

چه مکان شبه بنای فلکست (۱۰۸۰) — چون لب قند سرا با نمکست (۱۰۸۰)

طاق ازآن سرشکن قوس و قزح (۱۰۸۰) — رکن او قائمه جشن و فرح (۱۰۸۰)

آفتاب آینه درگاهش (۱۰۸۰) — طلبد سرمه گرد راهش (۱۰۸۰)

بنم آورده گلش آب حیات (۱۰۸۰) — میل شادی بارم داده زکات (۱۰۸۰)

ازلب شکر لیلی لعلیش (۱۰۸۰) — شد ازآیینه جان به کاشیش (۱۰۸۰)

دوده‌اش سرمه بیننده کشید (۱۰۸۰) — زگچش شد قصب صبح سفید (۱۰۸۰)

آینه نور ز سنگش شامل (۱۰۸۰) — بدرش حاتم بیحد سایل (۱۰۸۰)

زندگی بخش زجوآب زلال | یابد ازبوی‌هوا جان تمثال
(۱۰۸۰) | (۳۰۸۰)
چشم دل ازهمه‌سوحیرانیش | جوش گل دلشده ایوانیش
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)
نه فلك شیفته ازسایه وی | عرش ازسر ببره پایه وی
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)
شوکت او ببرد زنك ازجان | شد ازو تاج فلك اصفاهان
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)
تاکند دور نجوم مه ومهر | تابود دایره سان سیر سپهر
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)
دولت شاه سلیمن افزون | دشمنش باد بهرویل نگون
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)
باشدش مرکب اقبال بزین | زیر فرمان بادش جمله زمین
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)
برهش طاهر نصر آبادی | بسته در بندکیش آزادی
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)
بیتها گفته نجیب ونیکو | ز گلستان بها یافته بو
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)
دیده ازهرمصرع سال بناش | آنکه باشد هنراین دعواش
(۱۰۸۰) | (۱۰۸۰)

ایضاً درتاریخ ریختن توپ

بلند قدر سپهر استان سلیمن شاه | که هست درتن عالم عزیزتر ازجان
شهی‌که ابرسخایش چوگوهر افشاند | کشد سپهر خجالت ز تنگی میدان
بروز رزم اعادی چوتوپ ونیزه او | اجل گشاده دهانست‌وفتح بسته میان
بود چوفکر جهانگیریش بدل راسخ | پی تهیه اسباب میدهد فرمان
غلام یکدل ویکرنك توپچی باشی | نجف قلی‌که کند جان نثار درمیدان
برای ریختن توپ تازه شد تعیین | بشاهراه عقیدت ز صدق شد پویان

بامر شاه سپهر آستانه بست کمر
بسعی وی شده این توپ بی بدل سامان

چه توپ ، رعد صدائی که درگه هیجا
چو اژدهاست ولی گنج نصرتش بدهان

بود چومار ولیکن شود بعکس اثر
ز زهر مهره آن پیکر عدو بیجان

پیام مرگ برد بانگ او سوی اعدا
نوید فتح رساند بشهریار جهان

زدود آتش کامش شود بدوده خصم
صدای ناله مبدل بملت خفقان

رقم نمود بتاریخ هشت بیت قلم
که حفظ سال زهر مصرعش هست عیان

ابیاتی که هر مصراعش تاریخ است

چه توپ قلعه جنگ وعناد را دهلیز
(۱۰۸۲)
بود ستون وکند منزل عدو ویران
(۱۰۸۲)

بود برزم عدو اژدهای آتش زاد
(۱۰۸۲)
بقلبگاه شود اژدری گشاده دهان
(۱۰۸۲)

کلید چاره ولی درگشاه از دیوار
(۱۰۸۲)
بود بجرم حصاری چودشمن ازمیدان
(۱۰۸۲)

زدود کینه او چشم دشمن بد کور
(۱۰۸۲)
ز کوب هیبت او قلعه فلک لرزان
(۱۰۸۲)

بجای حرب کند بانگ همچونالش رعد
(۱۰۸۲)
بدهرشعله جانکاه وی چو برق جهان
(۱۰۸۲)

جحیم ازنفس شعله حال او بعرق
(۱۰۸۲)
سموم ازدم آتش بلای وی سوزان
(۱۰۸۲)

بود بجوش فنا آستین چنگ اجل
(۱۰۸۲)
ولی دهان صف حرب راگشوده زبان
(۱۰۸۲)

ز مهر تا بود آیینه جمال سپهر
(۱۰۸۲)
بنام شاه سلیمن شود جمیع جهان
(۱۸۳)

درتاریخ فوت کاشفا گفته

آخوند کاشف‌الدین گر پارسال میمرد
تاریخ مردن او آخوند کاشفا بود
(۱۰۶۲)

حرف دوم

درذکر الغاز و سایر اشعار مرموزه

قلیج ارسلان - باسم سنجر غلام خودگفته که مقبول بوده

آن بت که شدم ازغم رویش بستوه وز شکوه من نداشت یکذره شکوه
درمانده شدم ز غم بگفتم نامش دندان من وقد من و دامن کوه

امیرا بوذرجمهربن ابراهیم منصور

آن پسته سرگشاده را بین آورده بدست بر بصد ناز
چونانکه دهان ماهی خرد آنکه که کند زتشنگی باز

شرف‌الدین محمدبن محمود فراهی

واو وفا والف وفا باشد تا درین عهد ماکرا باشد
درحروفش نگرتو بی کم وبیش حرف علت‌دودارد ازپس وپیش
درمیان فاست حرف دیگراو وز نقط کوه قاف برسر او
دور مادورلطف وصحت نیست که وفابی دوحرف علت نیست

عجیبی جوزجانی درصفت سیب

چیست آن قصر بیدر وروزن خیره زو پیکر سهیل یمن
شکل آن همچو هیئت گردون شخص آن همچوکوکب روشن
خجل ازناف پر زسنبل اوست نافه آهوی ختا و ختن
ناف آن گرچه چشمه طرست لیک ماند همین بچاه ذقن
رنك آنرا گمان بری‌که مگر با عقیق است وصل در عدن
جسته اندر دهان او تیری بر مثال زمردین سوزن
خنجر شاهرا مگر بد گفت تیر از ان خورد دزمیان دهن

رفیع الدین نسوی باسم شمشیر

حبذا پیکری که همواره آسمانیست پر ز سیاره
باشدش سال و ماه و لیل و نهار خانه دشمنان گرفتن کار
هست هندی نژادو رومی رنك همه چیزی گرفته الا زنك
گذرنده است وقت را ماند عقل وجه مناسبت داند

پاره گر کنند تخفیفش / آلت دفع اوست تصحیفش
تازی و پارسیش بی کم و کاست / گر بگیری هزار باشد راست

ابوبکر روحانی باسم قلم

چیست ان مرغی که چون منقار او ترمیشود / چشم و گوش اهل معنی درو گوهر میشود
تابدست آید سخن را آبحیوان در جهان / همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در میشود
اصلش از خاکست و آب و روز و شب زانگل خورد / تاشگفتی نایدت کوزردو لاغر میشود

امامی هروی باسم خود گفته

ثلث خمس زوج فردی راکه سدس خمس او / بیشك ازفرد عدد بیرون بود تنصیف کن
برقرار خویش بار دیگرش درثلث مال / ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تضعیف کن
ثلث سدس عشر اورا باز باین هردوقسم / جمع کن نی نی که نصف ثلث ازو تحذیف کن
کعب غین وجذر ظی را گر برون آری بفکر / اندرو پیوند چارو پنج را تالیف کن
بامحاسب گفتم اندر علم او اسمی بزن / گوامامی را بعلم خویشتن تعریف کن

نیز امامی گفته باسم فاطمه

پریرخی که سیم حرف نام او عددیست / کمال انعدد او راست اول و ثانی
همان عدد را در حرف آخر نامش / چنانکه ضرب کنی گردو حرف گردانی
زنام او شوی آگاه و نام مادر او / که جزو آخر نامش شدست نادانی

نیز امامی باسم کمال گفته

نام آن بت که شمع انجمن است / قلب تصغیر قلب قلب منست

قلب قلب لام است و چون تصغیر اضافه شود لامك شود و قلب لامك کمال است

امیر معزی

هست زلف و دهن و قد توای سیم اندام / جیم و میم و الف و قامت من هست چولام
من یکی ام زجمال تو مرا دور مکن / که جمالت نبود بی من بیچاره تمام

کلامی باسم انگشتری

چیست ان پیکر خمیده چونون / روزو شب باالف شده مقرون
جوهر صالح و مصالح ملك / ناقه وار آمده زسنك برون
سنك در بر گرفته چون فرهاد / خم گرفته چوقامت مجنون
گرکشف نیست سنك پشت چراست / ورنه ماراست حلقه چونشد چون

صورتش نون و مدتی جایش بوده در تنگنای سینه نون

حکیم انوری خربزه خواسته

ای کریمی که در زمین امید هرچه رست از سخای دست تورست
لغزی گفته ام که تشبیهش هست احوال بدسگال توچست
آنچه از پارسی و تازی او چون مرکب کنی دوحرف نخست
در زمان هرکه بیندش گوید یکی از نامهای دشمن تست
باز چون باز پرسیش افتاد در ... مادرش چه سخت و چه سست
وانچه باقی بماند از تازیش هست همچون شمایلش بدرست
مرمرا در شبی که خدمت تو روی بختم بآب لطف بشست
دادهٔ ان عدد که بر کف راست پشت ابهام ازرکوع آن جست

ایضاً شراب خواسته

مقلوب لفظ پارس بتصحیف از کفت دارم طمع که قوت پایم بدست اوست
تصحیف قافیه که بمصراع آخر است گرضم کنی بدانچه مسماست هم نکوست
آن دو لطیف را سیمی هست هم لطیف وانچش تو قلب کردی مقلوب اوهم اوست

ایضاً سکنجبین خواسته

بفرستدم امیر بتعجیل شربتی زان کز قوام و نفع چولفظ بدیع اوست
شیرین و ترش گشته دوجوهر بهم رفیق این چون حدیث دشمن وآن چون عتاب دوست
آورده زیرکان زپی فایده برون رزرا یکی زسینه و نی را یکی زپوست

ایضاً باسم کفش

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان وی مستعار جود توآثار روزگار
انوار آن زسایه جود تو مستفاد واثار این زعادت خوب تو مستعار
دوش ازحساب ضرب جمل بنده تورا بیتی دوشعر گفته شد ازروی اختصار
مال چهار بنگرو جذرش براو فزای پس ضرب کن تمامت آن مال برچهار
اینك دوحرف گفته شد اندر دونیم بیت چون رای تو متین و چوحزم تواستوار
یکحرف دیگرست که بی او تمام نیست معنی این دو خواه نهان خواه آشکار
مجموع این حساب همین هردوحرف راست چون درسه ضرب شدشود این کارچون نگار

ایضاً گلقند خواسته

ای از برادرو پدر افزون دوبار صد وزتیر آسمان بتازی چهار کم

بفرست خوردو زاده نحلم دوسه ستیر در چنبر مصحف پنجی باو بهم
بادا حروف نام تو چندان بکام تو کاید برون زصورت بی دو دویست دم

وله ایضاً

ای رای ملك شه معظم مه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدلت آبان خدایرا شبانی
حقا که شود بمهرمه در دی ماه بموسم خزانی
در دولت تو کراست نیسان کان دولت نیست جاودانی
بادی همه ساله شاد تا هست آب رجب اصل شادمانی
ایخواجه فیلسوف فاضل کز فضل یگانه زمانی
گر معنی این لغز بواجب پیدا کردن نمیتوانی
تا آخر هر مهی که گفتم از اول سالش ار بـرانی
آنکه بشهور نه بایام معنیش هرآینه بدانی

وله ایضاً باسم ریواس

آن چیست کزان طبق همی تابد چون عاج بزیر شعر عنابی
ساقش بمثل چوساعد حورا دستش بمثال پای مرغابی

بدر شاشی باسم خواب گفته

زهی دو آهوی بیمار مست تو بادام کشیده زلف سیاه تو ماه را در دام
برادر دل رزرا بگوی تا نکند وصال باحبشی زادگان سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی کسی پیاله زرین بطاق مینا فام
اگر تو قلب ورا نصف قلب شش سازی بیك دونکته ازین بیت فهم گردد نام
شکسته گردد شرط ستون دین از وی فقداذلك ان کنت من ذوی الافهام
اگر تو عکس کنی هریکی حروف ورا برون نیاید حرفی زنفس خود مادام

وله ایضاً باسم قلم

مار زراندوده بین در دهنش مشك تر مورچه بین صد هزار ازپی او برقمر
یك الف و پنج نون تانرود سوی میم سربخطش ناورد جمله حروف دگر

وله باسم در

چیست ان شاهدی که مادر او زندگی یابد از دل مادر
پدرش را بوقت دفق منی دمبدم از دهان دمد آذر

او سپید است و شوهر از وصلش — زرد باشد بغایت و لاغر
عقدهٔ دان که ماه یکشبه را — دربر خویش داد زینت و فر
چنگ در دامن هلال زند — وافکند سایه برکناره خور
لب اگر در میان تهی آید — بر زبان تو نام ان دلبر
شش اگر قلب گرددش بیشك — در باشد بنزد اهل هنر

ملاقطب علامه شیرازی باسم زر

قطرآن دایره که کل محیط — جذر تصحیف ضد نسیه بود
همنشین مصحف گژدم — نام آن دان که بنده را نبود

مجد همگر باسم هد هد

مرغی که بکوه جای گیرد یادشت — نامش بحساب جمله آمد ده و هشت
هرچار حروف نامش ارقلب کنی — هرچند که هژده است حالی ده کشت

ملاجلال دوانی

از مهر علی کسی که یابد ایمان — نامش همه دم نقش نگین بردل وجان
این نکته طرفه بین که ارباب کمال — یابند ز بینات نامش ایمان

وله باسم طاهر

چون آدم وحوا عددش دانستی — در مرتبه سوم ببین بابا را

وله باسم رکن

اول عدد محب بدست آر — بر وی عدد محب بیفزای

فضولی بغدادی

در سبقت صوری خلافت مقصود — جز عرض کمال اسدالله نبود
گریافت رقم سه صفر پیش ازالفی — پیداست که رتبه که خواهد افزود

حیدرکلیچه پز باسم شمشیر

آن چیست کاهنین تن وسیمین برآمده — خونریز چون بتان پری پیکر آمده
هاروت وار رفته گهی سرنگون بچاه — گاهی زچه چو یوسف مصری برآمده
پوشیده گاه خلعت مشگین دلفریب — گاهی برهنه صف شکن لشگر آمده
آنرا که برمیان زده افتاده از کمر — وانرا که برسرآمده از پا در آمده
بسته برای خدمت شاهان دوجا کمر — حلقه بگوش خسرو دین پرور آمده
خاقان عرش مرتبه طهماسب آنکه او — ازهرچه دل خیال کند برتر آمد

ابوتراب بیك - ازاهالی کاشان‌است خوش طبیعت و درست سلیقه است اشعارش اکثر عاشقانه ویکدستست دیوانش قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده یکی ازشعرای هرزه گوی بعد ازفوت او چند بیت کنایه آمیز درباب اوگفته شجاع کاشی درباب آن شخص گفته

رباعی

تاهجو ابوتراب کردی تو پلید — چون ... تو پرده حجاب تودرید
سهلست اگر مره بن قیس زجهل — بر مرقد بوتراب شمشیر کشید

این لغزرا درباب انار گفته وخوب گفته

آن چیست‌که ازتازی و ازپارسی آن — حرفین نخستین چو بترکیب دراید
تازیش بصد برك ونوا چون گل خندان — آراسته از شاخ تخیل ببراید
حرفین اواخر چو بترتیب نخستین — ترکیب کنی پارسیش در نظر اید

حرفین نخستین انار باعتبار رمان را و میم است وحرفین پارسیش الف و نون هرگاه ترکیب شود رمان‌است وحرفین اواخر تازی و پارسی چون ترکیب شود اناراست شخصی نقل میکرد که علامی شیخ بهاء الدین محمد درجائی نوشته بود که اسمی ازاسماء الهی هست‌که بهر قفل بسته‌که بخوانی وا میشود وآن اسم‌را برمز ادا نموده‌است

ای‌که هستی طالب اسرار رمز غامضات — اسمی ازاسماء نافع باتو گویم گوشدار
اول و ثانیش جذر رابع و خامس بود — حرف مرکزجذرجمع جمله دان ای هوشیار
نسبت اول بثانی نسبت ثالث بخمس — نسبت رابع بخامس نسبت لیل و نهار

حرف سوم

درذکر معمیات

ملاشرف‌الدین - ازولایت یزداست ازجمیع علوم بهره وافی برده وآب حیات معانی ازچشمه فیوضات ربانی خورده در ترتیب نظم ونثر کمال قدرت داشته چنانچه ظفرنامه وحلل مطرز وکنه المراد شاهدیست دراینمعنی غرضکه شهرت کمالات او محتاج باظهار نیست واین معمیات باسم اوست

باسم اسمعیل

چون نام توگویم ز سر استعجال — بیرون نهد ازگوشه چشمم قدم اشك

ازنام اسم وازسر استعجال الف مراداست وازچشم عین مطلب‌است که از نونش که پنجاه است قدم اشك که بیست است ساقط شود و نون بلام بدل شود

باسم صاعد

صبا وبنده دو دلداده‌ایم پیوسته　　بیوی زلف تو دلرا بیکدیگربسته

هرگاه صبا وعبد دل داده باشند مطلب حاصل‌است وبیکدیگرپیوستن کنایه از متصل شدنست

باسم ناصر

شرف دارد نیاز و صبر باهم　　مرا زانها یکی هست ویکی نیست

ازنیاز وصبر یکحرف باشد ویکی نباشد ناصر ماند

باسم قطب

ای فتنه مستان دوچشمت که زمه　　جزداد زکام وجام مستان‌ومده

هرگه‌که‌کنم یاد تووقت طربست　　گفتم نامت اگربروی‌آری زه

ازوقت طرب زه که وتراست ساقط شود مطلب حاصل‌است

باسم نجیب

ما بیخ بهی ازدل ویران کندیم　　وز شاخ عمل ترنج حرمان‌کندیم

نارنج رخت چوآتش انداخت بما　　از سیب زنخدان تو دندان کندیم

نار ازنارنج اسقاط شده وسین ازسیب باعتبار دندان کندیم

باسم منصور

مشهور بود نام شه نیکو کار　　کورفت وخلافتش بنص یافت‌قرار

شه ازمنصور رفته نص بجایش آمده

باسم منصور

بیروی مهی منشین اینك زمن ایمانی　　بگذر زدرصوفی گرهست ترا رائی

منشین بیروی مه شده که شین‌است ومن بـاقی مانده وازلفظ صوفی در که فی‌است ساقط شده مراد ظاهراست

باسم سلیمن

در آرزوی ماه وشی مهر آیین　　گفتم سپرم وجب وجب روی زمین

سر داد بباد هم از آغاز سفر　　در منزل اول دل و مادر دومین

از آغاز سفر سین لفظی مراد است که دل سر بباد داده که لام است در منزل اول که میان سین ویاراست باشد وما درمنزل دوم باشدکه میانه یا و نون است .

ملا جامی - ازولایت جام‌است فضایل وکمالات او بمرتبه‌ایست که زبان بیان ازان قاصراست ازجمله تالیفات او شرح جامیست که بدون خواندن آن درعلم نحو و صرف ربط تمام بهم نمیرسد وقطع نظر از اینکه جامع علوم بوده درشعر ومعما سرآمداست وکلیاتش سی هزار بیت میشود ودرباب معما سه رساله دارد وکمال اعتبار در ایام خود داشته چنانچه اول در خدمت سلطان یعقوب میبود بعد ازان بخدمت سلطان حسین میرزا بایقرا میبود ونهایت اعتبار داشت واین معماها هم ازوست

باسم هارون

برون‌آوازمعما گفت نامم آن بت موزون همینها بود وبس آندم‌که‌آمد نام اوبیرون

هرگاه هارون بی‌لفظ رون باشد همین‌ها باقی خواهد بود

باسم بها

گفتم ماهی گفت‌کرا میگوئی گفتم‌که ترا گفت چرا میگوئی

برحرف نخست نامش‌آندم‌که یکی افزون کردم گفت چها میگوئی

برحرف اول بها که یکی افزون کنی چها خواهد بود

باسم بهادر

آنکه نبود درجهان صاحب گهر جای آن دارد که افتد در بدر

ازلفظ جهان آنکه نقطه ندارد درلفظ بدر که درآمد بهادراست

باسم بدر

چون بگرداند قبا تاکس نداند نام وی حاسد احول بنام او برد فی‌الحال پی

قبا که بگردد ابق است واحول که یکی‌را دو می‌بیند ابق‌را بدر خواهد دید .

باسم حسن

بزم طرب ازشمع می افروخته باد چشم بد حاسدان ازآن دوخته باد

گر هست زباده محتسب را سر نهی سر رفته وپا شکسته دل سوخته باد

لفظ محتسب که باسرنهی که نون باشد وسر وپا ودلش اسقاط شود

حسن است .

باسم ایاز

چون نوشتم سرورا بایار یکجا زد روان　　خامه برپایش چنان بوسی که ماند ازوی نشان

سرو الف است وخامه پای یار را که بوسد و نشان بماند نقطه ثابت شود .

باسم سعد

بهای بوسه شمردم دراهم معدود　　نداد بوسه ولی خردهٔ که بود ربود

عدد دراهم معدود سیصد و هفتاد و چهار است که شعد باشد وخرده ربود اشاره باسقاط نقاط است .

میر علیشیر — ازولایت ترکستان است درهنگام طفلی باپادشاه قدردان سلطان حسین میرزا برآمده وبااو شیر خورده بنابراین در ایام سلطنت سلطانحسین میرزا در هرات بود وبامر وکالت مامور بود در آن امر کمال دینداری و مروت بعمل میآورد ونهایت اعتبار داشت این معما ازوست باسم بدیع وزین .

دی سرو ناز ما زرخ　　چون خوی چکان شد برزمین

خورشید زر داد و خرید　　آن خاك را بهر جبین

الف نازرا مبدل بلفظ دی کرده ونذیر حاصل آمده واز رخ خوی چکان شده مراد نقطه نونست که بتحت آید وبذیر شود واز خورشید عین مراداست که زر داد وخاك محصول را که زاست خرید مشعر برآنست که عین مکتوب بجای را باشد که بدیع شود وزارا بگیرد وزین شود .

باسم محسن

مجلسده شیخ دونکجه بیرشین باشلدی　　سندردی شمعی نقلینلی حوض ایچره تاشلدی

مجلس ماده اسم است محصل آنکه شیخ دیشب درمجلس یك شوری کرد شمع مجلس را که لام اسع شکست ونقل مجلس را که نقطه است بحوض مجلس که دایره سین است انداخت صورت مجلس محسن است .

ملا میر حسین - ازولایت نیشابور است سید صاحب ادراك ولطیف طبع بوده درفن معما بمرتبهٔ رسید که ملا جامی میگفته کهاگر من میدانستم که ملا میرحسین معمائی بهم میرسد معما نمیگفتم واین معمیات ازوست .

باسم سلطانحسین

اطلس چرخ وشه انجم بزیر دامنش بهر بزم شاه فانوسی بود نیاوفری

اطلس چرخ سلطا است که باشاه انجم که آفتابست بزیر دامن شه انجم باشد دامن شه انجم یکمرتبه باعتبار سین نونست که سلطا با آن باشد و سلطان شود ویکمرتبه دامن شه‌انجم باعتبار یوح حاست که‌شه انجم که‌سین‌است بزیر آن باشد .

باسم جامی

زخود بگسسته و وارسته ازغیر بشهر لامکان دل بسته ازسیر

ازسیر باعتبار سی لام مراد است که‌لاء او مکان شود که‌جاست و جام حاصل آید ودل سیر یاست .

باسم اختیار

کردی آشفته وشیدا همه شیدایانرا ساختی بیسر و پا بیسر وبی پایانرا

ساختی وپاپیر شده ورا بی پایان .

باسم ویسی

آن شوخ بفن ساحری هرنفسی پنهان زدو ابروو مژه گشت بسی

ساحر که‌کمان وتیر فرماید کار ازموی ندیدیم وندیده است کسی

ساحر که‌کمان وتیررا کار فرماید سرماند چه دروقت‌کمانداری‌کمان را میکشند وتیر را میاندازند کمان باعتبار علامت قوس حاست یعنی سر ازموسی ندیدیم وازکسی هم ندیدیم .

باسم کریم

آنچه دندانست اورا باگهر یکسان همه ازشکر بینم شده پوشیده وپنهان همه

از لفظ شکر بینم آنچه دندانه‌اش با نقطش برابر است پنهان شود شین سه نقطه‌دارد وسه دندانه وبا ونون یك‌نقطه دارد ویکدندانه .

باسم بابر

جای او عالی بود فکر عمیق چون رسد درکنه ذاتش ای رفیق

کنه جایش تحلیل یافته واشاره شده که‌لفظ دررا هجاکن پس چنین شود که‌دال وراز بردن مطلب آنست که‌زیر دال ورا در شود که‌بابست .

باسم مهدی

ای خوش آن کشته که آید روزی بر سر مرقد وی دلسوزی
قاف برسر مرباشد وقمر شود که ازآن مه مراد است ودل لفظ دوی بسوزد

باسم فصیح

میداد رقیب آن سهی قدرا پند کز ناز چوگل بررخ هرخار مخند
ازحد چوبشد نصیحت آنشوخ گره برگوشه ابرو زد وسر پیش افکند

نصیحت از حد که برود نصیح ماند و نونرا باشاره لطیفی فاکرده چه ابرو نونست هرگاه گره برگوشه ابرو زده شود وسراندکی پیش اندازد نون فا شود .

باسم امین

ای شیخ که ازیقین ندانی شك را بسیار نمائی بیکسان اندك را
پوشیده زتو سر پشیزی آخر گوئی که تمام دیده‌ام یکیك را

آخر سر پشیز اسقاط شده وباقی را تمام دیده باین طریق که سین را پیشین یاازین عبارت مستفاد میشود که بیشین سین که باعتبار زیادتی سین مکتوب است یاشود که ام است اما گویا بشیز بیای فارسیست پس چنین که باشد بیشین کسین مکتوبیست ام باشد .

باسم محمود

هرچه بود ازسینه یك‌یك محو کردم غیردل کان پرازپیکان تیر تست ای ترك چگل

ازسینه صدر مراداست که بغیر دلش باقی حروف محو شود صاد مبدل بمحو میشود ورا برطرف شود ومحوشود محود که پیکان تیر که باعتبار سهم میم‌است درمیان آن باشد محمود شود .

باسم پیر احمد

بود در جنك تیرانداز را رسم که تیر خویش سازد برکمان راست
ز ابرو و مژه آن جنگجو را کمان برتیر آمد عکس آن خواست

ازکمان برتیر کتیر حاصل آید که پیرست که کاف کاف تشبیه است وعکس آن یعنی تیر برکمان اشاره بآنست که الف لفظ آمد برکمان باشد که باعتبار علامت قوس حاسه واحمد میشود .

تقی وظهیر

چهره افشان‌شد چو ازخون دل صدپاره‌ام قطره‌های‌اشك نیمی ریخت بررخساره‌ام

مراد ازقطره‌های اشك نقطه‌های شین است نیمی ازآن ها یکنقطه ونیم‌است که‌تق باشد چونیم نقطه نق‌است ویکنقطه که برآن گذاری تق شود وام یاست ودراسم ظهیر یك‌نقطه ونیم ظه‌است ورخساره لفظ برمبدل شود بام که‌یاست .

میرزا شاه غریب

عقل ودانش میفزاید پیش شاه‌دلفروز ظاهرآمد آنچه درغیب‌است پیش‌او چوروز

پیش شاه دل که‌هاشست مبدل شده بلفظ میفز ومیفزاش شده و فروز اشاره بتبدیل فاست براکه میرزاش شود ودر مصرع ثانی پیش لفظ ظاهر را که‌ظاست باشاه در غیب اسقاط کرده و روزانرا که راست در لفظ غیب آورده غریب حاصل آمده .

باسم کبیر

خواهم ندهم بکس دل شیدا را تاجای شود آن صنم رعنارا

بسیار نکو بود اگر از همه پیش کاری‌کند ونگاه دارد جارا

ازبسیار کثیر مراد است وپیش .آنرا که‌کافست اشاره کرده که‌کاری بکند وباز بحال خود باشد یعنی کاف تشبیه باشد که‌ثیر بیرشود وجانگاه دارد مشعر برآنست که باالفظ بیر باشد .

محمد مؤمن میرزا

درمدح وثنای شه جمشید مکان سلطان فلك سریر و دارای جهان

گردون لوحی نوشته آمد آیدل خورشید نهاده دل بهر حرفی ازآن

گر لفظ گردون مبدل بحی شده و حدون حاصل آمده و ازای دل یا مراد است وخورشید دل خودرا بهرحرف ازحدون گذاشته وازدل خررشید نسبت باکثر حروف باعتبار شمس میم‌است که‌هرگاه میمرا برحاء ودال وواو ونون و یاگذاری محمد مؤمن میشود وبرالف که‌دل خورشیدرا بگذاری زرشود چه‌خورشید عین‌است وعین زراست قلب که‌شود رزشود

باسم معین

پی سنجیدن غم گفت میدار خدنك ما ترازو در دل زار

ازخدنك ما الف مراداست كه‌دردل زاركه‌آنهم الفست ترازوشود آنراهم باطل سازد وزر باقی ماند كه‌عین‌است .

ملا علی شغال

معمائی لطیف است درفن ابهام دست عجبی دارد چنانچه‌كم معمائی از او ازلطف ابهام خالیست .

باسم شجاع

كس نیست، كه‌درعشق بتان شیدا نیست		یكدل نه كه‌دیوانه این سودانیست
پروانه صفت سوخته شد بال وپرم		ازشمع جمال یار دل برجا نیست

ازشمع بغیر دل كه‌برجا نیست سایر حروف برجاست هریك بمعنی ومطلب حاصل است .

باسم نور

خوش آنشب كه‌از بخت بیدار ناگه		ببینیم در خواب مانند آن مه

از خواب نوم مراد است واز مانند آن یوم . مقصد اینكه میم نوم كه باعتبار علامت تقویم یوم است ماه شود كه‌بهمان اعتبار است .

باسم باقر

تیر دلدوز یار چاره بود		چون دل وسینه پاره پاره بود

دل‌وسینه وره پاره پا باشد دل‌كه‌بال است پاره پا باشد باماند وصدرپاره‌پا بود صدماند كه‌قاف است وره بدستور .

باسم آفرین

گر بیرخ آفتاب آن زیبا چهر		خرسند شوم بماه و خورشید سپهر
آه من دلسوخته سوزد آخر		بیخال رخ دوست عذار مه ومهر

ازمصرع سوم الف مراد است وعذار مهر كه عین مكتوبیست مبدل شود به‌بیخال رخ كه‌راست ورین شود .

باسم شاه

پرده یار ازرخ چو مهر گشود		وه كه رخسار ماه وش بنمود

واو وه مبدل شده بشا باینطریق سارماهش كه‌راست مبدل شود بلفظ وش وساوش شود كه‌شاست .

باسم الیاس

مائیم کشیده از دوعالم دامان بگزیده ترا زجمله سیم اندامان
بنهاده شب وروز بیاد رخ تو بر عارض مهر ومه دل بیسامان

حل این معما بسه طریق ممکن است اول اینکه دل بیسا که ال است بر عارض مهر وماه باشد برعارض مهر که باعتبار یوح یاست باشد الیا شود ودیگر ازدل حما خواسته که سامانش که شاست باشود حب باشد که ازآن نقطه مراد است خطاب بعارض ماه که باعتبار شهر شبن است نموده که حب را بیرکه سین شود و طور دیگر ال بریا الی شود ودل بیسامان که الف است برعارض ماه که باعتبار س سین است . طریق دیگر ال برعارض مهر ومه که یا وسین است باشد .

باسم میرحسین

مهر بتان بردل وجانم فزود تا دورخ ساده مکرر نمود
یکبار ازدورخ ساده باده مطلب است که می است وازیکرخ ساده رخ مقصداست وازرخ ساده دیگر سین لفظی .

باسم بدر

قومی که زتسبیح ملك بگریزند درحلقه زلف وخال او آویزند
چون خال رخش زچشم بیداررود یکیك دراشك ازغم بیحد ریزند

ازچشم بیدار ید مراد است چه چشم دیده است که بیخانه شود یعنی طرفین ساقط شود وخال رخ که نقطه است ازوبرود بد شود وغم بیحد غین است که سه مرتبه نقطه ازو برود ویك مرتبه عین شود که هفتاد است مرتبه دیگر هفتاد وهفت شود که زاست ومرتبه دیگر نقطه برود را شود .

باسم نویان

ای دلستان بسوز دل ناتوان خوشم داغیست ازتو بردل زارم ازآن خوشم
ازلفظ تو یکنقطه بردل زارکه الفست باشد آن نوشود والف ده شود که یاست وآن ظاهر است

ملا محمد نصرالله - از ولایت شیراز است ودر معما دستی داشته

باسم بابا صادق

دوشینه پیش زلفت وقت گره گشائی باد صبا مکرر میکرد خود نمائی

ازاین عبارت تکرارچهارمرتبه باد صباظاهرشود ازدوبادصبا باباحاصل آید باین‌طریق که‌لفظ باد صبا باد ص با شود وبابا شود وازیك باد صبا صاد حاصل آید چه باوباد صاد مفتوح‌شده وصاد شده وازباد صبای دیگر صد بحصول انجامیده که‌قافست چه‌لفظ بادباش صاد شده وصد ظاهراست .

باسم مجدالدین

شب نمایند درآشفتگیم تابسحر　　مددی هریك ازآن زلف‌برنگی‌دیگر

مدد ماده بعضی حروفست هریك اززلف‌های مدد که‌دو دال اوست برنگی دیگر باشد دال اول برنگی دیگر باشد یعنی جیم شود چه‌جیم هم‌زلف است و دال ثانی‌را لفظی اراده کرده که‌برلون باشد ومجدال اون حاصل آید ودیگر مشعر برآنست که او در محصول که گر اشاره بآنست مبدل بلفظ دی شود و مطلب حاصل آید .

باسم اوحد

عشاق بخدمت سگانش هردم　　جویند وسیلهٔ بصد محنت وغم

وین طرفه که‌تحفه مخادیم آنجا　　گویا دل‌خادمان بود ازپی‌هم

ازیا او مراداست ودل خادمان تکرار یافته مرتبه اول دل خادرا باشاره مان اسقاط کرده وخد مانده ومرتبه دیگر دال دل‌را مبدل بخاکرده وخال تحصیل شده که ازحد اسقاط کرده وحد شده .

باسم سید بابا

درعالم فخر آنکه برافروخت علم　　در پرده اسرار جهان شد محرم

بر درگه او کشیده اهل تجرید　　دامن زلباس بیحد اندر پی هم

دامن زلباس بیحد سی‌است چه‌دامن لباس سین است بیحد که‌شود سی مانده ومرتبه دیگر تحلیل یافته باینطریق که وا منزل یاس بیحد شود ومطلب حاصل آید

باسم ابراهیم

ازناله تن خسته چونالیست دیگر　　ازسوز وگداز دل خیالیست دیگر

بر هیکل ما که‌هست آتشخانه　　هرگاه که‌دل دیده ملالیست دیگر

برهیکل ما که‌آت خانه اش شود ابر هیکل ماتست ودر مصرع ثانی دل آنرا هیم کرده وابر هیکل مات شده لال که‌باشد کلمانش اسقاط شده .

ملاکمال - بدخشی است بغیر معما شعری ازاو دیده نشده .

باسم کامی

گرچه اغیار همه پیش ازما آمدند و رخ جانان دیده
کرده‌ایم ازهمه آخر رخ یار ما تماشا بهزاران دیده

کرده ایم ماده اسم است که‌رخ یاران که‌یاست درآخر باشد وکرده امی حاصل آید ودر مصرع اخیر بعمل تحلیل ترکیب عربی تحصیل شده باین طریق کلمات ماشابه زار اندی‌ده یعنی مرد مشابه زاکه راست وده‌را راندی کامی حاصلست

باسم ملك

ای گشته اسیر خرد دور اندیش یك لحظه براسای زفکر کم و بیش
خم جوی وخمی بگیرو خمخانه طلب جامی‌که زجم ماند بنه درکف خویش

از بیت ثانی جمیع حروف را ملفوظی تحصیل نموده باین طریق که خاء لفظ خم مبدل بمی شود ومیم حاصل آید ودیگر خاء خم مبدل بلاشودکه نه‌اشارت بآنست وجام که ازجم دور باشد الف باقی ماند ودر کف باشد کاف ظاهر شود

باسم حسام

تابه بینند برسیم و تن نقره خام میروند ازپی آنشوخ کسان درحمام

کسان درحمام که میروند سرو پارا برهنه میکنند سامی ماند واب را میریزند ماهم ساقط شود ازحمام

باسم حیدر

عاشقانرا چه غم بود زممات زانکه دارند درسراب حیات

ات حیات مبدل شده بلفظ در وحیدر شده بدینطریق که سراب آب نماست وآت آب نماست

باسم عمر

قطره می کاورد ازبهر یاران میفروش غیریاران گرخورندآن قطره گیرد درگلوش

غیر ماده اسمست که یا ساقط شده وغر باقی مانده و قطره در گلویش گیرد مشعر برانست که نقطه غین در گلویش که میانه غین ور است کره شود وعمر ظاهر شود

باسم صالح

که واقف ازدل صوفی و دامن تراوست لباس اهل صلاح انچنان که دربراوست

ازلباس اهل الف ولام مراد است واشاره شده که لباس اهل که در لفظ صلاح است بعنوانی که دربر اهل است درمیان صلاح باشد وصالح شود

ملابدخشی رسالهٔ دیده شد باسم بدخشی این چند معما ازآن نوشته شده

باسم افتخار

سینه شد سوراخها ازتیرت ای ترك چگل جانب زلف و رخت بیند زهرسوراخ دل

جانب زلف و رخت خا وتاست که هرسوی راخ دل باشد یکطرف لفظ خار باشد وطرف دیگر ازخار الف مراد است

باسم نجم

گرچه ازوصل بتان هیچ نشد حاصل من مرکز هجر ترا دائره آمد دل من

ازمرکز هجر جیم اراده شد ودل من که نم است دائره ان مرکز باشد

باسم میرکی

ای نرگس تو زعین مستی درخواب وی ابروی تو قبله جان را محراب

درجام چوروی خویش بینی گوئی آیینه برك گل شده باده ناب

از باده می مرادست هرگاه می آیینه برك باشد عکس برك که یرك باشد دران خواهد بود

باسم نور

پاره کردم جامه دوش ازدست آن حوری نژاد تکمها اکثر زجیب جامه بردامن فتاد

ازجامه ثوب اراده شده واز تکمه نقطه مراد است هرگاه از جیب ثوب که ثاست اکثر نقطها بردامن ثوب که باست بیفتد باکه درعدد دو است دویست خواهد بود که راست

باسم حبیب

ترا بتخاله برلبهای خندان حبابی برکنار آب حیوان

حبابی تحلیل یافته وح بابی حاصل شده وکنار آب باست

یعقوب ولد نور الله باسم علی المرتضی

ای زعلم ابدی وازلی کرده ظهور برضمیرت سرموئی نبود هیچ نهان

ازای یامراد اسعـ واز علم ابدی وازلی علـلم چه ابدی بی آخر وازلی بی اول است هرگاه یا درمیان علیلم درآید علی الم شود وبرضمی رت که باشد

ومیم باعتبار سرموازو ساقط شود و رتضی شود

امیر فتحی

شب کوکب سرشگم ازشوق روی یاری چون ماه از تحیر میرفت هرکناری

از ماه وتحیر هرکناری میرفت میم از ماه اسقاط شده و ها مبدل بلفظ میرفع شده وهرکنار تحیر رفته

باسم سیدی

در پیش نظر چو نیست دلدار از حاصل عمر دیده بردار

حاصل عمر سیصدو ده است وازده یامراد است هرگاه دیده که صاد است ازو برداری مطلب حاصل است

باسم فتحی

ساقیان سوزند صد جانرا بیك جام شراب ازچه می سازند میگویا ازان لعل مذاب

آنچیزی که می را می سازد فتح است ویا ازگویا ظاهر است

ملاشهاب - درترتیب نظم کمال قدرت داشته داخل شعرای مشهورزمان سلطانحسین میرزاست وحقیری تخلص میکرده چند قصیده ازو بنظر رسیده حقا که بسیار بقدرت گفته ودرفن معما طبعش کمال انگیز ولطف دارد ومعمیاتش اینست

باسم صدر

بنگر که دی زقصه دوری نوشته ایم حرفی بآب دیده و حرفی بخون دل

از ترکیب قصه دوری هرگاه حرفی بآب وحرفی بخون نوشته شود آنچه بآب نوشته شود موجود نخواهد بود وآنچه بخون نوشته شده ظاهر است

باسم فکری

شد فلك آیینه و مه عکس رویت ای پری روی پنهان کن که ازاغیار پنهان خوشتری

فلك را آیینه اعتبار کرده و ماه فلك را که لام است عکس روی پری ودر مصراع ثانی روی پری را پنهان ساخته هرگاه روی پری پنهان شود لام فلك هم باعتبار اینکه عکس روی پریست پنهان خواهد شد ومطلب حاصل است

باسم توکل

اشك باآه کند برسر مژکان خانه تازبهر تو وزد سفته در یکدانه

وزد ماده است که در یکدانه او که نقطه است سفته شود ونقطه مبدل بجزم

شود ورد حاصل آید که ازان گل مراد است وتوخود ظاهر است

باسم کاشف

برصفحه گل کرد رقم آن سرزلف وانکه رخ مه کرد بیك گوشه عیان

ازصفحه گل مراد کاف لفظی است واز سر زلف مراد رقم هفتست که بشکل راده است هرگاه بربالای کاف راده باشد ورخ ماه که باعتبار شهر شین است درکنار صفحه نوشته شود مشعر برآنست که شین ازان افتاده

باسم شاهم

درعشق هرانکه شد گرفتار چوما هیهات وی از کجا خلاصی زکجا
گرداب بلاست این غم عشق‌و دراو افتاده خسی است عاشق بیسروپا

غم را که هم است گرداب فرض کرده وعاشق بیسرو پارا که اش است خس و خس برسر گرداب میگردد پس اش شا خواهد بود ومطلب حاصل است

باسم نقی

چو شد باخار همدم درچمن گل نمیآید دگر در چشم بلبل

نون مفتوح ازنمی آید تحصیل شده واز درقی مراد است وازبلبل باعتبار هزار غین و عین مکتوب غین را که چشم بلبل اشاره بآنست مبدل بقی کرده وقی حاصل آمده چه هرگاه عین غین ساقط شود یکنقطه بحال خود خواهد بود

باسم حامد

خواهد دل بیخود ای گل نورسته زلف و دهن ترا بهم پیوسته

ازدل بیخود باعتبار حشا حا مراد است وزلف ودهن که دال و میم است هرگاه بهم پیوسته شود میم سبقت بهم میرساند چه دال بما تحت پیوسته نمی شود

ملا عنایت فکری باسم بهمن

خوانده دل‌بهرتو همدم هرچه‌آن رعنانوشته آخر ازبهرت ازان مهوش نخوانده نانوشته

آخربهررا مبدل ساخته بمن باینطریق‌که زاء لفظ ازراکه مهوش اشاره بآنست مبدل ساخته بناکه انرا نون مفتوح بخوانند که انا خوانده شود که بمعنی من است

باسم معین

گرمای تموز را نیاورد چوتاب ماه نومن برهنه افتاد در آب

ازماه‌نو نون مراد است ونون من مبدل بآفتاب شده که عین است باینطریق

که لفظ افتاد برهنه که وقاست درآب باشد آفتاب شود

باسم آدم

بارخ خوبت شده جانم بکنج غم مقیم بیسرزلفت دل خون گشته ازدردم دونیم

دل خون باعتبار رقم تقویم میزان است که سر زلف که زاست ازوساقط شود و میان حاصل شود وازدرد الم مراد است میان الم را مبدل ساخته بحرفی که دونصف آن باشد وآن دالست که چهار است

باسم اسکندر

پیش ازاین بسیارخون هرسال کردی دردرون بیکران سالی کنون هم میکند درخانه خون

بیکران سال وکنون هردو درخانه خون میکند بیگران سال ساست ودرخانه خون دورست چه خانه خون که طرفین است هرگاه در شود دور خواهد بود و مفاد عبارت این است که سا دور میکند واس شود وکنون در خانه خون میکند یعنی خون که خا نداشته ورن است درلفظ کنون مبدل شود بدردوکندرحاصل شود

باسم سعد

مضطرب احوال وغمگین خاطرومحزون شدست بی نهایت از صبابیدو ندانم چون شدست

بی‌نهایت از باعتبارعن عین‌است وازصبا بید صید مراداست چه باء بید که صاد شود صیداست وازندانم دام مراداست چه نون نم داشده وازچون شد سد مطلب است چنین شود که عین صید وسد دام صید درمیان دام میباشد

باسم امیر

چشم وابرو ورخش‌را غیرمی‌بیند مدام دامن برقع چو بردارد زرخ آن نازنین

نیستت ایدل چوتاب ابرو وچشم ورخش غیر ابرو را روان مانند غیری مبین

خطاب بروان که ازان جان مراداست کرده که غیر ابرورا همچو غیر مبین غیر ابرو در لفظ جان جاست چه ابرو نون است پس چنین شود که جان جای خودرا که جیم ونون‌است نبیند والف باقی ماند وغیر ابرورا غین‌است وغیر غین خودرا میم مفتوح بیند که ازلفظ مبین تحصیل شده ومیر شود

ملا اهلی شیرازی - جامع کمالات ومجموعه حیثیات بوده درمعما ولغز واشعار مصنوع موشح بیمثل بوده چنانچه دو قصیده مصنوع دارد که درترتیب آنها سحر بکار برده ورباعی مستزادی دارد که تا حال کسی متوجه جواب ان

نشده چنانچه ازمستزاد که ابتدا میکنی باز رباعی مستزادی میشود بقافیه وردیف دیگر غرض درفن قواعد وصنایع شعر بیقرینه‌است واین معمیات ازوست

باسم بهاء

گرچه دل برسر جنگست بتانرا همه دم   دردل ما سر صلحست وصفا برسر هم

ازدل ما باعتبار آب بامراداست وسر صلح وصفا که برسرهم درباآید بها خواهد بود چه ازسر صلح وصفاها وذو صادین مراداست

باسم خرم

گر سرزلفش درآرد سر بخم همدم شود   بر هوا تاج سراندازد دل وخرم شود

درمصرع اول سررا بلفظ خم درآورده وخرم شده ودرمصرع ثانی اسقاط سین واثبات تشدید بکمرتبه شده باینطریق که تاج سررا که دندانه سین‌است برهوا اندازد و تشدید بهمرسد

باسم قطب

باز از بازار مینا غلغل مینا خوشست   آنچه حاجی‌مست‌ازان‌شدبیسرو بی‌پاخوشست

آنچه جا ازآن جیم میشود نقطه است که بیسر وبی پا شود قطب شود

ملاجنونی - گویا بخاریست طبعش کمال لطف دارد خصوصاً معما ورسالهٔ درمعما دارد واین معما ازوست

باسم غیور

امروز ازان پریوش مقصود خود بجویم   خواهد نمود فردا روی دل آنچه گویم

ازفردا غد مرادست‌که روی دلش‌که دال‌است مبدل شود بروی دل‌که یوراست باشاره آنچه گویم

قاضی میرحسین - ازمیبد یزداست درکمال فضیلت ودانش بوده چنانچه شرحی بدیوان حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین نوشته و بسیار بکیفیت نوشته چنانچه یکی ازفضلاکه تالیفات متعدد دارد میگفته‌که کاش تمام تالیفات من ازقاضی میرحسین بود وشرح دیوان او ازمن بود ودرمعما ولغزهم دست دارد این معمیات ازوست

باسم کمال

گوشه ابروی او تاشد عیان   سرنمیداند زپای خود کمان

کاف که بیست است هرگاه در پای کمان که پنجاه است نباشد نون بلام مبدل شود

باسم سعد

ای گشته فلک از تو بصد پاره فرو — هرچند که داری همه دم خلق نکو
چون دشمنت از پای درآید روزی — خواهم که فلک اره نهد برسر او

ازدشمن عدو مراداست وازپاکه درآید اسقاط واوشده وازاره سین مراداست

باسم حسام

از حسن بیحد تو ای نازنین شمایل — عاقل شده‌است مجنون مجنون شده‌است عاقل

ازحسن بیحد حس مراداست وعاقل که مجنون شود عقلش برود والف ماند ومجنون که عاقل شود جنونش میرود ومیم باقی ماند

باسم علی

جمعی که بخاك راه یکسان نشوند — درروی زمین امیرو سلطان نشوند
باجمع اعالی چو نشینی منگر — آنها که اینس زیر دستان نشوند

ازلفظ اعالی الفهارا ساقط کرده باشاره که ازمصرع رابع است چه الف است که بما تحت خود پیوسته نمیشود

سیفی بخاری باسم معین

سوخت شمع لول شب ازغم یار — کرد تیغش جدا سر از تن زار

لول شب که شین است ازشمع ساقط شده واز تن زار مراد راست که عین است وسراز عین جدا شده وین مانده

باسم قاسم

نیست تخم طرب ازمزرع گردون هوسم — درمیان دل و جان دانه خال تو بسم

ازمیان دل و جان دوالف مراد است که رقم یازده است هرگاه نقطه بهم رساند صدویك شود که قاسم وسم ظاهر است

باسم ولی

هندوی زلف تو زبد کیشی — گوش بگرفت و گفت درویشی

هرگاه هندو بلفظ درویشی متلفظ شود در ویسی خواهد گفت درویسی مشعر برآنست که در وی سی که لام است گوش بگرفت خالی ازلطفی نیست

باسم دوست

ای دوست یکی نمای دیدار
کاندر هوست دو چشم شد چار

هوست ماده اسمست که دو چشم که هاست مبدل شده بچهار که دالست

باسم شاهم

آن مه که زقتل ما نترسید
سرباخت دلم چو همتش دید

دل که حشاست سرباخت شاماند ولفظ هم تشدید را باخته

معمیات میر حیدر - باسم محمد

شاهی که گرفت عرصه بیرون را
محرم گردید خلوت گردون را

شد محرم حق زراستی کی گردد
محرم ناراست ایزد بیچون را

محرم بی را شده وزرا ازلفظ زد باعتبار بیچونرا ساقط شده

باسم علی

درگاه توکز شرف ملك راست وطن
آنجا سخن از کعبه بود جای سخن

مولد حرما نام توشد کعبه دل
عالی قدرا ندیده شد قبله من

الف ازعالی باشمار قد ساقط شده

باسم حسین

شاهی که بارض کربلا جلوه نماست
وزچرخ نصیب او همه کرب و بلاست

چون هست نبیره رسول‌الله ازان
سر خیل مقربان در گاه خداست

چون هست هشت است ولفظ نبیره رسولش الف مفتوح شده واره بحصول پیوسته که بحسب تشبیه سین است

باسم قراجه

مجنون ستمدیده که خو داشت بغم
جز بردل زار خود نمیخواست ستم

دلهای قبیله هرکجا داغی داشت
کرد آن همه برطرف دل خویش رقم

دلهای قبیله که با ویا ولام است ورقم انها اینست ٢-١٠-٣٠ هرکدام که داغ دارد برطرف دل قبیله که باست رقم کنند بارا خواهد بود و بایك وسی و سه قراجه شود

باسم حسابی

مرغ دل من بیار خود مشغولست　　پیوسته بکارو بار خود مشغولست
کاردلم این است که ریزد دراشك　　لاغر بالی بکار خود مشغولست

نقطهای حشا را ریخته ونی را غربال فرض کرده که دانه را از بالا بپائین آورد ونی بی شود

باسم حبیب

شبها که تمام عاشقان بیدارند　　چشم و دل من بخواب راحت یارند
ساحر پسری کوکه برد صبرو قرار　　اول زدلو دیده چوخوابی دارند

اول دل و دیده و خوا هریك بعنوانی بیدار باشند خابی داشته باشد وعین دارش که طرفین است نباشد وخوا بیدار باشد یعنی درلفظ خواب نباشد بابا باقی ماند

باسم پیر

چوعشق آمد برغم درد مندان　　زمهرآن پسر کندیم دندان

ازسین لفظ پسر دندان راکه طرفین است ساقط ساخته وباماند

باسم زین

شد نقد دل از قمار عشق اکثرکم　　زانشوخ قمارپیشه شد یکسر کم
گمراه شدم تا قمار افتادم　　شد راه دل از شش بجل دلبرکم

بجل دلبر بل است وشش بل سه بلبل است که از یکی هزار مراد است واز دیگری غ واز دیگری غین ماحصل انکه غین خطی وغین لفظی مبدل شده بهزار وهزارین حاصل آمده وراه دل که هارست ازلفظ هزارین رفته وزین باقیمانده

باسم ابل

(ملالم باش اگرزانماه سیماهست دل بیخود) خطاب بمل کرده که ای مل تولم باش

اگر ازلفظ قمر ماهش که راست سی باشد که لام است هرگاه مل قمل لم باشد قلم شود که الف است ودل بیخود که اشاره باسقاط الف است از لفظ ال

باسم رجب

جان یابد اگر خسته دل بیجانی　　گیرد زلب لعل بتی دندانی

روزی باشد کاین دل خون گردیده　　گیرد دندانی ازلب جانانی

روز راست ودل خون واوست ورقم آن این است ٦ چون این رقم بگردد این صورت است ٢ کهرقم دوست چون یك دندان ازلب جانان که جیم است ورقمش این‌است ٣ بگیرد دوسه میشود وسه دوورجب بحصول می پیوندد .

باسم شمس

تا ازرقم زلف تو جان یافت نشان　　شد خال‌تو در دیدن آن مانع جان
بنما رخ مه مرا که ازخال نهان　　بیند رقم زلف سیاه تو همان

ازرخ مه ولفظ مراشم حاصل آید وازعن است کهنقطه‌اش نهان شود و ازززلف رقم دال مطلب است که اینست ٤ حاصل اینکه رقم دال که در این شکل است عن هرگاه همان رقم زلف شود که باعتبار جیم اینست ٣ عن بشکل سین میشود .

باسم ابدال

گل بیخط سبز یار هیچست　　حالا چو خزان بهار هیچست

ازلفظ خا باشاره چوخزان حا ساقط شد والف باقیمانده ودرلفظ بهارها مبدل شود به ح چهار شود کهدال است .

باسم ایاز

سهلست اگر دل مصیبت دیده　　اسباب نموده‌است کم‌کم سفرست

از مصرع اول الف ویا ازلفظ اگر و دل مصیبت ظاهر است و لفظ سفرست فرسش مبدل شود باب که الفش باعتبار کم‌کم ساقط شود وسبت حاصل آید که علامتش در تقویم زاست

باسم معانی

ای دیده چویار میکشد ناظر باش　　ازهر بزمی کهاو بود حاضر باش
دارند اگرچه طامعان لب وی　　پیوسته بدندان لب‌او صابر باش

لفظ طامعان لب وی شده و طامعانی حاصل آمده و در مصراع رابع اسقاط طاشده بـاین طریق کهلب او کهالف است هرگاه بدندانه صا متصل‌شود صاطا میشود وبرباش آلت اسقاط است

باسم شعیب

جوشقان زیبابود کزوی شعیب آیدبرون، جوشق شعیربست کذی آن یاباشد

مولانا محتشم

این معمارا باسم‌عمر گفته وبعدازان پشیمان شده ودرآخر مصرع‌اشاره کرده وباسم علی کرده .

باسم علی

جز در او مأمنی ـ کاش نبودی مرا مرتبه زان آستان ـ کاش فزودی مرا

ازآستان عتبه مراداست وتبه مبدل شده بمروعمر شده وبعد ازآن‌پشیمان شده میگوید که‌کاش الف بمر می‌افزود که‌مرا میشد کهلی است .

باسم صاحب

یـکچند اگر محتسب فرزانه گردید زراه عقل ودین بیگانه

افتاد زچشم می پرستان آخر چون شیشه می‌شکست درمیخانه

از چشم صاد مراد است که‌آخرش ساقط شود ودرلفظ درمیخـانه شیشه‌می کهرا وخاست بـاعتبار اینکه می درمیان آنهاست شکسته شود می‌هم‌ریخته میشودودانه میماند که‌حب است .

باسم خطیب

لافیدن ازهنرها عیب هنرورانست چیزی که مینویسند ازعیب اول آنست

چیزیکه می‌نویسند خط است اول عیب بخط تبدیل یـافته .

باسم ادهم

دی بمن کرد تواضع صنم نصرانی لب نوشین وی آمد گهر افشانی

نصرانـی درحین تواضع کلاه از سر برمیدارد صنم هر گـاه کـلاه از سرش که‌صاداست بردارد صنم ادنم خواهد بود ولب نوشین ادنم‌که نونست گهرافشان شود نـون که درمرتبه عشراتست بآحاد آید که‌هاست وادهم شود .

باسم حیدر

نیست ازبیدردی ای خورشید حسن اینکه دل در خواب غفلت بیخودست

گرچه بیروی تو این غمدیده را دیده در خوابست در دش بیحدست

عبـارت دردش بیحد است هرگـاه درخواب دیده شود چون درخواب آنچه

دیده شود برعکس نتیجه میدهد دردش باحدست شود پس دال در مبدل بحا ودست شده که یدست .

باسم عماد

ای محتشم حزین غم دل گفتن برغیر نیست نیکو
ای دلشده آنقدر کهخواهی دردل خود بیار خودگو

ایدل انقدر کهخواهی قلب شدهای قلب شده یاشود ویا ام است کهدلشود و ما آبست وآب قلب شود باست کهمع است ومع قلب شود عم است ودرد دل باعتبار دا ادست .

مخترعات ملامحتشم آنچناست کهکلمهرا بعنوان تعمیه حاصل میکند وبعداز آن صریحا آنرا نام میبرد چنانچه دراسم بدر .

باسم بدر

خاك کویت اکسیریست ازسجود پیدرپی باطلا برابر شد روی دوستان دروی

لفظ باطلا برابر تحلیل یافته باین طریق که لفظ برا باطل آبا باشد یعنی الفش ساقط شود وبرماند روی دوستان که دالست دروی باشد .

ملا نیازی - بخاری نهایت فضیلت داشته .

باسم میر

مردم چشم غیر حك فرما بعد ازآن بربیاض آن بنما

ازچشم لفظ غیر عین مراداست ومردم آن چشم نقطه است هرگاه نقطه غیر بربیاض دیده آن بنماید غیرمیر شود .

باسم مدامی

جانب دیر مغان رفتن خوشست صاف ودرد بادهرا دیدن خوشست

صاف باده باعتبار می میم است ودرد باده یاست کهازآن ام مراد است کهلفظ دی خم آن باشد دامی باشد .

باسم بابر

ای سرو قد سمنبر لاله عذار هرگاه کهدرچمن شوی بادهگسار
لبریز دهی مدام ساغر بحریف بامن بهمان طریق می درقدح آر

در کهبابست می شده وقدح آر واابابر حاصل شده و بهمان طریق اشاره

بمصرع اولست یعنی لبریز واسقاط الف شده .

فضولی بغدادی - مدتی درخدمت سلطان سلیمن پادشاه روم میبود و توجهات بسیار باو میکرد ودر نظم ونثر دست داشته ورساله حسن وعشق را بسیار بکیفیت نوشته وشیعه اثنی عشریست چنانچه رباعی درمنقبت دارد که درتفصیل معما ولغز نوشته .

باسم سلطان سلیمن

شریعت هست گنجی فیض عامش خلق را شامل
طلسمی گشت بهر حفظ آن سلطان دریا دل

طاس چون بگردد سلط شود و آن خود ظاهر است و سلطان دریا دل سلیمن است .

باسم نسیم

در راه وفای دوست نامرده کسی — آن به نکند بوصف لعلش هوسی
دور ازلب جانفزای جانان دل زار — حیفم آید که زنده باشد نفسی

حیفم ماده اسمست کەزنده آن که حی است مبدل شده بنون نفسی وفاءآن بسی که باز ازتحلیل نفسی تحصیل شده .

باسم علی

ای دل زفراق چشم مستت خسته — وی بهر تو دیده غرق خون پیوسته
چشم ودل ما بقامت دلکش تو — از هر طرف آن دوخته و این بسته

ازچشم عین وازدل ما یا مراد است هرگاه عین ویاازهر طرف بقامت‌که الف است پیوسته شود مطلب حاصل است .

باسم نفس

ازکسی جوی نشئه همت — کەدرین عالمش هوس نبود
عارف اندرجهان نمیگنجد — جای سیمرغ در قفس نبود

جای سیمرغ قافست هرگاه درلفظ قفس بنون مفتوح که از تحلیل نبود تحصیل شده مبدل شود مراد حاصل است .

باسم قباد

ای سرو قد لاله رخ حور نژاد — چون داغ نهی برجگر هرناشاد
خواهم کهپی فزونی ذوق سرور — یکداغ نهی بردل آشفته زیاد

هرگاه یک نقطه ازیاد بردل آشفته کهفاست بگذارند فاقاف وباد باد خواهد بود .

ابراهیم صغیری تخلص باسم صدر

صدره آن مه گرچه بیمهری کند گویم زجان
نام نیکت تا جهان باشد بماند در جهان

درمصرع ثانی ازتحلیل تاجهان مستفاد میشودکهنام تو که صدراست تاج هان است چه در مصرع اول در عبارت صدره آن اسم مذکور دربالای هان است

باسم خان

خوکرده باداغ غمت جان من خونین جگر — چون بهشود یکداغ او برسر نهمداغ دگر
جان ماده اسماست کهیکداغ او کهبهشود نقطه جیم اسقاط شود وداغ دیگر برسر نهم نقطه خا ظاهر شود .

باسم ایوب

سرو گریان شده دور از قدت ای زهره جبین
در چمن بگذروی را بلب آب ببین
ویرا کهبرلب آب بینی عکس آن کهیوست درآبست وایوب خواهد بود .

ملا قاسم گاهی باسم امام

کوهکن چون زغم رسید بجان — گفت باکوه درد دل پنهان
ازدرد دل الم مراد است دلش کهپنهان شود ام ماند وباکوه گفتن مراد تکرار آن لفظ است چهکوه هرچه گوئی همانرا جواب گوید .

باقری الهروی - شاگرد ملا شهاب است وهروی است .

باسم امین

خوار بودن بشهریار خوشست — بی‌سرانجام آن دیار خوشست
از تحلیل دیار دی کهامس است تحصیل شده و انجام آنرا که سین است بیسر اعتبار شده هرگاه سین امس لفظی و بی سر اعتبار شود امس امین خواهد شد .

باسم فرج

چو راند ناقه لیلی بر سر راه جفاباشد   زمجنون در پیش فریاد کردن خوشنماباشد

ازمج که ازتحلیل مجنون حاصل شده نون در پیش که میم است فرشده چرا که درحروف تهجی حرفی که نون در پی آنست میم است .

باسم لالا

جام درکف زیبت شد بچمن سرگردان   لاله بنشسته بزانوی ادب هست از آن

لاله مبدل به نی شده که للست وبنشسته بزانوی ادب بحسب تشبیه لااست چه لا بشخص دو زانو نشسته تشبیه است .

باسم رکن

رقیب دید که صیدم نمود غمزه یار   زرشک سوخت دلش چون بناز کرد شکار

رشك دلش اسقاط شده وبناز که شکار کند باز خودرا می پراند و نون باقی ماند .

باسم تاج

سرمایه جنونست بر روی دلستان زلف   گویا که داغ سوداست آنخالها برآن زلف

داغهای یا هرگاه داغ سودا باشد برسر خواهد بود وتا خواهدشد وزلف جیم است .

باسم ابل

زبس گردید گرم شکوه شبها باسك آن در   دل من درمیان نگذاشت جای آشتی دیگر

از دل بال مراد است وجای آشتی دیگر تیر است که از آن الف مطلب است چه جای آش لفظ دیگر که دیك هرگاه مبدل بتی شود تیرست ومشعر برآنست که بال الف را درمیان نگذاشت یعنی آنرا بکنار آورده.

رکنی نیشابوری — شاگرد ملا میرحسین معمائیست چنانچه شرحی بمعمای میرحسین نوشته ودرتاریخ گوئی دستی دارد چنانچه درتواریخ ازاو چندتاریخ نوشته شده که اسم هرکه خواهند ازاین بیرون آید .

چندره چون روی مهروماه دیدم هرزمان   کام ازآن حاصل نشد روی توباید درمیان

پوشیده نماند که سوی ره ومهر و ماه وهر زمان چون بقدر احتیاج معمول دارند وعمل تصحیف را درآن دخل دهند وروی تو درمیان باشد نام

الله ومحمد وعلی وجمیع ائمه معصومین صلوات الله علیه واله بلکه نام هرکه‌خواهی حاصل شود .

ملا نثاری تونی باسم نسیم

درعشق گرم ناله وآهست چه‌عیب ورماه مرا بمن نگاهست چه‌عیب
هر دیده که‌هست منظرماه رخیست گردیده من مقام ماهست چه‌عیب
گردیده من‌که نم‌است مقام ماه که‌سی است شده .

باسم عبید

ایمه ازرشك رخت درپرده و خورشید هم دیده بیدارست بیروی تو ونومیدهم
دیده که‌عین است چون بی‌داشته باشد عیب‌شود ونومید که‌بیدار باشد خواب که‌نوم است نخواهد داشت وید ماند .

بایزیدعارف تخلص ـ مداح عبید خان اوزبك بوده دیوان اوقریب بهفتهزار بیت بنظرآمد واین معمیات ازآنجا نوشته شد

باسم آنی

چه‌عجب گربکند جان حزین برسرسرو ناله بیحدشده بین فاخته‌را بوسرسرو
ناله که‌انین است بیحد شده وفاخته برسر سرو کنایه ازمداست برسرالف

باسم یوسف

چون تیر زنی بدردمندان غم ازهوسم شود دوچندان
غم هم‌است که‌ازلفظ هوسم دوچندان شود هوسم یوسف است هادوچندان شود ده‌شود که‌یاست ومیم دوچندان شود میم فامیشود

ملا جمشید باسم امیر

چون قدح آرم بلب ازخون ناب ازدوپلکم میچکد دروی شراب
دو پل پـلپل است که‌نقطه ازآن مراداست ازبی نقطه شده ومی درآن‌باشد امیر است .

باسم صیرفی

یك اشرفی که‌نصیب رقیب بود رسید سر ازنصیب کشید ودواشرفی‌طلبید
نون نصیب ساقط شد ودواش که‌ماست رفی شده

باسم هرمز

دستش ازسوز دل من سوخته هرکه او زخم دل من دوخته

هر ظاهر است وزخم دل نحرست و زخم را که بدوزند لبهاش را بهم می آورند و آنچه درمیانست پنهان میشود ودل اشاره کهبقلب شدن زم است .

باسم فانی

اگر نبود غمش درخانه مارا نباشد گنج در ویرانه ما را

نون‌را که ازتحلیل نباشد تحصیل‌شده گنج اعتبار شده و دررا که است ویرانه والف که از آخر مارا بهمرسید مار گنج درویرانه می‌باشد ومار بروی گنج .

شیخ علی نقی کمره — ازولایت کمره است احوال او بتفص درتحف شعرا قلمی شده‌است واین معمیات ازوست .

باسم بدر

نازکترست آن بدن ازبرك گل بسی عیشست اگر برهنه کشد دربرش کسی

در مصرع اول بدن‌را ماده ساخته ومصرع ثانی مشعر برآنست کهبدن برهنه کهدالست دربر باشد .

باسم جلیل

شام هجرانست ودارد این دل پراضطراب حسرت بیحد جهانی‌کش فرورفت‌آفتاب

حسرت بیحدرا حسرت جهانی فرض کرده که آفتابش فرو رود وفرورفتن آفتاب کنایه از اسقاط سین حسرت است وچون آفتابش فرو رود روز آن کهراست مبدل شود بشب که لیل‌است وستاره هم ظاهر شودکه مشعر براثبات نقطه است .

باسم دستان

مرا سیلاب خونی کزسرشك دیده میآید زیزدان بلکه باشد دیده‌را دیداران باید

شهر یزدان‌را که یزدست مبدل بدست کرده باین طریق دی دیده مبدل ببل شده وبلده تحصیل شده وآن راجع است ببلده یزدان کهیزدست وتصرف در داران کرده کهیا ودال‌است وازآن دست مراداست پس چنین‌شود که دریزدان بلده‌دار بلده کهدستست .

باسم سیری

درفصل خزان برد بدعوی دلها سروش همان زقمری

ازسروش شر مراداست کهدلش‌ها باشد وشهر شود وازهمان تکرار شهر مراد است ومفاد عبارت آنست که شهر قمری کهقم‌است همان شهرشود کهباعتبار

ماه سی است .

ملا طوطی سمرقندی باسم سلطان بابر

مهر رویش‌را چولطف بیحد وپایان بود   درمه رخسار اوبیند دل وحیران‌بود

ازمهر سین مراداست ولطف که پایان اوان باشد سلطانست ودرمصرع ثانی از درباب خواسته وازماه رخساررا .

امیر افندی باسم زیبا

گل ای مهوش کرم قل دامن زلفنك بوقاروچك

کر پشنك خاللر التنده کاهی جفت وکاهی تك

از مهوش زا مرادست واز زلف جیم واز جیم رقم آن خواسته که‌باین شکل است ۳ هرکاه دامن این رقم ببالا کشیده شود این شکل حاصل آید سا وخالها که ازآن نقطه مراداست درزیر آن کاهی جفت کاهی طاق باشد

سید علاءالدین باسم علیقلی

عشقبازی میکند جان فکار   درتصور هرشبی باروی یار

ازتصور حصول صورت شی درعقل مراداست وازصورت شی سی واز سی لام هرکاه لام درعقل درآید علقل حاصل آید وهرشب که ازآن لام مراد است باروی یار که‌یاست باشد پس مطلب حاصل آید .

قاضی ابوالبرکه قندهاری باسم قل بابا

چو ازدلبر برآمد آمدآمد   دل بی‌پا وبیسر بیخود آمد

مصراع اخیر مشعر برآنست که‌هریك ازدل بی‌پا ودل بیسر بیخود باشند یعنی دل بی‌پابی‌دل بی‌پاودل بیسر بیدل بیسر . دل بی‌پا که‌قلب است پیش دل بیپا شود که‌باعتبار بال‌باست وقلبا حاصل شود ودل بیسر که‌یال است بیدل بیسرشود که‌لام است یاباقی ماند چه‌دل بیسر لام است .

باسم جاهی

ماه من نادیده قربان ساخت‌صدمجروحرا   ای‌سهی‌قد آنچه محتاج نظر نبودنکوست

عبارت صد مجروح که‌نادیده صاد ازال اسقاط شود وقربان که‌شود دم که‌خونست ازو ریخته شود و روح ازو اسقاط خواهد شد وجیم باقی ماند و در مصراع ثانی از سهی‌قد الف مرادست وآنچه محتاج نظر نیست بدیهی است که هرکاه نکو شود بدی ازو ساقط میشود وهی ماند .

ملا صنع‌الله بافقی باسم عباد

پیش لعلت پسته از نادانی خود لب گشاد

سنك بر سر خورد ومغزش رفت ودل برباد داد

سنك که‌برسر خورد شکسته میشود وازسر شکسته سر مراد است واز سر بعمل ترادف راز ومغز راز کهالف است چون برود وقلب شود زرشود که عین است وباقی حروف ظاهر است .

ملا میرعلی خطاط — ازسادات هراتست درکمال قبول ظاهر وباطن بوده چنانچه مشهور است که‌ملا جامی پیش او عاشق بوده واز شاگردان قبلةالکتاب ملا سلطان علی است اما خط نستعلیق‌را بمرتبهٔ رسانیده که بعضی خط اورا بخط ملا سلطان علی ترجیح میدهند و بعضی خلاف این گفته عزیزی شعری که یك مصرعش اینست درباب ایشان گفته (دررتبه هیچ میر بسلطان نمیرسد) مجملا خطرا بمرتبهٔ اعلا رسانیده ودر فترت ازبکیه که هرات را بتصرف آوردند میررا ببخارا برده ودرآنجا آزار بسیار کشید چنانچه دراین‌باب خود گفته .

عمری ازمشق دوتا گشت قدم همچون چنك ... تاکه‌خط من سرگشته باین قانون شد

طالب من همه شاهان جهانند ومرا ... دربخارا جگرازبهر معیشت خونشد

باسم مهدی

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده ... بیگانه زخویش و آشنا گردیده

یکبارگی از یاد خرد وارسته ... درمیکده‌ها بی‌سر وپا گردیده

کدهای بی‌سر وپا کهازتحلیل میکده‌ها تحصیل شده ده است هرگاه بگردد ودرلفظ می‌آید مهدی است .

باسم محمد امین

ای لاله رخ سروقد سیم اندام ... هرگز ز وصالت نرسیدیم بکام

دردا که فتاده‌ایم باصد غم ودرد ... درمحنت بی‌نهایت ای سرو مدام

ازمحنت بی‌نهایت محن مراد است ولفظای که‌سروش کهالف است مبدل شود بمدام ودرمحن باشد محمد امین‌است .

ملا کامی سبزواری باسم شاه

در دل نبود چوشوق دلدار ... هست آخر کار عشق اوبار

ازدل حشا مراداست و چوشوق سوق است کهقلب شود قوسست که باعتبار علامت تقویم حاست هرگاه حشا حا نداشته باشد شا ماند وازمصراع اخیر ها ظاهر است .

ملا امیدی — از اهالی ری است درفن قصیده کمال قدرت دارد چنانچه قصیدهٔ درمنقبت امیرالمومنین ویعسوب‌الدین گفته‌این بیت که‌برابر یک‌دیوانست ازآن قصیده است .

کتاب فضل‌ترا آب بحر کافی نیست　　که‌ترکنی سرانگشت وصفحه بشماری

ودرمدح نجم ثانی هم قصاید خوب گفته چون مردم ری بااو سلوك از مهربانی نمیکردند پارهٔ شکایت ازایشان کرده در آخر کار مقتول شده این معمیات ازوست .

باسم ابرهیم

خار رهش‌را بمژه چیده‌ایم　　مردمك دیده بره دیده‌ایم

بره‌را مردمك اعتبار کرده وایم را دیده مردمك درمیان دیده خواهد بود .

باسم شبلی

بقصد دل تو بشتابی ومایل　　دل مسکین که‌گردد زود بسمل

حصول اسم ازمصرع اول‌است چه‌خطاب میکند که‌توبش‌را بتاب ومایل‌رابش تافته شب ویل لی است .

باسم والی

میان گلرخان آن سرو رعنا　　گلی هرجانبی واگشته گویا

لفظی گلی هرجانبش واشده یك جانبش واشده‌کاف مبدل بوا شده ویك‌جانب دیگر واگشته یعنی او شده که‌یاست چه‌وا قلب‌اواست .

ملا صاحب دارا — ازشعرای زمان سلطان‌حسین میرزاست ودرشعر و معما خیلی دست دارد .

باسم پاینده

آن شاه حسن ازدل محزون هرکسی　　بیند سپاه بیسر وپا هرطرف بسی

بیند ماده است که هر طرف آن سپاه بیسر وپا باشد هریك بمعنی و پاینده شود .

میر محتشم قائینی — ایشان ازاکابر قائین اند نهایت فضل وکمال

داشته درجزویات مثل شعر ولغز ومعما ربط تمام داشته خلف صدق او میرزاهادی کههم داماد مرحمت پناه میرزا حبیب‌الله قایتی اصفهانیست ودراصفهان میبود و مکرر بااو صحبت داشتیم واحوال مشارالیه درتحت اسم میرزامحتشم ولد او درفرقه‌فضلا نوشته شد واین معمیات ازمیرمحتشم والد میرزا هادی است .

باسم واسع

ازنظر چون شد رخ او ناپدید　　قطره‌های اشك بردامن چکید

ازمصرع اول واو تحصیل شده ودرمصرع اخیر اشك ماده است وقطره‌های اشك که‌ساقطست سه‌مرتبه بردهن اشك که‌کاف است چکیده اولا کاف‌را که بیست است دویست کند که ازآن‌را مراد است ودیگر نقطه براثابت کرده که زا شود که‌هفت است ومرتبه دیگر هفت‌را هفتاد کند که‌عین است .

باسم سلام

خورشید که‌پرده پوش او گشت عیام　　آیینه منخسف شد از ستر ظلام

ازستر ظلام که‌آیینه منخسف که‌ازاو مآت مراد است ساقط شود سلام که‌حروفش ازمراتب آحاد و عشراتست باقی ماند وتحصیل مآت بدین طریق است که از آیینه مرآت مراد است ومنخسف که شود ماه آن که راست مخفی خواهد بود .

باسم محمد حسین

لعلش که زجام آتشین داده خبر　　تحسینم اگر کند رود هوش ازسر

گو لب مگشا بمحتشم در تحسین　　تا ننگرد او بجام آتش دیگر

محتشم درتحسین ماده اسم است ودرمصراع ثانی بجام آتش تحلیل یافته وبجام‌اتش تحصیل شده غرض که‌ماتش که‌مراد شین ودوتا دراست ساقط شده و محمدحسین مانده .

مولانا حافظ سعد بخاری باسم‌قباد

بنشین دمی وسنبل تررا گشاد ده　　هرسینهٔ که ریش نباشد بباد ده

سینه که‌صدر است چون ری نداشته باشد صد است که قافست وبباد ظاهر است .

باسم مبارك

غم عشق تو کوهی بر نتابد　　دل مسکین من‌بین زیر بارش

ازغم هم مرادست که ازعبارت کوهی برنتابد اسقاط ها شده ودل مسکین که کافست زیر بار که باشد مبارکست .

بندگان علامی آقاحسین خوانساری - افضل و اعلم اقران و امثال است وحالات او درفرقه فضلا بتفصیل قلمی شد این معمیات ازایشانست

باسم بشیر

ازگردش دهر چون جوانی شد طی — میبار چوشیشه اشك و مینال چونی
پایان شباب امد ای دل دریاب — چون پشت دوتا شود چه آید ازوی

پایان شباب باست و چون پشت پست است که دوتا شود و پستان شود وازپستان چیزی که میآید شیرست

باسم زهرا

بپرهیز ای دل از ابنای دوران — سلامت وقف شد برگوشه گیران

سلامت که وقف شود سلامه خواهد بود وازمه لام مراد است که لای ان مبدل شود بسین وسم بحصول آید که زهراست و گوشه گیران الف است

مولانا عبدالحق - از ورنوسفادرانست و احوالش در فرقه علما قلمی شد

باسم عبدالحق

بغیراز دل که باشد مفتخر باقی اعضارا — شمرعاجز زیك تاده چوآید ناوکش دردل

ماده اسم عاجز است که آنرا باید شمرد وابتدا ازالف باید کردن بدینطریق که یك دو یعنی الف باشود وسه چهار یعنی جیم دال شود وپنج شش که سی است که ازآن لام مراد است هفت هشت یعنی زا مبدل بحا شود ، نه ده نودست که صاداست و ناوکش دردل اشاره بآنست که الف صاد بمیان محصول در آید و صد باقی ماند که قافست . وحقاکه این معما اگر انصاف باشد برابر تمام معمیات این صحیفه است

باسم قباد

بزبان انچه گفتی از کم و بیش — کاش کردی حسابش ازدل خویش

ازدل خویش دل مقلوب که لدست مرادست وکاش درعدد سیصدوبیست ویك است و باین اشاره لام لد مبدل بقاف وبی والف شده باین طریق که سی صدوبیست ویك

باسم یار احمد

ساقی زشراب عشرت انگیز　　در دست گرفته جام لبریز

ازدست ید مرادست واز شراب راح هرگاه جام لبریز که الف ومیم است راح درو باشد ودر میان ید باشد مطلب حاصل است

باسم حسیب

مرغ دل رابین که هست ازعشق خال و زلف یار　　دانه هرسو دام هرجانب اسیر اندر میان

مصرع ثانی افاده آن میکند که بهرجانب اسیردانه ودام باشد دریکجانبش مراد از دانه حب است ودام بجنس باشد ودر جانب دیگر از دانه دام مراد لام است چه لفظ دام هرگاه داش لا شود لام است که سی است پس این ترکیب بهمرسد که حب دام اسیری یعنی سی درمیان حب باشد

باسم میرزا حسین

آن رخ از باده مشتعل مپسند　　برمه و مهر داغ دل مپسند

داغ کی است که دل ان میم مفتوح که شود کمی باشد که ازان میم مراد است چه کاف کاف تشبیه است وبرمه که باشد میرست ومرتبه دیگر بازکی داغ است که کمی حاصل شود که زاح است چه می راح است برمهر که سین لفظی است باشد مطلب حاصل آید

باسم حسین

آهی که برکشید زدل آه تازهٔ　　دل بیخودانه اش زپی آوردومیکشم

ازدل حشا مراد است ولفظ بیخودانه تحلیل یافته باین طریق که بیخ ودانه ازبیخ حشا الف مرادست وازدانه نقط شین هرگاه نقاط شین باالف باشد شکل هزار هندسی بهم میرسد که ازان غین لفظی مراد است وحشین حاصل شود وازلفظ دوم کشم میان کشم اراده شده چه دومی میانست هرگاه غین کشیده شود حسین ماند

باسم سلیم

مجو زنهار در خلقت بلندی　　مده تفضیل چیزی را بچیزی

خلقت ماده اسم است و بلندی مجوی و تفضیل چیزی بچیزی مده مشعر براین است که جمیع حروف خلقت درمرتبه عشرات باشد درینصورت خاسین وقاف یا وتا میم خواهد بود وسلیم شود

مولانا محمد امین وقاری - اصل ایشان ازطبس است و احوالش در تحت علما بتفصیل قلمی شد

باسم صادق

آن طوطی شیرین زبان درمجمع روحانیان چون لب گشاید بیگمان افغان برآید ازهمه
خیاط قدرت دوخته باصد هزاران احترام رخت صداقت برقدش تابرتر آید ازهمه

رخت صداقت صادوتاالست برالف صداقت که قد اشاره بآنست چون دوخته باشد صداقت حاصل آیدوتابرتر آید ازهمه اشاره بآنست که تامبدل شود بدال که بالاترازهمه است صادق شود

باسم هارون

هرچند که یوسف بزلیخا ندهد رو زان زهره جبین است که برپاش نهد رو

زان چین آن ها شود وهان حاصل آید ورو برپاش گذارد هاوون شود .

باسم جامی

هست تاجان نیست مرآت دلت خالی زگرد شمع چون خاموش گردد گردد ازپروانه فرد

شمع موم است که موش جاشود وجام حاصل آید وافراد پروانه واو والف است اوشود که یاست .

باسم هدایت

دیشب بخیال آن مه مهر گسل گفتم رمزی زجورآن سنگین دل
گفتا که رسی بکام خویش ای غافل داری چو نهفته راز وی درته دل

داری راش نهفته شده ودرته دل که هت است درآمیده هدایت شده .

آخوند درویش نصیرا - اصل آنجناب از قزوین است مسلکش در نهایت اهلیت وآدمیت ومقصدش جویای گوهر نایاب راستی وصداقت اسرارروحانی را محرم وسروش آسمانی را همدم بود در اوایل شباب توفیق رفیق او شده بقصد تحصیل کمال از قزوین بیرون آمده با درویش طفیل یزدی که مرد صالح پاك اعتقاد بود رفیق شده بسیاحت مشغول شده رساله حساب را پیش اوخوانده به اصفهان آمده سکنی نمود ودرخدمت مرحوم مولانا محمد مؤمن تبریزی درس شروع کرده اکثر علوم را بخدمت اوگذرانید بعدازفوت او پارهٔ بخدمت علامی آقا حسین هم مدتی تحصیل کرده ترك درس کرده بمطالعه اکثر علوم را بدریافت یافته در علم حساب بمرتبهٔ بود که مانند نداشت ودرحل معما ولغزهم ربط تمام بهمرسانیده در

قهوه خانه مؤمن فقیر ویاران اکثر اوقات باایشان صحبت میداشت تادرسنه ۱۰۷۹ عازم سفرآخرت شد وجان یاران خصوصاً فقیررا درآتش مفارقت بسوخت .

باسم عباس

بسکه یادش هست درجان خراب دیده دل هر جانب خود آفتاب

ازدل بال مرادست که یکجانبش عین شرد و یکجانبش سین که آفتاب اشاره بآنهاست

میرزا اسماعیل - ازجانب پدر خلف سید عبدالکریم است و ازسادات نجیب بود و ازجانب والده همشیره زاده علامی شیخ بهاءالدین محمد والده اوست جوان‌آدمی صالح بود دراوایل بمقتضای سن پارهٔ شوخی میکرد اما ترك آنهاکرده بخدمت علامی آقاحسین درسی شروع کرده تحصیل اکثر علوم نموده در اواخر شوق تصوف بخاطرش راه یافته دست ارادت بذیل میرزا ملك صوفی تویسرکانی زده مدتی درسلك مریدان او بود تا درسنه ۱۰۷۵ فوت شد این معمیات ازاوست .

باسم ادهم

تا بماند بکویت افتاده پای دلرا شکست دلداده

پای دل را که لام‌است هرگاه لفظ دلداده بشکند لامش مکسور خواهد شد ودل داده حاصل شود وازدا الم مراداست هرگاه دلش ده شود ادهم است .

باسم قطب

خمار عیش روزجمعه طفل شود پیشین شنبه بی نهایت

شین شنبه که پی شود پنبه‌است، که ازان قطن مراداست چون نهایت‌آن با باشدقطب‌است

آخوند ملامسیحای فسائی - احوال ایشان درفرقه علما قلمی شد .

باسم عرب

ازدل صدای ناله زاری شنوده بود بایك دو حلقه ازسرزلفش گشوده بود

مراد ازسر زلف عقربست چون علامت تقویمی عقرب زاست ویك دوحلقه صداست چه الف که دو صفر داشته باشد صداست هرگاه صد ازعقرب ساقط شود عرب ماند

باسم شکری

صبح عیشم دگر از مشرق امید دمید درکفم‌زلف نگاریست‌رخش چون‌خورشید

کفم فم است که زلف دوتا درو باشد که دال است وقدم شود و قلم هم ممکنست اگر از زلف مراد لام باشد بهرتقدیر قدم یاقلم لفظ نکبا مبدل بری شود ورخش چون خورشید که شین است باشد مقصود بحصول می پیوندد .

باسم صالح

گرید همه شب تاروزازشوق رخت ایجان   تا چشم ترا دیده برخود دل بیسامان

ازچشم صاد مراداست وبرخود دل بیسامان اشاره بتکرار دل بیسامان است یکمرتبه ازدل بال مراداست که بی سا ماشد ال باقیماند ومرتبه دیگر دل حشاست بیسامان باشد یعنی شا نداشته باشد چه سامان شاست

میرزا ابراهیم - ولد قباد بیك قاجاراست نهایت صلاح وکمال فلاح دارد چنانچه مدتهاست که فقیر باآنجناب آشنائی دارد سر موئی خلاف شرع وعقل ازایشان بظهور نرسید تحصیل اکثر علوم نموده درمدسه والده شاه جمجاه شاه صفی سکنا داشته مدارش بکتابت احادیث وکتب علمیه میگذشت تادرین سال تدریس مشهد مقدس باو مفوض شده روانه آن مکان شریف شد

باسم عیشی

گرازغم ودرد داری آزار   یاد آر زعشق با رخ یار

حروفی که درعشق یا دارد عین و شین است چون هریك بارخ یار باشند عیشی است

باسم صادق

کشیدن کی تواند کس کمانش   زعاشق روی دل با ابروانش

باابروی عاشق که عین وشین است چه ابرونون است هرگاه مبدل بروی دل که صداست شود صادقست .

باسم بهاء

بروی او نتوان سیر دید ازبیمش   ززیر زلف رخ یار دیده شد نیمش

اززیر زلف باعتبار جیم یا لام میم مراداست بارخ یار که باشد میشود که صهباست و دیده آن که صاد است مبدل شود بنیم آن که باست چه نیم آن باست .

میرزا باقر - نواده قاضی زین العابدین تبریزی شرح اودرفرقه علما قلمی شد

باسم ربیع

درسر کویت که باشد سجده گاه چرخ پیر   سر گذارد مهر از هرسو ببالای عبیر

عبیر ماده اسم است که مهر سر خود را که باعتبار خورشید و مهر خا و میم است ببای عین ورا بگذارد نشان تقدیم را وتاخیر عین خواهد بود .

باسم عماد

عموم گرمی مهرش اثرکند دروی   بجای خویش اگرداغ دل دمی ماند

گرمی مهر هرگاه بعموم اثرکند مومش اب وعما بحصول پیوندد و داغ دل باعتبار کی یک است والف است که بجای خویش باشد یعنی درمیان دل باشد دال شود

باسم روح

خوب باشد بیکدیگر گل ومل   نکنی دل ز باده اول گل

نکنی تحلیل یافته وازکنی بس مراد است وازدل بال خواسته پس بی بال بدون بدل شود ونال حاصل آید واز می براح مقصد است واول گل باعتبار ورد واوست پس الف راح مبدل بواو شود . طریق دیگر ازنکنی کی مراد باشد بدینطریق که نون نی کاف شود وکی باشد قلب شود یک است .

باسم میر

داری چو هوای رنگ آلی   میجو می صاف بیمثالی

می خود ظاهر است وازشراب صافی شراب بی درد شر است مطلب است ومثال آن سیر است اشاره برآنست که شرابی را باشد ورا ماند چه سیرا طرفین لفظست

ظهیراء - ولد ملا مراد تفرشی احوالش درفرقه علما قلمی شد

باسم عادل

تابرجانان شود محضر عشقت درست   داغ جفارا چومهر برورق دل گذار

دل را ورق اعتبارکرده وداغ را مهر ومتضمن چهار تصرف شده که بکنایه حاصل شود اول آنکه نقش داغ داع است ثانی آنکه مقلوب خواهد بودکه عاد شود ثالث آنکه برروی ورق گذاشته میشود که دال است رابع آنکه آنچه از ورق محل مهر است پوشیده میشود وازاین اشاره دال دل ساقط شود

باسم امان.

درپای توافتادم و ازخود رفتم   توسرو روان گشتی ومن آب روان

من را آب فرض کرده وسروکه الف است هرگاه بکنارآب باشد سایه اوهم درآب خواهد بود ومن مان خواهد بود .

مولانا محمد صادق تویسرکانی - شرح حالات مشارالیه درفرقه علما قلمی شد .

باسم ادهم

نگاری که ازخویش تنها نشیند مربع گهی در دل ما نشیند

گه که مربع باشد چهارگوشه خواهدبود ده میشود ودردل ما که ام است باشد ادهم میشود .

باسم علی

لب لعلش بود درچشم حیران چو صاف باده از مینا نمایان

مینانمایان تحلیل یافته بدینطریق که ازمی نانمایان ماحصل اینکه لب لعل همچو صاف باده ازمی نانمایان باشد لب لعل نانمایان عل ماند وصاف باده که باعتبار می میم است ازمی نانمایان یاماند .

باسم قباد

گرروی مهی ترا دراندیشه بود بردار زباده آنچه درشیشه بود

روی ماه باعتبار قمر قافست وهای باده را اسقاط کرده باشاره اینکه آنچه از شیشه درلفظ باده است هاست .

محمد خان بیك - ازاکابر داغستانست وشرح احوال مشارالیه بتفصیل درفرقه ملازمان پادشاهی قلمی شد .

باسم عقیل

درصف عشق چه حاجت بمصافست مرا بشکند دل چوپر وبال گفافست مرا

ازچو پروبال بروبال مرادست که دلشکسته شوند برکه علی است دلشکسته شود لام مکسور خواهد بود وعلی شود و یال دلش اسقاط شود و یل تحصیل شود و علی یل بحصول پیوندد وکفاف قافست ومرا لفظ علی یل که مبدل بقاف شود عقیل است .

باسم دقیقی

رخ ازلطف پنهان وسازی نهان هم دهان هیچ داری میان هیچ آن هم

چو دار میان هیچ فی است دار که میان ندارد درماند که فی است وچوآلت

تصحیف است . غرضکه های دهان قی شده وآن دهان هم بدستورمطلب حاصل است

باسم درکی

نقد جانرا صرف بی‌برگی کن وپیشی بجو　　هستی بی اول وآخر ز درویشی بجو

هستی بی اول وآخر بیست‌است که کافست وشیب جود اواست چنین شودکه واو ازلفظ دروی کاف شود ودرکی باشد .

ملا محمد باقر - ولدملاعنایت برلشتی‌که ازمحال اصفهانست پدرش مرد کدخدائی بود مدتی ازمحرران میرزا قاضی شیخ الاسلام بود چند سال قبل ازین فوت شد ومولانا محمد باقرمذکور پارهٔ دراصفهان تحصیل نموده وخط نسخرا بسیار خوب مینوشت ودرحل معماهم خیلی دست داشت چند سال قبل‌ازین روانه هندوستان شد دیگر ازو خبری نداریم .

باسم دانیال

دل مارا زخود برد این دلارام　　گرفت اندر دل دلدار آرام

ازدل مارا آرام مراداست که ازعبارت این دلارام ساقط شده واین دل مانده که نیاست وازدلدار دال مراداست چه دال‌است که دلدار آنست ماحصل که نیاکه درمیان دال باشد مطلب حاصل‌است .

باسم مسیح

ماه نو من تمام درهای بهشت　　مفتوح شده برویت ای خوب‌سرشت

ماه نو من که نونست هرگاه تمام باشد مبدل بسی شود ومسی بحصول آید وازدرهای بهشت هشت مراداست که حاست .

ملا فیض‌الله - شوشتری مرد فاضلی است درعلم ریاضی و نجوم خیلی دست دارد .

باسم فتحعیخان

رجحان کفت ربوده ازخاك مرا　　دستست مرانخست چون روی کنم

رای رجحان‌که ازتحلیل ربوده ظاهراست مبدل شده بکفت وفتح خان حاصل شده وخاك عن که نونست مراشده وعلی حاصل آمده وعلی رداست فرض‌کرده وفتح خان‌را ازآستین وآستین ازلفظ روی‌کنم حاصل‌است .

میرزا محمدرضا - ولد میرزا حیدر قمشهٔ شرح‌احوال مشارالیه درفرقه نجبا قلمی شد .

باسم کمال

سایه افکن هریکی سروی شود برخاک ما بی‌نهایت تیراو درسینه صد چاک ما

ازبینهایت تیر باعتبار رقم عطاردکه دالست دامرادست و سینه صد چاچارست که دالست چه سینه صدراست وصدش‌که چاشود چارشود محصل اینکه داء دال مبدل شده بکما وکمال بظهور رسیده .

باسم الغ

مینماید سرو پیش‌گل مدام وصف روی یار درگلزارها

سروکه الفاست پیش‌گل شده وال شده ومراد ازوصف روی یار بعمل کنایه گل است ودرلفظ گلزارگل مبدل شده بهاو هزار حاصل آمده که غین است .

باسم آدم

طایر تیر تو گردد صیدم بعد مرگم چوشود خاك مقام

کز خدنك تو مشبك بدنم دردل خاك نهانست چودام

مصرع رابع مشعر برآنست که درودام دل خاك نهان باشد درکه بابست دل خاکش که نهان باشد الف ماند چه خاك مقلوب کاخ‌است وکاخ طرفین لفظاست ودل خاك ك الفاست ازدام که نهان شود دم ماند .

باسم خلیل

زساقی‌آفتابی‌گشت جام می چورخ بنمود صراحی‌پرنمك شد ازلب‌لعلش چورخ‌بگشود

صراحی‌که پرنمك شود راح آن برخل مبدل شود وازلب لعل لام مراداست صخلیل شود ورری آن‌گشوده شده بمعنی اسقاط .

باسم معین

بجام ما مدام ای بخت بیدار شراب بیحد ازدور فلك دار

ازشراب مل مراداست وبیحد ازعین‌است چه ازعن‌است ودور فلك‌کلف‌است محصل آنکه کف دارمل که ماماست مبدل شده بعین .

ملا محمد شریف ـ ازآمل‌است حسب‌التقریرخودش قرابتی بطالبای آملی دارد احوالش درفرقه علما قلمی شد .

باسم علی

گشت ازآه من چودیده نزار داغ دل ازرخ تومژگان دار

ازداغ‌کی مراداست وازرخ تو تا مراداست که الی‌است محصل اینکه الف

الی مبدل شده بمژگان دارکه عین‌است .

باسم کمال

تارخ همچو مهش‌را دیده دل بیدار ز گل گردیده

ازدل بیدار لام مراداست ودل قلب‌است ودار خانه‌است هرگاه ازگل لام لام بگرددکمال شود .

باسم طالب

ز رهزن طره آن عشوه پرداز چودل میرفت ازخودگردش‌آواز

طره‌که ره را بزند طا ماند ودل ازبالکه برود بل ماند وآوازگردش کنایه ازمقلوب شد بل‌است چه‌کسی‌راکه آوازکنند برمیگردد .

ملا عبدالغفور یزدی - مرد آدمی درویش طبیعت مردم طینتی‌است‌گرم تحصیل‌است وکمال ادراك وشعور درتحصیل علوم دارد و درمدرسه والده نواب اشرف میباشد درحل وترتیب معما نهایت ربط دارد واین معمیات ازوست .

باسم نامی

تاجان ببدن باشد خواهان وصالش من تاسوز بدل باشد فانوس خیالش من

لفظ تاسوز بادل باشد ای ماند چه تالی‌است ولفظ من فانوس خیال باشد برگرد شمع خواهدگشت ونامی خواهد شد .

باسم مانی

زتاب رخش دیده‌ام خیره‌گردید ازآن آفتاب مرا منخسف دید

از مرا ست‌که مافش الف شود ومرا گردیده ارم‌است که منخسف شود ماهش‌که واست اسقاط شود وام ماند که یاست .

ملا محمد نصیربروجردی - طالب علم صالحیست حسب‌الامرپادشاه درگنجه مدرس‌است واین معما ازوست

باسم اسماعیل

دل ما جام ومهراو شراب‌است که ماه نو تمام از آفتابست

دل‌ما ام‌است ومهرکه سین‌است درمیان آن باشد واسم شود وعین ماه نوش که نونست تمام شود ولام شود

درویش یوسف - ازولایت لارست واحوال او بتفصیل درفرقه علما قلمی شد .

باسم واسع

مایل چودلم بود بهر ناکس وکس کردم داغش که پاك سازم ز هوس
ازحد چوگذشت داغ دل همچون شمع دل سوخت که مقصود همین باشد وبس

از داغ کی مراداست ودل که شرد یك است . و ازیك واحد مراداست ازحد که گذشت واماند وهمچو شمع سمع است که دلش اسقاط شده .

باسم شاهی

تانویسد خرج ودخل اصفهان شهر یاری را قلمدان درمیان

شهریاری مشعر برآنست که رای شهرمبدل بیا شده وشهی شده وقلم الف است درمیان آن که باشد شاهی باشد

ملارشدی رستمداری - احوالش درفرقه شعرا قلمی شد .

باسم ربیع

خوش آنروزی که باما بیدلان بخت آشنا گردد رقیب ماشود فانی و از دلبر جدا گردد

رقیب که فانی گردد باقی نخواهد بود وباین اشاره قی از رقیب ساقط شده ورب مانده وبرکه از دلبر تحصیل شده علی است که دلش اسقاط شده رعی گشته یع شده .

باسم فضلی

دل کز غمت آشفته دماغی دارد باداغ تو ازلاله فراغی دارد
چون هست دل ماازجفا آشفته هرجا نگری نشان داغی دارد

ازدل ما حا مراداست وازجفای آشفته فجا ودرمصراع رابع اشاره شده که هریك ازحروف حاصله نقطه دارد برحا که نقطه فزوده شود هشت هشتاد شود که فاست وبرفا که نقطه بگذارند هشتاد هشتصد شود که ضاداست و برجیم نقطه سی شودکه لام است وبرالف نقطه ده است که یاست

پیرسلیمان هفشوئی - از ولایت اصفهانست مرد کدخدای درویش طبیعت است توفیق یافته جهت تحصیل علم بمدرسه والده ساکن شده مدتی در خدمت آخوند نصیرا تحصیل مینمود واعتقاد عظیمی بآخوند نصیرا داشت این معما ازوست .

باسم صدر

چون صبازلف ازجمال روی یارم دورکرد برکنارلب دو خال هندویم رنجور کرد

زلف که جیم‌است ازعبارت جمال روی یار که دور شود مال روی یار ماند که صداست چه روی یارکه‌یاست ده است ومال ده صداست چه عددی‌را که درنفس خود ضرب کنند حاصل آنرا مال گویند وبرکنار لب که باست ودواست هرگاه دونقطه وضع شود دودویست شود که راست .

میرزا رحیم - والد خواجه شعیب احوال مشارالیه درفقره ملازمان پادشاهی قلمی شد

باسم مختار

بخت اگر یاری‌کند روزی به بینم روی‌او   در وصالش آرزورا شنبه و آدینه نیست

روی بخت بروز مبدل شده که میم است باعتبار علامت تقویم که میم نشان یوم اسع و محنت حاصل آید و آرزو که در مصراع اخیر است شنبه و آدینه که نداشته باشد ار ماند چه را نشان شنبه وواو نشان آدینه است .

عالیجاه عباس قلیخان حاکم هرات

باسم شاه عباس

بسکه میبالد بدور شاه دین برخود زمان   سال میسازد ز سلخ ماه امید جهان

طفل دریا گشته تاشاگرد جوش همتش   ابرهاوادیده دل درشش جهت گوهرفشان

رای ابرها دیده شده که عین‌است وقلب‌که شود اه عبا باشد ودرلفظ شش که باشد وجهتش که شین دوم است گوهر نشان شده نقطه‌اش ساقط شده ومطلب حاصل است

باسم مهدی

از می امروز نمیکردم یاد   همدمی واسطه بیواسطه شد

واسطه می همد شده و مهمدی شده وواسطه‌اش که میم است رفته و مهدی شده

باسم عبدی

ز باغ ملاقات یاران برآ   که خواری بود میوه نورسش

میا درنظرها که هربی وجود   عزیزی بودگر نبیند کسش

زی لفظ عزی بود شده و واوش باشاره نبیند کسش ساقط شده

باسم بهلول

هرکه چون مشرق بساط سینه صافی‌چیده‌است   مهر برخاك رهش بیپا و سر گردیده‌است

خاك ره بـاعتبار سبيل لام است ومهر بيسر بهرست وگر که لوست پاى آن شده .

اغورلوخان - حاكم گنجه واحوالش درتحت امرا نوشته شده

باسم شيدا

اگرچه شعله‌ام خاموش شد ليكن اثر دارد چوآتش دل اگرآسوده شد درد دگردارد

چوآتش دل شياست که الفش اسقاط شده وازدر دا مراداست

ملك شجاع - ازملكان سيستانست و احوالش درتحت ملازمان پادشاه نوشته شد

باسم محمود

مرا شيوه غير از محبت نبود فلك را بود چون مجاز آزمود

ازآزمود چون مح شده ومحمود حاصل شده

ملا ناظم هروى باسم شاه عباس

آسمان ازسوز آهم نيست خالى ازخطر شعلها پيچده برخورشيد وماهش سربسر

ها برخورشيد شعله پيچيده وشاه عل شدد وماهش که لام‌است سربسر شود ومطلب حاصل آيد وسررأس‌است که سرش با باشد .

باسم عباسقليخان

چون گشت خيال او درديده دل پيدا برخاست دل صافم درگوشه خويش ازجا

يكبار ازدل صاف با اراده شده ومرتبه ديگر ازدل صاف قل قل‌درگوشه خويش که لام‌است زسى‌است باشد واز که عن است جاى آن بـاشد

باسم بابر

زود زدلدار گزينم كنار دير شودگردل او دوستدار

دل دير که درميان دوست درآمد دويست شود که راست و دير درشودکه باب است .

مولانا محمد سعيد - خلف آخوند علامى مولانا محمد صالح مازندرانى احوال مشاراليه درتحت علما قلمى شد .

باسم عاشق

ميگشايد هرصباح اى مهربرج دلبرى چشم بررخسارت‌ازشوق آفتاب خاورى

چشم عين وبرخسار ازالف‌است وتاب خاورى اخيراست چنين شود که در

لفظ شو قاف اخیر باشد

باسم سهراب

بسکه بیما هرزمان می جای دیگر میخورد   شرمگین میگردد آنمه چون بما برمیخورد

ماه شهرست شرمگین که شود عرق خواهد ریخت و ازآن اسقاط نقاط شده و ما آب است

باسم هادی

تامه روی توگلگون ازشراب احمرست   چهره خورشید هرساعت برنگ دیگر است

ازخورشید شمس مرادست که چهره‌اش هرساعت برنگی شود یکبار چهره‌اش روی خورشید شود خمس شود که هاست وبار دیگر روی آفتاب شودکه الفاست وامس شود که دی ازآن مراداست .

باسم خلیل

درنظرآید جمالش صفحه قرآن مرا   مینماید خال وخطش بارقم یکسان مرا

الف خال‌را مبدل ساخته بمرا که لی است باشاره خطش بارقم یکسان چه الفاست که بارقم خودش یك شکل دارد برخلاف حروف دیگرکه بارقم خودشان مخالفند

مولانا عباس ناسخ تخلص

باسم داراب

عیب میخواران ززاهد کم شنو   می‌کش‌ازمیخانه‌کین می‌بی بدست

می ازلفظ میخانه‌که کشیده شود خانه ماندکه ازان دار مرادست وازشراب که شر اسقاط شود آب ماند

باسم ربیع

تادررياض عشق تومنزل گرفته‌ایم   چون مرغ ماتمیم‌که بیدل نموده‌ایم

چون مرغ مرع است که میم آن باعتبار ماتمیم ساقط شده راع مانده که بیدل شود ربیع حاصل آید

باسم صادق

باجامه حریص قناعت چسان کند   یکصد لباس داردو خواهد صدی دیگر

یك که الفاست هرگاه صد لباس آن شود صاد بحصول پیوندد وازصد دیگر قاف مراداست

ملامحمد حسین - خلف دیگر علامی مولانا محمد صالح مازندرانی واحوال مشارالیه درفرقه علما نوشته شد

باسم مرید

دایم ازحسن توای رشك قمر هست ماه چارده زیر وزبر

ازماه را مرادست که زبرش چهارده شود که چهل‌است و میم‌است وزیرش که الف‌است چهارده شود که یا ودال‌است .

باسم ویس

دل من غیوراست امشب زباده وزان شیر سرگرم آتش فتاده

واو ظاهراست ولفظ شیر سر بآتش ساقط شده ویاوسین مانده‌است

آقا هادی رنگرز - ازکدخدا زادگان صنف صباغ است دردمند درویشی‌است درکمال خاموشی وآرام دوسال قبل ازین شوق معما بهمرسانید الحال معمارا بدقت ومشکل میگوید چنانچه حل معمای او خیلی فکرمیخواهد

باسم صدر وصفی

آیینه ز عکس آن شکرلب از باده صاف شد لبالب

باده صاف اشاره بصاد صاف‌است چه صاد دیده‌است ودیده ده دارد ولبالب بابست که درست

باسم ملانبی

باآنکه سبکروحتر از طبع روانست بی باده بر باده کشان ابر گراست

ابرگرانست مخالفش مفهوم‌است یعنی ارزان نیست مطلب آنست که ار ازلفظ ابر مبدل شود بنی ونبی شود .

باسم توکل

ای بت پیمان‌گسل - نغمه‌سرای فغان ازتوبود متصل - دل چوزبان کسان

دل‌که متصل‌شود این‌شکل خواهد بود دل واز زبان لفظ کسان لسان مرادست مطلبش این‌است که لسان‌کسان مبدل شده به تودل و توکل شده

ملامحمد شریف - ازورنوسفادران من اعمال اصفهانست واحوال اودرفرقه شعرا قلمی شد

باسم حیدر

خواهد ازمن حساب اگر رنجه نکنم از حساب دل شاید

ازنکنم کم مرادست چه نون لفظ نم بکاف مضموم مبدل شده وازکم شما مقصداست وازحساب شمارمرادست وازدل حشا محصل آنکه شماکه درلفظ شمار است مبدل شده بدل که حشاست و حشار حاصل آمده وشاید مشعر برآنست که شا ـ به ید مبدل شود

باسم غریب

نیست هیچ ازمفلسی افغان مرا	درد دردل باد بی‌پایان مرا

هریك ازدرد ودردل وباد بی‌پایان شده درد که الم‌است بی پایان شود ال ماند ودرکه فی‌است بی‌پایان شود فا ماند والف حاصل آیدکه هزاراست وغین‌است وازدل بال مرادست که بی‌پایان شود باماند و ازباد ریح مقصداست که پایانش که حاسه باشود وریب حاصل آید محصل آنکه غین باریب شود .

مولانا محمد باقر ـ اوهم ورنوسفادرانی‌است و احوالش درفرقه شعرا قلمی شد .

باسم جمال

طمع آن جمال خواهدکرد	دل خودآخرجدال خواهدکرد

دل خود آخر ـ یعنی دل‌آخرش دل شود ولام‌که قلب شود مال‌است پس دل دمال خواهد بود و جدال اشاره بآنست که دال دمال جیم شود و جمال حاصل نماید

باسم علا

تادل بستم بمهر آن سیمین خد	ازخال وخط وزلف ورخ وعارض وقد

از هر حرفی گشاده بینم هر دم	بر قلب دلم کمین ترکان بیحد

ازدل قلب مرادست وازقلب قلب لام وازکمین ترکان عین اراده شده چه ترك هزاررامین میگوید و غین هزارست هرگاه کاف‌کمین‌را کاف تشبیه فرض کنیم کمین بمعنی همچو غین‌است که عین‌است و برلام که باشد و بیحد باشد علاست .

خواجه خلیل حلی باسم اویس

برهمی خواهی‌که ازغمهای عالم وارهی	چون سبو پرمیکنی درپای سروی کن تهی

چون سبوسبوست وخالی بودن لازم دارد واژگونه‌کردن راکه‌ویس شود وبرپای سروکه الف‌است چون باشد اویس‌است

محمد مذهب باسم جلیل

ای گشته زجور چرخ پامال ستم   وز گردش روزگار باغم همدم
خواهی که خلاص یابی ازمحنت وغم   دلدار مرا ببین جبین از پی هم

لفظ دل که خانه مرا باشد دلیل شود چه مرا لی‌است و چون تکرار یافته یعنی جبین جبین و محصل آنکه جبین‌را دلیل جیم ببین .

ملاحسین گیلانی باسم صنوبر

دی رفت بحمام بتی از خانه   میخواست کند کاکل مشکین شانه
ازروی صفا گفت چوباحمامی   در حمام است شانهٔ گفتا نه

روی صفا صاداست وشانه که تشدیداست چون درحمام نباشد وحمام باشد که کبوتراست وکبوتر نوبرست چه کاف‌کاف تشبیه‌است .

ملاعلی‌اصغر - والاپایه‌ایست واحوالش درفرقه علما قلمی شد

باسم کمال

گرمی هنگامهٔ در دی ندارم حیف حیف   ملك ومالم هست اما می‌ندارم حیف‌حیف

ملك ومال که باهم باشد ملکمال خواهد بود ومی که مل‌است چون نباشد کمال ماند .

میرزا امین نصرابادی - احوالش درفرقه نجبا قلمی شد .

باسم ایاز

گر بود اقبال دمی یاورم   سروقدت‌را بکنار آورم

سرو الف وکنار بازاست چه کاف کاف تشبیه‌است .

باسم سیدالغ بیك

جانا برسیده ستم باز نگر   بر حال گرفتار الم باز نگر
دلهای شکفته فارغست ازهرقید   دل بیسر وپاشد چوزغم باز نگر

دل ولفظ زغم ونگر بیسروپا شده ، دل بیسر شود لام ماند که سی‌است وبی پا شود دال ماند که ازان دال لفظی ماند وسیدال شود و- زغم - بیسر وپا شود غین ماند ونگر بیسر وپا شود نون مبدل به بی شود ورا ساقط شود .

باسم فانی

عاشقانرا پناهی ای دلدار   آفتابی و ماهی ای دلدار

اف تابی فاست وماهم نون‌است وای دل که شود یاست .

کمینه محمد طاهر نصرآبادی — باسم ملا

مباش آشفته از گردون گردان گرشکیبائی　　غم بیوجه وداغ دل بود امروز وفردائی

ازغم بیوجه میم وازداغ دل یك مراداست چه کی داغ‌است هرگاه میم والف امروز وفردا اعتبار شود درمیانه سی خواهد بود که لام‌است .

باسم ملك

شد زمین آیینه پرجوهر ازشمشیر تو　　دام ماهی گیر شد روی فلك ازتیرنو

ازدام ماهی‌گیر دامن مرادست چه ماهی نون‌است وتیر سهم‌است هرگاه روی فلك بدامن سهم که میم‌است مبدل شود مطلب حاصل‌است .

باسم ایاز

بیسرو بی پائی از ایام بینی عنقریب　　کی بروی حرف‌دندان میگذارم‌ای‌حبیب

درلفظ ایام حرفی که بیسروپاکه شود بی، ماند میم‌است ومیم ایام مبدل‌شده بزا چه‌عنقریب‌که بی نی شود عقرب ماند که باعتبار علامت تقویم زاست ودرمصرع ثانی اسقاط تشدید شده .

باسم خواجه

میگدازد خویشتن راشد چوبزم افروزشمع　　عیش بیحد جهل بیحددان‌چوخاطر گشت جمع

خاطرکه جمع شود خواطرست طا ورا مبدل شده بجیم وها باینطریق‌که عیش بیحدکه باعتبار طرب طرست جهل بیحد شود که جه‌است .

باسم شاه

بی‌سامان چون زلف‌که سرکش باشد　　از چهره او چومو بر آتش باشد

ازسامان شا مرادست و اززلف جیم حشاست که چون بی شا شود چون زلف که حاست باقیماند مفاد عبارت اینست که حشا حا نداشته باشد ودرمصرع ثانی ها تحصیل شده ازلفظ چهره چه درلفظ چهره آن حرفی که شبیه‌است بموی آتش دیده ، هاست .

باسم علی

شهباز محمدی چو پرواز گرفت　　عالم دیگر حیات ازآغاز گرفت

ارسال بشارت چو باو فرمودند　　عیسی دلها دادو دگر باز گرفت

عیسی دلهای خودرا داده وبازگرفته افاده آن میکند که دلهای مسیح‌را که سی‌است ولام‌است بجای یا وسین گرفته وعلی شده .

باسم زکریا

مکش ای زاهد ازپای سکش زنهارسجاده مکرر ماه برخاك سك آنکوی افتاده

ازماه را اراده شده و مکرر برخاك سك کوی افتاده یکبار برخاك سك که کافست افتاده ونقش‌را که زاست برکاف حاصل شود که زکاست وبار دیگرماه برخاك سك کوی که یاست افتاده وریا شده .

باسم علیخان

تنم‌کی ازغم آن مهر انور میشود خالی تهی ازجامه چون گردد مکررمیشودخالی

ازتهی خالی مرادست هرکاه جامه خالی ازشودکه عناست عخالین حاصل شود ویکبار خالی شود خا بلی مبدل شود وبار دیگر لی بخا بدل گردد .

باسم میر

مائیم بفکر تو وسودای تهی مائیم براه طلب و پای تهی

آنرا که بود می خیالات درسر ازعکس رخت پرشده مینای تهی

ازعکس رخ مراد مقلوب شدن رخ‌است وازمینای تهی میم ویا اراده شده چه تهی شدن مشعر براسقاط حروف مابین‌الطرفین است محصل اینکه بر مقلوب رخ که خاست باعتبار زیادتی درعدد مبدل شده بمی‌که ازمینای تهی حاصل شد ومیرشده .

باسم شیخ

ای باده کشان نیست شمارا چوخبر چون گفته زاهد بشما کرد اثر

شما ماده اسم‌است وگفته زاهد که درکمال خنکی و سردی‌است چون بلفظ شما اثر کند آب شما که ماست مبدل به یخ خواهد شد وشیخ یخ بسته بعرصه میآید

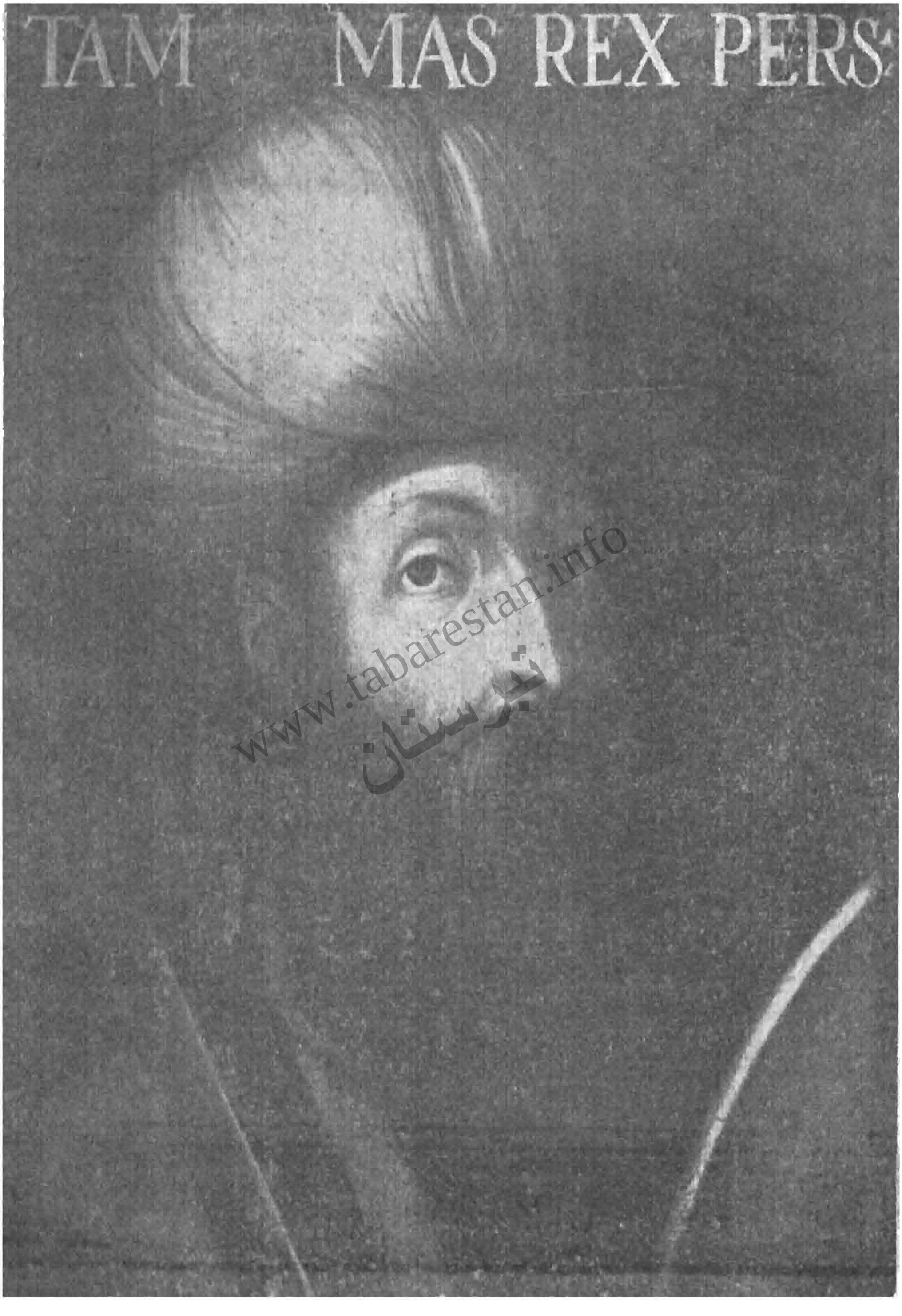
دفعه ثانی ــ که قائل مشخص نیست و آن مشتملست

بر سه حرف

حرف اول — درذکر تواریخ

(تاریخ جلوس شاه طهماسب)

طهماسب شاه عادل ـ کزنصرت الهی جا بعد شاه غازی ـ برتخت زر گرفتی



شاه طهماسب اول

جای پدر گرفتی ـ کردی جهان مسخر تاریخ سلطنت شد ـ جای پدر گرفتی

(۹۳۰)

ایضاً

بنده شاه ولایت طهماسب

(۹۳۰)

نقش نگین است و نیز تاریخ است بشرطی که طهماسب را بعنوان رسم الخط بنویسند .

تاریخ توبه کردن شاه طهماسب

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل سوگند داد وتوبه خیل سپاه دین را
تاریخ توبه کردن شد (توبة نصوحا) سرالهواست این منکر مباش این را

(۹۶۳)

تاریخ تولد شاه عباس ماضی

نو نهال چمن پادشهی که بگلزار جهان گشت مقیم
سال مولود وی ازدست قضا چون رقم کرد همی طبع سلیم
ناگهان ازپی تاریخش گفت هاتفی (پادشه هفت اقلیم)

(۹۷۸)

تاریخ جلوس شاه عباس ماضی

کرد بر مسند شهنشاهی چون جلوس آن شه همایون گاه
بود چون سایه خدای جهان سایه افکند بر عباد الله
سال تاریخ دل طلب میکرد هاتفی بانك زد که ظل الله

(۹۹۴)

ایضاً تاریخ جلوس

تاریخ جلوس او ازعقل چو پرسیدم خرم شد وخندان گفت (عباس بهادرخان)

(۹۹۶)

تاریخ جلوس شاه صفی

شخصی (ظل حق) یافته

(۱۰۳۸)

دیگری گفته

تاج اقبالش بسر بنهاد و گفت　　　پادشاه پادشاهان میشود

(١٠٣٨)

تاریخ جلوس پادشاه جمجاه شاه عباس ثانی

جد و پدر تراست سال تاریخ　　　ظل‌الله و ظل حق وظل معبود

(٩٩٤)　(١٠٣٨)　(١٠٥٢)

تاریخ تولد سلطان محمد ابراهیم - پادشاه روم که الحال پادشاه روم است .

نور در گلدی محمد صلب ابراهیم خان

(١٠٠٥)

تاریخ چهار باغ اصفهان

عجب چار باغیست عشرت فزائی　　　گرش ثانی خلد گویند شاید

چوتاریخ آن دل طلب کرد گفتم　　　نهالش بکام دل شه بر آید

(١٠٠٥)

تاریخ فوت سلطان سنجر

جهاندار سنجر که درباغ ملك　　　سر افراز بودی بکردار سرو

چو ازمرو بودی وآنجا نماند　　　بجو سال تاریخش از(شاه‌مرو)

(٥٥٢)

تاریخ فوت میرزا شاهرخ

شاهرخ شاه قدرقدرت اسلام پناه　　　آنکه دربیشه شاهی زده سرپنجه چوشیر

زدبفردوس برین خیمه بذی‌الحجه و گفت　　　ماند تاریخ زما درهمه عالم شمشیر

(٨٥٠)

تاریخ فوت شاه شجاع

حیف از شاه شجاع

(٧٨٦)

تاریخ فوت شاه منصور پادشاه شیراز

شهریار عصر منصور آنکه او　　　در زمین ملك تخم داد کشت

ملك هشت ازدار دنیا و برفت   لاجرم تاریخ اوشد (ملك‌هشت)

(۷۹۵)

تاریخ فوت خواجه رشید وزیرسلطان غازان

رشید ملت ودین چون رحیل کرد بگفت   دبیر دهر باهل جهان که(طاب ثراه)

(۷۱۸)

چون بفرموده عبداللطیف پسرش پادشاه مغفور الغ میرزارا عباس نامی بقتل آورد شخصی درآنباب گفته .

الغ بیك بحر علوم و حکم   که دین نبی را ازو بود پشت

چو عباس کشتش بتیغ جفا   بود سال (تاریخ عباس کشت)

(۸۵۳)

چون سرعت مکافات عبداللطیف را امان نداده درهمان سال بتیغ بابا حسین نامی کشته شد شخصی درآنباب گفته

عبداللطیف شاه جهان آنکه هیچ نوع   کس‌را نبود زهره که گوید باو درشت

گر مردمان زقاتل و تاریخ قتل او   پرسند ازتو گوی که(بابا حسین کشت)

(۸۵۴)

تاریخ فوت خواجه سلمان ساوجی

هفصد وهفتاد وسه ازهجرت سید چورفت   گنج باد آورد یعنی حواجه‌سلمان شدبخاك

بار دیگر گررقم خواهی کنی تاریخ او   جوی تاریخ وفاتش از(گریبانهاست چاك)

(۷۷۳)

تاریخ فوت قواما مستوفی‌الممالك

دریغا ز مستوفی نیکرای   که جزنام نیکش بعالم نماند

بتاریخ فوتش چنین گفت دل   قواما چوشد نام نیکش بماند

(۱۰۲۹)

تاریخ فوت قاضی حاجی - که ازطایفه مشهور بقاضیان بوده .

سفرچون کرد قاضی حاجی‌آن پیرفرشته فر   مقیم باغ رضوان گشت‌وازغم شاد وخرم‌شد.

چو تاریخ وفات او زپیر عقل پرسیدم   بصدآه وفغان گفتا یکی از(قاضیان) کم شد

(۹۶۱)

تاریخ فوت شیخ سعدی

همای روح پاك شیخ سعدی — بسوی قصر جنت گشت رقاص
چو پرسیدم زفوت او خرد گفت — زخاصان بود ازان تاریخ شد (خاص)

(۶۹۱)

تاریخ فوت امیرخسرو دهلوی

شد (عدیم المثل) یك تاریخ او — دیگری شد (طوطی شکر مقال)
(۷۲۵) — (۷۲۵)

تاریخ فوت خواجه حافظ شیرازی

چو درخاك مصلی گشت پنهان — بجو تاریخش از خاك مصلی

(۷۹۱)

تاریخ فوت خواجه عصمت

تاریخ وفات خواجه عصمت — هرکس که شنید گفت (تمت)

(۸٤۰)

تاریخ فوت انوری بیمثل

(۵۸۲)

تاریخ فوت خاقانی بیمثال

(۵۸۳)

لطیف نامی - حوضی جهت خیرات ساخته شخصی این تاریخرا درآن باب گفته

از (حوض لطیف) آب بردار

(۹٤۰)

ابن حسینخان فیروزجنك - در جام حوض خیراتی ساخته بود شخصی این تاریخرا گفته.

دم آبی بخور بیاد حسین

(۱۰۱۰)

ودیگری تصرف کرده بجای دم جام گفته (جام آبی بخور بیاد حسین)

(۱۰۱۰)

قاضی مرو - درمجلس سلطان حسین میرزا بی‌اختیار گوزیده شخصی از

ظرفا (گوز قاضی) را تاریخ یافته

(۹٤٤)

حرف دوم درالغازی که قائل معلوم نیست

گوشواری داشتم ازلعل ومروارید ودر بود یکمثقال چون کردند وزن گوشوار
قیمتش کردند صرافان ز روی معرفت لعل مثقالی بسی لؤلؤ بهژده زر بچار
بستد ازمن صیرفی وبیست دینارم بداد من ازین داد وستد درمانده‌ام حیران کار
گرمحاسب زادهٔ مرسوم دیوان میخوری قیمت اوزان هریك‌را بگو بی انتظار

میرزا امین - خالوزاده فقیر حل این معمارا بنظم درآورده باینطریق

ای‌که درعلم عدد چون‌تو ندیده روزگار وصف فکرتو چوفکر تو برونست ازشمار
سفته شد زالماس فکر کمترین یعنی امین این گهرها کززبان خامه‌ات آمد بکار
وزن درچون ربع مجموعست لیکن درحساب قیمتش‌را ربع خمس قیمت جمله شمار
ربع یکمثقال وثمن ثلث وزن لؤلؤاست ضعف ثمن قیمت کل گیر بایك ربع نار
پس چوربع وسدس یکمثقال ونصف نصف سدس وزن لعل است آنچه ماند ازقیمت ازبهروی آر

شخصی این لغز راجهت غنچه گل سرخ گفته وپنج برگ سبز که محیط غنچه شده تشبیه کرده که بعد ازملاحظه ظاهر شده که خوب گفته ،

چیست آن طرفه ماه خرگاهی که زند خیمه هرسحر گاهی
پنج پر زیر چتر خود دارد دو بمانند موش و دو ماهی
آن یکی دیگرش که میخواهد نمیهٔ موش و نیمهٔ ماهی
نیمه ماهیش بجانب موش نیمه موش جانب ماهی

ایضاً

جمع مارا طعنه قلت مزن زانکه ما اهلیم وبیحد میشویم
ماومثل ما ونصف ما وربع چون‌تو داخل میشوی صدمیشویم

چون درمصرع ثانی اشاره کرده که ما اهلیم ماده اهلست واهل سی‌وششست وضعف آن هفتاد ودواست ونصف آن وربع آن بیست وهفت است ومراد ازتو یکشخص است داخل شود بیست وهشت شود وبیست‌وهشت و هفتاد ودو،صداست .

ایضاً

ای خداوندی که پیش آفتاب رای تو پرتو خورشید تابانست مانند دخان
پنج حرف عاریت برمن حریفان بسته‌اند گرچه دورازمن بود هریك زمین تاآسمان

اول آن نصف مجموعست وثانی ربع وی — ثالث و رابع بود مانند وی بیگمان
بازضم کن ثانی وثالث و رابع درحساب — جمله را مانند حرف پنجمین آن بدان
بی نشان را ازنشان بفکن پس آنگاهش دوساز — گر تو میخواهی زاعداد حروف اونشان

باسم تود سیاه

آن چیست که روز مینماید شبگون — صد پاره تنش ولی ز یکپایه نگون
چون دست باو نهی زاندازه فزون — همچون دل عاشقان فرو ریزد خون

باسم چراغ

یك مدورحوض دیدم آب روشن درمیان — مارسیمین حلقه کرده مرغ زرین دردهان
مارگشته قوت مرغ و مرغ گشته قوت مار — حوض اگر بی آب گردد مرغ درماند بجان

ایضاً

عدد استخوان آدمی ۲۴۸ است چنانچه یکی ازاطبا بطریق تعمیه گفته می برون آید ازانجا که برون می آید ــ و مطالب ازان رحم است که ۲۴۸ است **وعدد دندان** سی ودواست چنانچه شخصی گفته . زلب آمد برون اعداد دندان

این لغز مشخص نیست چه چیز است

چیست آن لعبتی که صورت او — نزد عاقل فلك مثال بود
چارسردارد وسه پا ودودست — عمر او در جهان دوسال بود
زر و سیم است قوت او دایم — با زر و سیمش اتصال بود
گاه در عرصه رزان باشد — گاه در قلعه جبال بود
درشب تیره مینماید رو — . . . . . .
هرکه بگشاید این معما را — مثل او درجهان محال بود

این لغزهم مشخص نیست که چه چیز است

اسم بت من من دوکاف ویکمیم ودولام — زین پنج حروف گشته این اسم تمام
از خطه مصر گیر تا خطه شام — معلوم کسی نشد که این نام چه نام

باسم پیاز

چیست آن طرفه قلعه بیدر — واندران قلعه قلعه دیگر
گاه باشد مثال بیضه سفید — گاه بینی چو لاله احمر
گاه بینی زمردین علمی — کز گریبان او برارد سر
مفلسان را مصاحب شب وروز — منعمان را انیس راه سفر

هرکه بگشاید این معمارا قطره آب آیدش بنظر

حرف سوم — درمعمیات که قائل مشخص نیست

باسم ادهم

کشیده تنك چنان نقش آن دهن پرکار که دور دائره درمرکزش گرفته قرار

دور دایره ـ دال دال وهاست وچون درمرکز دایره که یاست وازآن ام مرادست درآید مطلب حاصل است .

باسم خیام

چیزی نماند دره دین شیخ ساده‌را جزدامن رداکه کند صاف باده را

چون شیخ بیچیز شود خا ماند چه چیزشیئی است ودامن ردا الف است و ازباده می مرادست و هرگاه می‌را ازدامن صاف کنند صاف می که میم است بزیر الف خواهد بود ودرد می که یاست بربالای الف

باسم قلمزید

بنویس رقم که احتراق زحل است در ساعت چارده بروز شنبه

حل این معما موقوف بمعرفت تقویم است چه قل نشانه احتراق زحلست ومیم علامت یوم وزا نشان روز شنبه وعلامت چارده یداست .

باسم رکنی

زشست صاف توهرلحظه گرچه عاشق حیران زسینه تیر کشد افکنی دگر زپی آن

حرف زاسینه تیر کشد و افکنی هم سینه تیر کشد ازتیر دال مرادست چه تیر عطارد است و رقم آن که دال است و سینه تحلیل یافته باین طریق که سی ونه تیر یعنی سی دال که لام است مبدل بنه شود و دانه حاصل آید زا که دانه کشد را شود وافکنی سینه تیر کشد درین مرتبه ازتیر بحسب تشبیه الف خواسته هرگاه نه سی باشد لام ساقط شود واف ماند هرگاه افکنی اف نداشته باشد کنی ماند .

باسم غیاث

تصحیف قطر دایره گردد قرین اوج گر ثور بامصحف جوزا شود قرین

نسبت قطر بمحیط ثلث است وسبع ثلث وعدد دایره دویست وبیست است

ازاین قرار قطر دایره هفتاداست که عین باشد وتصحیف عین غین‌است وعدد اوج ده‌است که یاست و ثور باعتبار علامت الفست و علامت جوزا یاست و تصحیف یا ثاست .

باسم منصور

یاکام دل خسته بده ازلب لعل		یا دور کن از مقابل بیننده

مقابل بیننده منظور است که یا ازو دور شود منصور شود چه دسته ظا و نقطه رقم ده‌است وده یاست .

باسم کمال

لعل جانبخشت که می‌بخشد شراب زندگی		پاره لعل‌است وبرك گل درآب زندگی

ازپاره لعل لام مرادست وازبرك گل کاف هرگاه درآب باشد که ماست لعل به اعتبار سنگینی بزیر آب میرود و برك بروی آب میماند وآب در میانه خواهد بود .

باسم زین

بگشای سرزلف که ازهم گذرند		آن دو عددی که نیمه یکدیگرند

سرزلف زاست وگشودن اشاره بمفتوح ساختن آنست ودوعددکه نیمه همند سین ولام‌است که ازهم که بگذرند یا ونون حاصل شود لام نیمه سین‌است باعتبار عدد وسین نیمه لام‌است باین اعتبار که سی‌است ونصف سی سین‌است چون سین ازسی برود یاماند ولام که سی‌است چون ازسی برود نون ماند

باسم بوسه

زلعل یار خواهم ضد شرقی		بتازی ودری وضد تصحیف

گویا بوسه خواسته باینطریق که ضد شرقی غربی‌است وتصحیفش عربی‌است و قلب که شود ربیع شود که بهار است و تصحیفش نهار است که یوم باشد وقلب یوم موی‌است وازموی شعر وازشعر شعر و ازشمر بیت وازبیت دار مرادست و قلب دار راداست و تصحیف راد زادست که توشه باشد و تصحیف

توشه بوسه است .

باسم علیقلی واین معما ازسید علاء الدین است

عاشق دلخسته بی اختیار　　　　در تصور هرشبی باروی یار

تصور حصول صورت شئ است در عقل صورت شی سی است که لام است هرگاه لام درعقل آید علقل شود و هرشب که لامی است باروی یار که یاست باشد مراد حاصل است .

باسم بلقیس

گردلت خواهدکه دانی نام آن سیمین بدن　　　　زود قلب قلب‌را برقلب قلب قلب زن

قلب قلب بلق است وقلب قلب لام است که سی است هرگاه قلب شود یس خواهد بود .

باسم طیب

نام بت من سه حرف بیرنج　　　　هریك بحساب پنجه و پنج

طا نه است ونه پنجاه وپنج است ـ یاده است وده نه است ونه بدستور با دواست ودوده است وده نه است بدستور .

باسم ملك

نام یارم نود و اول اوهم نوداست　　　　طرفینش نود و اوسط او ثلث نود

تمام حروف نوداست واولش بعنوان لفظی نوداست و طرفینش باعتبار اینکه نود شصت است نوداست وثلث نود خود ظاهراست .

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب

خرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی

چاپخانه ارمغان ـ طهران

فهرست اسامی شعرای تذکره نصرآبادی

حرف میم

حرف میم

حرف میم

خرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی

در چاپخانه ارمغان ـ طهران ـ انجام یافت